

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228489

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۹۲۲۵ ۹۷۸

Accession No. ۳۸۵۱

Author: فرید الدین عطار ابی طالب محمد بن ابی طالب

Title: تذکرۃ الاولیاء لغت ثانی

This book should be returned on or before the date last marked below.

النصف الثاني

من

كتاب

تذكرة الأولياء

من تصنيف

الشيخ أبي حامد محمد بن أبي بكر إبراهيم الشهير بفريد الدين

عطار النيسابوري

كامل قرن سياغ هجری نوشتہ شد

و حالا بتاریخ ۱۳۲۵ هجری مطابق ۱۹۰۷ میلادی

بسیغی و اهتمام و تصحیح

أقل عباد

و فولد آل نیکسورت

مدرس زبان فارسی در دانش الفنون کمرنج

بروز طبع امر استمکرید

وقد

سبقه النصف الأول

طبع في مطبعة بريال في مدينة ليدن

و من مئذرتي مائلين الفاضل المحدث

بسم الله الرحمن الرحيم

ذکر احمد بن عاصم الانطاکی قدس الله روحه العزیز

آن امام صاحب صدر آن همام صاحب قدر آن مبارز جدّ و جهد آن مجاهد اهل عهد آن مقدس عالم باکی احمد بن عاصم الانطاکی رحمة الله عليه از قدماء مشایخ بود و از کبار اولیا و عالم بود بانواع علوم ظاهر و باطن و مجاهد تمام داشت و عمری دراز یافت و اتباع تابعین را یافته بود مرید محاسبی بود و بشر و سری را دینک بود و فضیل را یافته و بو سلیمان دارائی اورا جاسوس القلوب خواندی از نبی فراست او و اورا کلماتی عالی است و اشارتی لطیف بدیع داشت جنانک یکی ازو برسید که تو مشتاق خدائی گفتم نه گفت چرا گفت بجهت آنک شوق به غایب بود اما چون غایب حاضر بود کجا شوق بود گفتند معرفت چیست گفت مدارج آن سه است مدرجه اول اثبات وحدانیت واحد قهار مدرجه دوم برینک کردن دل از ما سوی الله و مدرجه سوم آنک هیچ کس را بعبارت کردن آن ره نیست وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ گفتند علامت محبت چیست گفت آنک عبادت او اندک بود و تفکر او دایم بود و خلوت او بسیار و خاموشی او بیوسته چون بدو در نگرند او نه بیند و چون بخوانند نشنود چون مصیبتی رسد اندوهگن نشود و چون صوابی روی بدو نهد شاد نگردد و از هیچکس نترسد و بهیچ کس امید ندارد گفتند خوف و رجا چیست و علامت هر دو کدامست گفت علامت ۲۰ خوف گریز است و علامت رجا طلب است هرک صاحب رجاست و طلب ندارد او دروغ زن است و هرک صاحب خوفست و گریز ندارد کذابست و گفت راجی ترین مردمان بجات کسی را دیدم که ترسناک تر ۲۲ بود بر نفس خویش که نباید کی نجات نیابد و ترسناک تر خلق بهلاك کسی را

یافتم کی ایمن تر بود بر نفس خود آن ندیدی که یونس علیه السلام چون جان گمان برد که حق تعالی عتاب نکند چگونه عقوبت روی بوی نهاد و گفت کمترین یقین آنست که چون بدل رسد دل را بر نور کند و پاک کند از وی هر جا که شکی است تا از دل شکر و خوف خدای تعالی بدید ۵ آید و یقین معرفت عظمت خدای بود و بر قدر و عظمت خدای تواند بود و عظمت معرفت عظمت خدای بود و گفت چون با اهل صدق بنشینید بصدق نشینید که ایشان جاسوسان دلا اند در دلهاء شما روند و بیرون آیند و گفت نشان رجا آنست که چون نیکویی بدو رسد او را الهام شکر دهند با امید تمامی نعمت از خدای تعالی بر وی اندر دنیا و تمامی غنو در ۱۰ آخرت و گفت نشان زهد چهار است اعتماد بر حق و بیزاری از خلق و اخلاص برای خدای و احتمال ظلم از جهت کرامت دین و گفت نشان اندکی معرفت بند بنفس خویش از اندکی حیا بود و اندکی خوف و گفت هر که بخدای عارف تر از خدای ترسان تر و گفت چون صلاح دل جوئی باری خواه بر وی به نگاهد داشت زبان و گفت نافع ترین فقری آن بود ۱۵ که تو بدان متعجل باشی و بدان راضی و گفت نافع ترین عقلی آن بود که ترا شناسا گردانند تا نعمت خدای بر خود بینی و باری دهد ترا بر شکر آن و بر خیزد بخلاف هوا و گفت نافع ترین اخلاص آن بود که دور کند از تو ریا و تصنع و تزین و گفت بزرگترین نواضع آن بود که دور کند از تو کبر و خشم را در تو بپرانند و گفت زبان گارترین معاصی آن بود که طاعت کنی بر جهل که ضرر آن بر تو بیش از آن بود که معصیتی ۲۰ کنی بر جهل و گفت هر که اندکی را آسان شمارد و خرد گیرد زود بود که در بسیار افتد و گفت خواص غواصی کنند در دریای فکر و عوام سرگشته و گمراه می گردند در بیابان غفلت و گفت امام جمله علیها ۲۴ علم است و امام جمله علیها عنایت و گفت یقین نورست که حق تعالی

در دل بند بدید آرد تا بدان جمله امور آخرت مشاهده کند و بقوت آن نور جمله حجابها که میان او و میان آخرت است بسوزد تا بدان نور مطالعه جمله کارهای آخرت میکند چنانکه گوئی او را مشاهده است و گفت اخلاص آنست که چون عمل کنی دوست نداری که ترا بدان یاد کنند و ترا بزرگ دارند بسبب عمل تو و طلب نکنی ثواب عمل خویش از هیچکس مگر از خدای تعالی این اخلاص عمل بود و گفت عمل کن و چنان عمل کن که هیچکس نیست در زمین بجز تو و هیچکس نیست در آسمان بجز او و گفت این روزی چند که مانده است این را غنیمتی بزرگ شمر و این قدر عمر که در بیش داری در صلاح گذار تا ۱۰ بیمارزند آنج از تو بگذشته است و گفت دواء دل بنج چیز است هم نشینی اهل صلاح و خواندن قران و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری کردن در وقت سحر و گفت عدل دو قسم است عدلیست ظاهر میان تو و میان خلق و تدلی باطن میان تو و میان حق و طریق عدل طریق استقامت است و طریق فضل طریق فضیلت است و گفت موافق اهل ۱۵ صلاحیم در اعمال جوارح و مخالف ایشانیم بهمتها و گفت خداوند می فرماید إِنَّهَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و ما فتنه زیادت می کنیم نقلست که شبی سی و اندکس از اصحاب او جمع شدند و سهره بنهادند نان اندک بود شیخ باره باره کرد و چراغ بر گرفت چون چراغ باز آوردند همه نان بارها بر جای خود بود که هیچ کس بقصد ایثار نخورده بود مردانرا ۲۰ چنین تربیت کرده بود رحمه الله علیه

ذکر عبد الله حقیق قدس الله روحه العزیز

آن غواص دریاه دین و آن دریاه در یقین آن قطب مکت و آن رکن سیمت آن امام اهل جذبه و سبب عبد الله حقیق رحمه الله علیه از زهاد ۲۴ و عباد منصوفه بود و از متورعان و متوکلان بود و در حلال خوردن

مبالغتی تمام داشت و با یوسف اسباط صحبت داشته بود در اصل کوفی بود و بانطاکیه نشستی و مذهب سفیان بن سعید الثوری داشت در فقه و معاملات و حقیقت و اصحاب او را دیده بود و کلمات رفیع دارد فتح موصلی گوید که اوّل او را دیدم مرا گفت یا خراسانی چهار بیش نیست چشم و زبان و دل و هوا بچشم جائی منگر که نشاید و بزبان چیزی مگوی که خدای در دل تو بخلاف آن داند و دل نگاه دار از خیانت و کین بر مسلمانان و هوا نگاه دار از شرّ و هیچ مجوی بهوا اگر این هر چهار بدین صفت نباشد خاکستر بر سر باید کرد که در آن شفاوت تو بود و گفت خداوند تعالی دلمارا موضع ذکر آفرید چون با نفس صحبت داشتند موضع شهوت شدند و باک ندارند و شهوت از دل بیرون نرود مگر از خوبی بی قرار کنند یا شوقی بی آرام کنند و گفت هر که خواهد که در زندگانی خویش زنده دل باشد گو دل را بسته طمع مدار تا از کلّ آزاد شوی و گفت اندوه مدار مگر از برای چیزی که فردا ترا از آن مضرت بود و شاذ مباش الاّ بچیزی که فردا ترا شاذ کند و گفت رمیده ترین بندگان ۱۰ از بندگان خدای آن بود که بدل و حشی تر بود و اگر ایشانرا انسی بودی با خدای همه چیز را با ایشان انس بودی و گفت نافع ترین خوفها آن بود که ترا از معصیت باز دارد و گفت نافع ترین امیدها آن بود که کار بر تو آسان گرداند و گفت هر که باطل بسیار شنود حلاوت طاعت از دل او برود و گفت نافع ترین خوف آن بود که اندوه ترا دایم کند بر آنخ فوت شده است ترا از عمر در غفلت و فکرت و لازم تو گرداند در بقیت عمر تو و گفت رجا سه گونه است مردی بود که نیکی کند و امید دارد که قبول کنند و یکی بود زشتی کند و توبه کند و امید دارد که بیمارزند و یکی رجا کاذب بود که بیوسته گناه می کند و امید ۲۴ می دارد که خدای او را بیمارزد و گفت هر کی بدکردار بود خوف او باید

که بر رجا غالب بود و گفت اخلاص در عمل سختتر از عمل و عمل خود
 جنانست که عاجزی آیند از گردن آن تا باخلاص چه رسد و گفت مستغنی
 نمواند بود هیچ حال از جمله احوال از صدق و صدق مستغنی است از
 جمله احوال و هر که بصدق بود در آنچه میان او و میان خدای بحقیقت هست
 مطلع گردد بر خزاین غیب و امین گردد در آسمانها و زمینها و اگر توانی
 که هیچ کس بر تو سبقت نگیرد در کار خداوند خویش چنان کن و تا
 توانی بر خداوند خویش هیچ مگرین که او ترا از همه چیزها به والسلام

ذکر جنید بغدادی قدس الله روحه العزیز،

آن شیخ علی الاطلاق آن قطب باستحقاق آن منبع اسرار آن مرع انوار آن
 ۱۰ سبق برده باستادی سلطان طریقت جنید بغدادی رحمه الله علیه شیخ
 المشایخ عالم بود و امام الایمّه جهان و در فنون علم کامل و در اصول
 و فروع مفتی و در معاملات و ریاضات و کرامات و کلمات لطیف
 و اشارات عالی بر جمله سبقت داشت و از اول حال تا آخر روزگار
 بسندیده بود و مقبول و محمود همه فرقت بود و جمله بر امامت او متفق
 ۱۵ بودند و سخن او در طریقت حجت است و بهمه زبانها ستوده و هیچکس
 بر ظاهر و باطن او انگشت نتوانست نهادن بخلاف سنت و اعتراض
 نتوانست کرد مگر کسی کور بود و مقتدای اهل تصوف بود و او را سید
 الطایفه گفته اند و لسان القوم خوانده اند و ابدال المشایخ نوشته اند و
 طاووس العلماء و سلطان المحققین در شریعت و حقیقت باقصی الغایه بود
 ۲۰ و در زهد و عشق بی نظیر و در طریقت مجتهد و بیشتر از مشایخ بغداد
 در عصر او و بعد از وی مذهب او داشته اند و طریق او طریق صحو
 است بخلاف طیفوریان که اصحاب بابزید اند و معروف ترین طریق در
 طریقت و مشهورترین مذهبی مذهب جنید است و در وقت او مرجع
 ۲۴ مشایخ او بود و او را تصانیف عالی است در اشارات و حقایق و معانی

و اوّل کسی که علم اشارت منتشر کرد او بود و با چنین روزگار بارها دشمنان و حاسدان بکفر و زندقه او گواهی دادند و صحبت محاسبی یافته بود و خواهرزاده سری بود و مرید او روزی از سری برسیدند که هیچ مرید را درجه از درجهٔ پیر بلندتر باشد گفت باشد و برهان آن ظاهر است جنید را درجه بالای درجهٔ من است و جنید همه درد و شوق بود و در شیوهٔ معرفت و کشف توحید شانی رفیع داشته است و در مجاهد و مشاهده و فقر آیتی بود تا از وی آرند کجا آن عظمت که سهل تستری داشت جنید گفت که سهل صاحب آیات و سبّاق غایات بود و لکن دل نداشته است یعنی ملک ضفت بوده است ملک صفت نبوده است چنانکه آدم علیه السلام همه درد و عبادت بود یعنی دردگینی کاری دیگرست و ایشان دانند کی چه می گویند مارا بنقل کارست و مارا نرسند کسی را بر کسی از ایشان فضل نهادن و ابتداء حال او آن بود که از کودکی باز دردزده بود و طلب گار و با ادب و فراست و فکرت بود و تیزفهی عجب بود یک روز از دبیرستان بخانه آمد بذرا دید گریان گفت چه ۱۰ بوده است گفت امروز چیزی از زکوة بیش خال تو برده ام سری قبول نکردی گریم کی عمر خود درین پنج درم بسر برده ام و این خود هیچ دوستی را از دوستان خدای نمی شاید جنید گفت بمن ده تا بذو دهم و بستاند باو داد جنید روان شد و در خانه خال بزد و در بکوفت گفتند کیست گفت جنید در بگشائید و این فریضه زکوة بستان سری گفت ۲۰ نمی ستانم گفت بدان خدای کجا تو این فضل و با بذرم آن عدل کرد کی بستانی سری گفت ای جنید با من چه فضل کرد و با او چه عدل جنید گفت با تو آن فضل کرده است که ترا درویشی داد و با بذرم آن عدل کرده است که او را بدنیا مشغول گردانید تو اگر خواهی قبول کنی و اگر خواهی رد کنی او اگر خواهد و اگر نخواهد زکوة مال بمسقی ۲۵ باید رسانید سری را این سخن خوش آمد گفت ای بسر بیش از آنک این

زکوة قبول کم ترا قبول کردم در بگشاذ و آن زکوة بستند و او را در دل خود جای داد و جنید هفت ساله بود که سری او را بچ برد در مسجد حرام مسئله شکر ی رفت در میان چهار صد و چهار صد قول بگفتند در شرح بیان شکر هر کسی قوی سری با جنید گفت تو نیز چیزی گوی گفت شکر آنست که نعمتی که خدای ترا داده باشد بدان نعمت در وی عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی چون جنید این بگفت هر چهار صد و چهار صد گفتند احسنت یا قرة عین الصدّیقین و همه اتفاق کردند که بهتر ازین نتوان گفت تا سری گفت یا غلام زود باشد که حظّ تو از خدای زبان تو بود جنید گفت من بزمین می گریستم که سری گفت بس سری گفت این از کجا آوردی گفتم از مجالست تو بس ببغداد آمد و آبگینه فروشی کردی هر روز بدگان شدی و برده فرو گذاشتی و چهار صد رکعت نماز کردی مدّتی بر آمد دکان رها کرد و خانه بود در دهلیز خانه سری در آنجا نشست و بیاسبانی دل مشغول شد و سجاده در عین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز دون حق بر خاطر او گذر نکرد و چهل سال همچنین بنشست ۱۵ جنانک سی سال نماز ختن بگراردی و بر بای بایستادی و تا صبح الله می گفتی و هم بدان وضو نماز صبح بگراردی گفت چون چهل سال بر آمد مرا گمان افتاد که بمقصود رسیدم در ساعت هانفی آواز داد که یا جنید گاه آن آمد که زنا گوشه تو بتو نمایم چون این بشنیدم گفتم خداوندا جنید را چه گاه ندا آمد که گاهی بیش ازین میخواهی که تو هستی جنید آه کرد و سر در کشید و گفت من لم یکن اللّوصال أهلاً فکلّ إحسانه ذنوبٌ بس جنید در آن خانه بنشست و همه شب الله الله می گفت زبان در کار او دراز کردند و حکایت او با خلیفه گفتند خلیفه گفت او را بی حجتی منع نتوان کرد گفتند خلق بسغن او در فتنه می افتند خلیفه کنیزکی داشت بسه هزار دینار خریده و بجمال او کس نبود و خلیفه عاشق او بود بفرمود تا او را بلباس فاخر و جواهر نفیس بیاراستند و او را گفتند بفلان جای بیش ۲۰

جنید رو و روی بگشای و خود را و جواهر و جامه بر روی عرضه کن و بگوی که من مال بسیار دارم و دلم از کار جهان گرفته است آمده ام تا مرا بخوای تا در صحبت تو روی در طاعت آرم کی دلم بر هیچ کس قرار نمی گیرد الا بتو و خود را بر روی عرضه کن و حجاب بردار و درین باب جدی بلیغ نمای بس خادم با وی روان کردند کنیزک با خادم بیش شیخ آمد و آنجی تقریر کرده بودند باضعاف آن بجای آورد جنید را بی اختیار چشم بر وی افتاد خاموش شد و هیچ جواب نداد و کنیزک آن حکایت مکرری کرد جنید سر در پیش افکند بس سر بر آورد و گفت آه و در کنیزک دیدم در حال بیفتاد و بمرد خادم برفت و با خلیفه بگفت ^{۱۰} کی حال چنین بود خلیفه را آتش در جان افتاد و بشیمان شد و گفت هرك با مردان آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید بر خاست و بیش جنید رفت و گفت چنین کس را بیش خود نتوان خواند بس جنید را گفت ای شیخ آخر دلت بار داد کی جنان صورتی را بسوختی جنید گفت ای امیر المؤمنین ترا شفقت بر مؤمنان چنین است که خواستی تا ریاضت ^{۱۵} و بی خوابی و جان کندن چهل ساله مرا بباز بر دهی من خود در میانه کیم مکن تا نکنند بعد از آن کار جنید بالا گرفت و آواز او همه عالم رسید و در هرجه او را امتحان کردند هزار جندان بود و در سخن آمد وقتی با مردمان گفت که با مردمان سخن نگفتم تا سی کس از ابدال اشارت نکردند که بشاید که تو خلق را بخدای خوانی و گفت دویست ^{۲۰} بیرا خدمت کردم که بیش از هفت از ایشان اقتدارا نشایست و گفت ما این تصوّف بقیل و قال نگرفتیم و بچنگ و کارزار بدست نیاورده ایم اما از سر گرسنگی و بی خوابی یافته ایم و دست داشتن از دنیا و بریدن از آنجی دوست داشته ایم و در چشم ما آراسته بود و گفت این راه را کسی باید که کتاب خدای بر دست راست گرفته باشد و سنت مصطفی صلی ^{۲۵} الله علیه وسلم بر دست جب و در روشنائی این دو شمع ی روز تا نه در

مفاك شبهت افتند و نه در ظلمت بدعت و گفت شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است رضی الله عنه کی مرتضی بپرداختن حربها ازو چیزها حکایت کردند کی هیچ کس طاقت شنیدن آن ندارد که خداوند تعالی او را جندان علم و حکمت کرامت کرده بود و گفت اگر مرتضی این يك سخن بکرامت نگفتی اصحاب طریقت چه کردند و آن سخن آنست که از مرتضی سؤال کردند کی خدا را بچه شناختی گفت بذاتك شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندی است که شبه او نتواند بود هیچ صورتی و او را در نتوان یافت هیچ وجهی و او را فیاں نتوان کرد هیچ خلقی که او نزدیکی است در دوری خویش و دوری است در نزدیکی خویش بالای همه چیزهاست و نتوان گفت که تحت او چیز است و او نیست چون چیزی و نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی سبحان آن خدائی کی او چنین است و چنین نیست هیچیز غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلدی بر آید فهم من فهم و گفت ده هزار مرید صادق را با جنید در هیچ صدق کشیدند و بر معرفت همرا بدریای ۱۰ قهر فرو بردند تا ابو القاسم جنید را بر سر آوردند و از ما خورشید فلک ارادت ساختند و گفت اگر من هزار سال بزم از اعمال يك ذره کم نکم مگر کی مرا از آن باز دارند و گفت بگناه اولین و آخرین من ماخوژم کی ابو القاسم را از عهده فقیر و قطمیر همه بیرون می باید آمد و این نشان کلیت بود چون کسی خود را کل بیند و خلاق بمثابت اعضاء خود ۲۰ بیند و بمقام المؤمنون کنش واحد برسد سخش این بود کی ما اودی نی مثل ما اودیث و گفت روزگار جنان گذاشتم کی اهل آسمان و زمین بر من گریستند باز جنان شدم کی من بر غیبت ایشان می گریستم اکنون جنان شدم کی من نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و گفت سی سال بر پدر دل نشستم به باستانی و دل را نگاه داشتم تا ده سال دل ۲۰ من مرا نگاه داشت اکنون بیست سالست که من نه از دل خبر دارم و

نه از من دل خبر دارد و گفت خدای تعالی سی سال بزبان جنید با جنید سخن گفت و جنید در میان نه و خلق را خبر نه و گفت بیست سال بر حواشی آن علم سخن گفتم اما آنج غوامض آن بود نگفتم کی زبانهارا از گفتن منع کرده اند و دل را از ادراك محروم گردانیده و گفت ۵ خوف مرا منقبض می گرداند و رجا مرا منبسط می کند بس هرگاه کی منقبض شوم بخوف آنجا فناء من بود و هرگاه کی منبسط شوم برجا مرا بمن باز دهند و گفت اگر فردا مرا خدای گوید که مرا ببین نه بینم گویم چشم در دوستی غیر بود و بیگانه و غیرت غیرت مرا از دیدار بازی دارد کی در دنیا بی واسطه چشم می دیدم و گفت تا بدانستم که إِنَّ الْكَلَامَ لَفِي ۱۰ الْآلُوَادِ سی ساله نماز قضا کردم و گفت بیست سال تکبیر اول از من فوت نشد چنانکه اگر در نمازی مرا اندیشه دنیاوی در آمدی آن نماز را قضا کردی و اگر بهشت و آخرت در آمدی سجده سهو کردی يك روز اصحاب را گفت اگر دانی که نمازی بیرون فریضه دو رکعت فاضلتر از نشستن با شما بودی هرگز با شما ننشستمی نقلست کی جنید بیوسته روزه داشتی چون ۱۵ یاران در آمدندی با ایشان روزه گشادی و گنتی فضل مساعدت با برادران کم از فضل روزه نبوذ نقلست کی میان جنید و ابو بکر کسائی هزار مسئله مراسلت بود چون کسائی وفات کرد فرمود که این مسایل بدست کس مدهید و با من در خاک نهید جنید گفت من چنان دوست می دارم که آن مسایل بدست خلق نیفتد نقلست کی جنید جامه برسم علما ۲۰ پوشیدی اصحاب گفتند ای پیر طریقت چه باشد اگر برای خاطر اصحاب مرقع در بوشی گفت اگر بدانی که مرقع کاری بر آمدی از آهن و آتش لباسی سازی و در بوشی و لکن بهر ساعت در باطن ما ندا می کنند که لبس الاعتبار بالخرقة آنها الاعتبار بالخرقة چون سخن جنید عظیم شد سری ۲۴ سقطی گفت ترا وعظ باید گفت جنید متردد شد و رغبت نمی کرد و می

گفت با وجود شیخ ادب نباشد سخن گفتن تا شی مصطفی را صلی الله علیه
و علی آله و سلم بخواب دید که گفت سخن گوی بامداد برخاست تا با
سری گوید سری را دید بر در ایستاده گفت در بند آن بودی که دیگران
بگویند کی سخن گوی اکنون باید گفت که سخن ترا سبب نجات عالمی
گردانیده اند چون بگفتار مریدان نگفتی و بشفاعت مشایخ بغداد نگفتی
و من بگفتم و نگفتی اکنون چون پیغمبر علیه السلام فرمود بیاید گفت
جنید اجابت کرد و استغفار کرد سری را گفت تو چه دانستی که من
پیغامبر را بخواب دیدم سری گفت من خدایرا بخواب دیدم فرمود کی
رسول را فرستادم تا جنید را بگوید تا بر منبر سخن گوید جنید گفت بگویم
۱۰ بشرط آنکه از چهل تن زیادت نبوذ روزی مجلس گفت چهل تن حاضر
بودند هژده تن جان بدادند و بیست و دو بیهوش شدند و ایشانرا بر
کردن نهادند و بخانهها بردند و روزی در جامع مجلس می گفت و غلامی
ترسا در آمد جنانک کس ندانست که او ترسا است و گفت ایها الشیخ
قول پیغامبر است اَتَقُوا فِرَاسَةَ اَلْمُؤْمِنِ فَانَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اَللّهِ بَرَهَیْزِد از
۱۵ فراست مؤمن که او بنور خدای می نگرد جنید گفت قول آنست که
مسلمان شوی و زَنّار ببری که وقت مسلمانی است و در حال مسلمان شد
خلق غلو کردند چون مجلسی جند بگفت ترک کرد و در خانه متواری شد
هر جند درخواست کردند اجابت نکرد گفت مرا خوش می آید خود را
هلاک نتوانم کرد بعد از آن بدلتی بر منبر شد و سخن آغاز کرد بی آنکه
۲۰ گفتند بس سؤال کردند که درین چه حکمت بود گفت در حدیث یافتم
کی رسول علیه السلام فرموده است که در آخر الزمان زعیم قوم آنکس
بود که بترین ایشان بود و ایشانرا وعظ گوید و من خود را بدترین خلق
می دانم برای سخن پیغامبر علیه السلام می گویم تا سخن او را خلاف نکرده
باشم و یکی ازو برسید که بدین درجه بجه رسیدی گفت بدانکه چهل
۲۵ سال در آن درجه بشب بر یک قدم مجاهد ایستاده بودم یعنی بر آستانه

سری سقطی نقلست که گفت يك روز دلم گم شده بود گفتم الهی دل من بازده ندائی شنیدم که یا جنید ما دل بدان ربوده ایم تا با ما بمانی تو باز و خواهی که با غیر ما بمانی نقلست که چون حسین منصور حلاج در غلبه حالت از عمرو بن عثمان مکی تبراً کرد بیش جنید آمد جنید گفت ۵ بچه آمدن جنان نباید کجا سهل تستری و عمرو بن عثمان مکی کردی حسین گفت صحو و سکر دو صفت اند بنده را و بیوسته بنده از خداوند خود باوصاف وی فانی نشود جنید گفت ای ابن منصور خطا کردی در صحو و سکر از آن خلاف نیست که صحو عبارت است از صحت حال با حق و این در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید و من ای بسر منصور در ۱۰ کلام تو فضولی بسیار و بینم و عبارات بی معنی نقلست که جنید گفت جوانی را دیدم در بادیه زیر درخت مغیلان گفتم چه نشانده است ترا گفت حالی داشتم اینجا گم شد ملازمت کرده ام تا باز بایم گفت بجمع رفتم چون باز گشتم همچنان نشسته بود گفتم سبب ملازمت چیست گفت انج می جستم اینجا باز یافته ام لاجرم اینجا را ملازمت کردم جنید گفت ندانم که ۱۵ کدام حال شریفتر از آن دو حال ملازمت کردن در طلب حال یا ملازمت در یافت حال نقلست که شبلی گفت اگر حق تعالی مرا بقیامت مخیر کند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم از آنک بهشت مراد منست و دوزخ مراد دوست هرک اختیار خود بر اختیار دوست بگیرند نشان محبت نباشد جنید را ازین سخن خبر دادند گفت شبلی کودکی می کند که ۲۰ اگر مرا مخیر کند من اختیار نکم گویم بنده را باختیار چه کار هر جا کی فرستی بروم و هر جا کی بداری بیاشم مرا اختیار آن باشد که تو خواهی نقلست که يك روز کسی بیش جنید آمد و گفت ساعتی حاضر باش تا سخنی گویم جنید گفت ای عزیز تو از من چیزی می طلبی که مدتی است ۲۵ تا من می طلبم و میخواهم کجا حق تعالی يك نفس حاضر شوم نیافتم این ساعت بتو حاضر چون توانم شد نقلست که رویم گفت در بادیه می رفتم

عجوزه را دینم عصا در دست و میان بسته گفت جون بغداد رسی جنید را بگوی که شرم نداری که حدیث او کنی در بیش عوام جون رسالت گزاردم جنید گفت که معاذ الله کی ما حدیث او می گوئیم در بیش خلق اما حدیث خلق او میگوئیم در بیش او که از حدیث نتوان کرد ، نقلست که یکی از بزرگان رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم بخواب دید نشسته و جنید حاضر یکی فتوی در آورد بیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که بچند ده تا جواب گوید گفت یا رسول الله در حضور تو جون بدیگری دهند گفت جدا نك انبیارا بهمه امت خود مباحات بود مرا بچند مباحات است جعفر بن نصیر گوید که جنید در ی ۱۰ بن داد کی انجیر وزیری بستان خریدم نماز شام جون روزه گشاذ يك انجیر در دهن نهاد و بگریست و مرا گفت بر دار گفتم چه بود گفت که هانفی آواز داد که شرم نداری که چیزی را که برای ما بر خود حرام کرده باز گرد آن می گردی و این بیت بگفت، شعر

نُونُ الْهَوَانِ مِنَ الْهَوَى مَسْرُوقَةٌ * وَصَرِيعُ كُلِّ هَوَى صَرِيعُ هَوَانٍ

۱۰ نقلست کی یکبار رنجور شد گفت اللهم اشفني هانفی آواز داد که ای جنید میان بند و خدای چه کار داری تو در میان میای و بدآنچه فرموده اند مشغول باش و برآنچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار نقلست که یکبار بعیادت درویشی رفت و درویش ی نالید گفت از که می نالی درویش دم در کشید گفت این صبر با کی می کنی درویش فریاد ۲۰ بر آورد و گفت نه سامان نالیدن است و نه قوت صبر کردن نقلست که یکبار جنید را بای درد کرد فاتحه خواند و بر بای دمید هانفی آواز داد که شرم نداری که کلام ما در حق نفس خود صرف کنی نقلست که یکبار چشمش درد کرد طیب گفت اگر چشمت بکار است آب مرسان ۲۱ جون طیب بر رفت وضو ساخت و نماز کرد و بخواب فرو شد جون

اگر کسی میخواهی که تو مؤنت او کنی این جنس برادران بسیار اند بیش
 من نقلست که شی با مریدی در راه ی رفت سگی بانگ کرد جنید گفت
 لَیْکَ لَیْکَ مرید گفت این چه حالست گفت قوه و دمدمه سگ از
 قهر حق تعالی دیدم و آواز از قدرت حق تعالی شنیدم و سگ را در
 ۵ میان ندیدم لاجرم لَیْکَ جواب دادم نقلست که یک روز زاری گریست
 سؤال کردند که سبب گریه چیست گفت اگر بلای او ازدهائی گردد
 اول کسی من باشم که خود را لقمه او سازم و با این همه عمری گذاشتم در
 طلب بلا و هنوز با من میگویند که ترا چندان بندگی نیست که ببلا
 ما ارزد گفتند ابو سعید خزاز را بوقت نزع تواجده بسیار بود جنید
 ۱۰ گفت عجب نبوذ اگر از شوق او جان ببریذی گفتند این چه مقام بود
 گفت غایت محبت و این مقامی عزیز است کی جمله عقول را مستغرق
 گرداند و جمله نفوس را فراموش کند و این عالی ترین مقامی است علم
 معرفت را درین وقت مقامی نبوذ که بنده بجائی برسد که داند کی خدای
 او را دوست ی دارد لاجرم این بنده گوید که بحق من بر تو و بجاه من
 ۱۵ نزد تو و نیز گوید که بدوستی تو مرا بس گفت این قوی باشند که بر
 خدای ناز کنند و انس بدو گیرند و میان ایشان و خدای حشمت بر
 خاسته بود و ایشان سخنهای گویند کی نزدیک عامه شیع باشد و جنید
 گفت شبی بخواب دیدم کی بمحضرت خداوند ایستاده بودم مرا فرمود که
 این سخنان تو از کجای گوئی گفتم آنچه ی گویم حق ی گویم فرمود که
 ۲۰ صدقت راست ی گوئی نقلست که ابن شریح بمجلس جنید بگذشت گفتند
 آنچه جنید ی گوید بعلم باز ی خواند گفت آن نی دانم و لیکن این ی
 دانم که سخن او را صولتی است که گوئی حق ی راند بر زبان او چنانکه
 نقلست که جنید چون در توحید سخن گفتی هر بار بعباری دیگر آغاز
 کردی که کس را فهم بدان نرسیدی روزی شبلی در مجلس جنید گفت الله
 ۲۵ جنید گفت اگر خدای غایب است ذکر غایب غیبت است و غیبت حرام

است و اگر حاضر است در مشاهده حاضر نام او بردن ترك حرمت است و روزی سخن میگفت یکی بر خاست و گفت در سخن نوئی رسم گفت طاعت هفتاد ساله زیر بای نه گفت نهادم و نئی رسم گفت سر زیر بای آراگر نرسی جرم از من دامن و یکی در مجلس جنید را بسی مدح گفت جنید گفت این که نوی گوئی مرا هیچ نیست نو ذکر خدا را می کنی و ثناء او را می گوئی نقلست که یکی در مجلس او بر خاست و گفت دل کدام وقت خوش بود گفت آن وقت که او دل بود و یکی بانصذ دینار بیش جنید آورد جنید گفت بغیر ازین چیزی دیگر داری گفت بسیار گفت دیگر می باید گفت باید گفت بر دار نو بدین اولیتری که من هیچ ندارم و مرا نمی باید نقلست که جنید از جامع بیرون می آمد بعد از نماز خلق بسیار دید جنید روی باصحاب کرد و گفت این همه حشو بهشت اند اما هم نشینی را قوی دیگر اند نقلست کی مردی در مجلس جنید بر خاست و سؤال کرد جنید را در خاطر آمد که این مرد تن در دست است کسب تواند کرد سؤال چرا می کند و این مذلت بر خود چرا می نهذ آن شب در خواب دید که طبقی سر پوشیده بیش او نهادند و او را گفتند بخور چون سر پوش بر داشت سایل را دید مرده و بر آن طبق نهاده گفت من گوشت مردم نخورم گفتند بس چرا دی می خوردی در مسجد جنید دانست که غیبت کرده است بدل و او را بخاطری بگیرند گفت از هیبت آن بیدار شدم و طهارت کردم و دو رکعت نماز کردم و بطلب آن درویش بیرون رفتم او را دیدم بر لب دجله و از آن تره ریزها کی شسته بودند از سر آب می گرفت و می خورد سر بر کرد مرا دید که بیش می رفتم گفت ای جنید توبه بکردی از آنچه در حق ما اندیشیدی گفتم کردم گفت برو اکنون وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ و این نوبت خاطر نگه دار نقلست کی گفت اخلاص از حجابی آموختم وقتی بمکه بودم ۲۵ حجابی موی خواجه راست می کرد گفتم از برای خدای موی من توانی

ستردن گفت توأم و چشم بر آب کرد و خواجها را رها کرد تمام ناشد
و گفت بر خیز که چون حدیث خدای آمده همه در باقی شد مرا بنشاند
و بوسه بر سرم داد و مویم باز کرد بس کاغذی بن داد در آنجا قراضه
جند و گفت این را بجاحت خود صرف کن با خود نیت کردم که اول
فتوحی که مرا باشد بجای او مروّت کم بسی بر نیامد که از بصره صرّه
زر برسید پیش او بردم گفت چیست گفت نیت کرده بودم کی هر
فتوحی را که اول بیاید بتو دهم این آمده است گفت ای مرد از خدای
شرم نداری که مرا گفتی از برای خدای موی من باز کن و بس مرا
چیزی دهی کرا دیدی که از برای خدای کاری کرد و بر آن مردی گرفت
۱۰ و گفت وقتی در شبی بنماز مشغول بودم هر چند جهد کردم نفس من در
یک سجه با من موافقت نکرد و هیچ تفکر نیز نتوانستم کرد دلنگ شدم
و خواستم کی از خانه بیرون آمم چون در بگشادم جوانی دیدم گلیبی
بوشیده و بر در سرای سر در کشیده چون مرا دید گفت تا این ساعت
در انتظار تو بودم گفتم بس تو بوده که مرا بی قرار کردی گفت آری
۱۵ مسئله مرا جواب ده جگوئی در نفس که هرگز درد او داروی او گردد
یا نه گفتم گردد چون مخالفت هوا خود کند چون این بگفتم بگریان
خود فرو نگرست و گفت ای نفس چندین بار از من همین جواب
شنیدی اکنون از جنید بشنو بر خاست و برفت و ندانستم که از کجا آمده
بود و کجا شد جنید گفت یونس جندان بگریست که نایبنا شد و جندان
۲۰ در نماز باز ایستاد که بشتش دوتا شد و گفت بعزّه تو که اگر میان من
و خدمت تو دریائی از آتش بود و راه بر آنجا باشد من در آم از غایت
اشتیاق که بمحضرة تو دارم نقلست کی علی سهل نامه نوشت بچنید که خواب
غفلت است و قرار جنان باید که محب را خواب و قرار نباشد که اگر
بمخسب از مقصود باز ماند و از خود و وقت خود غافل بود جنانک
۲۵ حق تعالی بد اوود بیغامبر علیه السلام وحی فرستاد که دروغ گفت آنک

دعوی محبت ما کرد چون شب در آمد بخفت و از دوستی من برداشت
 جنید جواب نوشت که بیداری ما معامله است در راه حق و خواب ما
 فعل حق است بر ما پس آنج بی اختیار ما بود از حق بما بهتر از آن
 بود که با اختیار ما بود از ما بحق و النوم موهبة من الله على المحبين آن
 عطائی بود از حق تعالی بر دوستان و عجب از جنید آنست که او صاحب
 صحو بود و درین نامه تربیت اهل سکر می کند تواند بود که آنجا آن
 حدیث خواهد که نوم العالم عبادة یا آن میخواهد که تنام عینای ولا ینام
 قلبی نقلست که در بغداد دزدی را آویخته بودند جنید برفت و بای او
 بوسه داد از او سوال کردند گفت هزار رحمت بر روی باز که در کار خود
 ۱۰ مرد بوده است و جنان این کار را بکمال رسانیده است که سر در سر
 آن کار کرده است نقلست که شبی دزدی بجانه جنید رفت جز بیراهنی
 نیافت بر داشت و برفت روز دیگر شیخ در بازاری گذشت بیراهن خود
 دید بدست دلالی که می فروخت خریداری گفت آشنائی خواهم نا گواهی
 دزد که از آن تست تا بخرم جنید برفت و گفت من گواهی دهم که از
 ۱۵ آن اوست تا بخریذ نقلست که بیرزنی بیش جنید آمد و گفت بسم غایب
 است دعائی کن تا باز آید گفت صبر کن بیرزن برفت و روزی چند
 صبر کرد و باز آمد شیخ گفت صبر کن تا چند نوبت صبر فرمود روزی
 بیرزن بیامد و گفت هیچ صبرم نمانده است خدایرا دعا کن جنید گفت
 اگر راست می گوئی بسرت باز آمده است که حق تعالی فرموده است اَمَّنْ
 ۲۰ يُحِبُّ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاْهٗ بس دعا کرد بیرزن چون باز خانه شد بسر آمده
 بود نقلست که یکی بیش جنید شکایت کرد از گرسنگی و برهنگی جنید
 گفت برو این باش که او گرسنگی و برهنگی بکسی ندهد که تشبیه زند
 و جهانرا بر از شکایت کند بصدیقان و دوستان خود دهد تو شکایت
 مکن نقلست که جنید با اصحاب نشسته بود دنیاداری در آمد و درویشی را
 ۲۵ بخواند و با خود ببرد بعد از ساعتی بیامد زنبیلی بر سر درویشی نهاده

در وی طعام جنید چون آن بدید در وی غیرت کار کرد فرمود تا آن زنبیل بر روی آن دنیا دار باز زدند گفت درویشی و بایست تا حتمی کند آنگاه گفت اگر درویشان را نعمت نیست همت است و اگر دنیا نیست آخرت است نقلست که یکی از توانگران صدقه خود جز بصوفیان ندادی گفתי ایشان قوی اند که ایشانرا چون حاجتی باشد همت ایشان براگه شود و از حق تعالی باز مانند و من يك دلرا که بمحضرت خدای برم دوستر دارم از هزار دل که همت او دنیا بود این سخن با جنید گفتند گفت این سخن دوستی است از دوستان خدای بس جنان افتاد که آن مرد مفلس شد بجهت آنک هر چه درویشان خریدندی بها نگرفتی

۱۰ جنید مالی بدو داد و گفت چون تو مردرا تجارت زیان ندارد نقلست که جنید مریدی داشت که مالی بسیار در راه شیخ باخته بود و او را هیچ نمانده بود الا خانه گفت یا شیخ حکم گفت بفروش و زر بیار تا کارت انجام دهد برفت و بفروخت شیخ گفت آن زر در دجله انداز برفت و در دجله انداخت و بخدمت شیخ شد او را براند و خود را بیگانه ساخت و گفت از من باز گرد هر چند و آمدی راند یعنی تا خود بینی نکند که من چندین زر در باخته ام تا آنگاه که راهش انجام گرفت نقلست که جوانی را در مجلس جنید حالتی ظاهر شد توبه کرد و هر چه داشت بغارت داد و حق دیگران بداد و هزار دینار برداشت تا بیش جنید برد گفتند حضرت او حضرت دنیا نیست آن حضرت را آلوده نتوانی کرد بر لب دجله نشست و يك يك دینار در آب و انداخت تا هیچ نماند بر خاست و بخانقاه شد جنید چون او را بدید گفت قدی که بیکبار باید نهاد بهزار بار نمی برو که ما را نشائی از دلت بر نیامد که بیکبار در آب انداختی درین راه نیز اگر همچنین آنج کی بحساب خواهی کرد هیچ جای نرسی باز گرد و ببازار شو که حساب و صرفه دیدن در بازار

۲۰ راست آید نقلست که مریدی را صورت بست که بدرجه کمال رسیدم و

تنها بودن مرا بهتر در گوشه رفت و مدتی بنشست تا جانان شد که هر شب
 شتری بیاوردندی و گفتندی که ترا بهشت می بریم و او بر آن شتر نشستی
 و می رفتی تا جائی رسیدی خوش و خرم و قوی با صورت زیبا و طعامها
 باکیزه و آب روان و تا سحر آنجا بودی آنگاه بخواب در شدی خودرا در
 صومعه خود یافتی تا رعونت در وی ظاهر شد و بنداری عظیم در وی سر
 بر زد و بدعوی بدید آمد و گنت مرا هر شبی بهشت می برند این سخن
 بچنید رسید بر خاست و بصومعه او شد او را دید با تکبری تمام حال
 برسید همه با شیخ بگفت شیخ گفت امشب چون ترا آنجا برند سه بار
 بگوی لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم چون شب در آمد او را می
 ۱۰ بردند او بدل انکار شیخ می کرد چون بدان موضع رسید تجربه را گفت
 لا حول ولا قوه آن قوم بجهگی بخروشیدند و برفتند و او خودرا در مزبئه
 یافت استخوان در بیش نهاده بر خطاء خود واقف شد و توبه کرد و
 بصحبت شیخ بیوست و بدانست که مرید را تنها بودن زهر است نقلست
 که جنید سخن می گفت مریدی نعره بزذ شیخ او را از آن منع کرد و گفت
 ۱۵ اگر یکبار دیگر نعره زنی ترا مهجور گردانم بس شیخ باز سر سخن شد آن
 مرید خودرا نگاه می داشت تا حال بجائی رسید که طاقش نماند و هلاک
 شد برفتند او را دیدند میان دلق خاکستر شده نقلست که از مریدی
 ترك ادبی مگر در وجود آمد سفر کرد و بمجلس شونیزیه بنشست جنید را
 روزی گذر بانجا افتاد در وی نگریست آن مرید در حال از هیبت شیخ
 ۲۰ بیفتاد و سرش بشکست و خون روان شد و از هر قطره نقش الله بدید
 می آمد جنید گفت جلوه گری میکنی یعنی بمقام ذکر رسیدم که همه کوزکان
 با تو در ذکر برابر اند مرد می باید که بمذکور رسد این سخن بر جان او
 آمد در حال وفات کرد دفن کردند بعد از مدتی بخواب دیدند برسیدند
 که چون یافتی خودرا گفت سالها درازست تا می روم اکنون بسر کفر
 ۲۵ خود رسیدم و کفر خودرا می بینم و دین دور دور است این همه بنداشتها

مگر بوزه است نقلست که جنید را در بصره مریدی بود در خلوت مگر روزی اندیشه گاهی کرد و در آینه نگاه کرد و روی خود سیاه دید مغیر شد هر حیلست که کرد سوز نداشت از شرم روی بکس نفوذ تا سه روز بر آمد باره باره آن سیاهی کم می شد ناگاه یکی در بزد گفت کیست گفت نامه آورده ام از جنید نامه بر خواند نوشته بود که چرا در حضرت عزت بادب نباشی سه شبانروز است تا مرا گزاری می باید کرد تا سیاهی رویت به سبیزی بدل شود نقلست که جنید را مریدی بود مگر روزی نکته بر وی گرفتند از خجالت برفت و بخانه نیاورد تا یک روز جنید با اصحاب در بازار می گذشت نظرش بدان مرید افتاد مرید از شرم بگریخت ۱۰ جنید اصحاب را باز گردانید و گفت ما را مرغی از دام نفور شده است و بر عنب او برفت مرید باز نگرست شیخ را دید که می آمد گام گرم کرد و می رفت تا بجائی رسید که راه نبود روی بر دیوار نهاد از شرم ناگاه شیخ بدو رسید مرید گفت کجا می آئی شیخ گفت جایی که مرید را پیشانی در دیوار آید شیخ آنجا بکار آید بس او را با خانقاه برد مرید بقدمه ۱۵ شیخ افتاد و استغفار کرد چون خلق آن حال را بدیدند رفتی در خلق بدید آمد و بسیار کس توبه کردند نقلست که جنید با مریدی ببادیه فرو شد و گوشه جیب مرید باره بود آفتاب بر گردن او می تافت تا بسوخت و خون از وی روان شد بر زبان مرید برفت که امروز روزی گرمست شیخ بهیبت در وی نگرست و گفت برو که تو اهل صحبت نیستی ۲۰ و او را مهجور گردانید نقلست که مریدی داشت که او را از همه عزیزتری داشت دیگران را غیرت آمد شیخ بفراست بدانست گفت ادب و فهم او از همه زیادت است ما را نظر بر آنست امتحان کنیم تا شمارا معلوم شود فرمود تا بیست مرغ آوردند و گفت هر مریدی یکی را بر دارد و جایی که کس شمارا نه بیند بکشد و بیارید همه برفتند و بکشتند و باز آمدند الا ۲۵ آن مرید که مرغ زنده باز آورد شیخ پرسید که چرا نکشتی گفت از آنک

شیخ فرموده بود که جائی باید که کس نه بیند و من هر جا کی می رفتم حق تعالی می دید جنید گفت دیدیت که فهم او چگونه است و از آن دیگران چگونه همه استغفار کردند نقلست که او را هشت مرید بود که از خواص او بودند کی هر اندیشه که بودی ایشانرا کفایت کردند ای ایشانرا^۵ در خاطر آمد که مارا بجهاد می باید رفتن دیگر روز جنید خادم را فرمود که ساختگی جهاد کن بس شیخ با آن هشت مرید بجهاد رفتند چون صف برکشیدند مبارزی از کفار در آمد و هر هشت را شهید کرد جنید گفت نگاه کردم در هوا نه هودج دیدم ایستاده روح هر یکی را که شهید می شد از مریدان در آن هودج می نهادند بس يك هودج نمی ماند من گفتم که شاید که آن از آن من باشد در صف کارزار شدم آن مبارز که اصحاب را کشته بود در آمد و گفت ای ابو القاسم آن هودج نهم از آن منست تو ببغداد باز رو و بیر قوم باش و ایمان بر من عرضه کن بس مسلمان شد و بهمان تیغ که ایشانرا کشته بود هشت کافر دیگررا بکشت بس شهادت یافت جنید گفت جان او را نیز در آن هودج نهادند و^{۱۰} ناپدید شدند نقلست که جنید را گفتند سی سالست تا فلان کس سر از زانو بر نگرفته است و طعام و شراب نخورده و جهندگان در وی افتاده و او را از آن خبر نه جگویی در جین مرد که او در جمع جمع باشد یا نه گفت بشود إِنْ شَاءَ الله تعالی نقلست که سیدی بود که او را ناصری گفتندی قصد حج کرد چون ببغداد رسید بزیارت جنید رفت و سلام کرد جنید پرسید که سید از کجاست گفت از گیلان گنت از فرزندان کیستی گفت از فرزندان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بذرتو دو شمشیری زد یکی با کافران و یکی با نفس ای سید که فرزند اوئی ازین دو کدام کار فرمائی سید چون این بشنید بسیار بگریست و بیش جنید می غلتید گفت ای شیخ حج من اینجا بود مرا بخدای راه نمای گفت این^{۲۰} سینه تو حرم خاص خدای است تا توانی هیچ ناهمحرما در حرم خاص راه

من گفت تمام شد و جنید را کلماتی عالی است گفت فتوت بشام است و فصاحت بعراق و صدق بخراسان و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و انواع بر راه سه گونه دام می اندازند دام مکر و استدراج و دام قهر و دام لطف و این را نهایت نیست اکنون مردی باید تا فرق کند میان دامها و گفت نفس رحمانی از سر بدید آید نفس و سینه و دل میرزد و بر هیچیز نگذرد الا که آن چیز را بسوزد و اگر همه عرش بود و گفت چون قدرت معاینه گردد صاحب او نفس بکراهیت تواند زد و چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کنند و چون هیبت معاینه شود آنجا کسی نفس زدن کافر شود و گفت نفسی که باضطرار از مرد بر آید ۱۰ جمله حجابها و گناهها کی میان بند و خدای است بسوزد و گفت صاحب تعظیم را نفس زدن تواند بود و آن نفس زدن ازو گناه بود و نتواند که ازو باز ایستد و صاحب هیبت صاحب حمد است و این نزدیک او گناه بود و نتواند کی اینجا نفس زدن و گفت خنک آنکس که او را در همه عمر يك ساعت حضور بوده است و گفت لحظت کفران است و خطرت ۱۵ ایمان و اشارت غفران یعنی لحظت اختیار و گفت بندگان دو قسم اند بندگان حق اند و بندگان حقیقت اما بندگان حق آنجا اند که اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ و اما بندگان حقیقت آنجا اند که اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ و الله اعلم و گفت خدای از بندگان دو علم میخواهد یکی شناخت علم عبودیت دوم شناخت علم ربوبیت هرج جز اینست حظ نفس است و گفت ۲۰ شریف ترین نشستها و بلندترین نشستی اینست کبا فکرت بود در میدان توحید و گفت همه راهها بر خلق بسته است مگر بر راه محمد علیه السلام روز کی هر که حافظ قران نباشد و حدیث پیغامبر ننوشته باشد بوی افتد مکنید زیرا که علم بکتاب و سنت باز بسته است و گفت میان بند و حق ۲۴ چهار دریا است که تا بنده آنرا قطع نکند بحق نرسد یکی دنیا و کشتی او

زهد است و یکی آدمیان و کشتی او دور بودن و یکی ابلیس است و کشتی او بغض است و یکی هوا و کشتی او مخالفت است و گفت میان هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی فرق آنست که نفس بجزی الحاح کند و تو منع کنی و او معاودت می کند اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتی که همراد خود رسد اما شیطان چون دعوت کند بخلافی اگر تو خلاف آن کنی او ترك آن دعوت کند و گفت این نفس بذی فرماینده است بهلاك خوانند و باری دشمنان کند و متابع هوا بود و بهمه بذیها متهم بود و گفت ابلیس مشاهده نیافت در طاعتش و آدم مشاهده گم نکرد در زلتش و گفت طاعت علت نیست بر آنج در ازل رفته است و لیکن بشارت می دهد ۱۰ بر آنک در ازل کار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو رفته است و گفت مرد بسیرت مرد آید نه بصورت و گفت دل دوستان خدای جای سرّ خدای است و خدای سرّ خود در دلی ننهد که در وی دوستی دنیا بود و گفت اساس آنست که قیام نکنی همراد نفس و گفت غافل بودن از خدای سخت تر از آنک در آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی ۱۵ نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی مانده بود و گفت نفس هرگز با حق الفت نگیرد و گفت هرکه نفس خود را بشناخت عبودیت بر وی آسان بود و گفت هرکه نیکو بود رعایت او دایم بود و ولایت او همیشه بود و گفت هرکرا معاملات بر خلاف اشارت بود او مدّعی است و کذابست و گفت هرکه گوید الله بی مشاهده این کس دروغ زن است و گفت ۲۰ هرکه نشناخت خدایا هرگز شاذ نبود و گفت هرکه خواهد که تا دین او سلامت باشد و تن او آسوده و دل او بعافیت گو از مردمان جدا باش که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تنهایی اختیار کند و گفت هرکرا علم یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بهمل و عمل ۲۴ بورع و ورع باخلاص و اخلاص بمشاهده او از هالکین است و گفت

مردانی بوده اند که یقین بر آب می رفتند و آن مردان که از نشنگی می
مردند یقین ایشان فاضلتر و گفت برعایت حقوق نتوان رسید مگر بخواست
قلوب و گفت اگر جمله دنیا يك كس را بود زبانش ندارد و اگر سرش
شده يك دانه خرما کند زبانش دارد و گفت اگر توانی که اوای خانه
۵ تو جز سنال نباشد بکن و گفت بنده آنست کجا هیچ کس شکایت نکند
و ترك تقصیر کند در خدمت و تقصیر در تدبیر است و گفت هرگاه کی
برادران و یاران حاضر شوند نافله ببینند و گفت مرید صادق بی نیاز
بود از علم عالمان و گفت بدرستی که حق تعالی معامله که با بندگان در
آخرت خواهد کرد بر اندازه آن بود که بندگان در اول با او کرده
۱۰ باشند و گفت بدرستی که خدای تعالی بدل بندگان نزدیک شود بر
اندازه آنک بند را بخویش قرب بیند و گفت اگر ترا بحقیقت دانند راه
بر تو آسان گردانند و اگر مردانه باشی در اول مصایب بر تو روشن
شود بسی چیز از عجایب و لطایف و الصبر عند الصدمة الأولى و گفت
در جمله دلیل بذل مجهود است و نبوذ کسی که خدا را طلب کند ببذل
۱۵ مجهود چون کسی که او را طلب کند از طریق خود و گفت جمله علم علما
بدو حرف باز رسیده است تصحیح مآلت و تجرید خدمت و گفت حیوة
هرک بنفس بود موت او برفتن جان بود و حیوة هرکه بخدای بود او نقل
کند از حیوة طبع بحیوة اصل و حیوة بر حقیقت اینست و هر جشی که
بعبرت حق تعالی مشغول نبوذ نایبنا به و هر زبان که بذکر او مستغرق
۲۰ نیست گنگ به و هر گوش که بحق شنیدن مترصد نیست کز به و هر
تنی که بخدمت خدای در کار نیست یا نبوذ مرده به و گفت هرکه دست
در عمل خود زند قدمش از جای بروذ و هرکه دست در مال زند در
اندکی افتد و هرکه دست در خدای زند جلیل و بزرگوار شود و گفت
۲۴ چون حق تعالی بریدی نیکی خواهد او را بیش صوفیان افکند و از قزایان

باز دارد نفیست که گفت نشاید که مریدانرا چیزی آموزند مگر آنچ در
 نماز بدان محتاج باشند و فاتحه و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تمامست و هر مریدی
 که زن کند و علم نویسد از وی هیچ نیاید و گفت هرکه میان خود و
 حضرت خدای توبه بر طعام نهاده است آنگاه خواهد که لذت مناجات
 ۵ یابد این هرگز نبوذ و گفت دنیا در دل مریدان تلخ تر از صبر است چون
 معرفت بدل ایشان رسد آن صبر شیرین تر از عسل گردد و گفت زمین
 درخشان است از مرقعیان جنات آسمان درخشان است از استارگان
 و گفت شمارا که درویشان اید بخدای شناسند و از برای خدای اکرام
 کنند بنگرید تا در خلا با وی چگونه اید و گفت فاضلترین اعمال علم
 ۱۰ اوقات آموختن است و آن علم آنست که نگاه دارنده نفس باشی و نگاه
 دارنده دل و نگاه دارنده دین و گفت خواطر چهارست خاطری است
 از حق که بند را دعوت کند بانتباه و خاطری از فرشته که بند را دعوت
 کند بطاعت و خاطری از نفس که دعوت کند بآرایش نفس و تنعم بدینا
 و خاطری از شیطان که دعوت کند بجهتد و حسد و عداوت و گفت بلا
 ۱۵ جراح عارفانست و بیدار کننده مریدان و هلاک کننده غافلان و گفت
 همت اشارت خدای است و ارادت اشارت فرشته و خاطر اشارت معرفت
 و زینت تن اشاره شیطان و شهوات اشاره نفس و لهو اشارت کفر و گفت
 خدای تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نکند اگرچه معصیت روز بر وی
 و گفت هرکرا همت است او بیناست و هرکرا ارادت است او نایبناست
 ۲۰ و گفت هیچ شخصی بر هیچ شخصی سبقت نگیرد و هیچ عمل بر هیچ عمل بیشی
 نیابد و لکن آن بوذ که همت صاحب همت بر همهها سبقت گیرد و همهها
 از اعمال غیر در بیش شود و گفت اجماع چهار هزار پیر طریقت است
 که نهایت ریاضت اینست که هرگاه که دل خود طلبی ملازم حق بینی
 ۲۴ و گفت هرکه در موافقت بحقیقت رسیده باشد از آن ترسد که حظ او از

خدای فوت شود بجیزی دیگر و گفت مقامات بشواهد است هرکرا مشاهده
احوال است او رفیق است و هرکرا مشاهده صفات است او اسیر است
که رنج اینجا رسد که خودی بر جای بود در شبانروزی هزار بارش ببايد
مرد چون او فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد و گفت
سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت است از مشاهده
و گفت اول چیزی که ظاهر شود از احوال اهل احوال خالص شدن
افعال ایشان بود هرکرا سرّ خالص نبوذ هیچ فعل او صافی نبوذ و گفت
صوفی چون زمین باشد که همه بلیذی در وی افکنند و همه نیکویی از وی
بیرون آید و گفت تصوّف ذکر است باجماع و وجدی است باستماع و
عملی باتّباع و گفت تصوّف اصطفا است هرکه گریزه شد از ما سوی الله
او صوفی است و گفت صوفی آنست کی دل او چون دل ابرهیم سلامت
یافته بود از دوستی دنیا و بجای آرند فرمان خدای بود و تسلیم او
تسلیم اسمعیل و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عیسی و صبر او صبر
ایوب و شوق او شوق موسی در وقت مناجات و اخلاص او اخلاص
محمّد صلی الله علیه و علی آله و سلّم و گفت تصوّف نعتی است که اقامت
بند در آنست گفتند نعت حق است یا نعت خلق گفت حقیقتش نعت
حق است و رسمش نعت خلق و گفت تصوّف آن بود که ترا خداوند
از تو بپرانند و بخود زند کند و گفت تصوّف آن بود که با خدای باشی
بی علاقه و گفت تصوّف ذکر است بس وجدی است بس نه اینست
۲۰ و نه آن تا نماند چنانک نبوذ برسیدند از ذات تصوّف گفت بر تو باز
که ظاهرش بگیری و از دانش نبرسی که ستم کردن بر وی بود و گفت
صوفیان آنند که قیام ایشان بخداوند است از آنجا که نداند الا او چنانک
نفلست که جوانی در میان اصحاب جنید افتاد و چند روز سر فرو کشید
۲۴ و سر بر نیاورد مگر بنماز بس برفت جنید مریدی را بر عقب او بفرستاد

که ازو سوال کن که صوفی بصفا موصوف است چگونه یابد چیزی را که
 اورا وصف نیست مرید برفت و برسید جواب داد که کُنْ بلا وَصْفٍ
 تَدْرِكْ ما لا وَصْفَ له بی وصف باش تا بی وصف را در یابی جنید چون
 این بشنید چند روز در عظمت این سخن فرو شد گفت دریغا که مرغی
 عظیم بود و ما قدر او ندانستیم نقلست که گفت عارف را هفتاد مقام است
 یکی از آن نایافت مرادست از مرادات این جهان و گفت عارف را حالی
 از حالی باز ندارد و منزلی از منزلی باز ندارد و گفت عارف آنست که
 حق تعالی از سرّ او سخن گوید و او خاموش و گفت عارف آنست که
 حق تعالی اورا آن منزلت دهد که از سرّ او سخن گوید و او خاموش
 باشد و گفت عارف آنست که در درجاتی گردد جنانک هیچیز اورا
 حجاب نکند و باز ندارد و گفت معرفت دو قسم است معرفت تعریف
 است و معرفت تعریف معرفت تعریف آنست که خود را بایشان آشنا
 گرداند و معرفت تعریف آنست که ایشانرا شناسا گرداند و گفت معرفت
 مشغولی است بخدای تعالی و گفت معرفت مکر خدای است یعنی هر که
 بندارد که عارف است محکوم است و گفت معرفت وجود جهل است
 در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف و معروف اوست
 و گفت علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط بس خدای
 کجاست و بنده کجاست یعنی علم خدا بر است و معرفت بنده را و هر دو
 محیط است و این محیط از آنست که عکس آنست چون این محیط در
 آن محیط فرو شود شرك نماند و تا تو خدای و بنده ای گوئی شرك می
 نشیند بلك عارف و معروف یکی است جنانک گفته اند در حقیقت
 اوست اینجا خدای و بنده کجاست یعنی همه خدای است و گفت اول علم
 است بس معرفت است بانکار بس جمود است بانکار بس نفی است
 بس غرق است بس هلاک و چون برده بر خیزد همه خداوند حجاب اند

و گنت علم آنست که قدر خویش بدانی و گنت اثبات مکر است و علم باثبات مکر و حرکات غدر است و آنج موجود است در داخل مکر و غدر است و گنت علم توحید جزا است از وجود او و وجود او و مفارق علم است بذو و گنت بیست سالست تا علم توحید بر نوشته اند و مردمان در حواشی او سخن می گویند و گنت توحید خدای دانستن قدم او بود از حدیث یعنی دانی که اگر سیل در دریا باشد اما نه دریا باشد و گنت غایت توحید انکار توحید است یعنی هر توحید که بدانی انکار کنی که این نه توحیدست و گنت محبت امانت خدای است و گنت هر محبت که بعوض بود چون عوض بر خیزد محبت بر خیزد و گنت محبت درست نشود مگر در میان دو تن که یکی دیگری را گوید ای من و گنت چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتد و گنت حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقت و گنت محبت افراط میل است بی نیل و گنت محبت خدای بخدای نتوان رسید تا بچنان خویش در راه او سخاوت نکنی و گنت انس یافتن بوعدها و اعتماد کردن بر آن خلل است در سخاوت و گنت اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند کی نزدیک عالم کفر نماید اگر عام آنرا بشنوند ایشانرا تکفیر کنند و ایشان در احوال خویش بر آن مزید یابند و هر چه گویند ایشانرا احتمال کنند و لایق ایشان این بود و گنت مشاهده غرق است و وجد هلاک و گنت وجد زنده کنند همه است و مشاهده میرانند همه و گنت مشاهده اقامت ربوبیت است و ازاله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نبینی و گنت معاینه شدن چیزی با یافت ذات آن چیز مشاهده است و گنت وجد هلاک وجد است و گنت وجد انقطاع اوصاف است در ظهور ذات در سرور یعنی آنج اوصاف توئی نست منقطع گردد و آنج ذات نست در عین پیروزی روی نماید و گنت قرب بوجد جمع است و غیبت او در

بشریت تفرقه و گفت مراقبت آن بود که ترسیده باشد بر فوت شدن
نصبی که ایشانرا از خدای هست و برسیند که فرق چیست میان مراقبت
و حیا گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا نجلت از حاضر مشاهده
و گفت وقت جون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت
نیست و گفت اگر صادقی هزار سال روی بحق آرد بس يك لحظه از حق
اعراض کند آنچ در آن لحظه ازو فوت شده باشد بیش از آن بود که در
آن هزار سال حاصل کرده بود یعنی در آن يك لحظه حاصل توانستی کرد
آنچ در آن هزار سال حاصل نکردی و دیگر معنی آنست که ماتم مضرت ضایع
شدن حضور آن يك لحظه که از خدای اعراض کرده باشد پ هزار سال طاعت
۱۰ و حضور جزاء آن بی ادبی نتوان کرد و گفت هیئیز بر اولیا سخت تر از
نگاه داشت انفاست در اوقات نیست و گفت عبودیت دو خصلت است
صدق افتقار بخدای در پنهان و آشکار و بنیکی اقتدا کردن بر رسول خدای
تعالی و گفت عبودیت ترك مشغلهها است و مشغول بودن بدآنچ اصل
فراغت است و گفت عبودیت ترك کردن این دو نسبت است یکی ساکن
شدن در لذت و دوم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو گم شد
اینجا حق عبودیت گزارده آمد و گفت شکر آنست که نفس خود را از
اهل نعمت نشمرزد و گفت شکررا علتی است و آن آنست که نفس خود را
مزید بدان مطالبت کند و با خدای ایستاده باشد بحظ نفس و گفت
حد زهد نهی دست بودن است و خالی بودن از مشغله آن و گفت
۲۰ حقیقت صدق آنست که راست گوئی در مهم ترین کاری که ازو نجات
نیایی مگر بدروغ و گفت هیچ کس نیست کی طلب صدق کند که نیابد
و اگر همه نیابد بعضی بیابد و گفت صادق روزی چهل بار از حالی
بحالی بگردد و مرئی چهل سال بر يك حال بماند و گفت علامت فقراء
۲۴ صادق آنست که سوال نکنند و معارضه نکنند و اگر کسی با ایشان

معارضه کند خاموش شوند و گفت تصدیق زیادت شود و نقصان نگیرد
 و اقرار زبان نه زیادت شود و نه نقصان بذبرد و عمل ارکان زیادت شود
 و نقصان بذبرد و گفت صبر باز داشتن است نفس را با خدای بی آنک
 جزع کند و گفت غایت صبر توکل است قال الله تعالی الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ
 رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ و گفت صبر فرو خوردن تلخیهاست و روی ترش ناکردن
 و گفت توکل آنست کی خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه
 بیند و گفت توکل آنست که خدایا باشی چنانک بیش ازین که نبودی
 خدایا بودی و گفت بیش ازین توکل حقیقت بود امروز علم است
 و گفت توکل نه کسب کردن و نه ناکردن لکن سکون دلست بوعده حق
 ۱۰ تعالی که ذاذه است و گفت یقین قرار گرفتن علی بود در دل که بهیچ
 حال نگرزد و از دل خالی نبود و گفت یقین آنست که عزم رزق نکنی
 و اندوه رزق نخوری و آن از نو کفایت آید و آنست که بعلی که بر
 گردن تو کرده اند مشغول باشی که بییقین او رزق تو بتو رساند و گفت
 فتوت آنست کجا درویشان نفار نکنی و با توانگران معارضه نکنی و گفت
 ۱۵ جوانمردی آنست کی بار خود بر خلق نهی و آنچه داری بذل کنی و گفت
 تواضع آنست که تکبر نکنی بر اهل هر دو سرای که مستغنی باشی بحق
 و گفت خلق چهار چیز است سخاوت و الفت و نصیحت و شفقت و گفت
 صحبت با فاسقان نیکوخوا دوستر دارم از آنک با قزای بدخوا و گفت حیا
 دیدن آلاست و دیدن تقصیر بس ازین هر دو حالت حالتی زاید که
 ۲۰ آنرا حیا گویند و گفت عنایت بیش از آب و گل بوده است و گفت
 حال چیزی است که بدل فرو آید اما دایم نبود و گفت رضا رفع اختیار
 است و گفت رضا آنست که بلارا نعمتی شمیری و گفت فقر دریاء بلا
 است و گفت فقر خالی شدن دل است از اشکال و گفت خوف آنست
 ۲۴ که بیرون کنی حرام از جوف و ترك عمل گیری بعی و سوف و گفت صوم

نصفی است از طریقت و گفت توبه را سه معنی است اول ندامت دوم عزم بر ترك معاودت سوم خود را باك كردن از مظالم و خصومت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاكر است در ذكر و ذكر در مشاهده مذکور و گفت مكر آنست كه بر آب ی رود و بر هوا ی رود و همه او را درین تصدیق می کنند و اشارات او را درین نصیج می کنند این همه مكر بود کسی را كه داند و گفت این بوذن مرید از مكر از کبایر بود و این بوذن واصل از مكر كفر بود برسیدند كه چه حالت است كه مرد آرمیده باشد چون سماع شنود اضطراب در وی بدید آید گفت حق تعالی ذریت آدم را در میثاق خطاب كرد كه اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ همه ارواح مستغرق لذت آن ۱۰ خطاب شدند چون درین عالم سماع شنوند در حرکت و اضطراب آیند و گفت نصوّف صافی كردن دلست از مراجعت خلقت و مفارقت از اخلاق طبیعت و فرو میرانیدن صفات بشریت و دور بوذن از دواعی نفسانی و فروز آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بكار داشتن آنج اولیترست اِلَى الْاَبَد و نصیحت كردن جمله اُمّت و وفا بجای آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر كردن در شریعت و باز برسیدند از ۱۵ نصوّف گفت عنوقی است كه در وی هیچ صلح نبوذ و رُویم برسید از ذات نصوّف گفت بر تو باز كه دور باشی ازین سخن نصوّف بظاهری گیر و از ذات وی سوال مكن بس روم الحاح كرد گفت صوفیان قوی اند قائم با خداوند جنانك ایشانرا نداند الاّ خدای برسیدند كه از همه ۲۰ زشتیها چه زشت تر گفت صوفی را بخل از توحید سوال كردند گفت معنی آنست كه ناجیز شود در وی رسوم و نایبذا گردد در وی علوم و خدای بوذن جنانك بوذن همیشه و باشد فنا و نقص گرد او راه نیابد و باز گفتند توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذلّ است و عجز و ضعف و استكانت ۲۴ و صفت خداوند همه عزّ و قدرت هر كه این جدا تواند كرد با آنك گم

شده است موحد است باز برسیدند از توحید گفت یقین است گفتند
 چگونه گفت آنک بشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل خدای است
 که کسی را با او شرکت نیست چون این بجای آوردی شرط توحید بجای
 آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت بقا حق راست و فنا ما دون
 ۱۰ اورا گفتند تجرید چیست گفت آنک ظاهر او مجرد بود از اغراض و
 باطن او از اغراض سوال کردند از محبت گفت آنک صفات محبوب بدل
 صفات محبت بنشیند قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فاذا
 أَحَبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَبْعًا وَبَصْرًا سوال کردند از انس گفت آن بود که
 حشمت بر خیزد سوال کردند از تفکر گفت درین چند وجه است تفکری
 است در آیات خدای و علامتش آن بود که ازو معرفت زاید و تفکری
 است در آلاء و نعماء خدای که ازو محبت زاید و تفکری است در وعده
 خدای و عذاب او و ازو هیبت زاید و تفکری است در صفات نفس و
 در احسان کردن خدای با نفس ازو حیا زاید از خدای تعالی و اگر کسی
 گوید چرا از فکر در وعده هیبت زاید گویم از اعتماد بر کرم خدای از
 ۱۵ خدای بگربزد و بمعصیت مشغول شود سوال کردند از تحقیق بند در
 عبودیت گفت چون بند جمله اشیا را ملک خدای بیند و بدید آمدن
 جمله از خدای بیند و قیام جمله بخدای بیند و مرجع جمله بخدای بیند
 چنانک خدای تبارک و تعالی فرموده است فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِيرُ مَلَكُوتُ كُلِّ
 شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و این همه اورا محقق بود بصفت عبودیت رسیدن بود
 ۲۰ سوال کردند از حقیقت مراقبت گفت حالتی است که مراقبت انتظاری
 کند آنچ از وقوع او ترسد لاجرم خلقی بود چنانک کسی از شمیخون ترسد
 نخسبد قال الله تعالی فَأَرْتَقِبْ یعنی فانتظر سوال کردند از صادق و صدیق
 و صدق گفت صدق صفت صادق است و صادق آنست که چون اورا
 ۲۴ بینی چنان بینی که شنوده باشی خبر او و چون معاینه بود بل که خبر او

اگر یکبار بتو رسیدن بود همه عمرش همچنان یابی و صدیق آنست که بیوسته بود صدق او در افعال و اقوال و احوال برسیدند از اخلاص گفت فرض فی فرض و نفل فی نفل گفت اخلاص فریضه است در هرجه فریضه بود چون نماز و غیر آن و نماز کی فریضه است فرض است در سنت باخلاص بودن و باخلاص بودن مغز نماز بود و نماز مغز سنت و هم از اخلاص برسیدند گفت فنا است از فعل خویش و برداشتن فعل خویش دیدن از یش و گفت اخلاص آنست که بیرون آری خلق را از معامله خدای و نفس یعنی دعوی ربوبیت ی کند سوال کردند از خوف گفت جشم داشتن عقوبت است در هر نفسی گفتند بلای او چه کار کند گفت بوته است که مرد را بالاید هرکه در بین بوته بالوده گشت هرگز او را بلا ننماید سوال کردند از شفقت بر خلق گفت شفقت بر خلق آنست که بطوع بایشان دهی آنچه طلب ی کند و باری بر ایشان ننهی که طاقت آن ندارند و سخنی نگوئی که ندانند گفتند تنها بودن کی درست آید گفت وقتی که از نفس خویش عزالت گیری و آنچه ترا دی نوشته اند امروز درس تو شود گفتند عزیز ترین خلق کیست گفت درویش راضی گفتند صحبت با کی داریم گفت با کسی که هر نیکی کجا تو کرده باشد بر وی فراموش بود و آنچه بر وی بود ی گزارذ گفتند هیچیز فاضلتر از گریستن هست گفت، گریستن بر گریستن گفتند بنده کیست گفت آنک از بندگی کسان دیگر آزاد بود گفتند مرید و مراد کیست گفت مرید ۲۰ در سیاست بود از علم و مراد در رعایت حق بود زیرا که مرید دونه بود و مراد برنده دونه در برنده کی رسد گفتند راه بخدای چگونه است گفت دنیا را ترک گیری یافتی و خلاف هوا کردی بحق بیوستی گفتند نواضع چیست گفت فرو داشتن سر و پهلو بزیر داشتن گفتند که ی گوئی حجاب ۲۴ سه است نفس و خلق و دنیا گفت این سه حجاب عام است حجاب خاص

سه است دید طاعت و دید ثواب و دید کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال بحرام و زلت زاهد میل است از بقا بفنا و زلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند فرق میان دل مومن و منافق چیست گفت دل مومن در ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال بر يك حال بماند نقلست که جنید را دیدند که می گفت یا رب فرداء قیامت مرا نابینا انگیز گفتند این چه دعاست گفت از آنک تا کسی را که ترا نه بیند اورا نباید دید چون وفاتش نزدیک آمد گفت خوانرا بکشید و سفره بنهید تا بمحجمه دهن خوردن اصحاب جان بدم چون کار تنگ در آمد گفت مرا وضو دهید مگر در وضو تحلیل فراموش کردند فرمود تا تحلیل بجای آوردند بس در سجود افتاد و می گریست گفتند ای سید طریقت با این طاعت و عبادت که از بیش فرستاده چه وقت سجود است گفت هیچ وقت جنید محتاج تر از بن ساعت نیست و حالی قران خواندن آغاز کرد و می خواند مریدی گفت قران میخوانی گفت اولیتر از من بدین کی خواهد بود که این ساعت صحنه عمر من در خواهند ۱۵ نوردید و هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را می بینم در هوا يك موی آویخته و باذی در آمده و آنرا می جنباند نمی دادم که باذ طبیعت است یا باذ وصلت و بر يك جانب صراط و بر يك جانب ملك الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و راهی بیش من نهاده اند و نمی دادم کی مرا بکدام راه خواهند برد بس قران ختم کرد و از سورت البقره هفتاد آیت بر خواند و کار تنگ در آمد گفتند بگوی الله گفت فراموش نکرده ام بس در تسبیح انگشت عقد می کرد تا چهار انگشت عقد گرفت و انگشت مستبحه را گذاشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده فرار کرد و جان بداد غسل بوقت غسل خواست تا آبی بجشم وی رساند هاتنی آواز داد که دست از دیده دوست ما بدار که جشی که بنام ما بسته شد جز ۲۵ بلفاء ما باز نگردد بس خواست تا انگشت که عقد کرده بود باز کند

آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد شد جز بفرمان ما باز گشاده نگردد و چون جنازه برداشتند کبوتری سفید بر گوشه جنازه نشست هر چند که می راندند نمی رفت تا آواز داد که خود را و مرا رنجہ مدارید که جنگ من بسمار عشق بر گوشه جنازه دوخته اند من از بهر آن نشسته ام شما رنج مبرید که امروز قالب او نصیب کرویسان است که اگر غوغاء شما نبودی کالبذ او چون باز سفید در هوا با ما بریدی یکی او را بخواب دید گفت جواب منکر و نکیر چون دادی گفت چون آن دو مقرب از درگاه عزت یا آن هیبت بیامزند و گفتند مَنْ رَبُّكَ مَنْ در ایشان نگرستم و خندیدم و گفتم آن روز که برسند او بود از من کی اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ من بوزم کی ۱۰ جواب دادم که بکی اکنون شما آمده ایت که خدای تو کیست کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد هم امروز بزبان او می گویم اَللّٰی خَلَقَنِيْ هُوَ يَهْدِيْ بَحْرَمَتِ از بیش من برفتند و گفتند او هنوز در سکر محبت است دیگری بخواب دید گفت کار خود را چون دیدی گفت کار غیر از آن بود که ما دانستیم که صد و اند هزار نقطه نبوت سرافکنده ۱۵ و خاموش اند ما نیز خاموش شدیم تا کار چگونه شود جریری گفت جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو جگر گفت رحمت کرد و آن همه اشارات و عبارات باز برد مگر آن دو رکعت نماز که در نیم شب کردم نقلست که يك روز شبلی بر سر خاک جنید ایستاده بود یکی از وی مسئله پرسید جواب نداد و گفت

۲۰ اِنِّیْ لَا اَسْتَخِيْهُ وَالتُّرْبُ يَبِيْنَا * کَمَا كُنْتُ اَسْتَخِيْهُ وَهُوَ بِرَانِیْ

بزرگان را حال حیوة و مات یکی است من شرم دارم کی بیش خاک او جواب مسئله دهم همچنانک در حال حیوة شرم داشتم رحمة الله علیه

ذکر عمرو بن عثمان مکی قدس الله روحه العزيز

۲۴ آن شیخ الشیوخ طریقت آن اصل اصول بحقیقت آن شمع عالم آن چراغ حرم

آن انسان ملکی عمرو بن عثمان مکی رحمه الله علیه از بزرگان طریقت و سادات این قوم بود و از محشمان و معتبران این طایفه بود و همه منقاد او بودند و سخن او بیش همه مقبول بود و بریاضت و ورع مخصوص و بحقایق و لطایف موصوف و روزگاری ستوده داشت و هرگز سکررا^۵ بر خود دست نداد و در صحو رفت و تصانیف لطیف دارد درین طریق و کلماتی عالی و ارادت او بچند بود بعد از آنک ابو سعید خراز را دید که بود و بپر حرم بود و سالها دراز در آنجا معتکف بود نقلست کی حسین منصور حلاج را دید که چیزی می نوشت گفت چه می نویسی گفت کی چیزی می نویسم کجا قران مقابله کنم عمرو بن عثمان او را دعاء بد کرد و از پیش خود مهجور کرد پیران گفتند هر چه بر حسین آمد از آن بلاها بسبب دعاء او بود نقلست که روزی ترجمه گنج نامه بر کاغذی نوشته بود و در زیر سجاده نهاده بود و بطهارت رفته بود در متوضا خبر شد خادم را گفت تا آن جزورا بر دارد چون خادم بیامد نیافت با شیخ گفت شیخ گفت بردند و رفت بس گفت آنکس که آن گنج نامه برد زود باشد که دستهای ببرند و^{۱۰} بایهاس ببرند و بردارش کنند و بسوزند و خاکسترش بر باد دهند او را بسر گنج می باید رسید او گنج نامه می دزد و آن گنج نامه این بود که گفت آن وقت که جان در قالب آدم علیه السلام آمد جمله فریشتگان را سجود فرمود همه سر بر خاک نهادند ابلیس گفت که من سجد نمیکنم و جان ببازم و سر ببینم که شاید کی لعنتم کنند و طاعی و فاسق و مرائی خوانند سجده نکرد^{۲۰} تا سر آدی را بدید و بدانست لاجرم بجز ابلیس هیچکس را بر سر آدی وقوف نیست و کسی سر ابلیس ندانست مگر آدی بس ابلیس بر سر آدی وقوف یافت از آنک سجد نکرد تا بدید که بسر دین مشغول بود و ابلیس از همه مردود بود که بر دینه او گنج نهاده بودند گفتند ما گنجی در خاک نهادیم و شرط گنج آنست که یک تن بیند اما سرش ببرند تا غماری نکند بس^{۲۵} ابلیس فریاد بر آورد که اندرین مهلت ده و مرا مکش و لیکن من مرد گیم

گنج بر دین من نهادند و این دین بسلامت نرود صمصام لا اُبالی فرمود که
 اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ترا مهلت دادیم و لیکن منتهت گردانیدیم تا اگر هلاک
 نکنیم مَتَم و دروغ زن باشی و هیچ کس راست گوی نداند تا گویند کَانَ
 مِنَ الْخَيْنِ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ او شیطان است راست از کجا گویند لاجرم
 ۵ ملعونست و مطرود و مخدولست و مجھول و ترجمه گنج نامه عمرو بن عثمان
 این بود و هم او در کتاب محبت گفته است که حق تعالی دلهارا بیافرید
 بیش از جانها بیفت هزار سال و در روضه انس بداشت و سَرها را بیش
 از دلهای بیافرید بیفت هزار سال و در درجه وصل بداشت و هر روز
 سیصد و شصت نظر کرامت و کلمه محبت جانها را می شنویند و سیصد
 ۱۰ و شصت لطیفه انس بر دلهای ظاهر کرد و سیصد و شصت بار کشف
 جمال بر سَر تجلی کرد تا جمله در کون نگاه کردند و از خود کرامین تر
 کس ندیدند زهوی و فخری در میان ایشان بدید آمد حق تعالی بدان
 بر ایشان امتحان کرد سَر را در جان بزدان کرد و جانرا در دل محبوس
 گردانید و دلرا در تن باز داشت آنگاه عقل را در ایشان مرکب گردانید
 ۱۵ و انبیارا فرستاد و فرمانها را بداد آنگاه هر کسی از اهل آن مقام خود را
 جویان شدند حق تعالی نمازشان فرمود تا تن در نماز شد دل در محبت
 بیوست جان بقربت رسید سَر بوصلت قرار گرفت نقلست که از حرم
 بعراق نامه نوشت مجنید و جریری و شبلی که یدانید شما کی عزیزان و
 ۲۰ پیران عراق اید هرکرا زمین حجاز و جمال کعبه باید گوئید اَمْ تَكُونُوا
 بِالْغِيَةِ اِلَّا بِشِقِّ الْاَنْفُسِ و هرکرا بساط قرب و درگاه عزت باید گوئید لم
 تَكُونُوا بِالْغِيَةِ اِلَّا بِشِقِّ الْاَرْوَاحِ و در آخر نامه نوشت که این خطی است از
 عمرو بن عثمان مکی و این پیران حجاز که همه با خود اند و در خود
 اند و بر خود اند و اگر از شما کسی هست که همت بلند دارد گو در
 آی درین راه که در وی دو هزار کوه آتشین است و دو هزار دریا
 ۲۵ مُفَرَّقٌ مِهْلِكٌ و اگر این بایگاه ندارید دعوی مکنید که بدعوی هیچ نمی

دهند چون نامه بچنید رسیدن پیران عراق را جمع کرد و نامه بر ایشان خواند آنگاه جنید گفت بیائید و بگوئید که ازین کوهها چه خواسته است تا گفتند که ازین کوهها مراد نیستی مرد است که تا مرد هزار بار نیست نشود و هزار بار هست نگرده بدرگاه عزّت نرسد پس جنید گفت من ازین دو هزار کوه آتشین یکی بیش بسر نبرده ام جرّری گفت دولت ترا کی آخر یکی بریدی که من هنوز سه قدم بیش نبردم ام شبلی به های های بگریست و گفت خنک ترا ای جنید که يك کوه آتشین بریدی و خنک ترا که سه قدم بریدی که من هنوز گرد از دور ندیده ام نقلست که چون عمرو بن عثمان بصفاهان آمد جوانی بصحبت او بیوست پس آن جوان بیمار شد و مدتی رنج بکشید روزی جمعی بعبادت آمدند شیخ را اشارت کرد که قوال را بگوی تا بیتی بر گوید عمرو با قوال گفت این بیت بر گوی

ما لی مریضٌ فلم یعدنی عایدٌ * منکم و یهرضُ عبدُکم فأعودُ

بیمار جون این بشنید در حال صحت یافت و یکی از بزرگان طریقت شد برسیدند از معنی آفین شرح الله صدره للإسلام گفت معنی آنست که جون نظر بنده بر عظمت علم وحدانیت و جلال ربوبیت افتاد ناپیدا شود بعد از آن از هرج نظر برو افتد و گفت بر تو باز که برهیز کنی از تفکر کردن در چیزی از عظمت خدای یا در چیزی از صفات خدای که تفکر در خدای معصیت است و کفر و گفت جمع آنست که حق تعالی خطاب کرد بندگانرا در ميثاق و تفرقه آنست که عبارت می کند ازو با وجود بهم و گفت عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد از آنکه او سرّ حق است نزدیک مومنان و گفت اول مشاهده قربت است و معرفت بعلم الیقین و حقایق آن و گفت اول مشاهده زواید یقین است و اول یقین آخر حقیقت است و گفت محبت داخل است در رضا و رضا نیز در

محبت از جهت آنک دوست نداری مگر آنک بدان راضی باشی و راضی نباشی
مگر بدانچ دوست داری و گفت نصوّف آنست که بنده در هر وقتی مشغول
ببیزی بود که در آن وقت آن اولیتر و گفت صبر ایستادن بود با خدای
و گرفتن بلا بخوشی و آسانی والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر ابو سعید خَرّاز قدّس الله روحه العزیز

آن بختۀ جهان قدّس آن سوخته مقام انس آن قدوّۀ طارم طریقت آن غرقۀ
قلزم حقیقت آن معظمّ عالم اعزاز قطب وقت ابو سعید خَرّاز رحمة الله
علیه از مشایخ کبار و از قدماء ایشان بود و اشراف عظیم داشت در
ورع و ریاضت بغایت بود و بکرامت مخصوص و در دقایق و دقائق
۱۰ بکمال و در همه فن بر سر آمدۀ بود و در مرید بروردن آبتی بود و او را
لسان التّصوّف گفتند و این لقب از بهر آن دادند که درین امت کس را
زبان حقیقت جنان نبوذ که او را درین علم او را چهار صد کتاب تصنیف
است و در تجرید و انقطاع بی همتا بود و اصل او از بغداد بود و ذو
النون مصری را دینه بود و با بشر و سری سقطی صحبت داشته بود و در
۱۵ طریقت مجتهد بود و ابتداء عبارت از حالت بقا و فنا او کرد و طریقت
خود را درین دو عبارت متضمّن گردانید و در دقایق علوم بعضی از
علماء ظاهر بر وی انکار کردند و او را بکفر منسوب کردند به بعضی
الفاظ که در نصائیف او دیدند و آن کتاب کتاب السّرّ نام کرده بود
معنی آن فهم نکردند یکی این بود که گفته بود إِنَّ عَبْدًا رَجَعَ إِلَى اللَّهِ
۲۰ وَتَعَلَّقَ بِاللَّهِ وَسَكَنَ فِي قَرَبِ اللَّهِ قَدْ نَسِيَ نَفْسَهُ وَمَا سِوَى اللَّهِ فُلُو قُلْتُ لَهُ
من این آنست وایش نرید لم یکن له جواب غیر الله گفت چون بنده بخدای
رجوع کند و تعلّق بخدای گیرد و در قرب خدای ساکن شود هم نفس
خویش را هم ما سوی الله را فراموش کند اگر او را گویند تو از کجائی و چه
۲۴ خواهی او را هیچ جواب خوبتر از آن نباشد که گوید الله و در صنت

این قوم که او می گوید کی بعضی را ازین قوم گویند که تو چه میخواهی گویند الله اگر جنان بود که اندامها او در تن او بسخن آید همه گویند الله که اعضا و مفاصل او برابر آمده بود از نور الله کی مجذوبست در وی پس در قرب بغایتی رسد که هیچ کس نتواند که در بیش او گویند ۵ الله از جهت آنکه آنجا هرج روز از حقیقت روز بر حقیقت و از خدای روز بر خدای جون اینجا هیچ از الله بسر نیامده باشد چگونه کسی گویند الله جمله عقل عقلا اینجا رسد در حیرت بماند تمام شد این سخن و گفت سالها با صوفیان صحبت داشتم کی هرگز میان من و ایشان مخالفت نبود از آنکه هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت همه را مخیر کردند میان قُرب و بُعد من بعدرا اختیار کردم که مرا طاقت قرب نبود چنانکه لقان گفت مرا مخیر گردانیدند میان حکمت و نبوت من حکمت اختیار کردم که مرا طاقت بار نبوت نبود و گفت شبی بخواب دیدم که دو فرشته از آسمان بیامدند و مرا گفتند صدق چیست گفتم الْوَفَا بِالْعُهُود گفتند صدقت و هر دو بر آسمان رفتند و گفت شبی رسول را علیه السلام بخواب دیدم فرمود کی مرا دوستداری گفتم معذورم فرمای که دوستی خدای مرا مشغول کرده است از دوستی تو گفت هر که خدا را دوست دارد مرا دوست داشته بود و گفت ابلیس را بخواب دیدم عصا بر گرفتم تا او را بزم هاننی آواز داد که او از عصا نترسد از نوری ترسد که در دل تو باشد گفتم بیا گفت شمارا جکم که بینداخته اید آنج من مردمان را بدان ۲۰ فریم گفتم آن چیست گفت دنیا چون از من برگذشت باز نگرید و گفت مرا در شما لطیفه است که بدان مراد خود بیایم گفتم آن چیست گفت نشستن با کودکان و گفت بدمشق بودم رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم که می آمد و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی با خود می گفتم و انگشتی بر سینه می زدم رسول علیه السلام فرمود که شَرّ ۲۵ این از خیر این بیش است یعنی سماع نباید کرد نقلست که ابو سعید

خزازرا دو بُسر بود یکی بیش از وی وفات کرد شی اورا بخواب دید
گفت ای بسر خدای با توجه کرد گفت مرا در جوار خود فروز آورد
و کرای کرد گفتم ای بسر مرا وصیت کن گفت ای بذر بید دلی با
خدای معامله مکن گفتم زیادت کن گفت ای بذر اگر گویم طاقت نداری
گفتم از خدای باری خواهم گفت ای بذر میان خود و خدای تعالی
يك بیرهن مگذار نفیست که سی سال بعد ازین برزیست که هرگز بیراهنی
دیگر نبوشید و گفت وقتی نفسم مرا بر آن داشت که از خدای چیزی
خواهم هائی آواز داد که بجز خدای چیزی دیگری خواهی لاجرم سخن
اوست که گفت از خدای شرم دارم که برای روزی چیزی جمع کنم بعد
از آن که او ضمان کرده است و گفت وقتی در بادیه می رفتم گرسنگی
غلبه کرد و نفس چیزی مطالبه کرد تا از خدای طعام خواهم گفتم طعام
خواستن کار متوکلان نیست هیچ نگفتم چون نفس نا امید شد مگری دیگر
ساخت گفتم طعام نمی خواهی باری صبر خواه قصد کردم تا صبر خواهم
عصمت حق مرا در یافت آوازی شنیدم که کسی می گوید که این دوست
۱۵ ما می گوید که ما بدو نزدیکیم و مقرر است که ما آنکس را که سوی ما
آید ضایع نگذاریم تا از ما قوت صبر می خواهد و عجز و ضعف خویش
بیش می آورد و بندارد که نه او مارا دینه است و نه ما اورا یعنی بطعام
خواستن محبوب گستی از آنک طعام غیر ما بود و بصبر خواستن هم محبوب
می شدی که صبر هم غیر ماست و گفت وقتی در بادیه شدم بی زاد مرا
۲۰ فاقه رسید چشم من بر منزل افتاد شاذ شدم نفس گفت که سکونت یافتم
سوگند خوردم که در آن منزل فرو نیام گوری بکنم و در آنجا شدم
آوازی شنیدم کی ای مردمان در فلان منزل یکی از اولیاء خدای خود را
باز داشته است در میان ریگ اورا در بایند جماعتی بیامزند و مرا بر
گرفتند و بمنزل بردند و گفت بکنند هر سه روز طعام خوردی در بادیه
۲۵ شدم سه روز هیچ نیافتم چهارم ضعیی در من بدید آمد طبع عبادت خود

طعام خواست بر جای بنشستم هائی آواز داد اختیار کن تا سببی خواهی
 دفع سستی را یا طعام خواهی سکونت نفس را گفتم الهی سببی بس قوتی در
 من بدید آمد و دوازده منزل دیگر رفتم و گفتم يك روز بر کرانه
 دریا جوانی دیدم مرقع پوشیده و محبره آویخته گفتم سیاه او عیان است
 و معاملتش نجبان است چون در وی می نگرم گویم از رسیدگان است و
 چون در محبره می نگرم گویم از طالب علمان است بیا تا بیرسم کی از کژدم
 است گفتم ای جوان راه بخدای چیست گفت راه بخدای ذو است راه
 خواص و راه عوام ترا از راه خواص هیچ خبری نیست اما راه عوام
 اینست که تو می سبری و معاملت خود را علت وصول بحق می نهی و
 ۱۰ محبره را آلت حجاب می شمری و گفتم روزی بصحرا می رفتم ده سگ شبانان
 درنده روی بمن نهادند چون نزدیک آمدند من روی بمراقبت نهادم سگی
 سبید در آن میان بود بر ایشان حمله کرد و ههرا از من دور کرد و از
 من جفا نشد تا وقتی که دور شدم نگاه کردم سگ را ندیدم نقلست که
 روزی سخن می گفتم در ورع عباس المهندی بگذشت و گفتم یا ابا سعید
 ۱۰ شرم نداری که در زیر بناء دوانقی نشینی و از حوض زینک آب خوری
 آنگاه در ورع سخن گوئی در حال تسلیم شد که جنان است که تو می گوئی
 و سخن اوست که آفرینش دها بر دوستی آنکس است که بذو نیکوئی کند
 و گفتم ای عجب آنک در همه عالم مر خدا را محسن نداند چگونه دل
 بکلیت بذو سپارد و گفتم دشمنی فقرا بعضی با بعضی از غیرت حق بود
 ۲۰ خواست کجا یکدیگر آرام نتوانند گرفت و گفتم حق تعالی مطالبه کند
 اعمال را از اولیاء خود چون او را برگزیند اند و اختیار کرده که روا
 ندارد ایشانرا که میان او و میان ایشان در آینه بود و احتمال نکند که
 ایشانرا در هیچ کار راحتی بود الا بذو و گفتم چون حق تعالی خواهد
 ۲۴ که دوست گیرد بنده را از بندگان خود در ذکر بر وی گشاده گرداند

بس هرکه از ذکر لذت یافت در قرب برو گشاده گرداند بس او را در
 سرای فردانیت فروز آرد و محلّ جلال و عظمت بر وی مکشوف گرداند
 بس هرگاه که جشم او بر جلال و عظمت او افتد باقی ماند او بی او در
 حفظ خدای افتد و گفت اول مقامات اهل معرفت تخیّر است با افتقار
 ۵ بس سرور است با اتصال بس فنا است با انتباه بس بقا است با انتظار
 و نرسد هیچ مخلوقی بالای این اگر کسی گوید بیغایب صلی الله علیه و علی
 آله و سلم نرسید گوئیم رسید اما در خور خویش چنانکه همرا حق تعالی
 متجلی شود و ابو بکر را يك بار متجلی شد در خور او و هر یکی را در خور
 آنکس و گفت هرکه گمان برد که بجهد بوصول حق رسد خود را در رنج
 ۱۰ بی نهایت افکند و هرکه گمان برد که بی جهد بوی رسد خود را در غمنا
 بی نهایت افکند و گفت خلق در قبضه خدای اند و در ملک او هرگاه
 کی مشاهده حاصل شود میان بند و خدای در سرّ بند و فهم بند جز خدای
 هیچ نماند و گفت وقت عزیز خود را جز بعزیزترین چیزها مشغول مکن
 و عزیزترین چیزها بند شغلی باشد عن الماضی و المستقبل یعنی وقت نگاه
 ۱۵ دار و گفت هرکه بنور فراست نگرذ بنور حق نگرسته باشد و ماده علم
 وی از حق بود و برا سهو و غفلت نباشد بل که حکم حق بود که زبان
 بند را بدان گویا کند و گفت از بندگان حق قوی اند که ایشانرا خشیت
 خدای خاموش گردانید است و ایشان فصحا و بلغا اند در نطق بدو
 و گفت هرکرا معرفت در دل قرار گرفت درست آنست که در هر دو
 ۲۰ سرای نیند جز او و نشنود جز او و مشغول نبود جز بدو و گفت فنا
 فناء بند باشد از رویت بندگی و بقا بقاء بند باشد در حضور الهی و گفت
 فنا متلاشی شدن است بحق و بقا حضور است با حق و گفت حقیقت
 قرب باکی دل است از همه چیزها و آرام دل با خدای و گفت هر باطن
 ۲۴ که ظاهر وی بخلاف او بود باطل بود و گفت ذکر سه وجه است ذکر

است بزبان و دل از آن غافل و این ذکر عادت بود و ذکر است
 بزبان و دل حاضر این ذکر طلب ثواب بود و ذکر است کی دل را بذکر
 گرداند و زبان را گنگ کند قدر این ذکر کس نداند جز خدای تعالی
 و گفت اول توحید فانی شدن است همه چیزها از دل مرد و بخدای باز
 گشتن بچمبلی و گفت عارف تا نرسیده است یاری می خواهد از همه چیز
 چون برسد مستغنی گردد بخدای از همه چیز و بدو محتاج گردد همه چیز
 و گفت حقیقت قرب آنست که بدل احساس هیچ نتوانی کرد و بوجود
 هیچیز حس نتوانی یافت و گفت علم آنست که در عمل آرد ترا و یقین
 آنست که بر کیرذ ترا و گفت تصوف تمکین است از وقت برسیند از
 ۱۰ تصوف گفت آنست که صافی بود از خذاوند خویش و بر بود از انوار
 و در عین لذت بود از ذکر و هم از تصوف برسیند گفت چیست گمان
 تو بقوی که بدهند تا گشایش یابند و منع کنند تا نیابند بس ندای
 کنند باسرار که بگریزد بر ما برسیند که عارف را گریه بود گفت گریه
 او جندان بود که در راه باشد چون بمقابی قرب رسید و طعم وصال
 ۱۵ بمشید گریه زایل شود و گفت عیش زاهد خوش نبوذ که بخود مشغول
 بود و گفت خلق عظیم آن بود که او را هیچ همت نبوذ جز خدای و گفت
 توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی صاحب توکل باید
 که جنان مضطرب شود در نیافت که سکونش نبوذ هرگز یا جنان سکونش
 بود در قرب یافت که هرگز حرکت نبوذ و گفت هر که محکم نتواند کرد
 ۲۰ در آنج میان او و خدای است بتقوی و مراقبت بکشف و مشاهده نتواند
 رسید و گفت غره مشوید بصفاء عبودیت که منقطع است از نفس و ساکن
 است با خدای گفتند چون است که حق توانگران بدرویشان نمی رسد
 گفت سه چیز را یکی آنک آنج ایشان دارند حلال نباشد دوم آنک بر آن
 ۲۴ موافق نباشد سوم آنک درویشان بلا اختیار کرده اند رحمة الله علیه

ذکر ابو الحسین نوری قدس الله روحه العزيز

آن مجذوب وحدت آن مسلوب عزّت آن قبله انوار آن نقطه اسرار آن
خویشتن کشته در درد دوری لطیف عالم ابو الحسین نوری رحمه الله عليه
یگانه عهد و قدوه وقت و ظریف اهل تصوّف و شریف اهل محبت
بود و ریاضاتی شگرف و معاملات بسندیده و نکستی عالی و رموزی عجب
و نظری صحیح و فراستی صادق و عشقی بکمال و شوقی بی نهایت داشت
و مشایخ بر تقدیم او متفق بودند و او را امیر القلوب گفتندی و قمر
الصوفیه مرید سری سقطی بود صحبت احمد حواری یافته و از اقران
جَنید بود و در طریقت مجتهد بود و صاحب مذهب و از صدور علماء
۱۰ مشایخ بود و او را در طریقت براهینی قاطعه است و حجتی لامعه و قاعده
مذهبی است که تصوّف را بر فقر تفضیل نهد و معاملتش موافق جنید
است و از نوادر طریقت او یکی آنست کی صحبت بی اِثار حرام داند و
در صحبت اِثار حق صاحب فرماید بر حق خویش و گوید صحبت با
درویشان فریضه است و عزلت نابسندیده و اِثار صاحب بر صاحب
۱۵ فریضه و او را نوری از آن گفتند که چون در شب تار یک سخن گفتی
نور از دهان او بیرون آمدی چنانک خانه روشن شدی و نیز از آن
نوری گفتند که بنور فراست از اسرار باطن خبر دادی و نیز گفتند که
او را صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا عبادت کردی و خلق آنجا
بنظاره شدندی شب نوری دیدندی که می درفشیدی و از صومعه او
۲۰ بالا بری شدی و ابو محمد مغازی گفت هیچکس ندیدم بعبادت نوری
و در ابتدا چنان بود که هر روز بامداد از خانه بیرون آمدی که بدکان
می روم و نانی چند بر داشتی و در راه صدقه کردی و در مسجد شدی
و نماز کردی تا نماز بیشین بس بدکان آمدی اهل خانه بنداشدندی که
۲۴ بدکان چیزی خورده است و اهل دکان گان بردندی که بخانه چیزی

خورده است هجین بیست سال بدین نوع معاملت کردی که کس بر احوال او مطلع نشد نقلست که گفت سالها مجاهد کردم و خود را بزدان باز داشتم و بشت بر خلاق کردم و ریاضات کشیدم راه بن گشاده نشد با خود گفتم کی چیزی می باید کرد که کار بر آید و یا فرو شوم و ازین نفس برهم بس گفتم ای تن تو سالها بهوا و مراد خود خوردی و دیدی و شنیدی و رفتی و گرفتی و خفتی و عیش کردی و شهوت راندی و این همه بر تو تاوان است اکنون در خانه رو تا بندت بر نهی و هرجه حقوق حق است در گردنت قلاده کنم اگر بر آن بمانی صاحب دولتی شوی و اگر نه باری در راه حق فرو شوی و گفتم در راه حق جنین کردم و من شنیده بودم کی دلهای این طایفه نازک بود هرجه ایشان بیند و شنوند سر آن بدانند و من در خود آن نمی دیدم گفتم قول انبیا و اولیا حق بود مگر من مجاهد بر پا کردم و این خلل از منست که اینجا خلاف را راه نیست آنکه گفتم اکنون گرد خود بر آمی تا بنگرم کی جیستم بخود فرو نگرستم آفت آن بود که نفس با دل من یکی شد بود چون نفس با دل یکی شود بلا آن بود که هرجه بر دل تابد نفس حظ خود از وی بستاند چون چنان دیدم دانستم که از آن بر جای می ماند که هرجه از درگاه بدل می رسد نفس حظ خود می ستاند بعد از آن هرجه نفس بدان بیاسودی گرد آن نگشتی و جنگ در چیزی دیگر زدی مثلاً اگر او را با نماز یا با روزه یا با صدقه خوش بودی یا با خلوة یا با خلق در ساختن خلاف او کردی تا آن همه را بیرون انداختم و کامها همه برین گشت آنگاه اسرار در من بدید می آمد بس گفتم تو که می گفت من دُر کان بی کای ام و اکنون با مریدان بگوی که کان من کان بی کای است و دُر من دُر کان نامرادی است آنکه بدجله رفتم و میان دو زورق بایستادم و گفتم نروم تا ماهی در شست من نیفتد آخر در افتاد چون ۲۰ بر کشیدم گفتم الحمد لله که کار من نیک آمد برفتم و با جنید بگفتم کی

مرا فتوحی بدید آمد گفت ای ابو المحسن آنک ماہی افتاد اگر ماری
 بودی کرامت تو بودی لکن جو تو در میان آمدی فریب است نه کرامت
 که کرامت آن بود که تو در میان نباشی سبحان الله این آزادگان چه
 مردان بوده اند نقلست که چون غلام خلیل بدشمنی این طایفه برخاست
 ۵ و بیش خلیفه گفت که جماعتی بدید آمدند که سرودی گویند و رقص
 می کنند و کفریات می گویند و همه روز نماشای کنند و در سردابهای
 روند بنهان و سخن می گویند این قوی اند از زنداقه اگر امیر المؤمنین
 فرمان دهند بکشتن ایشان مذهب زنداقه متلاشی شود که سر همه این
 گروه اند اگر این چیز از دست امیر المؤمنین آید من او را ضامن بشوایی
 ۱۰ جزیل خلیفه در حال فرمود تا ایشان را حاضر کردند و ایشان ابو حمزه
 و ارقام و شبلی و نوری و جنید بودند بس خلیفه فرمود تا ایشان را بقتل
 آرند سیّاف قصد کشتن ارقام کرد نوری بچست و خود را در بیش
 انداخت بصدق و بجای ارقام بنشست و گفت اول مرا بقتل آر طرب
 کنان و خندان سیّاف گفت ای جوانمرد هنوز وقت تو نیست و شمشیر
 ۱۵ چیزی نیست که بدان شتاب زدگی کنند نوری گفت بناء طریقت من بر
 ایثار است و من اصحاب را بر ایثار دارم و عزیزترین چیزها در دنیا
 زندگانی است میخواهم تا این نفسی چند در کار این برادران کنم تا عمر
 نیز ایثار کرده باشم با آنک یک نفس در دنیا نزدیک من دوستر از
 هزار سال آخرت از آنک این سرای خدمت است و آن سرای قربت
 ۲۰ و قربت من بخدمت باشد چون این سخن بشنیدند از وی در خدمت
 خلیفه عرضه کردند خلیفه از انصاف و قدم صدق او تعجب آمد فرمود
 که توقف کنید و بقاضی رجوع فرمود تا در کار ایشان نظر کند قاضی
 گفت بی حجتی ایشانرا منع نتوان کرد بس قاضی دانست که جنید در علوم
 کامل است و سخن نوری شنید بود گفت ازین دیوانه مزاج یعنی شبلی
 ۲۵ چیزی از فقه ببرسم کی او جواب نتواند داد بس گفت از بیست دینار

جند زکوة باید داد شبلی گفت بیست و نیم دینار گفت ابن زکوة ابن جنین که نصب کرده است گفت صدیق اکبر رضی الله عنه کی چهل هزار دینار بداد و هیچ باز نگرفت گفت ابن نیم دینار چیست که گفتی گفت غرامت را که آن بیست دینار چرا نگاه داشت تا نیم دینارش بپایند داد ۵ پس از نوری مسئله بررسی از فقه در حال جواب داد قاضی خجل شد آنگاه نوری گفت ای قاضی این همه بررسی و هیچ نبرسی که خذایرا مردان اند که قیام همه بدوست و حرکت و سکون همه بدوست و همه زنه بدو اند و باینکه بمشاهد او اگر يك لحظه از مشاهده حق باز مانند جان از ایشان بر آید بدو خسبند و بدو خورند و بدو گیرند و بدو ۱۰ روند و بدو بینند و بدو شنوند و بدو باشند علم این بود نه آنک تو برسی قاضی متعجب شد و کس بخلیفه فرستاد که اگر اینها ملحد و زندقه اند من حکم کنم کی در روی زمین يك موحد نیست خلیفه ایشانرا بخواند و گفت حاجت خواهید گفتند حاجت ما آنست که مارا فراموش کنی نه بقبول خود مارا مشرف گردانی و نه برد مهجور کنی که مارا رد تو ۱۵ چون قبول نست و قبول تو چون رد تو است خلیفه بسیار بگریست و ایشانرا بکرامتی تمام روانه کرد نقل است که نوری يك روز مردی را دید در نماز کبا محاسن حرکتی می کرد گفت دست از محاسن حق بردار این سخن بخلیفه رسانیدند و فقها اجماع کردند که او بدین سخن کافر شد اورا بیش خلیفه بردند خلیفه گفت این سخن تو گفتی گفت بلی گفت چرا ۲۰ گفتی گفت بنده از آن کیست گفت از آن خدای گفت محاسن از آن که بود گفت از آن کسی که بنده آن او بود پس خلیفه گفت الحمد لله که خدای مرا از قتل او نگاه داشت و گفت چهل سالست تا میان من و میان دل جدا کرده اند که درین چهل سال هیچ آرزو نبود و هیچیز شهوت نبود و هیچیز در دلم نیکنم و این از آن وقت باز بود که خذایرا ۲۵ بشناختم و گفت نوری درفشان دیدم در غیب پیوسته در وی نظر می

کردم تا وقتی که من همه آن نور شدم و گفتم وقتی از خدای تعالی در خواستم کی مرا حالتی دادم دهد هانفی آواز داد که ای ابوالمحسین بر دایم صبر نتواند کرد الا دایم نفلسست که جنید يك روز بیش نوری شد نوری در بیش جنید بنظلم در خاک افتاد و گفت حرب من سخت شده است و طاقتم نماند سی سالست که چون او بدید می آید من گم می شوم و چون من بدید می ایم او غایب می شود و حضور او در غیبت من است هر چند زاری می کنم می گویند یا من باشم یا تو جنید اصحاب را گفت بنگرید کسی را که در ماند و متعین و متعبر حق تعالی است بس جنید گفت چنان باید که اگر برده شود بتو و اگر آشکارا شود بتو تو نباشی و ۱۰ خود همه او بود نفلسست که جمعی بیش جنید آمدند و گفتند چند شبانروز است تا نوری بیک خشت می گردد و می گویند الله الله و هیچ طعام و شراب نخورده است و نچفته نمازها بوقت می گزارد و آداب نماز بجای می آورد اصحاب جنید گفتند او هشیار است و فانی نیست از آنک اوقات نماز نگاه می دارد و آداب بجای آوردن می شناسد بس این تکلف است ۱۵ نه فنا کی فانی از همییز خبر ندارد جنید گفت چنین نیست که شما می گویند که آنها کی در وجد باشند محفوظ باشند بس خدای ایشانرا نگاه دارد از آنک وقت خدمت از خدمت محروم مانند بس جنید بیش نوری آمد و گفت یا ابا المحسین اگر دانی کجا او فروش سود می دارد تا من نیز در فروش آمم و اگر دانی که رضا به تسلیم کن تا دلت فارغ شود ۲۰ نوری در حال از فروش باز ایستاد و گفت نیکو معلما کی توئی مارا نفلسست که شبلی مجلس می گفت نوری بیامد و بر کناره بایستاد و گفت السلام علیک یا ابا بکر شبلی گفت وعلیک السلام یا امیر القلوب گفت حق تعالی راضی نمود از عالمی در علم گفتن که آنرا در عمل نیارد اگر تو در عملی جاه نگاه دار و اگر نه فروز آی شبلی نگاه کرد ۲۵ و خودرا راست نیافت فروز آمد و چهار ماه در خانه بنشست که بیرون

نیامد خلق جمع شدند و او را بیرون آوردند و بر منبر کردند نوری خبر یافت پیامد و گفت یا ابا بکر تو بر ایشان بوشیده کردی لاجرم بر منبر نشاندند و من نصیحت کردم مرا بسنگ براندند و بمزله‌ها انداختند گفت یا امیر القلوب نصیحت تو چه بود و بوشیده کردن من چه بود گفت نصیحت من آن بود که رها کردم خلق خدای را بخدای و بوشیده کردن تو آن بود که حجاب شذی میان خدای و خلق و تو کیستی که میان خدای و خلق خدا واسطه باشی بس نی بینم ترا الا فضول نقلست که جوانی بای برهنه از اصفهان بعزم زیارت نوری بیرون آمد چون نزدیک رسید نوری مریدی را فرمود تا يك فرسنگ راه بخاروب برفت و گفت که جوانی می آید که این حدیث بر وی نافه است چون برسید نوری گفت از کجای می آئی گفت از اصفهان و ملک اصفهان آن جوان را کوشکی و هزار دینار اسباب و کنیزکی بهزار دینار می داد که از آنجا مرو بس نوری گفت اگر ملک اصفهان ترا کوشکی و کنیزکی و هزار دینار می داد و هزار دینار اسباب دادی که از آنجا مرو و تو این طلب را با آن ۱۰ مقابله کردی جوان در حال فریاد بر آورد که مرا مزین نوری گفت اگر حق تعالی هژده هزار عالم بر طبقی نهد و در بیش مریدی نهد و او در آن نگرز مسلّمش نبود که حدیث خدای کند نقلست که نوری با یکی نشسته بود و هر دو زار می گریستند چون آنکس برفت نوری روی بیاران کرد و گفت دانستید که آن شخص که بود گفتند نه گفت ابلیس ۲۰ بود حکایت خدمات خود می کرد و افسانه روزگار خود می گفت و از درد فراق می نالید و جنانک دیدیت می گریست من نیز می گریستم جعفر خلدی گفت نوری در خلوت مناجات می کرد من گوش داشتم که تا چه می گوید گفت بار خدایا اهل دوزخ را عذاب کنی جمله آفریده تو اند بعلم و قدرت و ارادت قدیم و اگر هر آینه دوزخ را از مردم بر خواهی کرد ۲۵ قادری بر آنک دوزخ از من بر کنی و ایشانرا بهشت بری جعفر گفت

من مخیر شدم آنکاه بخواب دیدم که یکی پیامدی و گفتی که خدای فرموده
 است که ابو الحسین را بگوی که ما ترا بدان تعظیم و شفقت بخشیدیم
 نقلست که گفت شبی طواف گاه خالی یافتم طواف می کردم و هر بار که
 بحجر الاسود می رسیدم دعا می کردم و می گفتم اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَالًا وَصَنَةً
 ۵ لَا أَتَغَيَّرُ مِنْهُ بار خدایا مرا حالی و صفتی روزی کن که از آن نگردم يك
 روز از میان کعبه آوازی شنیدم که یا ابو الحسین می خواهی که با ما
 برابری کنی مائیم که از صفت خود بر نگردیم اما بندگان گردان گردان
 داریم تا ربوبیت از عبودیت بپدا گردد مائیم که بر يك صفت ام صفت
 آدمی گردان است شبلی گویند بیش نوری شدم اورا دیدم بمراقبت نشسته
 ۱۰ کی موئی بر تن او حرکت نمی کرد گفتم مراقبتی چنین نیکو از که آموختی
 گفت از گربه که بر سوراخ موش بود و او از من بسیار ساکن تر بود
 نقلست که شبی اهل قادسیه شنیدند که دوستی از دوستان خدای خود را
 در وادی شیران باز داشته است اورا در یابید خلق جمله بیرون آمدند
 و بادی سباع رفتند دیدند نوری را که گوری فرو برده بود و در آنجا
 ۱۵ نشسته و گرد بر گرد او شیران نشسته شفاعت کردند و اورا بقادسیه
 آوردند بس از آن حال سوال کردند گفت مدتی بود تا چیزی نخورده
 بودم و درین بادیه بودم چون خرمائین بدیدم رطب آرزو کردم گفتم
 هنوز جای آرزو مانده است در من درین وادی فرو آمم تا شیرانت
 بدرند تا بیش خرما آرزو نکند نقلست که گفت روزی در آب غسل
 ۲۰ می کردم دزدی جامه من ببرد هنوز از آب بیرون نیامده بودم که باز
 آورد و دست او خشک شده بود گفتم الهی چون جامه باز آورد دست
 او باز ده در حال نیک شد برسیدند که خدای تعالی با توجه کند گفت
 چون من بگرمابه روم جامه من نگاه دارد که روزی بگرمابه رفتم یکی
 جامه من ببرد گفتم خدایا جامه من باز ده در حال آن مرد پیامد و
 ۲۵ جامه باز آورد و عذر خواست نقلست که در بازار نخاسان بغداد آتش

افتاد و خلق بسیار بسوختند بر يك دكان دو غلام بچه روی بوزند سخت با جمال و آتش گرد ایشان فرو گرفته بود و خداوند غلام می گفت که هرک ایشانرا بیرون آرد هزار دینار مغربی بدم هیچکس را زهره نبود که گرد آن بگردد ناگاه نوری برسید آن دو غلام بچه را دید که فریاد می کردند گفت بسم الله الرحمن الرحيم و بای در نهاد و هر دورا بسلامت بیرون آورد خداوند غلام هزار دینار مغربی بیش نوری نهاد نوری گفت بر دار و خذایرا شکر کن که این مرتبه که با داده اند بنا گرفتن داده اند که ما دنیا را با آخرت بدل کرده ایم نقلست که خادمه داشت زیتونه نام گفت روزی نان و شیر بیش نوری بردم و او آتش بدست گردانید ۱۰ بود و انگشتان او سیاه شده همچنان ناشسته نان می خورد گفتم بی هنجار مردی است در حال زنی بیامد و مرا بگرفت که رزمه جامه من برده و مرا بیش امیر بردند نوری بیامد و کس امیر را گفت او را مرنجان که جامه اینک می آرند نگاه کردند کینرکی می آمد و رزمه جامه می آورد بس من خلاص یافتم شیخ مرا گفت دگر گوئی که بی هنجار مردی است زیتونه ۱۵ گفت توبه کردم نقلست که نوری می گذشت یکی را دید که بار افتاده و خرش مرده و او زاری گریست نوری بای بر خر زد و گفت بر خیز چه جای خفتن است حالی بر خاست مرد بار بر نهاد و برفت نقلست که نوری بیمار شد جنید بعیادت او آمد و گل و میوه آورد بعد از مدتی جنید بیمار شد نوری با اصحاب بعیادت آمد بس با یاران گفت که هرکس ۲۰ ازین بیماری جنید چیزی بر گیرید تا او صحت یابد گفتند بر گرفتیم جنید حالی بر خاست نوری گفت این نوبت کی بعیادت آئی چنین آئی نه چنان که گل و میوه آری نوری گفت میری دیدم ضعیف و بی قوت که بتازبانه می زدند و او صبر می کرد بس بزدان بردند من بیش او رفتم و گفتم تو چنین ضعیف و بی قوت چگونه صبر کردی بر آن تازبانه گفت ای ۲۵ فرزند بهمت بلا توان کشید نه بحسم گفتم بیش تو صبر حبست گفت آنک

در بلا آمدن همچنان بود که از بلا بیرون شدن نقلست که از نوری سوال کردند که راه بمعرفت جون است گفت هفت دریا است از نار و نور جون هر هفت را گذاره کردی آنگاه لقمه گردی در حلق او جنانک اولین و آخرین را بیک لقمه فرو بردی نقلست که یکی از اصحاب بو حمزه را گفت و بو حمزه اشارت بقرب کردی گفت اورا بگوی که نوری سلام می رساند و می گوید قرب قرب در آنج ما در آنیم بعد بعد بود و سوال کردند از عبودیت گفت مشاهده ربوبیت است و گفتند آدمی کی مستحق آن شود که خلق را سخن گوید گفت وقتی که از خدای فهم کند و اگر از خدای فهم نمی کند بلای او در عباد الله و بلاد الله عام بود ۱۰ سوال کردند از اشاره گفت اشارت مستغنی است از عبارت و یافتن اشارت بحق استغراق سراسر است از عبارة صدق سوال کردند از وجد گفت بخدای کی متمتع است زبان از نعت حقیقت او و گنگ است بلاغت ادیب از وصف جوهر او که کار وجد از بزرگترین کارهاست و هیچ دردی نیست دردمندتر از معالجه وجد و گفت وجد زبانه است که ۱۵ در سر بچیند و از شوق بدید آید که اندامها بچیش آید یا از شادی یا از اندوه گفتند دلیل چیست بخدای گفت خدای گفتند بس حال عقل چیست گفت عقل عاجزی است و عاجز دلالت نتواند کرد جز بر عاجزی که مثل او بود و گفت راه مسلمانی بر خلق بسته است تا سر بر خط رسول علیه السلام نهند گشاده نشود و گفت صوفیان آن قوم اند که ۲۰ جان ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از آفت نفس صافی شده و از هوا خلاص یافته تا در صف اول و درجه اعلی با حق بیارامند اند و از غیر او رمیز نه مالک بوزند و نه مملوک و گفت صوفی آن بود که هیچیز در بند او نبود و او در بند هیچیز نشود و گفت تصوف نه رسوم ۲۴ است و نه علوم لیکن اخلاقی است یعنی اگر رسم بودی بمجاهد بدست

آمدی و اگر علم بودی بتعلیم حاصل شدی بلك اخلاقى است كه تخلّقوا
بأخلاق الله و بخلقى خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهند و نه بعلوم
و گفت نصوّف آزادی است وجوانمردی و ترك تكلف و سخاوت و گفت
نصوّف ترك جمله نصیبها نفس است برای نصیب حق و گفت نصوّف
دشمنی دنیا است و دوستی مولی نقلست كه روزی نایبناى الله الله ی گفت
نوری نبش او رفت و گفت تو او را چه دانى و اگر بدانى زندمانى این
بگفت و بیهوش شد و از آن شوق بصحرا افتاد در نیستانی نودروژه و آن
نى در بای و بهلوی او ی رفت و خون روان ی شد و از هر قطره خون
الله الله بدید ی آمد بو نصر سراج گوید چون او را از آنجا با خانه
آوردند گفتند بگوی لا اله الا الله گفت آخر هم آنجا ی روم و در آن
وفاة ی کرد جنید گفت تا نوری وفات کرد هیچ كس در حقیقت صدق
سخن نگفت كه صدیق زمانه او بود رحمة الله علیه

ذکر بو عثمان حیری قدّس الله روحه العزیز

آن حاضر اسرار طریقت آن ناظر انوار حقیقت آن ادب یافته عبودیت
آن جگرسوخته جذبۀ ربوبیت آن سبق برده در مریدی و بیری قطب
وقت عثمان حیری رحمة الله علیه از اکابر این طایفه و از معتبران اهل
نصوّف بود و رفیع قدر بود و عالی همت و مقبول اصحاب و مخصوص
بانواع کرامات و ریاضات و وعظی شافی داشت و اشارتی بلند و در
فنون علوم طریقت و شریعت کامل بود و سخنی موزون و مؤثر داشت
و هیچکس را در بزرگی او سخن نیست چنانك اهل طریقت در عهد او
جبین گفتند كه در دنیا سه مرد اند كه ایشانرا چهارم نیست عثمان در
نشابور و جنید در بغداد و بو عبد الله المجلا بشام و عبد الله محمد رازی
گفت جنید و رُویم و یوسف حسین و محمد فضل و ابو علی جوزجانی و
غیر ایشانرا از مشایخ بسی دیدم هیچکس ازین قوم شناساتر بخدای از ابو

عثمان حیری ندیدم و اظهار تصوّف در خراسان ازو بود و او با جَنید و رُوم و یوسف حسین و محمد فضل صحبت داشته بود و اورا سه بیر بزرگوار بود اوّل یحیی معاذ و دوم شاه شجاع کرمانی و سوم ابو حفص حدّاد و هیچ کس از مشایخ از دل بیران جندان بهره نیافت که او یافت و در نشابور اورا منبر نهادند تا سخن اهل تصوّف بیان کرد و ابتداء او آن بود که گفت بیوسته دلم چیزی از حقیقت می طلبد در حال طفولیت و از اهل ظاهر نفرتی داشتم و بیوسته بدان می بودم که جز این که عالمه بر آنند چیزی دیگر هست و شریعت را اسرار است جز این ظاهر نقلست که روزی بدیرستان می رفت با چهار غلام یکی حبشی و یکی رومی و یکی کشمیری و یکی ترک و دواتی زرّین در دست و دستاری قصب بر سر و خزی پوشیده بکاروان سرائی کهنه رسید و در نگر است خری دید بشت ریش کلاغ از جراحت او می کند و اورا قوت آن نه کی براند رحم آمدش غلام را گفت تو چرا با منی گفت تا هر اندیشه که بر خاطر تو بگذرد با آن یار تو باشیم در حال جبّه خزّ بیرون کرد و بر درازگوش پوشید و دستاری قصب بوی فرو بست در حال آن خر بزبان حال در حضرت عزّت مناجاتی کرد بو عثمان هنوز بخانه نرسیده بود که واقعه مردان بوی فرو آمد چون شوریدند بمجلس یحیی افتاد از سخن یحیی معاذ کار بر وی گشاده شد از مادر و بذر بیرید و جند گاه در خدمت یحیی ریاضت کشید تا جمعی از بیش شاه شجاع کرمانی برسیدند و حکایات شاه باز گفتند اورا میلی عظیم بدیدن شاه کرمانی بدید آمد دستوری خواست و بکرمان شد بمخدمت شاه شاه اورا بار نداد گنت تو با رجا خو کرده و مقام یحیی رجا است کسی که برورده رجا بود از وی سلوک نیاید که برجا تقلید کردن کاهلی بار آورد و رجا یحیی را تحقیق است و ترا تقلید بسیار تضرّع نمود و بیست روز بر آستانه او معتکف شد تا بار دادند در صحبت او بماند و فواید بسیار گرفت تا شاه عزم

نشابور کرد بزیارت بو حفص عثمان با وی بیامد و شاه قبا ی بوشید بو
 حفص شاه را استقبال کرد و ثنا گفت بس بو عثمانرا همه همت صحبت بو
 حفص بود اما حشمت شاه اورا از آن منع ی کرد که چیزی گوید که شاه
 غیور بود بو عثمان از خدای میخواست تا سببی سازد کی پی آزار شاه بیش
 ۸ بو حفص بماند از آنک کار بو حفص عظیم بلند ی دید چون شاه عزم باز
 گشتن کرد بو عثمان هم برگ راه بساخت تا روزی بو حفص گفت با شاه
 بحکم انبساط این جوانرا اینجا بمان که مارا با وی خوش است شاه روی
 بعثمان کرد و گفت اجابت کن شیخ را بس شاه برفت و بو عثمان آنجا بماند
 و دید آنج دید تا ابو حفص در حق ابو عثمان گفت که آن واعظ یعنی
 ۱۰ یحیی معاذرا اورا بزبان آورد تا کی بصلاح باز آید یعنی نخست آتشی
 بوزه است کسی ی بایست تا آنرا زیادت کند و نبود نقلست که بو
 عثمان گفت هنوز جوان بودم که بو حفص مرا از پیش خود براند و گفت
 نخواهم که دگر نزدیک من آئی هیچ نگفتم و دلم نداد که بشت بروی کم
 همچنان روی سوی او باز بس ی رفتم گریان تا از جشم او غایب شدم
 و در برابر او جائی ساختم و سوراخی بریدم و از آنجا اورا ی دیدم و عزم
 ۱۵ کردم که از آنجا بیرون نیام مگر بهرمان شیخ چون شیخ مرا جنان دید و
 آن حال مشاهده کرد مرا بخواند و مقرب گردانید و دختر بن داد و سخن
 اوست که جهل سالست تا خداوند مرا در هر حال که داشته است کاره
 نبوده ام و مرا از هیچ حال بحالی دیگر نقل نکرده است که من در آن
 حال ساخط بوزه ام و دلیل برین سخن آنست که منکری بود اورا
 ۲۰ بدعوت خواند بو عثمان برفت تا بدر سرای او گفت ای شکم خوار
 چیزی نیست باز گرد بو عثمان باز گشت چون باره باز آمد آواز داد که
 ای شیخ بیا بس باز گشت گفت نیکو جدی داری در چیزی خوردن
 چیزی کمتر است برو شیخ برفت دیگر بار بخواند باز آمد گفت سنگ
 ۲۵ بخور والا باز گرد شیخ برفت دیگر همچنین تا سی بار اورا ی خواند و ی

راند و شیخ می آمد و می رفت که تغییری در روی بدید نمی آمد بعد از آن آن مرد در بای شیخ افتاد و بگریست و توبه کرد و مرید او شد و گفت توجه مردی که سی بار ترا بخواری براندم يك ذره تغییر در تو بدید نیامد بو عثمان گفت این سهل کاریست کار سگان چنین باشد که ه جون برانی بروند و جون بخوانی بیایند و هیچ تغییر در ایشان بدید نیاید این بس کاری نبود که سگان با ما برابر اند کار مردان کاری دیگر است نقلست که روزی می رفت یکی از بام طشتی خاکستر بر سر او ریخت اصحاب در خشم شدند خواستند که آنکس را جفا گویند بو عثمان گفت هزار بار شکر می باید کرد که کسی که سزای آتش بود بخاکستر با او صلح کردند بو عمرو گفت در ابتدا توبه کردم در مجلس بو عثمان و مدتی بر آن بودم باز در معصیت افتادم و از خدمت او اعراض کردم و هر جا می که اورا می دیدم می گریختم روزی ناگه بدو رسیدم مرا گفت ای بُسر با دشمنان منشین مگر که معصوم باشی از آنک دشمن عیب تو بیند و جون معیوب باشی دشمن شاذ گردد و جون معصوم باشی اندوهگن شود اگر ۱۵ ترا باید که معصیتی کنی بیش ما آی تا ما بلاه ترا بجان بکشیم و تو دشمن کام نگردی جون شیخ این بگفت دلم از گناه سیر شد و توبه نصوح کردم نقلست که جوانی قلاش می رفت ربای در دست و سرمست ناگاه بو عثمان را دید موی در زیر کلاه بنهان کرد و رباب در آستین کشید بنداشت که احتساب خواهد کرد بو عثمان از سر شفقت نزدیک او شد ۲۰ و گفت مترس که برادران همه یکی اند جوان جون آن بدید توبه کرد و مرید شیخ شد و غسلش فرمود و خرقة در وی پوشید و سر بر آورد و گفت الهی من از آن خود کردم باقی ترا می باید کرد در ساعت واقعه مردان بوی فرو آمد جناتك بو عثمان در آن واقعه متغیر شد نماز دیگر را ابو عثمان مغربی برسیذ بو عثمان حیری گفت ای شیخ در رشك می سوزم ۲۵ که هرچه ما بعمری دراز طمع می داشتیم رایگان بسر این جوان در افگندند

که از معده اش بوی خمر می آید تا بدانی که کار خدای دارد نه خلق
 نقلست که یکی ازو برسید که بزبان ذکر می گویم دل با آن یار نمی گردد
 گفت شکر کن که يك عضو باری مطیع شد و يك جزورا از تورا
 دادند باشد که دل نیز موافقت کند نقلست کی مریدی برسید که
 ۵. جگویی در حق کسی کی جمعی برای او برخیزند خوش آید و اگر نخیزند
 ناخوش آید شیخ هیچ نگفت تا روزی در میان جمعی گفت از من مسئله
 جنین و جنین برسیدند چه گویم جنین کسی را کی اگر در همین همانذگو
 خواه ترسا میر خواه جهود نقلست کی مریدی ده سال خدمت او کرد و
 از آداب و حرمت هیچ باز نگرفت و با شیخ بسفر حجاز شد و ریاضت
 ۱۰ کشید و درین مدت می گفت کی سړی از اسرار با من بگوی تا بعد از
 ده سال شیخ گفت چون پیر روی ایزار بای بکش که این سخن دراز
 است فیم من فیم این سخن بدان ماند که از ابو سعید ابو الحَیْثَر برسیدند
 رحمة الله علیه کی معرفت چیست گفت آنک کوزکان را گویند که بینی
 باک کن آنکه حدیث ما کن و گفت صحبت با خدای بحسن ادب باید کرد
 ۱۵ و دوام هیبت و صحبت با رسول صلی الله علیه وسلم بتابعیت سنت و لزوم
 ظاهر علم و صحبت با اولیا بحرمت داشتن و خدمت کردن و صحبت با
 برادران بتازه روئی اگر در گناه نباشند و صحبت با جهال بدعا و رحمت
 کردن بر ایشان و گفت چون مریدی چیزی شنود از علم این قوم و آنرا
 کار فرماید نور آن باخر عمر در دل او بدید آید و نفع آن بدو رسد و
 ۲۰ هرك ازو آن سخن بشنود اورا سود دارد و هرك چیزی شنود از علم
 ایشان و بدان کار نکند حکایتی بود که یاذ گرفت روزی چند بر آید
 فراموش شود و گفت هرکرا در ابتدا ارادت درست نبود اورا بروزگار
 نیفزاید الا ادبار و گفت هرکه سنت را بر خود امیر کند حکمت گوید و
 ۲۴ هرکه هوارا بر خود امیر کند بدعت گوید و گفت هیچ کس عیب خود نه

بیند تا هیچ ازو نیکو بیند که عیب نفس کسی بیند که در همه حالها
 خودرا نکوهیده دارد و گفت مرد تمام نشود تا در دل او چهار چیز برابر
 نگردد منع و عطا و ذلّ و عزّ و گفت که عزیزترین چیزی بروی زمین
 سه چیز است عالی که سخن او از علم خود بود و مریدی که او را طمع
 نبود و عارفی که صفت حق کند بی کیفیت و گفت اصل ما درین طریق
 خاموشی است و بسند کردن بعلم خدای و گفت خلاف سنت در ظاهر
 علامت ریاء باطن بود و گفت سزاوار است آنرا که خدای تعالی بمعرفت
 عزیز کرد که او خودرا بمعصیت ذلیل نکند و گفت صلاح دل در چهار
 چیز است در فقر بخدای و استغنا از غیر خدای و تواضع و مراقبت
 ۱۰ و گفت هرکرا اندیشه او در جمله معانی خدای نبوذ نصیب او در جمله
 معانی از خدای ناقص بود و گفت هرکه تفکر کند در آخرت و بایداری
 آن رغبت در آخرتش بدید آید و گفت هرکه زاهد شود در نصیب
 خویش از راحت و عزّ و ریاست دلی فارغش بدید آید و رحمت بر
 بندگان خدای و گفت زهد دست داشتن دنیا است و باک نداشتن اندر
 ۱۵ دست هراک بود و گفت اندوهگن آن بود که بروای آتش نبوذ که از
 اندوه بُرسد و گفت اندوه بهمه وجه فضیلت مومن است اگر بسبب
 معصیت نبوذ و گفت خوف از عدل اوست و رجا از فضل او و گفت
 صدق خوف برهیز کردن است از روزگار بظاهر و باطن و گفت خوف
 خاص در وقت بود و خوف عام در مستقبل و گفت خوف ترا بخدای
 ۲۰ رساند و عجب دور گرداند و گفت صابر آن بود که خوی کرده بود
 بمکاره کشیدن و گفت شکر عام بر طعام بود و بر لباس و شکر خاص بر
 آنج در دل ایشان آید از معانی و گفت اصل تواضع از سه چیز است از
 آنک بند از جهل خویش یاذ کند و از آنک از گناه خویش یاذ کند و
 ۲۴ از آنج احتیاج خویش بخدای تعالی یاذ کند و گفت توکل بسند کردن

است بخدای از آنک اعتماد بر وی دارد و گفت هرک از حیا سخن گوید و شرم ندارد از خدای در آنج گوید او مستدرج بود و گفت یفین آن بود که اندیشه و قصد کار فردا او را اندک بود و گفت شوق ثمره محبت بود هرکه خدایرا دوست دارد آرزومند خدای و لقاء خدای بود و گفت بقدر آنک بدل بنده از خدای تعالی سروری رسد بنده را اشتیاق بدید آید بدو و بقدر آنک بنده از دور ماندن او و از راندن او می ترسد بدو نزدیک شود و گفت بخوف محبت درست گردد و ملازمت ادب بر دوست مؤکد گردد و گفت محبت را از آن نام محبت کردند که هرچه در دل بود جز محبوب محو گرداند و گفت هرک وحشت غفلت انجشینه باشد حلاوت انس نیابد و گفت تفویض آن بود که علی که ندانی بعالم آن علم بگذاری و تفویض مقدمه رضا است و ارضا باب الله الاعظم و گفت زهد در حرام فریضه است و در مباح وسعت و در حلال قربت و گفت علامت سعادت آنست که مطیع می باشی و می ترسی که نباید که مردود باشی و گفت علامت شقاوت آنست که معصیت می کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت عاقل آنست که از هرچه ترسد بیش از آنک در او فتد کار آن بسازد و گفت تو در زندانی از متابعت کردن شبهات خویش چون کار بخدای باز گذاری سلامت یابی و براحت برسی و گفت صبر کردن بر طاعت تا فوت نشود از تو طاعت بود و صبر کردن از معصیت تا نجات یابی از اصرار بر معصیت هم طاعت بود و گفت صحبت دار با اغنیا بتعزز و با فقرا بتذلّل که تعزز بر اغنیا تواضع بود و تذلّل اهل فقرا شریف تر و گفت شاذ بودن تو بدنی شاذ بودن بخدای از دلت ببرد و ترس تو از غیر خدای ترس خدای از دلت باک ببرد و امید داشتن بغیر خدای امید داشتن بخدای از دلت دور کند و گفت موفق آنست که از غیر خدای نترسد و بغیر او امید ندارد و

رضاء او بر هوای نفس خویش بر گزیند و گفت خوف از خدای ترا
 بخدای رساند و کبر و عُجَب نفس ترا از خدای منقطع گرداند و حقیر
 داشتن خلق را بیماری است که هرگز دوا نپذیرد و گفت آدمیان بر اخلاق
 خویش اند تا ما دام که خلاف هوا ایشان کرده نیاید و چون خلاف
 هوا ایشان کنند جمله خدانودان اخلاق کریم خدانودان اخلاق لئیم
 باشند و گفت اصل عداوت از سه چیز است طمع در مال و طمع در
 کرای داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و گفت هر قطع که
 افتد مرید را از دنیا غنیمت بود و گفت ادب اعتمادگاه فقر است و آرایش
 اغنیا و گفت خدای تعالی واجب کرده است بر کرم خویش عفو کردن
 ۱۰ بندگان کی تقصیر کرده اند در عبادت کی فرموده است کَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى
 نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و گفت اخلاص آن بود که نفس را در آن حظ نبوذ در هیچ
 حال و این اخلاص عوام باشد و اخلاص خاص آن بود که بر ایشان
 رود نه بایشان بود طاعتها کی می آرندشان و ایشان از آن بیرون و
 ایشانرا در آن طاعت بندار نیفتند و آنرا بچیزی نشمرند و گفت اخلاص
 ۱۵ صدق نیت است با حق تعالی و گفت اخلاص نسیان رویت خلق بود
 بدایم نظر با خالق نقلست که یکی از فرغانه عزم حج کرد گذر بر نسا بور
 کرد و بخدمت بو عثمان شد سلام کرد و جواب نداد فرغانی با خود
 گفت مسلمانی مسلمانی را سلام کند جواب ندهد بو عثمان گفت که حج
 چنین کنند که مادر را در بیماری بگذارند و بی رضاء او بروند گفت
 ۲۰ باز گشتم و نا مادر زنده بود توقف کردم بعد از آن عزم حج کردم و
 بخدمت شیخ بو عثمان رسیدم مرا باعزازی و آکرای تمام بنشاند همگی من
 در خدمت او فرو گرفت جهدی بسیار کردم تا ستوربانی بمن داد و بر
 آن می بودم تا وفات کرد در حال مرض موت بسرش جامه بدرید و
 ۲۴ فریاد کرد بو عثمان گفت ای بسر خلاف سنت کردی و خلاف سنت

ظاهر کردن نشان نفاق بود که قال کُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّعُ بِهَا فِيهِ در حضور تمام جان تسلیم گرد رحمة الله عليه

ذکر ابو عبد الله بن الجلا قدس الله روحه العزيز

آن سفینه بجز دیانت آن سکنیه اهل متانت آن بدرقه مقامات آن آینه کرامات آن آفتاب فلک رضا ابو عبد الله بن الجلا رحمة الله عليه از مشایخ کبار شام بود و محمود و مقبول این طایفه بود و مخصوص بکلمات رفیع و اشارات بدیع و در حقایق و معارف و دقائق و لطایف بی نظیر بود ابو تراب و ذو النون مصری را دینه بود و با جنید و نوری صحبت داشته ابو عمرو دمشقی گفت ازو شنیدم که گفت در ابتدا ماذر ۱۰ و بذرا گفتم مرا در کار خدای کنیز گفتند کردیم بس از بیش ایشان برفتم مدتی چون باز آمدم بدر خانه رفتم و در بزم بزم گفتم کیستی گفت فرزند تو گفت مرا فرزندی بود بخدای بخشیدم و آنج بخشیدم باز نستانم در بن نگشاد و گفت روزی جوانی دیدم ترسا صاحب جمال در مشاهده او متحیر شدم و در مقابله او بایستادم جنید می گذشت گفتم یا ۱۵ استاذ این جنین روئی بآتش دوزخ بخواهند سوخت گفت این بازارچه نفس است و دام شیطان که ترا برین می دارد نه نظاره عبرت که اگر نظر عبرت بودی در هر ده هزار عالم اعجوبه موجود است اما زود باشد که تو بدین بی حرمتی و نظر در وی معذب شوی گفت چون جنید برفت مرا قران فراموش شد تا سالها استعانت خواستم از حق تعالی و زاری و ۲۰ توبه کردم تا حق تعالی بفضل خویش قران باز عطا کرد اکنون جندگاه است که زهره ندارم که بهیچ چیز از موجودات الثفات کم تا وقت خود را بنظر کردن در اشیا ضایع گردانم نقلست که سوال کردند از فقر خاموش شد بس بیرون رفت و باز آمد گفتند چه حال بود گفت چهار دانگ ۲۴ سیم داشتم شرم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم و گفتم بدینه

رسيدم رنج دينه و فاقه كشيده تا بنزدك تربت مصطفى صلى الله عليه
و على آله وسلم رسيدم گفتم يا رسول الله بهمان تو آمدم بس در خواب
شدم يغيربرا ديدم عليه السلام كى گرده من داد نيمه بخوردم جون بيزار
شدم نيمه ديگر در دست من بود برسيدند كى مرد كى مستحق اسم فقر
گردد گفت آنگاه كه ازو هيچ باقى نماند گفتند چگونه تايب گردد گفت
آنگاه كى فريشته دست جب بيست روز بر وي هيچ ننويسد و گفت هر كه
مدح و ذم بيش او يكسان باشد او زاهد بود و هر كه بر فرايض قيام
نمايد باوّل وقت عابد بود و هر كه افعال همه از خدای بيند موحد بود
و گفت همت عارف حق باشد و از حق بهيچ چيز باز نگردد و گفت
١٠ زاهد آن بود كه بدنيا بچشم زوال نگرذ تا در چشم او حقير شود تا دل
باسانى از وي بر تواند داشت و گفت هر كه تقوى با وي صحبت نكند در
درويشى حرام محض خورد و گفت صوفى فقير يست مجرّد از اسباب و گفت
اگر نه شرف تواضع استى حكم فقير آنستى كه بزودى ميانجيدى و گفت
تقوى شكر معرفت است و تواضع شكر عزّ و صبر شكر مصيبت و گفت
١٥ خايف آن بود كه از غمها اورا ايمن كنند و گفت هر كه بنفس برترتبه رسد
زود از آنجا يفتد و هر كرا برسانند برترتبه بر آن مقام ثابت تواند بود
و گفت هر حق كبا او باطلى شريك تواند بود از قسم حق بقسم باطل
آمد بجهت آنك حق غيورست و گفت قصد كردن تو برزق ترا از حق
دور كند و محتاج خالق گرداند و نقلست كه جون وفانش نزديك آمد
٢٠ هى خنديد و جون ببرد همچنان هى خنديد گفتند مگر زنده است جون
نگاه كردند مرده بود رحمه الله عليه

ذکر ابو محمد رُويم قدس الله روحه العزيز

٢٢ آن صفي برده شناخت آن ولي قبه نواخت آن زنده بي زلل آن باذل بي

بدل آن آفتاب بی غیم امام عهد ابو محمد رُوئیم رحمة الله علیه از جمله مشایخ کبار بود و مدوح همه و بامانت و برگی او همه متفق بودند و از صاحب سِران جَنید بود و در مذهب داود فقیه الفقها و در علم تفسیر نصیبی تمام داشت و در فنون علم حظی بکمال و مُشارِ اِلَیه قوم بود و صاحب همت و صاحب فراست بود و در تجرید قدی راسخ داشت و ریاضت بلیغ کشیده بود و سفرها بر توکل کرده و تصانیف بسیار دارد در طریقت نفلس که گفت بیست سالست تا بر دل من ذکر هیچ طعام گذر نکرده است که نه در حال حاضر شده است و گفت روزی در بغداد گرم گاهی بکوئی قزو شدم تشنگی بر من غالب شده از خانه آب خواستم ۱۰ کودکی کوزه آب بیرون آورد جون مرا دید گفت صوفی بروز آب خورد بعد از آن هرگز روزه نگشادم نفلس که یکی بیش او آمد گفت حال تو جون است گفت چگونه باشد حال آنکس که دین او هوا و او باشد و همت او دنیا نه نیکوکاری از خلق رمیده نه عارفی از خلق گریزه نه تقی و نه نقی و برسیدند که اوّل چیزی که خدای تعالی بر بند فریضه کرده است چیست گفت معرفت وَمَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و گفت حق تعالی بنهان گردانیده است چیزها در چیزها رضای خویش در طاعتها و غضب خویش در معصیتها و مکر خویش در علم خویش و خداع خویش در لطف خویش و عقوبات خویش در کرامات خویش و گفت حاضران بر سه وجه اند حاضری است شاهد وعید لاجرم دایم ۲۰ در هیبت بود و حاضری است شاهد وعده لاجرم دایم در رغبت بود و حاضری است شاهد حق لاجرم دایم در طرب بود و گفت خدای جون ترا گفتار و کردار روزی کند و آنگاه گفتار و کردار و کردار بر تو بگذارد نعمتی بود و جون کردار باز ستاند و گفتار بگذارد مصیبتی ۲۴ بود و جون هر دو باز ستاند آفتی بود و گفت گشتن تو با هر گروهی

کی بود از مردمان بسلامت تر بود کبا صوفیان که همه خلق را مطالبت
از ظاهر شرع بود مگر این طایفه را کی مطالبت ایشان بحقیقت ورع
بود و دوام صدق و هرك با ایشان نشیند و ایشانرا بر آنج ایشان
محقق اند خلاقی کند خدای تعالی نور ایمان از دل او باز گیرد و حکم
حکیم اینست که حکما بر برادران فراخ کند و بر خود تنگ گیرد که
بر ایشان فراخ کردن ایمان و علم بود و بر خود تنگ گرفتن از
حکم ورع بود گفتند آداب سفر چگونه باید گفت آنک مسافرا
اندیشه از قدم در نگذرد و آنجا که دلش آرام گرفت منزلش بود و گفت
آرام گیر بر بساط و برهیز کن از انبساط و صبر کن بر ضرب سیاط
۱۰ تا وقتی که بگذری از صراط و گفت تصوّف مبنی است بر سه خصلت
تعلّق ساختن بنفر و افتقار و محقّق شدن ببذل و ایثار کردن و ترك کردن
اعتراض و اختیار و گفت تصوّف ایستادن است بر افعال حسن و گفت
توحید حقیقی آنست که فانی شوی در ولاء او از هواء خود و در وفاء
او از جفاء خود تا فانی شوی کُلّ بکُلّ و گفت توحید معو آثار بشریت
۱۵ است و تجرید الهیّت و گفت عارف را آینه است کی چون در آن بنگرد
مولاء او بدو منجلی شود و گفت نمای حقایق آن بود که مقارن علم بود
و گفت قرب زایل شدن جمله متعرّضات است و گفت انس آنست که
وحشتی در تو بدید آید از ما سوی الله و از نفس خود نیز و گفت
انس سرور دل است بجلالوت خطاب و گفت انس خلوة گرفتن است
۲۰ از غیر خدای و گفت همت ساکن نشود مگر بحبّت و ارادت ساکن
نشود مگر بدوری از منیّت و منیّت کسی را بود که گام فراخ نهد و گفت
حبّت وفا است با وصال و حرمت است با طلب وصال و گفت یقین
مشاهده است و برسیدند از نعت فقر گفت فقیر آنست که نگاه دارد
۲۴ سرّ خود را و گوش دارد نفس خود را و بگزارد فرایض خدای و گفت

صبر ترك شكایت است و شکر آن بود که آنج توانی بکنی و گفت توبه آن بود که توبه کنی از توبه و گفت تواضع ذلیلی قلوبست در جلیلی علام الغیوب و گفت شهوت خفی است که ظاهر نشود مگر در وقت عمل و گفت لحظت راحت است و خطرت امارت و اشارت اشارت و گفت نفس زدن در اشارات حرام است و در خطرات و مکاشفات و معاینات حلال و گفت زهد حقیر داشتن دنیا است و آثار او از دل ستردن و گفت خایف آنست که از غیر خدای نترسد و گفت رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راستش بدارند نگوید که از جب می باید و گفت رضا استقبال کردن احکام است بدخوشی و گفت اخلاص در عمل آن بود که در هر دو سرای عوض چشم ندارد نقل است که ابو عبد الله خفیف وصیت خواست از وی گفت کمترین کاری درین راه بذل روح است اگر این نخواستی کرد بترهات صوفیان مشغول مشو نقلست که در آخر عمر خود را در میان دنیا داران بنهان کرد و معتمد خلیفه شد بقضا و مقصود او آن بود که تا خود را ستی سازد و محبوب گردد تا جُنید گفت ما عارفان فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ بود رحمه الله علیه

ذکر ابن عطا قدس الله روحه العزیز

آن قطب عالم روحانی آن معدن حکمت ربّانی آن ساکن کعبه سبحانی آن گوهر بحر وفا امام المشایخ ابن عطا رحمه الله علیه سلطان اهل تحقیق بود و برهان اهل توحید و در فنون علم آبتی بود و باصول و فروع مفتی و ^{۲۰} هیچکس را از مشایخ بیش از وی در اسرار تنزیل و معانی تاویل آن کشف نبود که او را در علم تفسیر و حقایق آن و احادیث و دقائق آن و قراءت و مسایل آن و علم بیان و لطایف آن کمالی عظیم داشت و جمله اقران ^{۲۱} او را محترم داشته اند و ابو سعید خزاز در کار او مبالغت کردی و بجز

اورا تصوّف مسلّم نداشتی و او از کبار مریدان جُنید بود نفلسّت کی
 جمعی بصومعه او شدند جمله صومعه دیدند ترشه گفتند این چه حال
 است گفت مرا حالتی بدید آمد از خجالت گرد صومعه می گشتم و آب
 از چشم می ریختم گفتند چه بود گفت در کوزکی کبوتری از آن یکی بگرفتم
 ۷ یادم آمد هزار دینار نقره بشواب خداوندش دادم هنوز دلم قرار نگرفت
 می گریم تا حال چه شود نفلسّت که ازو برسیدند که هر روز چند قران
 خوانی گفت بیس ازین در شبانروزی دو ختم کردمی اکنون چهارده سال
 است که میخوانم امروز بسورة الانفال رسیدم یعنی بیش ازین بغفلت می
 خواندم نفلسّت که ابن عطا ده بُسر داشت همه صاحب جمال در سفری
 ۱۰ می رفتند با بذر دزدان برو افتادند و يك يك بسر او را گردن می زدند
 و او هیچ نمی گفت هر بسری را که بکشتندی روی بآسمان کردی و بخندیدی
 تا نه بسرا گردن بزند چون آن دیگر را خواستند که بقتل آرند روی
 ببذر کرد و گفت زهی بی شغفت بذر که توئی نه بسر ترا گردن زدند و
 تو می خندی و چیزی نمی گوئی گفت جان بذر آنکس کی این می کند با
 ۱۵ او هیچ نتوان گفت که او خود می داند و می بیند و می تواند اگر خواهد
 همه را نگاه دارد دزد چون این بشنید حالتی در وی ظاهر شد گفت ای
 بیر اگر این سخن بیش می گفتی هیچ بسرت کشته نمی شد نفلسّت که روزی
 با جُنید گفت اغنیا فاضلتر اند از فقرا کجا اغنیا بقیامت حساب کنند و
 حساب شنوائیدن کلام بی واسطه بود در محلّ عتاب و عتاب از دوست
 ۲۰ فاضلتر از حساب جنید گفت اگر با اغنیا حساب کنند از درویشان عذر
 خواهند و عذر فاضلتر از حساب شیخ علی بن عثمان الجَلّابی اینجا لطیفه می
 گوید که در تحقیق محبّت عذر بیگانگی بود و عتاب محاملت باشد یعنی
 عتاب مرمت محبّت است که گفته اند العتاب مرمة المحبة دوستی چون
 خواهد که خلل بذیرد مرمت کنند بعتاب و عذر در موجب تقصیر بود
 ۲۵ و من نیز اینجا حرفی بگویم در عتاب سر از سوی بند می افتد که حق

تعالی بند را غنی گردانید است و بند از سر نفس بفضول مشغول شد تا
 بعتاب گرفتار شد است اما در فقر سر از سوی حق می افتد که بند را
 فقر داد تا بند بسبب فقر آن همه رنج کشید پس آنرا عذری باید خواست
 و عذر از حق بود که عوض همه چیزهاست که هر که فقیرتر بود بحق غنی تر
 بود که أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ و هر که توانگرتر
 بود از حق دورتر بود که درویشی که توانگر را نواضع کند دو ثلثش از
 دین بروذ پس توانگر مغرور توانگری بود که داند که چون بود که
 ایشان بحقیقت مردگان اند که إِيَّاكُمْ وَمَجَالِسَةَ الْمَوْتَى و بعد از بانصد سال
 از درویشان بحق راه یابند و عتایی که بانصد سال انتظار باید کشید از
 ۱۰ عذری که اهل آن ببانصد سال غرق وصل باشند کجا بهتر باشد جگویی
 که بیغیر علیه السلام مرفرزندان خود را جز فقر روا نداشت و بیگانگان را
 بعتا توانگری کرد کجا توان گفت که توانگر از درویش فاضلتر پس قول
 قول جنید است وَاللَّهِ اعْلَمْ نَقَلْتُ كَيْ بَعْضٍ مِنْ مَتَكِّانِ ابْنِ عَطَا گفتند
 چه بوده است شما صوفیانی که الفاظی اشتقاق کرده اید که در مستمعان
 ۱۵ غریب است و زبان معتاد را ترك کرده اید این از دو بیرون نیست یا
 نمویه می کنید و حق را نمویه بکار نیاید پس درست شد که در مذهب شما
 عیبی ظاهر گشت که بوشیدن می کردید سخن را بر مردمان ابن عطا گفت
 از بهر آن کردم که ما را بدین عزت بود از آنک این عمل بر ما عزیز
 بود نخواستیم که بجز این طایفه آنرا بدانند و نخواستیم کی لفظ مستعمل بکار
 ۲۰ داریم لفظی خاص پیدا کردم و او را کلماتی عالی است و گفت بهترین عمل
 آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه نگفته اند
 مگوی و هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند در میدان علم
 جویند آنگاه در میدان حکمت آنگاه در میدان توحید اگر درین سه میدان
 نبوذ طمع از دین او گسسته کن و گفت بزرگترین دعوها آنست که کسی
 ۲۵ دعوی کند و اشارت کند بخدای یا سخن کند از خدای و قدم در میدان

انبساط نهد این همه که گفتیم از صفات دروغ زنان است و گفت نشاید که بندک التفات کند بصفات و بر صفات فروز آید و گفت هر علمی را بیانی است و هر بیانی را زبانی است و هر زبانی را عبارتی و هر عبارتی را طریقی و هر طریقی را جمعی اند مخصوص بس هرک میان این احوال جدا^۵ تواند کرد اورا رسد که سخن گوید و گفت هرک خود را بادب سنت آراسته دارد حق تعالی دل اورا بنور معرفت منور گرداند و گفت هیچ مقام نیست برتر از موافقت در فرمانها و در اخلاق و گفت بزرگترین غفلتها آن غفلت است که از خدای غافل ماند و از فرمانها او و از معاملت او و گفت بندک است مقهور و علی مقدور و درین میان هر دو^{۱۰} نیست معذور و گفت نفسها خود را در راه هوای نفس خود صرف مکن بعد از آن برای هرک خواهی از موجودات صرف کن و گفت افضل طاعات گوش داشتن حق است بر دوام اوقات و گفت اگر کسی بیست سال در شیوه نفاق قدم زند و درین مدت برای نفع برادری يك قدم بر دارد فاضلتر از آنک شصت سال عبادت باخلاص کند و از آن نجات^{۱۵} نفس خود طلب کند و گفت هرکه بپیزی دون خدای ساکن شود بلاء او در آن چیز بود و گفت صحیح ترین عقلا عقلی است که موافق توفیق بود و بدترین طاعات طاعتی است که از عجب خیزد و بهترین گناهها گناهی که از بس آن توبه در آید و گفت آرام گرفتن باسباب مغرور شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال و گفت باطن^{۲۰} جای نظر حق است و ظاهر جای نظر خلق جای نظر حق بیباکی سزاوارتر از جای نظر خلق و گفت هرک اول مدخل او بهمت بود بخدای رسد و هرکرا اول مدخل او بارادت بود بآخرت رسد و هرکرا اول مدخل او بآرزو بود بدنیا رسد و گفت هرجه بندک را از آخرت باز دارد آن دنیا^{۲۴} بود و بعضی را دنیا سرائی بود و بعضی را تجارتی و بعضی را عزّی و غلبه

و بعضی را علی و منافرتی بعلم و بعضی را مجلسی و مُخْتَلَفی و بعضی را نفسی و شهوتی همت هر یکی از خلق بحدّ خویش بسته اند که در آن اند و گفت دها را شهوتی است و ارواح را شهوتی است و نفوس را شهوتی همه شهوتها را جمع کنند شهوات ارواح قرب بود و شهوات دها مشاهده و شهوات نفوس لذّت گرفتن براحه و گفت سرشت نفس بر بی ادبی است و بنده مامور است بملازمت ادب نفس بذاتج او را سرشته اند و روز در میدان مخالفت و بنده او را بجهت باز می دارد از مطالبه بد هر که عنان او گشاده کند در فساد با او شریک بود برسیند که بر خدای تعالی چه دشمن تر گفت رویت نفس و حالها او و عوض جستن بر فعل خویش و گفت قوت ۱۰ منافق خوردن و آشامیدن بود و قوت مومن ذکر و جهد بود و گفت انصافی که در میان خداوند و بنده بود در سه منزلت است استعانت و جهد و ادب از بنده استعانت خواستن و از خدای قوت دادن و از بنده جهد کردن و از خدای توفیق دادن و از بنده ادب بجای آوردن و از خدای کرامت دادن و گفت هر که ادب یافته بود بآداب صالحان او را صلاحیت بساط کرامت بود و هر که ادب یافته بود بآداب صدّیقان او را صلاحیت بساط مشاهده بود و هر که ادب یافته بود بآداب انبیا او را صلاحیت بساط انس بود و انبساط و گفت هر که از ادب محروم گردانیدند از همه خیرانش محروم گردانیدند و گفت تقصیر در ادب در قرب صعبتر بود از تقصیر ادب در بُعد که از جهال کبایر در گذارند و صدّیقانرا ۲ بچشم زخمی و التّفاتی بگیرند و گفت هلاکت اولیا بلخظات قلوبست و هلاکت عارفان بمخاطر اشارات و هلاکت موحّدان بآشارت حقیقت و گفت موحّدان چهار طبقه اند طبقه اوّل آنک نظر در وقت و حالت می کنند دوم آنک نظر در عاقبت می کنند سوم آنک نظر در حقایق می کنند ۲۴ چهارم آنک نظر در سابقت میکنند و گفت ادنی منازل مُرسلان اعلی

مراتب شهادت و ادنی منازل شهدا اعلیٰ منازل صلحا و ادنی منازل صلحا
 اعلیٰ منازل مومنان و گفت خدایا بندگان اند که اتصال ایشان بحق
 درست شود و چشمهء ایشان تا ابد بدو روشن بود ایشانرا حیوة نبود
 الا بدو و بسبب اتصال ایشان بدو دلهاء ایشانرا بصناء یقین نظر دایم
 بود بدو که حیوة ایشان بحیوة او موصول بود لاجرم ایشانرا تا ابد مرگ
 نبود و گفت چون کشف گردد ربوبیت در سر و صاحب آن نفس زند
 آن برو حرام گردد و بروذ و هرگز باز نیاید و گفت غیرت فریضه است
 بر اولیاء خدای بس گفت چه نیکوست غیرت در وقت منادمت و در
 محبت و گفت اگر صاحب غیرت را حالتی صحیح بود کشتن او فاضلتر از آن
 بود که غیر او یعنی حال صحیح صاحب غیرت چنان بغایت بود که هرک
 اورا بکشد ثواب یابد تا او از آن آتش غیرت برهد و گفت همت آنست
 که هیچ از عوارض آنرا باطل نتواند گردانید و گفت همت آن بود که در
 دنیا نبود و گفت زندگی محبت بیدل است و زندگی مشناق باشک و
 زندگی عارف بذکر و زندگی موحد بزبان و زندگی صاحب تعظیم بنفس و
 زندگی صاحب همت بانقطاع از نفس و این زندگی سوختن و غرقه شدن
 بود اگر کسی گوید زندگی موحد بزبان چگونه بود گویم باطنش همه توحید
 گرفته بود يك ذره از باطنش خبر نمود جز آنك زبان ی حناباند چنانك
 بایزید گفت سی سالست تا بایزید ی جویم و زندگی صاحب تعظیم بنفس
 چنان بود که زبانش از کار شده بود و نفسی ماند و زندگی صاحب همت
 منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن همت نفس زند هلاك شود کما
 قال علیه السلام لی مع الله وقت الحدیث من در گیم نه نبی مُرسل نه
 جبرئیل و گفت علم چهار است علم معرفت و علم عبادت و علم عبودیت
 و علم خدمت و گفت حقیقت اسم بند است و هر حقّی را حقیقتی است
 و هر حقیقتی را حقّی و هر حقّی را حقّی یعنی هر حقیقت که نو دانی اسم

بنده بود و آن بی نشان است و بی نهایت و جون بی نهایت بود هر
 حقیقتی را حتی بود و گفت حقیقت توحید نسبان توحید است و این سخن
 بیان آنست که حقیقت اسم بنده است و گفت صدق توحید آن بود که
 قائم یکی بود و گفت محبت بر دوام عتاب بود و گفت جون
 محبت دعوی مملکت کند از محبت بیفتد و گفت وجد انقطاع اوصاف
 است تا نشان ارادت نماند همه اندوه بود و گفت هرگاه که تو یاد وجد
 توانی کرد وجد از تو دور است و گفت نشان نبوت محبت بر خاستن
 حجاب است میان قلوب و علام الغیوب و گفت علم بزرگترین هیبت است
 و حیا جون ازین هر دو دور بماند هیچ خیر درو نماند و گفت هرکرا توبه
 ۱۰ با عمل درست بود توبه او مقبول بود و گفت عقل آلت عمودیت است
 نه اشراف بر ربوبیت و گفت هرکه توکل کند بر خدای از برای خدای و
 یا متوکل بود بر خدای در توکل خویش نه برای نصیب دیگر خدای کارش
 بسازد درین جهان و در آن جهان و گفت توکل حسن التجاست به خدای
 تعالی و صدق افتقارست بدو و گفت توکل آنست که ناشدّت فاقه در تو
 ۱۵ بدید نیاید هیچ سبب باز ننگری و از حقیقت سکون بیرون نیائی چنانکه حق
 داند که تو بدان راست ایستاده و گفت معرفت را سه رکن بود هیبت
 و حیا و انس و گفت رضا نظر کردن دل است باختیار قدیم خدای در
 آنج در ازل بنده را اختیار کرده است و آن دست داشتن خشم است
 و گفت رضا آنست که بدل بدو چیز نظاره کند یکی آنک بیند که آنج
 ۲۰ در وقت بمن رسید مرا در ازل این اختیار کرده است و دیگر آنک بیند
 که مرا اختیار کرد آنج فاضلتر است و نیکوتر و گفت اخلاص آنست که
 خالص بود از آفات و گفت تواضع قبول حق بود از هرکه بود و گفت
 نقوی را ظاهر است و باطنی ظاهر وی نگاه داشتن حدّاء شرع است و باطن
 ۲۴ وی نیت و اخلاص برسیند که ابتداء این کار و انتهایش کدامست گفت

ابتدایش معرفت است و انتهای توحید و گفت قرار گرفتن بدو چیز است
آداب عبودیت و تعظیم حق معرفت و ربوبیت و گفت ادب ایستادن
است بر مراقبت با هرج نیکو داشته اند گفتند این چگونه بود گفت آنک
معاملت با خدای بادب کند بنهان و آشکارا چون این بجای آوردی ادیب
۵ باشی گرچه عجمی باشی گفتند از طاعت کدام فاضلتر گفت مراقبت حق
بر دوام وقت برسیند از شوق گفت سوختن دل بود و باره شدن جگر
و زبانه زدن آتش در وی گفتند شوق برتر بود یا محبت گفت محبت
زیرا که شوق ازو خیزد و گفت چون آوازۀ وَعَصَى آدَمُ بر آمد جمله چیزها
بگریستند مگر سیم و زر حق تعالی بر ایشان وحی کرد که چرا بر آدم
۱۰ نگریستید گفتند ما بر کسی که در تو عاصی شود نگریم حق تعالی فرمود
که بعزت و جلال من که قیمت همه چیزها بشما آشکارا کنم و فرزندان
آدم را خادم شما گردانم نقلست که یکی با وی گفت عزلتی خواهم گرفت
گفت بکه خواهی بیوست چون از خلق می بُری گفت بس جگم گفت
بظاهر با خلق می باش و بیاطن با حق نقلست که اصحاب خود را گفت
۱۵ بچه بلند گردز درجهٔ مرد بعضی گفتند بکثرت صوم و بعضی گفتند ب مداومت
صلوة و بعضی گفتند بمجاهد و محاسبه و موازنه و بذل مال ابن عطا گفت
بلندی نیافت آنک یافت الا بجوی خوش نه بینی که مصطفی را صلی الله
علیه و علی آله وسلم باین ستودند و آنک لعلی خُلُقٍ عظیم نقل است که
یکبار بیش اصحاب بای دراز کرد و گفت ترك ادب میان اهل ادب
۲۰ ادب است چنانک رسول علیه السلام بای دراز کرده بود بیش ابو بکر
و عمر رضی الله عنهما کی با ایشان صافی تر بود چون عثمان رضی الله عنه
در آمد بای گرد کرد نقلست که ابن عطارا بزندقه منسوب کردند علی
بن عیسی که وزیر خلیفه بود او را بخواند و در سخن با او جفا کرد و ابن
۲۴ عطا با او سخن درشت گفت وزیر در خشم شد فرمود تا موزه از بایش

بکشند و بر سرش می زدند تا بمرد و او در آن میان می گفت قطع الله
 بِدَيْكَ وَرَجْلَيْكَ دست و بابت برین گرداناد خدای تعالی خلیفه بعد از
 مدتی خشم بر وی کرد و فرمود تا دست و پای او ببرینند بعضی از
 مشایخ بدین جهت ابن عطارا بار ندادند یعنی چرا بر کسی که توانی که
 ۹ بدعاء تو بصلاح آید دعاء بذ کرد بایستی که دعاء نیک کردی اما عذر
 چنین گفته اند که تواند بود که از آن دعاء بذ کرد که او ظالم بود برای
 نصیب مسلمانان دیگر و گفته اند که او از اهل فراست بود و دید کجا
 او چه خواهند کرد موافقت فضا کرد تا حق بر زبان او براند و او در
 میان نه و مرا جان میپایند که ابن عطا اورا نیک خواست نه بذ تا او درجه
 ۱۰ شهادت یابد و درجه خواری کشیدن در دنیا و از منصب و مال و جاه و
 بزرگی افتادن و این وجهی نیکوست چون چنین دانی ابن عطا اورا نیک
 خواسته بود که عقوبت این جهان در جنب آن عالم سهلست والله اعلم

ذکر ابرهیم رقی قدس الله روحه العزيز

ان قبله اتقيا آن قدوة اصفيا آن در دام مرغ سابق آن در شام صبح صاهق
 ۱۵ آن فانی خود باقی متقی ابرهیم بن داود رقی رحمة الله عليه از اکابر علما و
 مشایخ بود و از قدماء طوایف و محترم و صاحب کرامات و کلماتی عالی
 داشت و از بزرگان شام بود و از اقران جنید و ابن جلا و عمری دراز
 یافت نقلست کی درویشی در وادی می رفت شیری قصد او کرد چون
 در درویش نگریست بغریذ و روی بر خاک نهاد و برفت درویش در
 ۲۰ جامه خود نگاه کرد و باره از جامه شیخ رقی بر خرقة خود دوخته بود
 دانست که شیر حرمت آن داشت و گفت معرفت اثبات حق است بیرون
 از هرجه و هم بدو رسد و گفت قدرت آشکاراست و چشمها گشاده لیکن
 دیدار ضعیف است و گفت نشان دوستی حق بر گردن طاعت اوست
 ۲۴ و متابعت رسول اوست علیه السلام و گفت ضعیف ترین خلق آنست

که عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی ترین آن بود که قادر بود بر ترك آن و گفت قیمت هر آدمی بر قدر همت او بود اگر همت او دنیا بود او را هیچ قیمت نبود و اگر رضای خدای بود ممکن نبود که در توان یافت غایت قیمت او و یا وقوف توان یافت بر آن و گفت راضی آنست که سوال نکنند و مبالغت کردن در دعا از شروط رضا نیست و گفت توکل آرام گرفتن بود بر آنج خدای تعالی ضمان کرده است و گفت آنج کفایت است بتوی رسد بی رنج اما مشغولی و رنج تو در زیادت طلبیدن بود و گفت کفایت درویشان توکل است و کفایت توانگران اعتماد بر املاک و اسباب و گفت ادب کردن درویشان آن بود که از حقیقت بعلم آیند و گفت تا ما دام که در دل تو خطری بود اعراض کون را یقین دان که ترا نزدیک خدای تعالی هیچ خطری نیست و گفت هر که عزیز شود بچیزی جز خدای تعالی درست آنست که در عزّ خویش خوارست و گفت بسند است ترا از دنیا دو چیز یکی صحبت فقیر دوم حرمت ولی والله اعلم و احکم

ذکر یوسف اسباط قدّس الله روحه العزیز

۱۵

آن مجاهد مردان مرد آن مبارز میدان درد آن خو کرده تقوی آن برورده معنی آن مخلص محتاط یوسف اسباط رحمة الله علیه از زهاد و عبّاد این قوم بود و در تابعین بزهده او کس نبود و در مراقبه و محاسبه کمالی داشت و معرفت و حالت خود بنهان داشتی و ریاضت کردی و از دنیا انقطاع کلی داشت و کلماتی شانی دارد و بسیار مشایخ کبار دین بود نقلست که هفتاد هزار درم میراث یافت و هیچ از آن نخورد و برگ خرما می یافت و از مزد آن قوت می ساخت و گفت چهل سال بر من بگذشت که مرا بیراهنی نو نبود مگر خرقة کهنه وقتی بحدیفه مرعشی نامه نوشت که شنیدم ۲۴ ام کی دین خود بدو حبه فروخته و آن آنست که در بازار چیزی می

خریدی او دانگی گفت و تو به سه نسو خواستی او بسبب آنک ترا می
شناخت مسامحت کرد برای صلاحیت تو و این حکایت بر عکس این
نوشته اند و ما در کتاب معتمد چنین یافتیم و هم بحدیقه نوشت که هرکرا
فضایل نزدیک او دوستر از گناه بود او فریفته است و هرکه قران
خواند و دنیا برگزیند او استهزا کرده است و من می ترسم که آنج ظاهر
می شود از اعمال ما بر ما زیان گارتر بود از گناه ما و هرکرا درم و دینار
در دل او بزرگتر از بزرگی آخرت چگونه امید دارد بخدای در دین و
دنیا خویشت و گفت اگر شی بصدق با خدای کار کنم دوستر دارم از
آنک در راه خدای شمشیر زخم و هم بحدیقه نوشت اما بعد وصیت می کنم
۱۰ بتقوی خدای و عمل کردن بدانج تعلیم داده است ترا و مراقبت جناتک
هیچ کس نه بیند ترا آنجا که مراقبت کنی الا خدای تعالی و ساختگی کردن
چیزی که هیچ کس را در دفع آن حیلتی نیست و در وقت فرو آمدن آن
بشیمانی سودمند نیست و السلام شبلی گفت از یوسف اسباط پرسیدند کی
غایت تواضع چیست گفت آنک از خانه بیرون آئی هرکرا بینی جان دانی
۱۵ که بهتر از نست و گفت اندکی ورع را جزاء بسیار عمل دهند و اندکی
تواضع را جزاء بسیار اجتهاد دهند و گفت علامت تواضع آنست که سخن
حق قبول کنی از هرک گوید و رفیق کنی با کسی که فروتر بود و بزرگ
داری آنرا کی بالای تو بود در رتبت و اگر زلل بینی احتمال کنی و خشم
فرو خوری و هر جا کی باشی رجوع بخدای کنی و بر توانگران تکبر کنی و
۲۰ هر چه بتو رسد شکر کنی و گفت توبه را ده مقام است دور بودن از
خاهلان و ترک گفتن باطلان و روی گردانیدن از منکران و در رفتن
بمحبوبات و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه و لازم بودن بر توبه و
ادا کردن مظالم و طلب غنیمت و تصفیه قوت و گفت علامت زهد ده
چیزست ترک موجود و ترک آرزو مفقود و خدمت معبود و ایثار مولی و
۲۵ صفاء معنی و متعزز شدن بعزیز و احترام مشفق و زهد در مباح و طلب

ارباح و قلّت رواح یعنی آسایش و گفت از علامت زهد یکی آنست که بدانند که بند زهد نتواند ورزید الاّ بایمنی بخدای تعالی و گفت علامت ورع ده چیزاست درنگ کردن در متشابهات و بیرون آمدن از شبهات و تفتیش کردن در اقوات و از تشویش احتراز کردن و گوش داشتن زیادت و نقصان و مداومت کردن برضاء رحمن و از سر صفا تعلق ساختن بامانات و روی گردانیدن از مواضع آفات و دور بودن از طریق عاهات و اعراض از سر مباهات و گفت علامت صبر ده چیزاست حبس نفس و استحکام درس و مداومت بر طلب انس و نفی جزع و اسقاط ورع و محافظت بر طاعات و استقضا در سُنن واجبات و صدق در معاملات ۱۰ و طول قیام شب در مجاهدات و اصلاح جنایات و گفت محو نگراندن شهوات را از دل مگر خوفی که مرد را بر انگیزاند بی اختیار و یا شوقی که مرد را بی آرام کند و گفت مراقبت را علامات است بر گزیدن آنج خدای برگزیده است و عزم نیکو کردن بخدای تعالی و شناختن افزونی و تقصیر از جهت خدای و آرام گرفتن دل بخدای و منقطع شدن از جمله خلق ۱۵ بخدای تعالی و گفت صدق را علامات است دل با زبان راست داشتن و قول با فعل برابر داشتن و ترك طلب محمّدت این جهان گفتن و ریاست ناگرفتن و آخرت را بر دنیا گزیدن و نفس را قهر کردن و گفت توکل را ده علامتست آرام گرفتن بذآنح حق تعالی ضمان کرده است و ایستادن بذآنح بتو رسد از رفیع و دون و تسلیم کردن بما یکون و تعلق گرفتن دل در میان کاف و نون یعنی جنان داند که هنوز میان کاف و نون است و کاف بنون نه پیوسته است تا لاجرم هرچه ترا بکاف و نون بود توکل درست بود و قدم در عبودیت نهادن و از ربوبیت بیرون آمدن یعنی دعوی فرعون و منی نکند و ترك اختیار گوید و قطع علایق و نومیدی از خلائق و دخول در حقایق و بدست آوردن دقایق و گفت ۲۰ عمل کن عمل مردی که او معاینه می بیند که او را نجات خواهند داد الاّ

بذلّان عمل و توکل کن توکل مردی که او معاینه می بیند که بدو نخواهد رسید الا آنک حق تعالی در ازل برای او نبشته بود و حکم کرده و گفت اُنس را علامت است دایم نشستن در خلوت و طول وحشت از مخالطات و لذت یافتن بذکر و راحت یافتن در مجاهد و جنگ در زدن بمجمل طاعت و گفت علامت حیا انقباض دل است و عظمت دینار بروردگار و وزن گرفتن سخن بیش از گفتن و دور بودن از آنج خواهی که از آن عذر خواهی و ترك خوض کردن در چیزی که از آن شرم زده خواهی شد و نگاه داشتن زبان و چشم و گوش و حفظ شکم و فرج و ترك آرایش حیوة دنیا و یاد کردن گورستان و مردگان و گفت شوق را علامت است ۱۰ دوست داشتن مرگ در وقت راحت در دنیا و دشمن داشتن حیوة در وقت صحت و رغبت و اُنس گرفتن بذکر حق و بی قرار شدن در وقت نشر آلاء حق و در طرب آمدن در وقت تفکر خاصه در ساعتی که نظر تو بر حق بود نقل است که یکی برسید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع کردن دلست در معرفت و تفرق متفرق گردانیدن در احوال و گفت ۱۵ نماز جماعت بر تو فریضه نیست و طلب حلال بر تو فریضه است رحمة الله علیه والله اعلم

ذکر ابو یعقوب النهرجوری قدس الله روحه العزيز

آن مشرف رقم فضیلت آن مقرب حرم وسیلت آن منور جمال آن معطر وصال آن شاهد مقامات مشهوری ابو یعقوب اسحاق النهرجوری رحمة الله ۲۰ علیه از کبار مشایخ بود و لطفی عظیم داشت و بخدمت و ادب مخصوص بود و مقبول اصحاب و سوزی بغایت داشت و مجاهد سخت و مراقبتی بر کمال و کلماتی بسندید و گفته اند که هیچ پیر از مشایخ از نورانی تر نبود و صحبت عمرو بن عثمان مکی و جنید یافته و مجاور حرم بود و آنجا وفات یافت ۲۴ یافت نقلست که يك ساعت از عبادت و مجاهد فارغ نبودی و يك دم

خوش دل نبودی بس در مناجات بنالیدی با حق تعالی بسرش ندا کردند
 که یا با یعقوب تو بند و بند را با راحت چه کار نقلست که یکی اورا
 گفت در دل خود سختی می یابم و با فلان کس مشورت کردم مرا روزه
 فرمود چنان کردم زایل نشد و با فلان گفتم سفر فرمود کردم زایل نشد
 ۱۰ او گفت ایشان خطا کردند طریق تو آنست که در آن ساعت که خلق
 بخسبند بملتزم روی و تضرع و زاری کنی و بگوئی خداوند در کار خود
 متعیرم مرا دستگیر آن مرد گفت چنان کردم زایل شد نقلست که یکی
 اورا گفت نماز میکنم و حلاوت آن در دل نمی یابم گفت چون طلب دل
 در نماز کنی حلاوت نماز نیابی چنانکه در مثل گفته اند که اگر خیرا در
 ۱۰ بای عقبه جو دهی عقبه را قطع نتواند کرد و گفت مردی يك چشم را
 دیدم در طواف که می گفت اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ بناه می جویم از تو بتو گفتند
 این چه دعاست گفت روزی نظری کردم بیکى که در نظرم خوش آمد
 طبانجه از هوا در آمد و برین يك چشم من زد که بدو نگریسته بودم
 آوازی شنیدم کی نگرستی طبانجه اگر زیادت دیدی زیادت کردی و اگر
 ۱۰ نگرى خوری و گفت دنیا دریا است کناره او آخرت است و کشتی او
 تقوی و مردمان همه مسافر و گفت هرکرا سیری بطعام بود همیشه گرسنه
 بود و هرکرا توانگری بمال بود همیشه درویش بود و هرکه در حاجت خود
 قصد خلق کند همیشه محروم بود و هرکه در کار خود یاری از خدای نخواهد
 همیشه محذول بود و گفت زوال نیست نعمتی را که شکر کنی و بایرداری نیست
 ۲۰ آنرا چون کفران آری در نعمت و گفت چون بند بکمال رسد از حقیقت
 یقین بلا بنزدیک او نعمت گردد و رجا مصیبت و گفت اصل سیاست کم
 خوردن است و کم خفتن و کم گفتن و ترك شهوات و گفت چون بند از
 خود فانی شود بحق باقی شود چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
 ۲۴ درین مقام از خود فانی بحق باقی گشت لاجرم هیچ نامش نخواند الا بعد

فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ وَگفت هر که در عبودیت استعمال علم رضا نکند و عبودیت در فنا و بقاء او صحبت نکند او مدعی کذاب است و گفت شادی در سه خصلت است یکی شادی بطاعت داشتن خدا را و دیگر شادی است نزدیک بودن بخدای و دور بودن از خلق و سوم شادی است یاد کردن خدا را و یاد کردن خلق را فراموش کردن و نشان آنک شادی است بخدای سه چیز است یکی آنک همیشه در طاعت داشتن بود دوم دور باشد از دنیا و اهل دنیا سوم بایست خلق ازو بیفتند هیچیز یاد نکند با خدای مگر آنچه خدا را باشد و گفت فاضلترین کارها آن باشد که بعلم پیوسته باشد و گفت عارف ترین بخدای آن بود که مغیبرتر بود در خدای تعالی و گفت عارف بحق نرسد مگر دل برین گرداند از سه چیز علم و عمل و خلوت یعنی درین هر سه از هر سه برین باشد یکی ازو برسد که عارف بهیچیز ناسف نخورد جز بخدای گفت عارف خود چیز نه بیند جز خدای نا بر وی ناسف خورد گفت بکدام چشم نگرد گفت بچشم فنا و زوال و گفت مشاهده ارواح تحقیق است و مشاهده قلوب تحقیق و گفت ۱۰ جمع عین حق است آنکه جمله اشیا بذو قائم بود و تفرقه صفت حق است از باطل یعنی هر چه دون حق است باطل است بنسبت با حق و هر صفت که باطل کند حق را آن تفرقه بود و گفت جمع آنست که تعلیم داد آدم را علیه السلام از اسما و تفرقه آنست که از آن علم برآنگه شد و منتشر گشت در باب او و گفت ارزاق متوکلان بر خداوندست ۲۰ می رسد بعلم خدای بر ایشان و بر ایشان می رود بی شغلی و رنجی و غیر ایشان همه روز در طلب آن مشغول و رنج کش و گفت متوکل بحقیقت آنست که رنج و مؤنت خود از خلق بر گرفته است نه کسی را شکایت کند از آنچه بذو رسد و نه ذم کند کسی را که منع کندش از جهت آنک ۲۴ نه بیند منع و عطا جز از خدای تعالی و گفت حقیقت توکل ابرهیم خلیل را

بود که جبرئیل علیهما السلام گفت هیچ حاجت هست گفت بتو نه زیرا که از نفس غایب بود بخدای تعالی تا با خدای هیچیز دیگر ندید و گفت اهل توکل را در حقایق توکل اوقاتی است در غلبات که اگر در آن اوقات بر آتش بروند خبر ندارند از آن و اگر ایشانرا در آن حالت در آتش اندازند هیچ مضرت بر ایشان نرسد و اگر تیرها بدیشان اندازند و ایشانرا مجروح گردانند الم نیابند از آن و وقت بود که اگر بشه ایشانرا بگذر بترسند و باندک حرکتی از جای بروند گفتند طریق بخدای چگونه است گفت دور بودن از جهال و صحبت داشتن با علما و استعمال کردن علم و دایم بر ذکر بودن برسیدند از تصوّف گفت اَوَّلَ تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ۱۰ لَهَا مَا كَسَبَتْ بس بآخر زفرات قلوبست بودای حضور آنجا که همراه خطاب کرده است حق و آن همه در صورت ذرات بوده است تا خبر داده است کما قال عز وجل أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ

ذکر سمنون مُحِبّ قدس الله روحه العزیز

آن بی خوف همه حُبّ آن بی عقل همه اُبّ آن بروانه شمع جمال آن آشفته ۱۵ صبح وصال آن ساکن مضطرب محبوب حق سمنون محبّ رحمة الله علیه در شان خویش یگانه بود و مقبول اهل زمانه بود و الطف المشایخ و اشارات غریب و رموزی عجیب داشت و در محبتّ آبتی بود و جمله اکابر به بزرگی او اقرار داشتند و او را از فتوت و محبتّ سمنون المحبّ خواندندی و او خود را سمنون الکذاب خواندی صحبت سری یافته بود و از اقران جَنید ۲۰ بود و او را در محبتّ مذهبی خاصّ است و او تقدیم محبتّ کرده است بر معرفت و بیشتر مشایخ معرفت را بر محبتّ تقدیم داشته اند و او می گوید که محبتّ اصل و قاعده راه است بخدای و احوال و مقامات همه بنسبت با محبتّ بازی اند و در محلی که طالب را شناسند زوال بدان روا باشد ۲۴ در محلّ محبتّ هیچ حال روا نباشد ما دام کی ذات او موجود بود نقلست

کی چون مجاز رفت اهل قید او را گفتند مارا سخن گوی بر منبر شد و سخن ی گفت مستمع نیافت روی بقنادیل کرد کبا شما ی گویم سخن محبّت در حال آن قنادیل بر یکدیگر می آمدند و باره می شدند نقلست که يك روز در محبّت سخن ی گفت مرغی از هوا فرو آمد و بر سر او نشست ۵ بس بر دست او نشست بس بر کنار او نشست بس از کنار بر زمین نشست بس جیدان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد بس بیفتاد و ببرد نقلست کی در آخر عمر برای سنّت زنی خواست دختری در وجود آمد چون سه ساله شد سمنون را با وی بیوندی بدید آمد هآن شب قیامت را بخواب دید و دید که علمی نصب ی کردند برای هر ۱۰ قوی و علمی نصب ی کردند که نور او عرصات فرو گرفت سمنون گفت این علم از آن کدام قوم است گفتند از آن آن قوم که یُحِیْمُ وَ یُحْیُوْنَهُ در شان ایشانست یعنی علم محبّان است سمنون خود را در آن میان انداخت یکی بیامد و او را از میان ایشان برون کرد سمنون فریاد بر آورد که چرا بیرون ی کنی گفت از آنک این علم محبّان است و تو از ایشان نیستی ۱۵ گفت آخر مرا سمنون محبّ خوانند و حق تعالی از دل من ی داند هانفی آواز داد که ای سمنون تو از محبّان بودی اما چون دل تو بذآن کوزدک میل کرد نام تو از جریدۀ محبّان محو کردند سمنون هم در خواب زاری کرد کی خداوند اگر این طفل قاطع راه من خواهد بود او را از راه من بر دار چون از خواب بیدار شد فریادی بر آمد کی دختر از بام در ۲۰ افتاد و ببرد نقلست که یکبار در مناجات گفت الهی در هرج مرا بیازمائی در آن راستم بای و در آن تسلیم کم و دم نزنم در حال دردی بر وی مستولی شد که جانش بر خواست آمد و او دم نی زد بامدادان هسایگان گفتند ای شیخ دوش ترا چه بود که از فریاد تو مارا خواب نیامد و او هیچ دم نزده بود اما صورت جان او بر صورت او آمده بود و بگوش ۲۵ مستمعان رسیده تا حق تعالی بدو باز نمود کی خاموشی خاموشی باطن است

اگر بحقیقت خاموش بودنی همسایگانرا خبر نبودی چیزی که نتوانی مگوی
نقلست که یکبار این بیت می گفت

لَيْسَ لِي فِي مَا سِوَاكَ حَظٌّ * فَكَيْفَ مَا شِئْتَ فَأَخْتَبِرُنِي

یعنی مرا جز در تو نصیب نیست دلم بغير تو مایل نیست مرا بهرجه
۰ خواهی امتحان کن در حال بولش بسته شد بدیرستانها می رفت و کوزکانرا
می گفت عم دروغ زن را دعا کنید تا حق تعالی شفا دهد ابو محمد مغازی
گوید با سمنون در بغداد بوزم چهل هزار درم بر درویشان نفقه کردند
و هیچ بها ندادند بعد از آن سمنون گفت بیا تا جائی روم و بهر دری که
ایشان دادند رکعتی نماز کنیم پس بماین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز
۱۰ کردم نقلست که غلام خلیل خودرا به بیش خلیفه بتصوف معروف کرده
بود و دین بدنیا فروخته و دام عیب مشایخ بیش خلیفه گفتی و مرادش
آن بود تا همه مهجور باشند و کس بنایشان تبرک نکند تا جاه او بر جای
ماند و فضیحت نشود چون سمنون بلند شد و صیت او منتشر شد غلام
خلیل رنج بسیار بدو رسانید و فرصت می جست تا چگونه او را فضیحت
۱۵ کند تا زنی منعنه خودرا بر سمنون عرضه کرد که مرا بخواه سمنون قبول
نکرد بیش جنید رفت تا شفاعت کند به سمنون تا او را بخواهد جنید او را
زجر کرد و براند زن بیش غلام خلیل رفت و سمنون را تهمت نهاد غلام
خلیل شاذ شد و خلیفه را بر روی متغیر کرد بس خلیفه فرمود که سمنون را
بکشند چون سیاف را حاضر کردند خلیفه خواست که بگوید گردن بزن
۲۰ گنگ شد نتوانست زبانش بگیرفت و هیچ نتوانست گفت شبانه در خواب
دید که گفتند زوال ملک تو در حیوة سمنون بسته است بامداد سمنون را
بخواند و بنواخت و باکرای تمام باز گردانید بس غلام خلیل را در حق
او دشمنی زیادت شد تا بآخر عمر مجذوم گشت یکی بیش سمنون حکایت
کرد که غلام خلیل مجذوم شد گفت هانا کی یکی از نارسبندگان متصوفه
۲۵ همت در روی بسته است و نیک نکرده است که او منازع مشایخ بود گاه

گاه مشاخر باعمال او راه می گرفت خدایش شفا دهاذ این سخن با غلام خلیل گفتند از آن جمله توبه کرد و هرچه داشت از متاع بیش منصوفه فرستاد ایشان هیچ قبول نکردند بنگر که انکار این طایفه تا چه حد است که آخر آن مرد را بمقام توبه می رساند خود کسی که اقرار دارد تا چه بود^۹ لاجرم گفته اند هیچکس بر ایشان زیان نکند و نکنند سوال کردند از محبت گفت صفاء دوستی است با ذکر دایم جنانك حق تعالی فرموده است اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا و گفت محبان خدای شرف دنیا و آخرت بردند لِأَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ گفت مرد با آن بود که دوست دارد بس ایشان در دنیا و آخرت با خدای باشند و گفت عبارت نتوان کرد از چیزی مگر چیزی که از آن چیز رقیق تر و لطیف تر بود و هیچ چیز رقیق تر و لطیف تر نباشد از محبت بس بچه از محبت عبارت توان کرد یعنی از محبت عبارت نتوان کرد گفتند چرا محبت را بیلا مقرون کردند گفت تا هر سفله دعوی محبت نکند چون بلا بیند بهزیمت شود برسیدند از فقر گفت فقیر آنست که بفقد انس گیرد^{۱۰} جنانك جاهل بنقد و فقیرا از نقد جنان وحشت بود که جاهل را از فقد و گفت نصوف آنست کی هیچیز ملك تو نباشد و تو ملك هیچیز نباشی رحمه الله علیه

ذکر ابو محمد مرعش قدس الله روحه العزيز

آن بجان سابق معنی آن بتن لاحق تقوی آن سالک بساط وجدان پرورش^{۲۰} شیخ ابو محمد مرعش رحمه الله علیه از بزرگان مشایخ و معتبران اهل نصوف بود و مقبول اکابر و سفرها بتجريد کرده و بخدمتهاء شایسته معروف و مشهور طوایف بود و بریاضات و مجاهدات مخصوص و از حیره نشابور بود ابو حفص را دین بود و با ابو عثمان و جنید صحبت داشته و^{۲۱} مقام او در شونیزیه بود و در بغداد وفات کرد نقلست که گفت سیزده

حج کردم بتوکل چون نگه کردم همه بر هوای نفس بود گفتند چون دانستی
 گفت از آنک ما ذرم گفت سبوی آب آر بر من گران آمد دانستم که
 آن حج بر شره شهوت بود و هوا نفس درویشی گفت در بغداد بودم و
 خاطر حج داشتم در دلم آمد که مرتعش می آید و بانزده درم می آرد تا
 رکوه و رسن و نعلین خرم و در بادیه روم در حال یکی در بزد باز کردم
 مرتعش بود رکوه بدست گفت بستان گفتم نگیزم گفت بگیر و مرا رنجه
 مدار چند درم خواستی گفتم بانزده درم گفت بگیر که بانجم درم است
 نقلست که روزی در محلی از بغداد می رفت نشنه شد از خانه آب
 خواست دختری صاحب جمال کوزه آب آورد دلش صید جمال او شد
 ۱۰ هم آنجا بنشست تا خداوند خانه بیامد گفت ای خواجه دلی بشریتی آب
 گرانست مرا از خانه تو شربتی آب دادند و دلم بردند آن مرد گفت آن
 دختر منست بزی بتو دادم و او را بخانه برد و عقد نکاح کرد و خداوند
 خانه از منعمان بغداد بود و مرتعش را بگرامه فرستاد و خرقة بیرون کرد
 و جامه پاکیزه در وی پوشید چون شب در آمد دختر بوی دادند مرتعش
 ۱۵ بر خاست و بنماز مشغول شد ناگاه در میان نماز فریاد بر آورد که مرقع
 من بیارید گفتند چه افتاد گفت بستم ندا کردند کی بیکی نظر که بغیر
 ما کردی جامه اهل صلاح از ظاهر تو برکشیدیم اگر نظری دیگر کنی
 لباس آشنائی از باطنت برکشیم مرقع در پوشید و زن را طلاق داد نقلست
 که او را گفتند کی فلان کس بر سر آب می رود گفت آنرا که خدای
 ۲۰ توفیق دهد کی مخالفت هوا خود کند بزرگتر از آن بود که در هوا
 برزد و بر آب روز نقل است که در اعتکاف نشسته بود آخر ماه
 رمضان در جامع بعد از دو روز بیرون آمد گفتند چرا اعتکاف را
 باطل کردی گفت جماعتی قرارا نتوانستم دید و آن دید طاعت ایشان
 بر من گران آمد و سخن اوست که هر که گمان برزد که فعل او او را از
 ۲۵ آتش نجات دهد یا بهشت رساند یقین خود را در خطر انداخته است و

هر که اعتماد بر فضل خدای تعالی دارد حق تعالی او را بهبشت رساند
 کما قال الله تعالی قُلْ يَفْضُلُ اللَّهُ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا و گفت آرام
گرفتن اسباب در دل منقطع گرداند از اعتماد کردن بر مسبب الاسباب
 برسیند که بجه چیز بند دوستی خدای حاصل تواند کرد گفت بدشمنی
 ۵ آنج خدای دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت اصل توحید
 سه است شناختن خدا بر بوییت و اقرار کردن خدا بر وحدانیت و نفی
 کردن جمله انداد و گفت عارف صید معروفست که معروف او را صید
 کرده است تا مکرمش گرداند و در حظيرة القدس بنشاند و گفت درست
 کردن معاملات بدو چیز است صبر و اخلاص صبر بر وی و اخلاص
 ۱۰ در وی و گفت مخلص چون دل بحق دهد سلوت باشد و چون بخلق دهد
 فکرت باشد و گفت نصوف حسن خلق است و گفت نصوف حالی
 است که غایب گرداند صاحب آنرا از گفت و گوی و بی برد تا بخدای
 ذو المنن و از آنجا بیرون گرداند تا خدای بماند و او نیست شود و گفت
 این مذهبی است همه جدّ بهزل آمیخته مگردانید و گفت عزیزترین نشستن
 ۱۵ فقرا آن بود که با فقرا نشیند بس چون بینی کی فقیر جدا کرد از فقیر
 یقین دان که از علّی خالی نیست نقلست کی بعضی از اصحاب از او
 وصیت خواستند گفت بیش کسی روید که شمارا به از من بود و مرا
 بکسی بگذارید که به از شما باشد رحمة الله علیه

ذکر محمد فضل قدس الله روحه العزیز

۲۰ آن متمکن بکرامات و حقایق آن متعین باشارات و دقایق آن مقبول
 طوایف آن مخصوص لطایف آن در مرغزار عشق و عقل ابو عبد الله
 محمد بن فضل رحمة الله علیه از کبار مشایخ خراسان بود و ستوده همه
 ۲۲ بود و در ریاضات و رنج بی نظیر بود و در فتوت و مروّت بی همتا بود

و مرید خضرویه بود و ترمذی را دینک بود و بو عثمان حیری را بدو میلی
 عظیم بود جنانک یکبار بدو نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت
 سه چیز یکی آنک حق تعالی او را علم روزی کند و از عمل محروم گرداند
 دوم آنک عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم آنک صحبت صالحان
 ۵ روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند و بو عثمان حیری گفت
 محمد فضل سمسار مردان است و بو عثمان با همه جلالت خود گفتی اگر
 قوت داری در بنای محمد فضل روی تا سر من صافی شوی بدینار او و
 او از اهل بلخ جفا بسیار کشید و از بلخ بیرون کردند و او ایشانرا
 گفت یا رب صدق از ایشان باز گیر نقلست که ازو سوال کردند که
 ۱۰ سلامت صدور بچه حاصل آید گفت بایستادن بحقی یقین و آن حیوتی
 بود تا بعد از آن علم الیقین دهند تا بعلم الیقین مطالعه عین الیقین کند
 تا اینجا سلامت یابد و تا نخست عین الیقین نبوذ علم الیقین نبوذ که
 کسی را که کعبه ندید هرگز او را علم الیقین بکعبه نبوذ بس معلوم شد که
 علم الیقین بعد از عین الیقین تواند بود که آن علی که بیش از عین
 ۱۵ الیقین بود آن بهمت بود و اجتهاد ازین جای بود که گاه صواب افتد
 و گاه خطا چون علم الیقین بیذا آمد بعلم الیقین مطالعه اسرار و حقایق
 عین الیقین توان کرد مثالش جنان بود که کسی در جای افتاده باشد و
 بزرگ شک ناگاه او را از جاه بر آرند در افتاب متغیر گردد و مدتی بر آن
 ثبات کند تا بافتاب دیدن خوی کند تا جنانک بافتاب علش حاصل
 ۲۰ شود که بدان علم مطالعه اسرار افتاب تواند کرد و گفت عجب دارم از
 آنک بهواء خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم بر هواء خود ننهد
 تا بدو رسد و باو دیدار کند و گفت صوفی آنست کی صافی شود از
 جمله بلاها و غایب گردد از جمله عطاها و گفت راحت در اخلاص
 است از آرزوهای نفس و گفت چون مرید بگوشه خاطر بدنیا نگیرد تو
 ۲۵ بیش در وی منگر که او مدبر طریقت شد و گفت اسلام بچهار چیز از

شخص مفارقت کند یکی آنک عمل نکند بذاتج داند دوم آنک عمل کند بذاتج نداند سوم آنک نجوید آنچه نداند چهارم آنک مردمانرا منع کند از آموختن و گفت علم سه حرفست عین و لام و میم عین علم است و لام عمل و میم مُخْلِص حق است در عمل و علم و گفت بزرگترین اهل معرفت ه مجتهد ترین ایشان باشند در اداء شریعت و با رغبت ترین در حفظ سنت و متابعت و گفت محبت اثارست و آن چهار معنی است یکی دوام ذکر بدل و شاذ بودن بدان دوم انسی عظیم گرفتن بذکر حق سوم قطع اشغال کردن و از هر قاطع که هست باز بریدن چهارم او را بر خود گزیدن و بر هر چه غیر اوست جناتك حق تعالی گفته است قُلْ إِنَّ كَانَ آتَاؤُكُمْ وَابْتَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ إِلَى قَوْلِهِ أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ الْآيَةُ و صفت محبان حق اینست که محبت ایشان بر معنی اثار بود بعد ازین معاملت ایشان بر چهار منزل روز یکی محبت دوم هیبت سوم حیا چهارم نعظیم و گفت اثار زاهدان بوقت بی نیازی بود و اثار جوانمردان بوقت حاجت و گفت زهد در دنیا ترك است و اگر نتوانی اثار کنی و اگر نتوانی خوار داری ۱۵

ذکر ابو الحسن بوشنجی قدس الله روحه العزيز

آن صادق کار دینه آن مخلص بار کشینه آن موحد يك رنگی شیخ ابو الحسن بوشنجی رحمه الله علیه از جوانمردان خراسان بود و محترم ترین اهل زمانه و عالم ترین در علم طریقت و در تجرید قدی ثابت داشت بو عثمان و ابن عطا و جریری و بو عمرو دینه بود و سالها از بوشنج برفت و بعراق می بود چون باز آمد بزندقه منسوب کردندش از آنجا بنشاپور آمد و عمر آنجا گذاشت جناتك مشهور شد تا بحدی که روستائی را دراز گوئی گم شده بود برسید که در نشاپور بارسا نر کیست گفتند ابو الحسن بوشنجی پیامد و در دامنش آویخت که خر من تو برده در ماند گفت ای جوانمرد غلط ۲۴

کرده من ترا اکنون می بینم گفت فی خر من تو برده در ماند دست بر داشت و گفت الهی مرا از وی باز خر در حال یکی آواز داد که او را رها کن کی خر یافتیم بعد از آن روستائی گفت ای شیخ من دانستم که تو ندیده لکن من خود را هیچ آب روی ندیدم برین درگاه گفتم تا تو نفسی بزنی تا مقصود من بر آید نقلست که یک روز در راهی می رفت ناگاه ترکی در آمد و قفائی بر شیخ زد و برفت مردمان گفتند چرا کردی که او شیخ ابو الحسن است مردی بزرگ بشیمان شد و باز آمد و از شیخ عذری خواست شیخ گفت ای دوست فارغ باش که ما این نه از تو دیدیم از آنجا که رفت غلط نرود نقلست که در متوضا بود در خاطرش آمد که این پیرهن بفلان درویش می باید داد خادم را آواز داد و گفت این پیراهن از سر من برکش و بفلان درویش ده خادم گفت اے خواجه جندان صبر کن کی بیرون آئی گفت می ترسم که شیطان راه بزند و این اندیشه بر دلم سرد گرداند نقلست که یکی ازو برسید که چگونه گفت دندانم فرسوده شد از نعمت حق خوردن و زبایم از کار شد از بس شکایت کردن برسیدند که مروّت چیست گفت دست داشتن از آنج بر تو حرام است تا مروّی باشد کبریا کرام الکتائین کرده باشی و برسیدند نصوّف چیست گفت نصوّف اسی و حقیقت بدید نه و بیش ازین حقیقت بود بی اسم برسیدند از نصوّف گفت کوتاهی امل است و مداومت بر عمل برسیدند از فتوّت گفت مراعات نیکو کردن و بر موافقت دایم بودن و از نفس خویش بظاهر چیزی نادیدن که مخالف آن بود باطن تو و گفت توحید آن بود که بدانی که او مانند هیچ ذاتی نیست و گفت اخلاص آنست که کرام الکتائین نتوانند نوشت و شیطان آنرا تباه نتواند کرد و آدمی بر وی مطلع نتواند شد و گفت اوّل ایمان بآخر آن بیوسنه است و گفتند ۲۴ ایمان و توکل چیست گفت آنک نان از بیش خود خوری و لقمه خرد خائی

بآرام دل و بدانی که آنجی تراست از تو فوت نشود و گفت هرک خودرا
 خوار داشت خدای تعالی اورا رفیع القدر گردانید و هرک خودرا عزیز
 داشت خدای تعالی اورا خوار گردانید نقلست که یکی ازو دعا خواست
 گفت حق تعالی ترا از فتنه تو نگاه دارا نقلست که بعد از وفات او
 درویشی بسر خاک او می رفت و از حق تعالی دنیا می خواست شبی ابو
 المحسن را بخواب دید که گفت ای درویش چون بسر خاک ما آئی نعمت
 دنیا بخواه اگر نعمت دنیا خواهی بسر خاک خواجگان دنیا رو و چون
 اینجا آئی همت از دو کون برینک کردن خواه رحمة الله علیه

ذکر محمد بن علی الترمذی قدس الله روحه العزیز

۱. آن سلیم سنت آن عظیم ملت آن مجتهد اولیا آن متفرد اصفا آن محرم حرم
 ایزدی شیخ وقت محمد بن علی الترمذی رحمة الله علیه از محتشمان شیوخ
 بود و از محترمان اهل ولایت و همه زبانها ستوده و آیتی بود در شرح
 معانی و در احادیث و روایات اخبار ثقه بود و در بیان معارف و حقایق
 اعجوبه بود قبولی بکمال و حلّی شگرف و شفقتی وافر و خلقی عظیم و اورا
 ۱۵ ریاضات و کرامات بسیار است و در فنون علم کامل و در شریعت و
 طریقت مجتهد و ترمذیان جماعتی بوی اقتدا کنند و مذهب او بر علم بوده
 است که عالم ربّانی بود و حکیم امت بود و مقلّد کسی نبود که صاحب
 کشف و صاحب اسرار بود و حکمتی بغایت داشت جنانک اورا حکیم
 الاولیا خواندند و صحبت بو تراب و خضرویه و ابن جلا یافته بود و با
 ۲۰ یحیی معاذ سخن گفته بود جنانک گفت يك روز سخنی می گفتم در مناظره
 امیر یحیی متخیر شد در آن سخن و اورا تصانیف بسیار است همه مشهور و مذکور
 و در وقت او در ترمذ کسی نبود که سخن او فهم کردی و از اهل شهر
 مهجور بودی و در ابتدا با دو طالب علم راست شد که بطلب علم روند
 ۲۴ چون عزم درست شد مادرش غمگین شد و گفت ای جان مادر من ضعیفم

و بی کس و تو متولی کار من مرا بکه ی گذاری و من تنها و عاجز از آن سخن دردی بدل او فرو آمد ترك سفر کرد و آن دو رفیق او بطلب علم شدند چون جنگگاه بر آمد روزی در گورستان نشسته بود و زار می گریست که من اینجا مهمل و جاهل ماندم و یاران من باز آیند بکمال علم رسیدند ناگاه پیری نورانی بیامد و گفت ای بسر چرا گریانی گفت باز گفتم پیر گفت خواهی تا ترا هر روزی سبقی گویم تا بزودی از ایشان در گذری گفتم خواهم بس هر روز سبق می گفت تا سه سال بر آمد بعد از آن مرا معلوم شد که او خضر بوده است و این دولت برضاء والد یافتیم ابو بکر و راق گفت هر يك شنبه خضر علیه السلام بتزدیک او آمدی ۱۰ و واقعا از یکدیگر برسیدندی و هم او نقل کند که روزی محمد بن علی الحکیم مرا گفت امروز ترا جائی برم گفتم شیخ داند با وی برفتم دیری بر نیامد که بیابانی دیدم سخت صعب و تختی زرّین در میان بیابان نهاده در زیر درختی سبز و چشمه آب و یکی بر آن تخت لباس زیبا پوشیده چون شیخ نزدیک او شد بر خاست و شیخ را بر تخت نشاند چون ساعتی بر آمد ۱۵ از هر طرفی گروهی می آمدند تا چهل تن جمع شدند و اشارتی کردند بر آسمان طعای ظاهر شد بخوردند شیخ سوال می کرد از آن مرد و او جواب می گفت جنانك من يك كلمه از آن فم نکردم چون ساعتی بر آمد دستوری خواست و باز گشت و مرا گفت رو که سعید گشتی بس چون زمانی بر آمد بترمد باز آمدم گفتم ای شیخ آن چه بود و چه جای ۲۰ بود و آن مرد که بود گفت تبه بنی اسرائیل بود و آن مرد قطب المدار بود گفتم درین ساعت چگونه رفتیم و باز آمدم گفت یا ابا بکر چون برند او بود توان رسیدن ترا با جگونگی چه کار ترا با رسیدن کار نه با برسیدن نقلست که گفت هر چند با نفس کوشیدم تا او را بر طاعت دارم با وی بر نیامدم از خود نومید شدم مگر حق تعالی این نفس از ۲۵ برای دوزخ آفرین است دوزخ را چه بروم بکنار جیچون شدم و یکی را

گفتم تا دست و پای من بیست و برفت بس بپهلوی غلطینم و خود را در آب انداختم تا مگر غرقه شدم آب بزود دست من بگشاد و موجی بیامد و مرا بر کنار انداخت از خود نومید گشتم گفتم سبحان الله نفسی آفریند که نه بهشت را شاید و نه دوزخ را در آن ساعت که از خود نا امید شدم ببرکت آن سرّ من گشاده گشت بدیدم آنج مرا بایست و همان ساعت از خود غایب شدم تا بزیستم ببرکت آن ساعت زیستم ابو بکر و راق گفت شیخ روزی جزوی چند از تصانیف خود بمن داد که این را در جیون اندازم در وی نگاه کردم همه لطایف و حقایق بود دلم نداد در خانه بنهادم و گفتم انداختم گفت چه دیدی گفتم هیچ گفت نه انداختی برو و بینداز ۱۰ گفتم مشکلم دو شد یکی آنک چرا در آب اندازد و یکی آنک چه برهان ظاهر خواهد شد باز آمدم و در جیون انداختم جیون دیدم که از هم باز شد و صندوقی سر گشاده دیدم آمد و آن اجرا در آن افتاد بس سر برهم آورد و جیون بقرار باز آمد عجب داشتم از آن جون بمخدمت شیخ آمدم گفت اکنون انداختی گفتم ایها الشیخ بعزّه خدای که این ۱۵ سرّ با من بگوی گفت چیزی تصنیف کرده بودم در علم این طایفه که کشف تحقیق آن بر عقول مشکل بود برادرم خضر از من در خواست و آن صندوق را ماهی بود که بفرمان او آورده بود و حق تعالی آب را فرمان داد تا آنرا بوی رساند نقلست که یکبار جمله تصانیف خود در آب انداخت خضر علیه السلام آن جمله را بگرفت و باز آورد و گفت ۲۰ خود را بزمین مشغول می دار سخن اوست که گفت هرگز يك جزو تصنیف نکرده ام تا گویند این تصنیف اوست و لکن چون وقت بر من تنگ شدی مرا بدان تسلی بودی نقلست که گفت در عمر خود هزار و يك بار خدای تبارک و تعالی و تقدّس بخواب دیدم نقلست که در عهد او زاهدی بزرگ بود و بیوسته بر حکیم اعتراض کردی و حکیم کلبه داشت در همه ۲۵ دنیا چون از سفر حجاز باز آمد سگی در آن کلبه بچه نهاده بود که در

نداشت شیخ نخواست که اورا بیرون کند هشتاد بار ی رفت و می آمد
 نا باشد که سگ باختیار خود آن بچگانرا بیرون برد بس هان شب آن
 زاهد بیغیر علیه السلام را بخواب دید که فرمود ای فلان با کسی برابری
 می کنی که از برای سگی هشتاد بار مساعدت کرد برو اگر سعادت ابدی
 می خواهی مگر خدمت او بر میان بند و آن زاهد ننگ داشتی از جواب
 سلام حکیم بعد از آن همه عمر در خدمت شیخ بسر برد نقلست که از عیال
 او برسیدند که چون شیخ خشم گیرد شما دانید گفتند دانیم چون از ما
 بیازارد آن روز با ما نیکی بیشتر کند و نان و آب نخورد و گریه و زاری
 کند و گوید الهی ترا بچه آزرده ام نا ایشانرا بر من بیرون آوردی الهی توبه
 کردم ایشانرا بصلاح باز آر ما بدانیم و توبه کنیم نا شیخ از بلا بیرون آیم
 نقلست که مدتی خضررا ندید نا روزی که کنیزك جامه كودك شسته بود
 و طشتی بُر نجاست و بول کرده و شیخ جامه با کیزه با دستاری باك پوشید
 بود و بجامع می رفت مگر کنیزك بسبب درخواستی در خشم شد و آن
 طشت بُر داشت بسر شیخ فرو کرد شیخ هیچ نگفت و آن خشم فرو خورد
 ۱۵ در حال خضررا علیه السلام بیافت نقلست که گفتند اورا چندان ادبست
 که بیش عیال خود بینی باك نکرده است مردی آن بشنود و قصد زیارت
 او کرد چون اورا بدید در مسجد ساعتی توقف کرد نا از اوراد فارغ
 شد و بیرون آمد مرد بر اثر او برفت در راه گفت کاشکی بدانستی که
 آنج گفتند راست است شیخ بفراست بدانست روی بدو کرد و بینی باك
 ۲۰ کرد اورا عجب آمد با خود گفت آنج مرا گفتند یا دروغ گفتند یا این
 نازیانه است که شیخ مرا می زند نا سر بزرگان نطلم شیخ این هم بدانست
 روی بدو کرد و گفت ای بسر ترا راست گفتند و لکن اگر خواهی نا سر
 هم بیش تو نهند سر خلق بر خلق نگاه دار که هرک سر ملوک بگویند هم
 سرّی را نشاید نقلست که در جوانی زنی صاحب جمال اورا بخود خواند
 ۲۵ اجابت نکرد نا روزی خبر یافت که شیخ در باغی است خودرا بیاراست

و آنجا رفت شیخ چون بدانست یگر بخت زن بر عقب ی دویذ و فریاذ ی کرد که در خون من سعی ی کنی شیخ التفات نکرد و بر دیواری بلند شد و خود را فرو انداخت چون بیر شد روزی مطالعه احوال و اقوال خود ی کرد آن حالش یاذ آمد در خاطرش آمد که جبودی اگر حاجت آن زن روا کردم ی که جوان بوزم و بعد از آن توبه کردم ی چون این در خاطر خود بدید رنجور شد گفت اے نفس خیت بُر معصیت بیش از جهل سال در اوّل جوانی ترا این خاطر نبوذ اکنون در پیری بعد از چندین مجاهد بشیانی بر ناکرده گناه از کجا آمد اندوهگن شد و بام بنشست سه روز ماتم این خاطر بداشت بعد از سه روز بیغیرا علیه السلام در خواب دید که فرمود که ای محمد رنجور مشو که نه از آن است کی در روزگار تو تراجعی است بل که این خاطر ترا از آن بوذ که از وفات ما جهل سال دیگر بگذشت و مدت ما از دنیا دورتر شد و ما نیز دورتر افتادیم نه ترا جرمی است و نه حالت ترا قصوری آنج دیدی از دراز کشیدن مدت مفارقت ماست نه آنک صفت تو در نقصان است ۱۵ نقلست. که گفت یکبار بیمار شدم و از او را د زیادتی باز ماندم گفتم دریغا تن درستی که از من چندان خیرات ی آمد اکنون همه گسسته شد آوازی شنیدم که ای محمد این چه سخن بوذ که گفتم کاری که تو کنی نه چنان بوذ که ما کنیم کار تو جز سهو و غفلت نبوذ و کار ما جز صدق نبوذ گفت از آن سخن ندیدم خوردم و توبه کردم و سخن اوست که بعد از آنک مرد بسی ریاضت کشیده و بسی ادب ظاهر بجای آورده و تهذیب اخلاق حاصل شد انوار عطاها ی خدای تعالی در دل خود باز یابد و دل او بدان سبب سعی گیرد و سینه او منشرح گردد و نفس او بفضاء توحید در آید و بدان شاذ شود لاجرم اینجا ترك عزلت گیرد و در سخن آید و شرح دهد فتوحی که او را درین راه روی نموده باشد تا خلق ۲۰ او را بسبب سخن او و بسبب فتوح او از غیب کرامی دارند و اعزاز

کنند و بزرگ شمردن تا نفس اینجا فریفته شود و همچون شیر از درون او بجهد و برگردن او نشیند و آن لذت که در ابتداء مجاهده در خود یافته باشد منبسط گردد چنانکه ماهی از دام بجهد چگونه در دریا غوص کند و هرگز بیش او را بدام نتواند آورد نفس که بفضای توحید رسد هزار بار خبیث تر و مکارتر از آن بود که اول بیش او در قید نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا گشاده و منبسط گشت و در اول از صبق بشریت آلت خویش ساخته بود اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد پس از نفس این مباشر و گوش دار تا بر نفس ظفر یابی و ازین آفت کی گفتم حذر کنی که شیطان در درون نشسته است چنانکه هم محمد علی حکیم نقل کرده است که چون آدم و حوا بهم رسیدند و توبه ایشان قبول افتاد روزی آدم بکاری رفت ابلیس بجه خود را ختناس نام بیش حوا آورد و گفت مرا مہی بیش آمنه است بجه مرا نگاه دار تا باز آمم حوا قبول کرد ابلیس برفت چون آدم باز بس آمد برسید که این کیست گفت فرزند ابلیس است که من سپرده ام آدم او را ملامت کرد که چرا قبول کردی و در خشم شد و آن بجه را بکشت و باره باره کرد و هر باره از شاخ درختی بیابوخت و برفت ابلیس باز آمد و گفت فرزند من کجاست حوا احوال باز گفت و گفت باره باره کرده است و هر باره از شاخ درختی آویخته ابلیس فرزند را آواز داد بهم بیوست و زند شد و بیش ابلیس آمد دیگر باره حوا را گفت او را قبول کن که مہی دیگر دارم حوا قبول نمی کرد بشفاعت و زاری بیش آمد تا قبول کرد پس ابلیس برفت و آدم بیامد و او را بدید برسید که چیست حوا احوال باز گفت آدم حوا را برنجانید و گفت نمی دانم تا چه سراسر است درین که فرمان من نمی بری و از آن دشمن خدای می بری و فریفته سخن او می شوی پس او را بکشت و بسوخت و خاکستر او را نمی بآب انداخت و نمی بیازد بر ۲۵ داد و برفت ابلیس باز آمد و فرزند طلیل حوا حال بگفت ابلیس

فرزند را آواز کرد آن اجزاء او بهم پیوست و زنده شد و بیش ابلیس
 نشست بس ابلیس دگر بار حوّا را گفت اورا قبول نمی کرد که آدم مرا
 هلاک کند بس ابلیس سوگند داد تا قبول کرد ابلیس برفت آدم پیامد
 دیگر بار اورا بدید در خشم شد و گفت خدای داند تا چه خواهد بود
 که سخن او و شنوی و آن من نمی شنوی بس در خشم شد و خناس را
 بکشت و قلیه کرد و يك نیمه خود بخورد و يك نیمه بخوّا داد و گویند
 که آخرین بار خناس را بصفت گوسفندی آورده بود چون ابلیس باز آمد
 و فرزند طلید حوّا حال باز گفت که اورا قلیه کرد و يك نیمه من
 خوردم و يك نیمه آدم ابلیس گفت مقصود من این بود تا خود را در
 ۱۰ درون آدم راه دهم چون سینه او مقام من شد مقصود من حاصل گشت
 جنانک حق تعالی در کلام قدیم خود یادی کند اَلْخَنَاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ
فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ اینست و گفت هرکرا يك صفت از
 صفات نفسانی مانند باشد چون مکاتبی بود که اگر يك درم بر روی باقی
 بود او آزاد نبود و بند آن يك درم بود اما آنرا که آزاد کرده باشند
 ۱۵ و بر روی هیچ نمائند بود این چنین کس مجذوب بود که حق تعالی اورا از
 بندگی نفس آزاد کرده بود در آن وقت که اورا جذب کرده بود بس
 آزاد حقیقی او بود کما قال الله تعالی اللّٰهُ يَجْتَبِيْ اِلَيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَيَهْدِيْ اِلَيْهِ
مَنْ يُنِيبُ اهل اجتناب آن کسانی که در جذبه افتادند و اهل هدایت آن
 قوم اند که بانابت اورا جویند و گفت مجذوب را منازل است جنانک
 ۲۰ بعضی را از ایشان ثلث نبوت دهند و بعضی را نصفی و بعضی را زیادت از
 نصف تا بجائی برسند که مجذوبی افتد کی حظّ او از نبوت بیش از همه
 مجذوبان بود و او خاتم الاولیا بود و مهتر جمله اولیا بود جنانک محمد
مصطفی علیه السلام مهتر جمله انبیا بود و ختم نبوت بدو بود و گفت
 آن مجذوب تواند بود که مهدی بود اگر کسی گویند که اولیا را از نبوت
 ۲۵ چون نصیب بود گویم بیغایب علیه السلام گنت اقتصاد و هدی صالح و

سمت حسن يك جزو است از بیست و چهار جزو نبوت و مجذوب را
اقتصاد و هدی صالح تواند بود و یغیر فرمود علیه السلام که خواب
راست جزوی است از نبوت و جائی دیگر گفت هر که يك درم از حرام
بخضم باز دهند درجه از نبوت بیاید بس این هم مجذوب را تواند بود و گفت
۵ درست تر نشان اولیا آنست که از اصول علم سخن گویند قایلی گفت آن
جگونه بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عهد میثاق و علم حروف
این اصول حکمت است و حکمت علما اینست و این علم بر بزرگان اولیا
ظاهر شود و کسی از ایشان قبول تواند کرد که ابلیس را از ولایت او
حظی نبوذ گفتند اولیا از سو خاتم ترسند گفت بلی ولیکن آن خوف
۱۰ خطرات بود و روزی نبوذ که حق تعالی دوست ندارد که عیش خوش را
بر ایشان تیره بگرداند و گفت مشغول بذکر او جنان بود که ازو سوال
تواند کرد و این مقام بزرگتر از آن مقام است که بلعیمان فهم کنند گفتند
بلعیمان کذام قوم اند گفت آنک ایشان آیات الهی را اهل نه اند برسیند
از تقوی و جوانمردی گفت تقوی آنست که در قیامت هیچ کس دامن
۱۵ نگیرد و جوانمردی آن که تو دامن هیچ کس نگیری و گفت عزیز کسی است
آنک معصیت او را خوار نکرده است و آزاد کسی است که طمع او را بند
نکرده است و خواجه کسی است که شیطان او را بند نکرده است و عاقل
کسی است که برهیزگاری برای خدای تعالی و حساب نفس خویش کند
و گفت هر که در طریقت افتاد او را با اهل معصیت هیچ انکار بنماید
۲۰ و گفت هرک از چیزی بترسد ازو بگریزد و هرک از خدای ترسد دروی
گریزد و گفت اصل مسلمانی دو چیز است یکی دیدن منت و دوم خوف
قطیعت و گفت بر هیچ گم کرده آن غم نباید خورد که بر گم کرده نیت
که هیچ کار خیر بی نیت درست نیاید و گفت هر کرا همت او دینی گردد
۲۴ همه کارها دنیائی او دینی گردد و هر کرا همت او دنیائی گردد همه کارها

دینی او بشوی همت وی دنیائی گردد و گفت هرك بسند کند از علم بسخن بی زهد در زندقه افتد و هرك بسند کند بنفقه بی ورع در فسق گرفتار شود و هرك باوصاف عبودیت جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر بود و گفت تو میخواهی که با بقای نفس خود حقرا بشناسی و نفس تو خود را نمی شناسد و نمی تواند شناخت چگونه حقرا تواند شناخت و گفت بدترین خصال مرد دوستی کبر است و اختیار در کارها زیرا که کبر از کسی لایق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار از کسی درست بود که علم او بی جهل بود و گفت صد شیر گرسنه در رمه گوسفند چندان تباهی نکند که يك ساعت شیطان کند و صد شیطان آن تباهی نکند که ۱۰ يك ساعت نفس آدمی کند با وی و گفت بسند است مرد را این عیب که شاذ می کند او را آنچ زبان گار اوست و گفت حق تعالی ضمان رزق بندگان کرده است بندگان را توکل باید کرد و گفت مراقبت آنرا باید کرد که هیچ نظر او از تو غایب نیست و شکر کسی را باید کرد که نعمت او از تو منقطع نیست و خضوع کسی را باید کرد که قدم از ملک ۱۵ و سلطنت او هرگز بیرون نتوان نهاد و گفت جوانمردی آن بود که راه گذری و مقیم بیش تو یکسان بود و گفت حقیقت محبت حق تعالی دوام انس است بذکر او و گفت اینک می گویند که دل نامتناهی است راست نیست زیرا که هر دلی را کمال معلوم است که چون آنجا برسند بایستند اما معنی آنست که راه نامتناهی است و چنان دامن که بدین سخن صورت دل ۲۰ خواسته است که دل بمعنی نامتناهی است چنان که در شرح القلب بیان کرده ایم و گفت اسم اعظم هرگز متجلی نشد الا در عهد بیغامبر ما صلی الله علیه و علی آله و سلم رحمه الله علیه

ذکر ابو الخیر اقطع قدس الله روحه العزیز

۲۴ آن بیش رو صفت رجال آن بدرقه راه کمال آن بیلک بادیه بلا آن مرد

مرتبه رضا آن طلیعه فقر را مطلع شیخ ابو الخیر اقطع رحمه الله علیه از کبار مشایخ بود و از اشراف اقران و صاحب فراستی عظیم بود و از مغرب بوده است و با ابن جلا صحبت داشته بود و سباع و آهو با او انس گرفته بودند و با شیر و ازدها هم قریبی کردی و حیوانات بیش او بسی آموختندی و گنت در کوه لکام بودم سلطان می آمد هر کرای دزد دیناری بر دست می نهاد یکی بن داد بشت دست آنجا داشتم و در کنار رفیقی انداختم اتفاق افتاد که بی وضو کراسه بر گرفتم يك روز بدان بازاری رفتم با اصحاب بهم چون شورید جماعتی دزدی کرده بودند در میان بازار ایشان بگریختند و همه خلق بهم برآمدند در صوفیان آویختند شیخ گفت مهتر ایشان منم ایشانرا خلاص دهید که رهزن منم با مریدان گفت هیچ مگوئید آخر او را ببرند و دستش ببرزند گفتند تو چه کسی گفت من فلامن امیر گفت زهی آتشی که در جان ما زدی گفت باک نیست که دستم خیانت کرده است مسخقی قطع است گفت چیزی بدستم رسیده است که دستم از آن باکیزه تر بود و آن سیم لشکری بود و دست بجیزی رسیده است که آن از دست من باکیزه تر بود و آن مصحف است که بی وضو برگرفته ام چون بخانه باز آمد عیالش فریاد بر گرفت شیخ گفت چه جای تعزیت است جای تنهیت است اگر جنان بودی که دست ما نبریزندی دل ما ببریزندی و داغ بیگانگی بر دل ما نهادندی بدست ما چه بودی و جمعی چنین نقل کنند که در دست او کُلی افتاد طیبیان گفتند دستش را بپایند بریزد او بدان رضا نداد مریدان گفتند صبر کنید تا در نماز شود او را دگر خبر نمود جنان کردند چون او نماز تمام کرد دست را برین یافت نقلست که گفت یکی در بادیه می رفت بی آب و بی آلت سفر با خود اندیشه کردم که او را بجان هیچ کار نیست روی باز بس کرد و گنت الغیبه حرام از هوش بشدم و چون بهوش باز آمدم با خود توبه کردم روی باز بس کرد و گنت وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ و گنت دل

صافی نتوان کرد الا بتصحیح نیت با خدای و تنرا صفا نتوان داد الا
 بخدمت اولیا و گفت دهلارا جایگاهها است دلی است که جای ایمان است
 شفیق است بر جمله مسلمانان و جهد کردن در کارها و ایشان و باری
 دادن ایشان در آنج صلاح ایشان در آن بود و دلی است که جایگاه
 ۵ نفاق است علامت آن حقد است و غل و حسد و گفت دعوی رعونی
 است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد مگر
 بموافقت قرار گرفتن و ادب بجای آوردن و فریضها بجای داشتن و با
 بیگانگان صحبت ناکردن رحمة الله علیه

ذکر عبد الله تروغندی قدس الله روحه العزيز

۱۰ آن باک باز ولایت آن شاه باز هدایت آن سالک بادیۀ تجرید آن سابق راه
 تفرید آن بر کنه بیخ خودی شیخ عبد الله تروغندی رحمة الله علیه یگانه
 عهد بود و نشانه وقت بود و از جمله مشایخ طوس و از کبار اصحاب و
 در ورع و تجرید کامل بود و او را کرامات و ریاضات شگرف است صحبت
 بو عثمان حیری یافته بود و بسی مشایخ دین و ابتداء حال او جنان بود
 ۱۵ که در طوس قحطی افتاد که آدمی می خوردند و یک روز بخانه درآمد
 مگر دو من گندم یافت در خمره آتش درو افتاد و گفت این شفقت
 بود بر مسلمانان که ایشان از گرسنگی می میرند و تو گندم در خمره نهاده
 شوری بنو درآمد روی بصحرا نهاد و ریاضت و مجاهده بیش گرفت یک
 بار باصحاب خویش به سفره نشسته بود بنان خوردن منصور حلاج از
 ۲۰ کشمیر می آمد قبائی سیاه پوشیده و دو سنگ سیاه در دست شیخ اصحاب را
 گفت جوانی بدین صفت می آید و باستقبال می باید رفت که کار او
 عظیم است اصحاب برفتند و او را دیدند می آمد و دو سنگ سیاه بر دست
 همچنان روی بشیخ نهاد شیخ چون او را بدید جای خویش بنو داد تا در
 ۲۴ آمد و سگانش را با خود در سفره نشاند چون اصحاب دیدند که شیخ استقبال

او فرمود و جای خویش بوی داد هیچ نتوانستند گفتن شیخ نظاره او ی کرد تا او نان ی خورد و بسگان ی داد و اصحاب انکاری کردند بس چون نان بخورد برفت شیخ بوداع او بر خاست چون باز گردیدند اصحاب گفتند شیخا این چه حالت بود که سگ را بر جای خویش بنشاندی و ما را ه با استقبال چنین کسی فرستادی که جمله سفره از نماز ببرد شیخ گفت این سگ نفس او بود از بی او ی دویذ از بیرون مانده و سگ ما در درون مانده است و ما از بی او ی دوم بس فرق بود از کسی که متابع سگ بود تا کسی که سگ متابع وی بود سگ او ظاهری توانست دیدن و بر شما بوشینه است این بتر از آن هزار بار بس گفت این ساعت در آفرینش ۱۰ بادشاه او خواهد بود اگر سگ دارد و اگر ندارد کار روی بزو خواهد داشت نقلست که ازو برسیدند که صفت مرید چیست گفت مرید در رنج است و لکن آن سرور طلب است نه عنا و تعب و ازو برسیدند از صوفی و زاهد گفت صوفی بخداوند و زاهد بنفس و گنت حق تعالی هر بند را از معرفت خویش بقدر کاری بخشیده است تا معرفت او یارے ۱۵ دهند او بود بر بلا و گنت آلات مکشوف است و معانی مستور و گنت هر که خدمت کند در جمله عمر خویش يك روز جوانمردی را برکه يك روزه خدمت باو رسد بس حال کسی چگونه بود که جمله عمر در خدمت ایشان صرف کند و گنت هیچ انس نیست در اجتماع برادران بسبب وحشت فراق و هیچ کسی را نبوذ بخدای جز خدای وسیلت نیست ۲۰ و گنت هر که دنیا را ترك کند از برای دنیا از غایت حب دنیا بود رحمة الله علیه

ذکر ابو بکر و راق قدس الله روحه الغزیر

آن خزانه علم و حکمت آن یگانه حلم و عصمت آن شرف عباد آن کنف ۲۴ زهاد آن مجرّد آفاق شیخ وقت ابو بکر و راق رحمة الله علیه از اکابر زهاد

و عباد بود و در ورع و تقوی تمام و در تجرید و تفرید کمالی خوب داشت و در معاملهٔ ادب بی نظیر جناتك مشایخ اورا مؤدب الاولیا خوانده اند و کشته نفس و مبارک نفس بود و با محمد حکیم صحبت داشته بود و از یاران خسرویه بود و در بلخ مقیم بود و اورا در ریاضات و آداب تصانیف است و مریدان را از سفر منع کردی گفتی کلید همه برکتی صبر است در موضع ارادت تا آنگاه که ارادت ترا درست گردد چون ارادت درست شد اول برکها بر تو گشاده شد نقلست که عمری تا در آرزوی خضر بود و هر روز بگورستان رفتی و باز آمدی در رفتن و باز آمدن جزوی قران بر خواندی يك روز چون از دروازه بیرون شد ییری نورانی بیش آمد و سلام کرد جواب داد گفت صحبت خواهی گفت خواهم بپر با او روان شد تا بگورستان و در راه با او سخن می گفت و همچنان سخن گویان می آمدند تا بدروازه رسیدند چون باز خواست گشت گفت عمری که می خواهی تا مرا بینی من خضرم امروز کجا من صحبت داشتی از خواندن يك جزو محروم ماندی چون صحبت خضر چنین است صحبت دیگران چه خواهد بود تا بدانی که عزلت و تجرید و تنهایی بر همه کارها شرف دارد ۱۵ نقلست که فرزندی داشت بدیرستان فرستاد يك روز اورا دید که می لرزید و رویش زرد شده گفت ترا چه بوده است گفت استاذ آبتی بمن آموخته است که حق تعالی میفرماید يَوْمًا يُجْعَلُ الْاَوْلَدَانِ شَيْبًا آن روز که کودکان را پیر گرداند از بیم این آیت چنین شدم بس آن کودک بیمار شد ۲۰ و هم در آن وفات کرد بذرش بر سر خاک او می گریست و می گفت ای ابو بکر فرزند تو بیک آیت چنین شد که جان بداد و تو چندین سال خواندی و ختم کردی و در تو اثر نمی کند نقلست که هرگاه که از مسجد باز گشتی و از نماز فارغ شدی از شرم آنک نماز کرده است جنان بودی که کسی را بدزدی گیرند یا بگنهای گرفتار آید نقلست که یکی بزبارت او آمد چون باز می گشت وصیتی خواست گفت خیر دنیا و آخرت در

اندکی مال یافتم و شرّ هر دو جهان در بسیاری مال و آمیختن با مردمان
 نقلست که گفت در راه مکه زنی را دیدم مرا گفت ای جوان تو کیستی
 گفتم من مردی غریبم گفت شکایت می کنی از وحشت غربت یا انس
 نگرفته بخداوند خویش گفت چون این بشنیدم چندان قدرتم نماند کی
 گاهی از بی او برگیرم باز گشتم تا او برفت و گفت دری بر من گشازند
 و گفتند بخواه گفتم خداوند آن قوم کی انبیا بودند و سر غوغاء آفرینش
 و بیش روان سباه اند معلوم است که هر بلا و اندوه کی بود بر سر
 ایشان فرو آمد تو آن خداوندی که يك ذره بجز از تو بکسی نرسد چه
خواهم مرا هم درین مقام بیجاری خودم رها کن که طاقت بلا نمی دارم
 ۱۰ و گفت مردمان سه گروه اند یکی امرا و دوم علما و سوم فقرا چون امرا
 تباه شوند معاش و اکسساب خلق تباه شود و چون علما تباه شوند دین
 خلق روی بنقصان نهد و چون فقرا تباه شوند زهد و همت در میان
 خلق تباه شود تباهی امرا جور و ظلم بود و تباهی علما میل دنیا بود و
 متابعت هوا و تباهی فقرا ترك طاعت و مخالفت رضا و گفت اصل غلبه
 ۱۵ نفس مقارنه شهوات است چون هوا غالب شود دل تاریک شود و چون
 دل تاریک شود خلق را دشمن گیرد و چون خلق را دشمن گیرد خلق نیز
 او را دشمن گیرند او با خلق جفا آغاز کند و جور کردن بیش گیرد
 و گفت از روزگار آدم تا اکنون هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آمیختن با
 خلق و از آن وقت باز تا امروز هیچ کس سلامت نیافت مگر آنک از
 ۲۰ اختلاط کرانه کرد و یکی ازو وصیت خواست گفت سنگی بر گیر و دو
 بای خود بشکن و کاردی بر دار و زبان خود ببر گفت که طاقت این
 دارد گفت آنک زبان سرّ او در نطق آید و گوش همت او از خذاسه
 شنود باید که زبان ظاهر او گنگ بود و گوش صورت او کُرّ بود این
 بزبان بریدن و بای شکستن دست دهد و گفت حکما از بس انبیا اند
 ۲۵ و بعد از نبوت هیچ نیست مگر حکمت و حکمت احکام امور است و اوّل

نشان حکمت خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و گفت خاموشی عارف نافع تر بود و کلام او خوشتر و گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز می خواهد از دل دو چیز تعظیم فرمان خدای و شفقت بر خلق خدای و از زبان دو چیز می خواهد اقرار کردن بتوحید و رفی کردن با خلق و از اندام دو چیز می خواهد طاعت داشتن خدای و باری دادن مومنان و از خلق دو چیز می خواهد صبر کردن در حکم خدای و حلم با خلق خدای و گفت هر که بر نفس خویش عاشق شد کبر و حسد و خواری و مذلت برو عاشق شد و گفت اگر طمع را گویند که بذرت کیست گویند در مقدور شک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گویند حرمان و گفت ۱۰ یکی از بزرگان گفت که شیطان می گویند که من بدین ابلیس نیم که اول بار مومنی را بکافری وسوسه کنم که اول او را بشهوات حلال حریص کنم چون بدین حریص شد هوا بر وی جیره گردد و قوت گیرد آنکه بمعاصی وسوسه کنم تا مرا آسان تر بود آنگاه بکافری وسوسه کنم و گفت بنح چیز است که همیشه با تو اند اگر صحبت این بنح چیز بدانی نجات یافتی و اگر ۱۵ ندانی هلاک شوی اول خدای تعالی بس نفس و بس شیطان و بس دنیا و بس خلق با خدای بموافقت باید کردن و بهرجه وی کند بسند کار باشی با نفس بمخالفت باید با شیطان بعداوت با دنیا بمحذر با خلق بشنقت گر این کنی رستی و گفت تا از مخلوق نه بری و از ایشان وحشت نگیری بانس حق طمع مدار و تا دل در اشغال گردان داری طمع فکرت و ۲۰ عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و مهتری باک نکنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا بافتدا کن و با زهاد به حسن مدارا و با جهال بصبری جمیل و گفت اصل آدمی زاذ از آب است و خاک کس بود که آب برو غالب تر بود او را بلطف ریاضت باید داد اگر بعنف ۲۴ کنند متغیر گردد و بمقصود نرسد و کس بود که خاک برو غالب تر بود لا

بدّ اورا بلكذ بايد كوفت و بسختي بايد سرشت نا كاري را بشايد و گفست
 جون حق تعالى خواست كه آب را بيافريند از هر الوان لون او كرد و
 از هر طعوم طعم او گردانيد جون همه الوان را بيايخت نا لون آب گشت
 ازين معنى كسى لون آب ندانست. و جون همه طعوم را بيايخت كسى طعم
 آب نشناخت از خوردن او لذت و حيوة يابند اما از كيفية لذت او
 خبر نه وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ دليل اينست و گفست فرخ دروېشى
 در دنيا و آخرت كه در دنيا سلطانرا از وي خراج نيست و در آخرت
 جبار عالم با او شمار نه و گفست بامداد بر خيزم خلقانرا بينم بدانم كه كيست
 كه لقمه حلال خورده است و كيست كه حرام خورده است گفتند چگونه
 10 گفست هر كه بامداد بر خيزد و زبانا ببلغو و غيبت و فحش مشغول كند
 بدانم كه او حرام خورده است و هر ك بامداد بر خيزد و زبان بذكر و
 تهليل و استغفار مشغول دارد بدانم كي حلال خورده است و گفست صدق
 نگاه دار در آنچ ميان تو و خدای است و صبر نگاه دار در آنچ ميان تو
 و نفس است و گفست يقين نوري است كه بنده بدو منور گردد در احوال
 15 خویش بس آن نور برساند اورا بدرجه متقيان و ازو برسندند از زهد
 گفست زهد سه حرف است زا و ها و دال زا ترك زينت است و ها ترك
هوا و دال ترك دنيا و گفست يقين فرو آرند است دلرا و كمال ايمانست
 و گفست يقين بر سه وجه است يقين خبر و يقين دلالت و يقين مشاهد
 و گفست هر كرا درست شود معرفت بخدای هيب و خشيت برو ظاهر شود
 20 و گفست شكر نعمت مشاهد منت است و نگاه داشت حرمت و گفست توكل
 فرا گرفتن وقت است صافي از كدورت انتظار جنانك نه تاسف خورد
 بذانچ گذشت و نه چشم دارد بذانچ خواهد آمد يعنى نا نقد وقت فوت
 نشود و گفست هر كه كارها از جهت آسمان بيند صبر كند و هر ك از جهت
 24 زمين بيند متغير گردد و گفست احتراز كنيد از اخلاق بد جنانك از حرام

نقلست که چون او وفات کرد اورا بخواب دیدند زردروی و غمگین و زار و گریست گفتند چه حالتست خیر است گفت چگونه خیر باشد که درین گورستان که من از ده جنازه یکی بر مسلمانی نمرده است که می آرند دیگری اورا بخواب دید گفت خدای با تو چه کرد گفت بمحضرت خود بداشت و نامه بدست من داد و خواندم تا بگاهی رسیدم جمله نامه سیاه شد کی بیش نتوانستم خواند متغیر شدم ندا آمد که این گناه را در دنیا بر تو بوشیند ام از کرم ما نسزد که درین جهان برده تو درم عفو کردیم رحمة الله علیه،

ذکر عبد الله منازل قدس الله روحه العزیز

۱۰ آن هدف نیز ملامت آن صدف در کرامت آن مجرد رجال آن مشرف کمال آن خزانه فضایل عبد الله منازل رحمة الله علیه یگانه روزگار بود و شیخ ملامتیان بود و متورع و متوکل و معرض هم از دنیا و هم از خلق مرید حمدون قصار بود و عالم بعلوم ظاهر و باطن و بسیار حدیث نوشته بود و سماع کرده و در وقت او مجرد تر از او و باکیزه تر از او کسی نبوده است ۱۵ جنانک نقلست که ابو علی ثقفی سخن می گفت در میان سخن عبد الله اورا گفت مرگدرا ساخته باش که ازو جاره نیست بو علی گفت تو ساخته باش عبد الله دست را بالین کرد و سر برو نهاد و گفت من مردم و در حال مرد بو علی منقطع شد زیرا که اورا علائق بود و عبد الله مفرد و سخن اوست که گفت کی بو علی ثقفی وقتی که سخن گفتی از برای خود گفتم نه از برای خلق و از جهت این بود که برکات سخن او بدو رسید و درین معنی گفت آفت ماست که از سخن خود انتفاع نمی توانیم گرفت چگونه دیگری از سخن ما منفعت گیرد و گفت هرجه عبارت کنی بزبان خویش باید که از حال خود عبارت کنده باشی و نباشی بسخن خویش ۲۴ عبارت کنده و گویند حکایات از غیری نقلست که کسی از وی روزی

مسئله برسید جواب داد آن مرد گفت خواه یکبار دیگر باز گوی گفت
 من در بشپانی آنم که اول جرا گفتم و گفت هیچ کس فریضه ضایع
 نکند از فریضها الا مبتلا گردد بضایع کردن سنتها و هرک بترك سنتی
 مبتلا گردد زود بود که در بدعت افتد و گفت فاضلترین وقتها تو
 آنست که از خواطر و وسوس نفس رسته باشی و مردمان از ظنّ بد تو
 رسته باشند و گفت هرک نفس او ملازمت جبری کند که بدان احتیاج
 ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چندان که از کثرت ولایت بدو احتیاج
 است و گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خویش یعنی همه آن خواهد
 که سبب بدبختی او بود و يك روز اصحاب خود را گفت شما عاشق شده
 اید بر کسی که بر شما عاشق شده است و گفت عجب دارم از کسی که در حیا
 سخن گوید و از خدای شرم ندارد یعنی که چون خدا را متکلم می بیند چگونه
 شرم نمی دارد که در کلام آید و گفت هر کرا محبت دادند و فقر اگر او را
 خشیت ندهند او فریفته است و گفت خدمت ادبست نه مداومت بر ادب
 که ادب خدمت عزیزتر است از خدمت بی ادب و گفت ما بآداب محتاج نریم
 ۱۵ از بسیاری علم و گفت هرک قدر خویش بر چشم خلق بزرگ داند برو
 واجب چنان کند که نفس او بر چشم او خوار شود ندیدی که ابرهیم را
 علیه السلام خلیل خویش خواند حق تعالی و او گفت وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ
تَعْبُدُوا الْأَصْنَامَ و گفت احکام غیب در دنیا بر کسی ظاهر نگردد و لکن
 فضیلت دعوی ظاهر گردد و گفت هرگز دعوی و تسلیم در يك حال
 ۲۰ جمع نشوند و گفت هر که محبوب گردد بجیزی از علوم خود هرگز او عیب
 خود نمیند و گفت هر فقر که از ضرورت نبوذ آن فقرا هیچ فضیلت
 نبوذ و گفت حقیقت فقر انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن
 بخداوند دنیا و آخرت و گفت هرک مشغول شود باوفات گذشته بی
 ۲۴ فایده نقد وقت از دست بداد و گفت آدمی چگونه از بس و بیش نگاه

تواند کرد و او غایب است در حال از مقام و وقت خود و گفت تو
 ظاهرًا دعوی عبودیت می کنی اما باطنًا سر باوصاف ربوبیت بر آورده
 و گفت عبودیت اضطراری است نه اختیاری است و گفت هرک طعم
 عبودیت نجشید او را عیش نیست و گفت عبودیت رجوع کردن است
 ۹ در جمله چیزها بخدای بجز اضطرار و گفت بنده بندۀ او بود تا خود را خادی
 نمی جوید چون خود را خادی جست از حدّ بندگی افتاد و ادب از دست
 داد و گفت هیچیز نیست در کسی که خواری بندگی و خواری سوال و
 خواری ردّ نجشیده است و گفت حقّ تعالی یاد کرده است انواع عبادات را
 که الصّابِرینَ وَالصّادِقینَ وَالْقَانِینَ وَالْمُتَّقِینَ وَالْمُسْتَغْفِرِینَ بِالْأَسْحَارِ ختم
 ۱۰ جمله مقامات بر استغفار کرده است تا بنده بینا گردد بر تقصیر خویش بر
 همه افعال و احوال بس از همه استغفار کند و گفت هرکه سایه نفس از
 نفس خویش بر گیرد عیش خلاق در سایه او بود و گفت تفویض با
 کسب بهتر باشد از خلوت بی کسب و گفت هرکه درین حدیث آید از
 سر ضعف قوی گردد و فضیحت نشود و هرک از سر قوّت در آید ضعیف
 ۱۰ گردد و فضیحت شود و گفت اگر درست شود بنده را يك نفس در جمله
 عمر بی ریا و بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر با او همانند و گفت
 عارف آنست که از هیچیزش عجب نیاید نقلست که یکی او را دعا کرد که
 آنچ امید داری خدای بدهاژ گفت امید بعد از معرفت بود و کو معرفت
 وفات او بنشابور بود و خاک او در مشهد انبار است احمد اسود گفت
 ۲۰ بخواب دیدم کی هاتنی آواز داد و مرا گفت عبد الله را بگوی که ساخته
 باش که يك سال دیگر وفات خواهی کرد بامداد برفتم و با وی بگفتم
 گفت این وعده مدید است و مدتی بعید که تا سالی دیگر که طاقت
 ۲۲ انتظار تواند کرد رحمه الله علیه

ذکر شیخ علی سهل اصفهانی قدس الله روحه العزیز

آن خواجه درویش آن حاضر بی خویش آن داننده غیوب آن بیننده عیوب
 آن خزانه حقایق و معانی شیخ علی سهل اصفهانی رحمه الله علیه بس بزرگ
 و معتبر بود و از کبار مشایخ بود و جنید را بوی مکانبات لطیف است
 و صاحب بو تراب بود و سخن او در حقایق عظیم بلند بود و معاملات
 و ریاضات او کامل و بیانی شافی داشت در طریقت عمرو بن عثمان مکی
 بزیارت او باصفهان شد و سی هزار درم وام داشت و علی سهل همه وام
 او بگزارد و سخن اوست که گفت شتافتن بخدمت و طاعت از علامات
 توفیق بود و از مخالقات باز داشتن از علامات رعایت بود و مراعات اسرار
 از علامات بیزاری و بدعوی بیرون آمدن از رعنائی بشریت بود و هر که
 در بدایت ارادت درست نکرده است در نهایت عافیت و سلامت نیابد
 گفتند در معنی یافت سخنی بگوی گفت هر که بندارد که نزدیک تر است او
 بحقیقت بعید تر است چنانکه آفتاب بروزی می افتد کوزکان خواهند که
 تا آن ذرها بگیرند دست بر کنند بندارند که در قبضه ایشان آید چون
 دست باز کند هیچ نه بیند و گفت حضور بحق فاضلتر از یقین بحق
 از آنکه حضور در دل بود و غفلت بر آن روا نباشد و یقین حاضری
 بود که گاه بیاید و گاه بروذ و حاضران در بیشگاه باشند و موقنان
 بر درگاه و گفت غافلان در حکم خدای زندگانی می کنند و ذاکران در
 رحمت خدای و عارفان در قرب خدای و گفت حرام است کسی را که
 ۲۰ او را می خواند و می داند و با چیزی دیگر آرام گیرد و گفت بر شما باز
 که برهیز کنید از غرور بحسن اعمال با فساد باطن اسرار یعنی ابلیس
 چنین بود و گفت توانگری التماس کردم در علم یافتم و فخر التماس کردم
 در فقر یافتم و عافیت التماس کردم در زهد یافتم و قلت حساب التماس
 ۲۴ کردم در خاموشی یافتم و راحت التماس کردم در نا امیدي یافتم و گفت

از وقت آدم علیه السلام تا قیام ساعت آدمیان از دل گفتند و می گویند
و من کسی میخوانم که مرا وصیت کند که دل جیست یا چگونه است و
نی یام برسیند از حقیقت توحید گفت نزدیک است از آنجا کی
گمانهاست اما دورست در حقایق نفیست که او گفت که شما می بندارید
که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیمار شوید و مردمان بعبادت
آیند مرا بخوانند اجابت کنم روزی می رفت گفت لبیک و سر بنهاد شیخ
مزین گفت من گفتم او را که بگوی لا اله الا الله تبسمی بکرد و مرا گفت
با من میگوئی کی کلمه بگوی بعزّه او که در میان من و او نیست الا
حجاب عزّت و جان بداد ابو الحسن مزین بعد از آن محاسن خود بگرفت
۱۰ و گفتی چون من حجابی اولیاء خدا را شهادت تلقین می کند و خجالتاه و
بگریستی رحمه الله علیه

ذکر خیر نسّاج قدّس الله روحه العزیز

آن منتهی هدایت آن مهدی ولایت آن حارس عقل و شرع آن عارف اصل
و فرع آن معطی حُجّاج شیخ وقت خیر نسّاج رحمه الله علیه استاذ بسیار
۱۰ مشایخ بود در بغداد و بیر وقت خویش بود و در وعظ و معاملت بیانی
شافی داشت و عبارتی مهذب و خلّقی و حلّی بغایت و ورع و مجاهدت تمام
و نفسی موثر شبلی و ابرهیم خواص در مجلس او توبه کردند شبلی را بیش
جَنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و او مرید سری سقطی بود و جنید
او را عظیم محترم داشتی و بو حمزه بغدادی در شان او مبالغتی تمام کردی
۲۰ و سبب آنک او را خیر نسّاج گفتند آن بود که او از مولودگاه خود
بسامره رفت بعزم حج گذرش بکوفه بود چون بدروازه کوفه رسید مرقعی
باره باره بوشیند بود و او خود سیاه رنگ بود جنانک هرک او را دیدی
گفتی این مرد ابلهی میناید یکی او را بدید گفت روزی چند او را در کار
۲۴ کشم بیش او رفت و گفت نو بند گفت آری گفت از خزانند گریخته

گفت آری گفت ترا نگاه دارم تا بخداوند سپارم او گفت من خود این
 ی طلبم گفت عمری است که در آرزوی آنم که کسی یابم که مرا بخداوند
 سپارد بس اورا بخانه برد و گفت نام تو خیراست او از حسن عقیده که
 المؤمن لا یکذب اورا خلاف نکرد با او برفت و اورا خدمت کرد بس
 آن مرد خیرا نساجی آموخت و سالها کار آن مرد کرد و هرگاه که گفתי
 خیر او گفתי لیکن تا آنگاه که آن مرد بشیان شد که صدق و ادب و
 فراست او می دید و عبادت بسیار از او مشاهده می کرد گفت من غلط
 کرده بودم تو بندگان نیستی برو هر جا کی خواهی بس او برفت بکجه شد
 تا بدان درجه رسید که جنید گفت الخیر خیرنا و دوستر آن داشتی که
 ۱۰ اورا خیر خواندندی گفתי روا نباشد که برادری مسلمان مرا نامی نهاده
 باشد و من آن نام بگردانم نقلست که گاه گاه بافندگی کردی و گاهی
 بلب دجله رفتی ماهیان بوی تقرّب جستندی و چیزها آوردندی روزی
 کرباس بیرزنی می یافت بیزرن گفت اگر من درهم باورم و ترا نیام کرا
 دهم گفت در دجله انداز بیرزن درهم آورد او حاضر نبوذ در دجله
 ۱۵ انداخت چون خیر بلب دجله رفت ماهیان آن درهم بیش او آوردند
 مشایخ چون این حال بشنیدند از وی نیستند گفتند اورا بباز بجه
 مشغول کرده اند این نشان حجاب باشد و تواند بوذ که نشان حجاب
 باشد غیر اورا اما اورا نموذ جنانک سلمانرا علیه السلام نبوذ و گفت
 در خانه بودم در دلم آمد که جنید بر در است آن خاطر را نفی کردم تا
 ۲۰ سه بار این در خاطر آمد بعد از آن بیرون آمدم و جنید را دیدم بر
 در گفت چرا بخاطر اول بیرون نیامدی و گفت در مسجد شدم درویشی را
 دیدم در من آویخت و گفت ای شیخ بر من بخشای که محنتی بزرگ بیشم
 آمد است گفتم چیست گفت بلا از من باز ستند اند و عافیت بمن بیوسته
 کرده اند گفت حالش نگه کردم بک دینارش فتوح شده بوذ و گفت
 ۲۵ خوف تازیانه خداوند است بندگان را که در بی ادبی خو کرده باشند

بدان راست کنند و گفت نشان آنک عمل بغایت رسیده است آنست که در آن عمل جز عجز و تقصیر نه بینند نقل است که صد و بیست سال عمر یافت چون نزدیک وفاتش بود وقت نماز شام بود عزرائیل سابه انداخت سر از بالین بر داشت و گفت عفاک الله توقف کن که تو بنده ماموری و من بنده مامور ترا گفته اند که جان او بر دار و مرا گفته اند که چون وقت نماز آید بگزار و وقت در آمده است آنج ترا فرموده اند فوت نمی شود اما آنج مرا فرموده اند فوت می شود صبر کن تا نماز شام کنم پس طهارت کرد و مازگزارد بعد از آن وفات کرد همان شب اورا بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت از من مبرسید و لکن از دنیا پنجس باز رستم رحمة الله علیه

ذکر ابو حمزه خراسانی قدس الله روحه العزیز

ان شریف اقران آن لطیف اخوان آن متمکن طریقت آن متوکل حقیقت آن کعبه مسلمانی ابو حمزه خراسانی رحمة الله علیه از جمله مشایخ بود و از اکابر طریقت و رفیع القدر و عالی همت بود و در فراست همتا نداشت و ۱۵ در توکل بنهایت رسیده بود و در تجرید بغایت کشیده و ریاضات و کرامات او بسیار است و مناقب او بی شمار خلوات شایسته داشت بو تراب و جَنید یافته بود نقل است که یکبار بتوکل در بادیه شد و نذر کرد که از هیچ کس هیچیز نخواهد و بکس التفات نکند و برین نذر بسر برد بی دلو و رسن متوکل وار مجرّد برفت باره سیم در جیب داشت که خواهرش ۲۰ بدو داده بود ناگاه توکل داد خود طلبید گفت شرم نداری که آنک سقف آسمان را بی ستون نگاه دارد معدّ ترا بی سیم بوشینه نگاه ندارد بس آن سیم بینداخت و می رفت ناگاه در جای افتاد ساعتی بر آمد نفس فریاد بر آورد بو حمزه خاموش بنشست یکی می گذشت سر جاه باز دید خاشاکی ۲۴ جند بیاورد که سر جاه بگیرد نفس بو حمزه زاری آغاز کرد و گفت حق

تعالی می فرماید وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ بو حمزه گفت توکل از آن قوی تر است که بعجز و سالوس نفس باطل شود تن زد تا آنکس سر جاه استوار کرد گفت آنکس که بر بالا نگاه می دارد اینجا هم نگاه دارد روی بقبله توکل آورد و سر فرو برد و اضطرار بکمال رسید و توکل بر قرار بود ناگاه شیری بیامد و سر جاه باز کرد و دست بر لب جاه زد و هر دو بای فرو گذاشت بو حمزه گفت من همراهی گریه نکنم الهامش دادند که خلاف عادت است دست در زن دست در بای او زد و بر آمد شیری دید بر صورتی که هرگز صعب تر از آن ندیده بود آوازی شنید که بابا حمزه آلیس هذا احسن نجینا من التلف بالتلف جون توکل بر ما کردی ۱۰ ما ترا بر دست کسی که هلاکت جان ازو بود نجات دادیم بس شیر روی در زمین مالید و برفت نفلس که روزی جیند می رفت ابلیس را دید برهنه که بر گردن مردم می جست گفت ای ملعون شرم نداری ازین مردمان گفت کدام مردمان اینها نه مردمان اند مردمان آنها اند که در شونیزیه اند که جگرم را سوختند جنید گفت بر خاستم و بمسجد شونیزیه رفتم بو حمزه را دیدم سر فرو برده سر بر آورد و گفت دروغ گفت آن ملعون که اولیاء خدای از آن عزیزتر اند که ابلیس را بر ایشان اطلاع باشد نفلس که او محرم بودی میان گلی می در سالی یکبار بیرون آمدی از احرام برسیدند از انس گفت انس آنست که دلنگی بدید آرد از نشستن با خلق و گفت غریب آنست که او را از اقربا و بیوستگان خویش وحشت ۲۰ بود با ایشان بیگانه باشد و گفت هرکرا وحشت بود از نفس خویش انس گرفته است دل او در موافقت خداوند خویش سبجانه و تعالی و گفت هرک دوستی مرگ در دل او جای گیرد هرج باقی است بر وی دوست کنند و هرچه فانی است بر وی دشمن گردانند و گفت توکل آنست کی ۲۴ بامداد بر خیزد از شبش یازد نیاید و چون شب در آید از بامداد بازش

نیاید یکی وصیت خواست گفت توشه بسیار ساز این سفر را که در بیش داری وفاتش در نشابور بود و در جوار ابو حفص حداد دفن کردند رحمهما الله تعالی و تقدس

ذکر احمد مسروق قدس الله روحه العزیز

۵ آن رکن روزگار آن قطب ابرار آن فرید دهر آن وحید عصر آن عاشق معشوق شیخ وقت احمد مسروق رحمه الله علیه از مشایخ کبار خراسان بود و از طوس بود اما در بغداد نشستی و باتفاق همه از جمله اولیاء خدای بود و او را با قطب المدار رحمه الله علیه صحبت بود و او خود از اقطاب بود ازو برسیدند که قطب کیست ظاهر نکرد اما بحکم اشارت ۱۰ جنان نمود که جَنید است و او جهل تن را از اهل تمکین و مشایخ مکین را خدمت کرده بود و فایدها گرفته و در علوم ظاهر و باطن بکمال و در مجاهد و تقوی بغایت درجه و صحبت محاسبی و سری یافته و گفت بیری بنزدیک من آمد و سخن با کیزه هی گفت و شیرین سخن و خوش زبان بود و خاطری نیکو داشت و گفت هر خاطری که شمارا در آید با من ۱۵ بگوئید مسروق گفت مرا در خاطر آمد که او جهود است و این خاطر از من نی رفت با جریری گفتم او را این موافق نیامد گفتم البته با وی بخوام گنت بس او را گنت که تو گفته که هر خاطر که شمارا در آید با من بگوئید اکنون مرا چنین در خاطر آمد که تو جهودی ساعتی سر در بیش افکند بس گنت راست گنتی و شهادت آورد آنگاه گنت همه دینها ۲۰ و مذهبا نکه کردم گفتم اگر با هیچ قوم چیزی است با این قوم است بنزدیک شما آمدم تا بیازمام شمارا بر حق یافتم و سخن اوست که هر که بغیر خدای شاذ شود شاذی او بجمله اندوه بود و هر کرا در خدمت خداوند انس نباشد انس وی بجمله وحشت بود و هر ک در خواطر دل ۲۴ با خدای تعالی مراقبت بجای آرد خدای تعالی او را در حرکات جوارح

معصوم دارد و گفت هرک محصن شود در تقوی آسان گردد بر وی
اعراض از دنیا و گفت تقوی آنست که بگوشه جشم بلذات دنیا باز ننگری
و بدل در آن تفکر نکنی و گفت بزرگ داشتن حرمت مومن از بزرگ داشتن
حرمت خداوند بود و بحرمت بنده بحمل حقیقت تقوی رسد و گفت در
باطل نگرستن معرفت حق از دل ببرد و گفت هرکرا مودّت حق بود
کس برو غالب نتواند شد و گفت دنیارا بوحشت داغ کرده اند تا انس
مطیعان خدای بخدای بود نه بدنیا و گفت خوف و باید که خوف بیش
از رجاست که حق تعالی بهشترا بیافرید و دوزخ و هیچ بهشت نتواند
رسند تا بدوزخ گذر نکند و گفت بیشتر چیزی که عارفان از آن بترسند
۱۰ خوف از فوت حق بود و گفت درخت معرفت را آب فکرت دهند و
درخت غفلت را آب جهل و درخت توبه را آب ندامت و درخت محبت را
آب موافقت و گفت هرگاه که طبع معرفت داری و بیش از آن درجه
انابت محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادت طلب
کمی بیش از درست کردن مقام توبه در میدان غفلت باشی و گفت زهد
۱۵ آنست که جز خدای هیچ سببی بر وی بادشاه نگردد و گفت تا تو از شکم
مادر بیرون آمانه در خراب کردن عمر خودی رحمة الله علیه

ذکر عبد الله مغربی قدس الله روحه العزیز

آن شیخ مآلت آن قطب دولت آن زین اصحاب آن رکن ارباب آن صبح
مشرق یثربی عبد الله مغربی رحمة الله علیه استاذ مشایخ بود و از قدماء
۲۰ کبار و استاذ اولیا و اعتماد اصفیا بود و خوب ولایتی داشت و در
تربیت کردن مرید آیتی بود و حرمت او در دلهای بسیار است و خطر
بی شمار و در توکل و تجرید ظاهر و باطن کسی را قدم او نبود و این دو
۲۵ ابرهیم که ازو خاسته اند خود شرح دهند کمال او بس انسد یکی ابرهیم

شَیْبَان و دوم ابرهیم خواصّ رحمہما اللہ و او پیر این ہر دو بوزہ است
 و اورا کلماتی رفیع است و عمر او صد و بیست سال بود و کارہاء او
 عجب بود و هیچیزی کہ دست آدمی بدان رسیدہ بودی خوردی مگر پیچ
 گیاه کہ آن خوردی و مریدان او ہر جا کی پیچ گیاه یافتندی بیش او
 ہ بردندی تا بقدر حاجت بکار بردی و ازین جنس عادت کردہ بود و
 پیوستہ سفر کردی و یاران باوی بوزندی و دایم احرام داشتی چون از
 احرام بیرون آمدی باز احرام گرفتی و ہرگز جامہ او شوخن نشدی و
 موی او نبالیدی نقلست کہ گفت سرائی از ماذر میراث یافتم بہ بچہ دینار
 بفروختم و ہر میان بستم و روی بیادیہ نہادم عربی بمن رسید گفت جہ
 ۱۰ داری گفتم بچہ دینار گفت بیار ہوی دادم بگشاد و بدید و بمن باز داد
 بس شتر بخوابانید و مرا گفت ہر نشین گفتم ترا جہ رسیدن است گفت مرا
 از راستی تو دل بُر از مہر شد با من بجج آمد مدتی در صحبت من بود
 و از اولیاء حق شد نقلست کہ گفت یکبار در بادبہ ی رفتم غلای دیدم
 تر و تازہ بی زاد و راحلہ گفتم ای آزاد مرد بی زاد و راحلہ کجا ی روی
 ۱۵ گفت جب و راست نگہ کن تا جز خدای هیچ ی بینی نقلست کہ او چہار
 بسر داشت ہر یکی را بیشہ آموخت گفتند این جہ لایق حال ایشانست
 گفت کسی در آموزم تا بعد از وفات من بسبب آنک من بسر فلان ام
 جگر صدیقان نخورند و در وقت حاجت کسی کنند و گفت فاضلترین
 اعمال عمارت اوقات است ہراقبات و گفت ہرک دعوی بندگی کند و
 ۲۰ اورا ہنوز مرادی مانہ باشد دروغ زن است کہ دعوی بندگی از کسی
 درست آید کہ از مرادات خویش فانی گردد و ہر اد خداوند باقی شود
 و نام او آن بود کی خداوندش نہادہ بود و نعت او آن بود کہ بہر جہ
 اورا بخوانند او از بندگی جواب دہد و اورا نہ اسم بود و نہ رسم و نہ
 جواب و گفت خوارترین مردمان درویشی بود کبا توانگران مداہنت کند
 ۲۵ و عظیمترین خلق را تواضع کند و گفت درویشان راضی امینان خدای

اند در زمین و حجت خدای اند بر بندگان و برکت ایشان بلا از خلق منقطع گردد و گفت درویشی که از دنیا احتراز کرده است اگرچه هیچ عمل از اعمال فضایل نمی کند يك ذره ازو فاضلتر از متعبدان مجتهد و گفت هرگز منصف تر از دنیا ندیدم که تا اورا خدمت کنی ترا خدمت کند و چون ترك گیری او نیز ترك تو گیرد و گفت زیراك نیست کسی الا این طایفه که همه سوخته اند بسبب زندگی خویش و بسبب آنك یافته اند وفات او بطور سینا بود و هم آنجا دفن کردند رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر ابو علی جوزجانی قدس الله روحه العزیز

آن عمه اولیا آن زبۀ اصفیا آن مقبول بامامت آن مخصوص بکرامت آن شیخ بنهانی ابو علی جوزجانی رحمة الله علیه از کبار مشایخ و از جوانمردان طریقت بود و در مجاهده بکمال و اورا تصانیف است در معاملات معتبر و مشهور و کلماتی مقبول و مذکور و مرید حکیم ترمذی بود و سخن اوست که قرارگاه خلق میدان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان جنانست که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن شان ۱۵ بر اسرار و مکاشفات و گفت سه چیز از عقد توحید است خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترك گناه است بسبب وعید دیدن و زیادتی رجا از عمل صالح بود بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن بس خایف هیچ نیاساید از هرب و راجی هیچ نیاساید از طلب و محبت هیچ نیاساید از طرب بذکر محبوب بس خوف ۲۰ ناری منور است و رجا نوری منور و محبت نور الانوارست و گفت از علامت سعادت آن بود که بر بنه طاعت آسان بود گردان و موافقت کردن سنت در افعال برو دشوار نبود و محبت اهل صلاح بود و با برادران نیکو خوی بود و در راه خلق چیزی بذل تواند کرد و بکار ۲۴ مسلمانان قیام تواند کرد و مراعات اوقات خویش تواند کردن

و گفت بذیخت کسی است که معاصی ظاهر گردانند که بر وی فراموش گردانیده است و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی بود و بمشاهدت حق باقی بود و حق تعالی متولی اعمال او بود و او را بخود هیچ اختیار نبود و با غیرش قرار نبود و گفت عارف آنست که جمله دل خویش بمولی داده باشد و تن بخلق و گفت گمان نیکو بردن بخدای غایت معرفت بود بحق و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت بود بنفس و گفت هرکه ملازمت کند بر درگاه مولی بعد از لزوم چه بود بجز از در گشادن و هرکه صبر کند بر خدای بعد از صبر چه بود جز وصول بحق و گفت صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد و خدای استقامت و گفت رضا سرای عبودیت است و صبر در وی و تفویض خانه وی و مرگ بر در است و فراغت در سرای و راحت در خانه و گفت بخل سه حرفست با و آن بلاست و خا و آن خسران و لام و آن لوم است بس بخیلی بلایی است بر نفس خویش خاسری است در نفاق خویش و ملوی است در بخل خویش رحمة الله علیه

ذکر ابو بکر کتانی قدس الله روحه العزیز

۱۰

آن صاحب مقام استقامت آن عالی همت امامت آن شمع عالم توفیق آن رکن کعبه تحقیق آن قبله روحانی شیخ ابو بکر کتانی رحمة الله علیه شیخ مکه بود و پیر زمانه بود و در ورع و تقوی و زهد و معرفت یگانه بود و از کبار مشایخ حجاز بود و در طریقت صاحب تصنیف و صاحب تمکین و در ولایت صاحب مقام و در فراست صاحب عمل و در مجاهدت و ریاضت سخت بزرگوار و در انواع علوم کامل خاصه در علم حقایق و معرفت صحبت جنید و ابو سعید خراز و نوری یافته بود و او را جراح حرم گفتند و در مکه مجاور بود تا وقت وفات و اوّل شب تا آخر نماز کردی و قرآن

۲۲

ختم کردی و در طواف دوازده هزار ختم قران کرده بود و سی سال در
 حرم بزیر ناودان نشسته بود که درین سی سال در شبانروزی یکبار طهارت
 تازه کردی و درین مدّت خواب نکرد و در ابتدا دستوری از مادر
 خواست که بحجّ روز گفت چون در بادیه شدم حالتی در من بدید آمد
 که موجب غسل بود با خود گفتم مگر بشرط نیامده ام باز گفتم چون
 بدر خانه رسیدم مادر در بس در نشسته بود بانتظار من گفتم ای مادر
 نه اجازت داده بودی گفت بلی امّا خانه را بی تو نمی توانستم دید تا تو
 رفته اینجا نشسته ام و نیت کرده بودم تا باز نیائی برنخیزم بس چون مادر
 وفات کرد روی در بادیه نهادم گفت در بادیه بودم درویشی را دیدم
 ۱۰ مرده و می خندید گفتم تو مرده و می خندی گفت محبت خدای جنین
 بود بو الحسن مزین گفت ببادیه فرو شدم بی زاد و راحله چون بکنار
 حوضی رسیدم بنشستم و با خود گفتم بادیه بریدم بی زاد و راحله یکی را
 دیدم که بانگ بر من زد که ای حِجّام لا تُحَدِّثْ نَفْسَکَ بِالْبَاطِلِ نگاه
 کردم کتانی را دیدم توبه کردم و بخدای باز گشتم و گفتم مرا اندکی غبار
 ۱۵ بود در دل با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نه بجهت چیزی دیگر
 بلک بجهت آنک رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود لا فتی الا علی
 شرط فتوّت آن بودی که اگرچه معاویه بر باطل بود و او بر حق کار
 بوی باز گذاشتی تا جندان خون ریخته نشدی و گفتم میان مروه و صفا
 خانه داشتم در آنجا مصطفی را علیه السلام بخواب دیدم با یاران او رضوان
 ۲۰ الله علیهم اجمعین که در آمدی و مرا در کنار گرفتی بس اشارت کرد
 بابو بکر کی او کیست گفتم ابو بکر بس بعمر اشارت کرد گفتم عمر بس
 اشارت کرد عثمان گفتم عثمان بس اشارت کرد به علی من شرم داشتم
 بسبب آن غبار بس سید علیه السلام مرا با علی برادری داد تا یکدیگر
 در کنار گرفتیم بس ایشان برفتند من و علی بماندیم علی رضی الله عنه مرا
 ۲۵ گفت بیا تا بکوه بو قیس روم بسر کوه رفتیم و نظاره کعبه کردم چون

بیدار شدم خود را بر کوه ابو قیس دیدم ذره از آن غبار در دلم نماند بود و گفتم یکی با من صحبت می داشت و عظیم بر من ثقی بود از وی چیزی بوی بخشیدم آن ثقل زایل نشد او را بخانه بردم و گفتم بای بر روسته من نه نمی نهاده الحاح کردم تا بای بنهاد بر روی من و می داشت ۵ جندانك ثقل زایل شد و بدوستی بدل گشت مرا دوپست درم از وجه حلال فتوح شد بود بیش او بردم و بر کناره سجاده او نهادهم گفتم در وجه خود صرف کن بگوشه چشم در من نگرست و گفتم من این وقت را بهفتاد هزار دینار خریدم ام تو میخوای که مرا بزدین غره کنی بس بر خاست و سجاده بر فشاند و برفت هرگز چون عز او و ذل خود ندیدم که آن ساعت که آن درمها می جیدم نقلت کب مریدی داشت مگر در حال نزع بود چشم باز کرد و در کعبه نگریذ اشتراک برسید و لکدی زد و چشمش بیرون انداخت در حال بسر شیخ ندا کردند که درین حالت ارادت غیبی و مکاشفات حقیقی بدو فرو می آمد و او بکعبه نگریست ادبش کردند که در حضور ربّ البیت نظاره بیت کردن روا نبود ۱۰ نقل است که روزی بیری نورانی ردا بر افگند با شکوه از باب بنی شیبّه در آمد و بیش کتانی رفت و او سر فرو کشید بود و گفتم بعد از سلام که ای شیخ چرا بمقام ابرهیم نروی که بیری بزرگ آمده است و اخبار عالی روایت می کند تا سماع کنی کتانی سر بر آورد و گفتم ای شیخ از که روایت می کند گفت از عبد الله بن معمر از زهره از ابو هریره از ۲۰ پیغامبر صلی الله علیه و علی آله وسلم گفت ای شیخ دراز اسنادی آوردی هرچه ایشان آنجا با اسناد خبر می گویند ما اینجا بی اسناد می شنویم بپر گفتم از که می شنوی گفت حدیثی قلبی عن ربی جلّ جلاله دلم از خدای می شنود بپر گفتم چه دلیل داری بزدین سخن گفت دلیل آن دارم که دلم می گوید که تو خضری خضر علیه السلام گفت تا آن وقت می بنداشتم ۲۵ که خدایا هیچ ولی نیست که من او را نشانم تا ابو بکر کتانی را دیدم که

من اورا نشناختم و او مرا شناخت دانستم کی خدایا دوستان اند که
 مرا شناسند و من ایشانرا نشناسم نقلست که وقتی در نماز بود طرّاری پیامد
 و ردا از کف شیخ باز کرد و بیازار برد تا بفروشد در حال دستش
 خشک شد اورا گفتند مصلحت تو آنست که باز بری بخدمت شیخ و
 شفاعت کنی تا دعا کند باشد که خدای تعالی دستت باز دهد طرّار باز
 آمد و شیخ همچنان در نماز بود و ردا در کف شیخ داد و بنشست تا شیخ
 از نماز فارغ شد در قدمهء او افتاد و عذری خواست و زاری می کرد
 حال بگفت شیخ گفت بعزّه و جلال خدای که نه از بردن خبر دارم و
 نه از آوردن بس گفت الهی او برده باز آورد آنچ ازوسته باز ده در
 ۱۰ حال دستش نیک شد نقلست که گفت جوانی بخواب دیدم بغایت صاحب
 جمال گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا باشی گفت در دل اندوهگنان
 بس نگه کردم زنی سیاه دیدم بغایت زشت گفتم تو کیستی گفت خند و
 نشاط و خوش دلی گفتم کجا باشی گفت در دل غافلان و اهل نشاط
 چون بیدار شدم نیت کردم که هرگز نخندم مگر بر من غلبه کند و گفت
 ۱۵ در شبی بجهاد و یکبار بیغمبر را علیه السلام بخواب دیدم و مسایل پرسیدم
 و گفت شبی بیغمبر را علیه السلام بخواب دیدم گفتم چه دعا کنی تا حق
 تعالی دل مرا نیراند گفت هر روزی چهل بار بگوی بصدق یا حی یا
 قیوم یا لا اله الا انت اسألك ان تُحییَ قَلبی بنور معرفتك ابدًا و گفت
 درویشی بنزدیک من آمد و می گریست و گفت ده روز است تا گرسنه
 ۲۰ ام با بعضی یاران از گرسنگی شکایت کردم بس بیازار شدم درمی یافتم در
 راه که بر آن نوشته بود که خدای بگرسنگی تو عالم نیست که شکایت می
 کنی و گفت که یکی از وی وصیت خواست گفت جنانک فردا خدای
 تعالی ترا خواهد بود تو امروز اورا باش و گفت انس بمخلوق عقوبت
 ۲۴ است و قرب اهل دنیا معصیت و با ایشان میل کردن مذلت و گفت

زاهد آن باشد که هیچ نیابد و دلش شاذ بود بنیافتن آن و جدّ و جهد لازم گیرد و احتمال ذلّ کند بصبر و راضی باشد بدین تا بمیرد و گفت نصوّف همه خلُق است هرکرا خلُق بیشتر نصوّف بیشتر و گفت فراست بپیدا شدن یقین است و دینار غیب و آن از اثر ایمان است و گفت محبت ایشان است برای محبوب و گفت نصوّف صفوّه است و مشاهده و گفت صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جنایت بود که از آن استغفار باید کرد و گفت استغفار توبه است و توبه اسی است جامع شش چیزا اوّل بشیانی بر آنج گذشته باشد دوم عزم کردن بدانك بیش بگناه رجوع نکند سوم بگزاردن هر فریضه که میان او و خدای است چهارم ادا کند مظالم خلُق را پنجم بگذارد هر گوشت و پوست و شحم که از حرام رُسته باشد ششم تن را الم طاعت بچشانند چنانك حلاوت معصیت جشانیند ^{۱۰} است و گفت اوّل وجد حُلُو است و میانه مُرّ و آخر سُتْم و گفت توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین و گفت عبادت هفتاد و دو باب است هفتاد و یک در حیا است از خدای تعالی ^{۱۵} و گفت علم بخدای تمامتر از عبادت خدا را و گفت طعمای مشتهی لقمه است از ذکر خدای در دهان یقین که در حالت توحید آن لقمه را از مایه رضا برگرفته باشد با گمان نیکو بکرامت حق و گفت هرگز بندگان را زبان بدعا گشاده نکند و بعدر خواستن مشغول نگرداند تا در مغفرت گشاده نکند و گفت چون افتقار بخدای درست شود عبادت درست شود ^{۲۰} از جهت آنك این دو حالت تمام نشود مگر بیکدیگر و گفت دردی بوقت انتباه از غفلت و انقطاع از حظّ نفسانی و لرزیدن از بیم قطیعت فاضلتر از عبادت انس و جنّ و گفت اعمال جامه بندگیست هرك اورا خدای تعالی وقت قسمت از رحمت دور کرد امروز عمل را ترك گیرد و ^{۲۴} هرکرا نزدیک گردانید بر اعمال ملازمت کند و چون بیشه گیرد و گفت

دنیا را بر بلوی قسمت کرده اند و بهشت بر تقوی و گفت از حکم مرید
 سه چیز است یکی خواهش در وقت غلبه بود و خوردش در وقت فاقه
 بود و سبغش در وقت ضرورت و گفت شهوت مهار دیو است که هرک
 مهار دیو گرفت با دیو بهم بود و گفت بتن در دنیا باش و بدل در
 آخرت و گفت چون از خدای توفیق خواهی ابتدا بعمل کن و گفت ما
 دین خدای مبنی بر سه رکن یافتیم بر حق و بر عدل و بر صدق حق
 بر جوارح است و عدل بر قلوبست و صدق بر عقل یعنی حق جز
 بظاهر نتوان داشت کما قال علیه السلام تَحْنُ نَحْکُمُ بِالظَّاهِرِ ابْلِیس و
 ادیس در عالم باطن بودند تا ظاهر نشدند معلوم نشد که ابلیس باطل
 ۱۰ است و ادیس بر حق و عدل بر دلست قسمت بعدل دل تواند کرد
 بحسب هر یکی و صدق بعقل تعلّق دارد که فردا که از صدق سوال
 کنند عاقلان را کنند و گفت وجود عطا از حق شهود حق است بحق از
 جهت آنک حق است دلیل بر هر چیزی و هیچ چیز دون حق دلیل
 نیست بر حق و گفت خدا برا باذی است که آنرا باذ صبیحه خوانند که
 ۱۵ آن باذ مخزونست در زیر عرش وقت سحر و زیدن گیرد و نالها و استغفار
 بر گیرد و بملك جبّار رساند و گفت شکر کردن در موضع استغفار گناه
 بود و استغفار در موضع شکر گناه بود نقلست که چون کتانی را وفات
 نزدیک برسید گفتند در حال حیوة عمل تو چه بود تا بدین مقام رسیدی
 گفت اگر اجلم نزدیک نمودی نگفتمی بس گفت چهل سال دینبان دل
 ۲۰ بودم هر چه غیر خدای بود از دل دور می کردم تا دل جان شذ که
 هیچیز دیگر ندانست جز خدای تبارک و تعالی و تقدّس

ذکر شیخ کبیر ابو عبد الله محمد بن الخفیف قدّس الله روحه العزیز
 آن مقرب احدیّت آن مقدّس صمدیّت آن بر کشیده درگاه آن بر گریذه
 ۲۴ الله آن محقّق لطیف قطب وقت ابو عبد الله محمد بن الخفیف رحمة الله

علیه شیخ المشایخ عهد خویش بود و یگانه عالم بود و در علوم ظاهر و باطن مقتدا بود و رجوع اهل طریقت در آن وقت بوی بود بینائی عظیم داشت و خاطری بزرگ و احترای بغایت و فضایل او جدانست که بر نتوان شمردن و ذکر او نتوان کرد و مجتهد بود در طریقت و مذهبی خاص داشت در طریقت جماعتی اند از منصوفه که تولا بدو کنند و در هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقایق می ساخت و در علم ظاهر بسی تصنیف نفیس دارد همه مقبول و مشهور و آن مجاهدات که او کرد در وسع بشر نگنجد و آن نظر که او را بود در حقایق و اسرار در عهد او کس را نبود و بعد از وی در بارس خلقی مانند جنانک نسبت بدو درست کردی و از ابناء ملوک بود و بر تجرید سفرها کرده رؤیم و جربری و ابن عطا و منصور حلاج را دینه بود و جئیدرا یافته و در ابتدا که درد دین دامن دل او بگرفت جنان شد که در رکعتی نماز ده هزار بار قل هو الله احد بر خواندی و بسیار بودی که از بامداد تا شب هزار رکعت نماز کردی و بیست سال بلاسی بوشیده بود و هر سال چهار جهله بداشتی و آن روز که وفات می کرد چهل جهله بیابی داشته بود که در آن جهله آخر وفات کرد و بلاس از خود بیرون نکردی نقلست که در وقت او بیری محقق بود اما از علماء طریقت نبود و در بارس مقام داشت نام او محمد ذکیری و هرگز مرقع نموشیدی از عبد الله خفیف برسیدند که شرط در مرقع چیست و داشتن آن کرا مسلم است گفت شرط مرقع آنست که محمد ذکیری در بیراهن سفید بجای می آورد و داشتن او را مسلم است و ما در میان بلاسی نمی دانیم تا بجای توانیم آورد یا نه و او را خفیف از آن گفتند که هر شب غذای او بوقت افطار هفت میویز بودی بیش نه سبک بار بوده است و سبک روح و سبک حساب باشد در آن جهان شبی خادم هشت میویز بداد و شیخ ندانست و بخورد حلاوت طاعت بر قاعده هر سب نیافت خادم را بخواند و از آن حال

سوال کرد گفت امشب هشت میوز ترا دادم شیخ گفت چرا گفت ترا
ضعیف دیدم و دلم بدرد آمد گفتم تا ترا قوتی باشد شیخ گفت بس تو
یار من نبوده بل که خصم من بوده که اگر یار من بودتی شش داذقی نه
هشت بس شیخ او را از خدمت مهجور کرد و خادمی دیگر نصب کرد و گفت
«جهل سالست تا مرا قبول است میان خاص و عام و جندان نعمت بر ما
ریختند که او را حد نبوذ و چنان زیستم درین مدت که زکوة فطر بر من
واجب نشد و گفتم در ابتدا خواستم که بحج روم جون بیغداد رسیدم
جندان بندار در سر من بوذ که بدیدن جنید رفتم جون بیادیه فرو شدم
رسی و دلوی داشتم نشنه شدم جاهی دیدم کی آهوئی از وی آب ی خورد
۱۰ جون بسر جاه رفتم آب بزیر جاه رفت گفتم خاوندنا عبد الله را قدر
ازین آهو کمتر است آوازی شنیدم که این آهو دلو و رسن نداشت و
اعتماد او بر ما بوذ و قتم خوش شد دلو و رسن بینداختم و روانه شدم
آوازی شنیدم که یا عبد الله ما ترا تجربت ی کردیم تا جون صبری کنی
باز گرد و آب خور باز گشتم آب بر لب جاه آمد بوذ وضو ساختم و
۱۵ آب خوردم و برفتم تا بمدینه حاجتم هیچ باب نبوذ بسبب طهارت جون
باز گشتم بیغداد رسیدم روز آذینه بجامع شدم جنید را جشم بر من افتاد
گفت اگر صبر کردتی آب از زیر قدمت بر آمدی نقلست که گفت در
حال جوانی درویشی بیش من آمد و اثر گرسنگی در من بدید مرا بخانه
خواند و گوشتی بخته بوذ بوی گرفته مرا از خوردن آن کراهیت ی آمد
۲۰ و رنج ی رسید تا درویش آن تعزز در من بدید شرم زده شد و من نیز
نخل گشتم برخاستم و با جماعتی اصحاب نقل کردم جون بقادسیه رسیدم
راه گم کردم و هیچ توشه نداشتیم تا چند روز صبر کردم تا بشرف هلاک
رسیدم تا حال چنان شد که سگی بقیمت گران بخریدم و بریان کردم لقمه از
آن بمن دادند خواستم تا بخورم حال آن درویش و طعام یاد آمد با خود گفتم
۲۵ که این عقوبت آن است کی این درویش آن روز از من نخل شد در حال

توبہ کردم تا راه ہما نمودند جون باز آمدم از آن درویش عذر خواستم و گفتم یکبار شنیدم کہ در مصر بیری و جوانی بمراقبت نشستہ اند بر دوام آنجا رفتم دو شخص را دیدم روی بقبلہ کردہ سہ بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما کی سلام مرا جواب دہید آن جوان سر بر آورد و گفتم یا ابن خفیف دنیا اندک است و ازین اندک اندکی ماندہ است ازین اندک نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف مگر فارغی کہ بسلام ما می بردازی این بگفتم و سر فرو برد و من گرسنہ و تشنہ بودم گرسنگی را فراموش کردم ہمگی من ایشان گرفتند توقّف کردم و با ایشان نماز بیشین گزاردم و نماز دیگر گزاردم و گفتم مرا بندی دہ گفتم یا ابن خفیف ما ۱۰ اہل مصیبتیم مارا زبان بند نبوذ کسی باید کہ اصحاب مصیبت را بند دہد سہ روز آنجا بودم کہ نہ چیزی خوردیم و نہ خفتیم با خود گفتم جہ سوگند دہم تا مرا بندی دہند آن جوان سر بر آورد و گفتم صحبت کسی طلب کن کہ دین او ترا از خدای یاذ دہد و ہیبت او بر دل تو افتد و ترا بزبان فعل بند دہد نہ بزبان گفتار نقلست کہ گفتم یک سال بروم ۱۵ بودم روزی بصحرا شدم رُہبانی را بیاوردند جون خیالی و بسوختند و خاکستر اورا در جشم کوران کشیدند بقدرت خدای تعالی بینا شدند و بہاران می خوردند و شفا می یافتند عجب داشتم کہ ایشان بر باطل اند این جگونہ بود آن شب مصطفی را صلی اللہ علیہ و علی آلہ و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول اللہ تو آنجا جہ می کنی گفتم آمنا ام براے تو گفتم ۲۰ یا رسول اللہ این جہ حال است فرمود کہ اثر صدق و ریاضت است کہ در باطل است اگر در حق بود جگونہ بود و گفتم شی بیغامہرا علیہ السلام بخواب دیدم کہ بیامدی و مرا بسر پای بیدار کردی و من در وی نگاہ می کردم فرمود کی ہرک راہی بشناسد و رفتن آن راہ بیش گیرد بس از سلوک باز ایستد حق تعالی اورا عذاب کند کہ ہچ کس را از ۲۵ عالمیان جناب عذاب نکند نقلست کہ بیغمہر علیہ السلام بر سر دو انگشت

بای نماز کرده است و عبد الله جنان بود که هیچ سنت یغبر از وی فوت نشد خواست که او نیز همچنان نماز کند چون يك رکعت نماز بر سر انگشت گزارد دوم نتوانست یغبر را علیه السلام بخواب دید که از محراب در آمد و گفت این نماز خاص مراست و تو این مکن نقلست که نیم شب خادم را گفت که زنی حاصل کن تا بخواهم خادم گفت درین نیم شب کجا روم اما مرا دختری هست شیخ اگر اجازه دهد بیاورم گفت بیار بس خادم دختر بیاورد و شیخ در حال نکاح کرد چون هفت ماه بر آمد طفلی بوجود آمد وفات کرد شیخ خادم را گفت دخترا بگوئے تا طلاق بستاند و اگر میخواهد همچنان می باشد خادم گفت یا شیخ درین چه سر است گفت آن شب که نکاح کردم قیامت را بخواب دیدم و خلقی بسیار در ماند و همه در عرق غرق شده که ناگاه طفلی بیامد و دست پدر و مادر گرفت و چون باز از صراط بگذرانید من نیز خواستم تا مرا طفلی باشد چون آن طفل بیامد و برفت مقصود حاصل شد بعد از آن نقل کنند که چهار صد عقد نکاح کرده است از آنک او از ابناء ملوک بود چون توبه کرد و حال او بکمال رسید بدو تقرّب می کردند دوگان و سه گان در عقد می آورد و یکی چهل سال در عقد او بود و او دختر وزیر بود نقلست که از زنان او برسیدند که شیخ با شما چون باشد در خلوت همه گفتند ما از صحبت او هیچ خبر نداریم اگر کس را خبر باشد دختر وزیر را باشد از وی برسیدند گفت چون خبر شدی کی شیخ امشب بخانه من می آید طعامها لذیذ ساختی و خود را زینت کردی چون بیامدی آن بدیدی مرا بخواندی و ساعتی در من نگرستی و زمانی در آن طعام نگه کردی تا شبی همچنین دست من بگرفت و در آستین کشید و بر شکم خود مالید از سینه تا ناف بازده عقد دیدم گفت کی ای دختر بیرس که این عقد چیست برسیدم گفت این همه لُب و شدّت صبر است که ۲۰ گره بر گره بسته ام از چنین روی و چنین طعام که در بیش من نهاده

این بگفت و برخاست مرا بیش ازین با وی گستاخی نبوده است که او بغایت در ریاضت بوده است نقلست که او را دو مرید بود یکی احمد مه و یکی احمد که و شیخ را با احمد که به بودی اصحاب را از آن غیرت آمد یعنی احمد مه کارها کرده است و ریاضت کشیده شیخ را از آن معلوم شد خواست کبا ایشان نماید که احمد که بهتر است شتری بر در خانقاه خفته بود شیخ گفت یا احمد مه گفت لَیْلُک گفت آن اشترا بر بام خانقاه بر احمد گفت یا شیخ اشترا جون بر بام توان برد شیخ گفت اکنون رها کن بس گفت یا احمد که گفت لَیْلُک گفت آن شتر بر بام خانقاه بر در حال میان در بست و آستین باز کرد و بیرون دوید و هر دو دست در زیر شتر کرد و قوت کرد نتوانست گرفت شیخ گفت که تمام شد یا احمد و معلوم گشت بس اصحاب را گفت که احمد که از آن خود بجای آورد و بفرمان قیام نمود و باعتراض بیش نیامد و بفرمان ما نگرست نه بکار که توان کرد یا نه و احمد مه بحجّت مشغول شد و در مناظره آمد از ظاهر حال مطالعۀ باطن می توان کرد نقلست که شیخ را مسافری رسید خرقۀ سیاه پوشیده و شملۀ سیاه بر کرده و ایزاری سیاه و بیراهنی سیاه شیخ را در باطن غیرت آمد چون مسافر دو رکعتی بگزارد و سلام کرد شیخ گفت یا اخی چرا جامۀ سیاه داری گفت از آنک خدایانم برده اند یعنی نفس و هوا گفت أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ شیخ گفت او را بیرون کنیز بیرون کردند بخواری بس بفرمود که باز آرید باز آوردند ۲۰ همچنین چهل بار فرمود که او را بخواری بیرون می کردند و بازی آوردند بعد از آن شیخ برخاست و قبلۀ بر سر او داد و عذر خواست و گفت ترا مسلم است سیاه پوشیدن که درین چهل بار خواری که بتو کردند متغیر نشدی نقلست که دو صوفی از جائی دور بزیارت شیخ آمدند شیخ را در خانقاه نیافتند برسیدند که کجاست گفتند بسرای عضد الدوله گفتند شیخ را با سرای سلاطین چه کار دریغا آن ظنّ ما بدین شیخ بس ۲۵

گفتند که در شهر طوفی کنیم در بازار شدند و بدکان خیاطی رفتند تا جیب خرقه بدوزند خیاط را مقراض ضایع شد ایشانرا گفتند که شما گرفته اید بس بدست سرهنگی دادند و بسرای عضد الدوله بردند عضد الدوله فرمود که دست ایشان باز کنید شیخ عبد الله خفیف حاضر بود گفت صبر کنید که این کار ایشان نیست ایشانرا خلاص دادند بس با صوفیان گفت ای جوانمردان آن ظن شما راست بود اما آمدن ما بسرای سلاطین بجهت جنین کارهاست هر دو صوفی مرید او شدند تا بدانی که هر که دست در دامن مردان زند او را ضایع نگذارند و دست او بر باز ندهند نقلست که شیخ را مسافری رسید که اسهالش می آمد بدست خود آن شب طاس او برداشت و يك ساعت نخفت تا نزدیک صبح شیخ يك نفس چشم بر هم نهاده آن مسافر آواز داد و گفت کجائی که لعنت بر تو باز شیخ در حال بر جست ترسان و لرزان و طاس آنجا برد بامداد مریدان با شیخ گفتند آخر این چه مسافر است که لفظی جنین و جنین گفت و مارا طاقت تحمل نماند و تو تا این غایت صبر میکنی شیخ گفت ۱۰ من جنین شنیدم که رحمت بر تو باد و سخن اوست که حق تعالی ملایکه را بیافرید و جن و انس را و عصمت و حیل و کفایت بیافرید بس ملایکه را گفتند اختیار کنید ازینها ایشان عصمت اختیار کردند بس جن را گفتند شما نیز اختیار کنید عصمت اختیار می کردند گفتند ملایکه سبقت کردند کفایت اختیار کردند بس انسانرا گفتند اختیار کنید عصمت خواستند گفتند ملایکه سبقت نموده اند کفایت اختیار کردند گفتند جن سبقت گرفته اند بس حیل اختیار کردند و بجهت خویش حیل می کنند ابو احمد صغیر شیخ را گفت مرا وسوسه رنج می دارد شیخ گفت صوفیان که من دیده ام بر دیو سخریت کردند ای اکنون دیو بر صوفی سخریت می کند و گفت صوفی آنست که صوف بوشد بر صفا و هوارا بچشاند طعم ۲۰ جفا و دنیا را بیندازد از بس قفا و گفت منزّه بودن از دنیا عین راحت

است در وقت بیرون شدن از دنیا و گفت نصوّف صبرست در تحت
 مجاری اقدار و فرا گرفتن از دست ملک جبّار و قطع کردن بیابان و
 کوهسار و گفت رضا بر دو قسم بود رضا بدو و رضا ازو رضا بدو
 در ندیر بود و رضا ازو در آنج قضا کند و گفت ایمان تصدیق دل
 ۵ است بدآنج از غیب برو کشف افتد و گفت ارادت رنج دایم است و
 ترک راحت و گفت وصلت آنست که بمحبوب اتصال بدید آید از جمله
 چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها جز حق تعالی و گفت انبساط بر
 خاستن احتشام است در وقت سوال و گفت تقوی دور بودن است از
 هر چه ترا از خدای دور کند و گفت ریاضت شکستن نفس است بخدمت
 ۱۰ و منع کردن نفس است از فتره در خدمت و گفت قناعت طلب ناکردن
 است آنرا که در دست تو نیست و بی نیاز شدن از آنج در دست نست
 و گفت زهد راحت یافتن است از بیرون آمدن از ملک و گفت اندوه
 تنرا باز دارد از طرب و گفت رجا شاذ شدن بود بوجود وصال او
 و گفت فقر نیستی ملک بود و بیرون آمدن از صفات خود و گفت
 ۱۵ یقین حقیقت اسرار بود بحکمتها غیب برسیند که عبودیت کئی درست
 آید گفت چون همه کارها را خود بخدای باز گذارد و در بلاها صبر کند
 برسیند که درویشی که سه روز گرسنه بود بعد از آن بیرون آید و
 سوال کند بدان قدر که او را کفایت بود او را چه گویند گفت او را
 کذاب گویند و گفت چیزی می خورید و خاموش می باشید که اگر
 ۲۰ درویشی ازین در در آید همه را فضیحت کند نقلست که چون وفاتش
 نزدیک آمد خادم را گفت من بند عاصی گریزه بای بودم غلی بر گردن من
 نه و بندی بر بای من نه و همچنان روی بقبله کن و مرا بنشان باشد که
 در پذیرد بعد از مرگ خادم این نصیحت شیخ آغاز کرد هانقی آواز داد که
 ۲۴ هان ای بی خبر مکن میخواهی که عزیز کرده مارا خوار کنی رحمة الله علیه

ذکر ابو محمد جریری قدس الله روحه العزیز

آن ولی قبه ولایت آن صفی کعبه هدایت آن متمکن عاشق آن متدین صادق
آن در مشاهد بصیری شیخ وقت ابو محمد جریری رحمه الله علیه یگانه
وقت بود و برگزیده زمانه در میان اقران واقف بود بر دقائق طریقت
و بسندیده بود همه نوع و کامل بود در ادب و در انواع علوم حظی
وافر داشت و در فقه مفتی و امام عصر بود و در علم اصول بغایت بود
و در طریقت استاذ بود تا حدی که جنید مریدانرا گفت که ولی عهد
من اوست صحبت عبد الله نستری یافته بود و آداب او جنان بود که
گفت بیست سال است تا بای در خلوت دراز نکردم و حسن ادب با
۱۰ خدای اولیتر نقلست که يك سال بمکه مقام کرد که نخفت و سخن نگفت
و بشت باز نهاده و بای دراز نکرد ابو بکر کثانی گفت این چنین بجه
توانستی کرد گفت صدق باطن مرا بدان داشت تا ظاهر مرا قوت کرد
چون جنید وفات کرد اورا بجای او بنشانند و گفت روزی بازی
سفید دیدم چهل سال بصیادی برخاستم بازش نیافتم گفتند چگونه بود
۱۵ گفت روزی نماز بسین درویشی بای برهنه موی بالیده از در خانقاه
در آمد و طهارت کرد و دو رکعت بگارد و سر بگریبان فرو برد و آن
شب خلیفه اصحابنارا بدعوت خواند بود من بیش او رفتم و گفتم موافقت
درویشان می کنی بدعوت سر بر آورد و گفت مرا امشب سر خلیفه نیست
مرا عصیده می باید اگر می فرمائی نیک والا تو دانی این بگفت و سر
۲۰ بگریبان فرو برد من گفتم مگر این نو مسلمانی است کی موافقت درویشان
نی کند و نیز آرزوی می طلبد التفات نکردم و بدعوت رفتم و سماع
کردم چون باز آمدم آن درویش همچنان سر فرو برده بود رفتم و بخفتم
رسول را علیه السلام بخواب دیدم که می آمد با دو یر و خلقی بسیار بر
۲۴ اثر او برسیدم که آن دو یر کیستند گفتند ابرهیم خلیل و موسی کلیم و

صد و اند هزار نپی من بیش رفتم و سلام کردم و روی از من بگردانید
گفتم یا رسول الله چه کردم که روی مبارك از من می گردانی گفت دوستی
از دوستان ما عصبه از تو در خواست کرد تو بخیلی کردی و بوی ندازی
در حال از خواب در آمدم و گریان شدم آواز در خانقاه بگوش من
آمد نگاه کردم درویش بود که بیرون می رفت در عقب او برفتم گفتم
ای عزیز توقف کن که آن آرزوی تو بیارم روی باز بس کرد و بخندید
و گفت هرك از تو آرزویی طلبد صد و بیست و چهار هزار یغبررا
بشفاعت باید آورد تا تو آن آرزوی وی برسانی این بگفت و برفت و
نابدید شد بیش اورا ندیدم نقلست که در جامع بغداد درویشی بود کی
۱۰ در زمستان و تابستان اورا جز بیراهنی نبود ازو برسیدند که این چه
حالت گفتم من مولع بودم بجامه نیکو پوشیدن شبی بخواب دیدم که در
بهشت می رفتم جماعتی را دیدم از فقرا بر مایه نشسته خواستم که با ایشان
بنشینم و فریستم دست من بگرفت و گفت تو از ایشان نهی این قوم
در يك بیراهن بوده اند بیدار شدم و نذر کردم که بجز يك بیراهن
۱۵ نباشم نقلست که جریری مجلس می داشت جوانی بر خاست و گفت دلم گم
شده است دعا کن تا باز دهند جریری گفت ما همه درین مصیبت ایم
و گفت در قرن اول معاملت بدین کردند چون برفتند دین فرسوده شد
قرن دوم معاملت بوفاکردند چون برفتند آن هم برفت قرن سوم معاملت
بمروء کردند چون برفتند مروء نماند قرن دیگر معاملت ایشان بجایا بود
۲۰ چون برفتند آن حیا نماند اکنون مردمان جنان شده اند که معاملت خود
برهبت می کنند و گفت هرکه گوش بحديث نفس کند در حکم شهوات
اسیر گردد و باز داشته اندر زندان هوا و خدای تعالی همه فایدها بر
دل وی حرام کند و هرك از سخن حق مزه نیابد و پرا نیز اجابت نباشد
و هرك بدون اندازه خویش رضا دهد خدای تعالی اورا برکشد زیادت
۲۵ از غایت او و یکی گفت اصل کار دل چیست گفت اصل مقاربتی است

که خذایرا می بیند و مشاهده صنع او می کند گفتند نوکل چیست گفت
 بمعاینه شدن اضطرار و گفت صبر آنست که فرق نکند میان حال نعمت
 و محنت بآرام نفس در هر دو حال و صبر سکوت نفس است در بلا
 و گفت اخلاص ثمره یقین است و ربا ثمره شک و گفت کمال شکر در
 مشاهده عجز است از شکر و برسیند از عزلت گفت بیرون شدن است
 از میان زحماتها و سر نگاه داشتن اگر بر تو رحمت نکند و گفت محاربه
 عامیان با خطرات است و محاربه ابدال با فکرت و محاربه زهاد با
 شهوات و محاربه تابیان با زلالت و محاربه مریدان با منی و لذات و گفت
 دوام ایمان و باداش دین و صلاح تن در سه چیز است یکی بستن کردن
 ۱۰ و دوم برهیز کردن و سوم غذا را نگاه داشتن و گفت هرک بخدای بسته
 کند سرش بصلاح باشد و گفت هرک از مناهی او برهیز کند سرش نیکو
 بود و هرکه غذاء خود نگاه دارد نفسش ریاضت یابد بس باداش اکثفا
 صفوت معرفت، بود و عاقبت تقوی حسن خلقت بود و عاقبت احتما تن
 درستی بود و اعتدال طبیعت بود و گفت دین اصول به شنودن فروع
 ۱۵ بود و درست کردن فروع بعرضه دادن بود بر اصول و راه نیست
 بمقام مشاهده اصول مگر بتعظیم آنج خدای تعالی آنرا تعظیم کرده است از
 وسایل و وسایط و فروع و گفت چون حق تعالی زنک گرداند بند را
 بانوار خویش هرگز نمیرد تا ابد و چون بمیرد بخدای خویش هرگز او را
 زنک نگرداند تا ابد و گفت مرجع عارفان بخدای در بدایت بود و مرجع
 ۲۰ عوام بخدای بعد از نومیذی بود و گفت چون مصطفی علیه السلام نظر
 کرد بحق حق را بدید باقی ماند با حق بحق بی واسطه زمان و مکان از
 جهت آنک حاصل شد او را حضور آنک او را نه حضور است و نه مکان
 ۲۲ از اوصاف او مجرد گشت باوصاف حق جل و علا رحمة الله علیه

ذکر حسین منصور حلاج قدس الله روحه العزيز

آن فتیل الله فی سبیل الله آن شیر بیشه تحقیق آن شجاع صفدر صدیق آن
 غرقه دریای موج حسین منصور حلاج رحمه الله علیه کار او کاری عجب
 بود و واقعات غریب که خاص او بود که هم در غایت سوز و اشتیاق
 بود و در شدت هب و فراق مست و بی قرار و شوریده روزگار بود و
 عاشق صادق و باک باز و جد و جهدی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی
 عجب و عالی همت و رفیع قدر بود و او را تصانیف بسیار است بالفاظی
 مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل و فصاحت و بلاغتی
 داشت که کس نداشت و دقت نظری و فراستی داشت که کس را نبود
 ۱۰ و اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند او را در نصوف قدی
 نیست مگر عبد الله خفیف و شبلی و ابو القسَم قُشیری و جمله متأخران
 الا ما شاء الله کی او را قبول کردند و ابو سعید بن ابو الحیر قدس الله
 روحه العزیز و شیخ ابو القسَم گرگانی و شیخ ابو علی فارمزی و امام یوسف
 همدانی رحمه الله علیهم اجمعین در کار او سیری داشته اند و بعضی در
 ۱۵ کار او متوقف اند چنانکه استاذ ابو القسَم قُشیری گفت در حق او که
 اگر مقبول بود برد خلق مردود نگردد و اگر مردود بود بقبول خلق
 مقبول نشود و باز بعضی او را بسحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر
 بکفر منسوب گردانیدند و بعضی گویند از اصحاب حلول بود و بعضی
 گویند تولی با اتحاد داشت اما هرک بوی توحید بوی رسیده باشد هرگز او را
 ۲۰ خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد و هرک این سخن گویند سرش از توحید
 خبر ندارد و شرح این طوی دارد این کتاب جای آن نیست اما جماعتی
 بوده اند از زناده در بغداد چه در خیال حلول و چه در غلط اتحاد
 که خود را حلاجی گفته اند و نسبت بدو کرده اند و سخن او فهم ناکرده
 ۲۴ بدان کشتن و سوختن بتقلید محض فخر کرده اند چنانکه دو تن را در بلخ

همین واقعه افتاد که حسین را اما تقلید درین واقعه شرط نیست مرا عجب آمد از کسی که روا دارد که از درختی انا الله بر آید و درخت در میان نه جرا روا نباشد که از حسین انا الحق بر آید و حسین در میان نه و جنانک حق تعالی بزبان عمر سخن گفت که إِنَّ الْحَقَّ لَيَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ و اینجا نه حلول کار دارد و نه اتحاد بعضی گویند حسین منصور حلاج دیگرست و حسین منصور ملحدی دیگرست استاذ محمد زکریا و رفیق ابو سعید قرمطی بود و آن حسین ساحر بوده است اما حسین منصور از بیضاء فارس بود و در واسط برورده شد و ابو عبد الله خنیف گفته است که حسین منصور عالی ربانی است و شبلی گفته است که من و حلاج يك چیزیم اما مرا بدیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم و حسین را عقل او هلاک کرد اگر او مطعون بودی این دو بزرگ در حق او این نگفتندی و مارا دو گواه تمام است و بیوسته در ریاضت و عبادت بود و در بیان معرفت و توحید و در زی اهل صلاح و در شرع و سنت بود که این سخن از او پیدا شد اما بعضی مشایخ او را مهجور کردند نه از جهت مذهب و دین بود بل که از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد جنانک اول بتستر آمد بخدمت شیخ سهل بن عبد الله و دو سال در صحبت او بود بس عزم بغداد کرد و اول سفر او در هجده سالگی بود بس بیصره شد و بعمر بن عثمان بیوست و هزده ماه در صحبت او بود بس یعقوب اقطع دختر بدو داد بعد از آن عمر بن عثمان از او برنجید از آنجا ببغداد آمد بیش جنید و جنید او را بسکوت و خلوت فرمود جندگاه در صحبت او صبر کرد بس قصد حجاز کرد و يك سال آنجا مجاور بود باز ببغداد آمد با جمعی صوفیان به بیش جنید آمد و از جنید مسایل پرسید جنید جواب نداد و گفت روز باشد که سر جوب باره سرخ کنی گفت آن روز که من سر جوب باره سرخ کنم تو جامه اهل صورت بوشی جنانک آن روز که ایمنه فتوی

دادند که او را بپایند کشت جنید در جامهٔ تصوّف بود غی نوشت و خلیفه گفته بود که خطّ جنید بایزد جنید دستار و دُرّاعه در بوشید و بمدرسه شد و جواب فتوی نوشت کی نحن نحکم بالظاهر یعنی بر ظاهر حال کشتنی است و فتوی بر ظاهر است اما باطن را خدای داند بس حسین از جنید ۵
 چون جواب مسایل نیافت متغیّر شد و بی اجازت بتستر شد و يك سال آنجا بیوز قبولی عظیم پیدا شد و او هیچ سخن اهل زمانه را وزنی ننهادی تا او را حسد کردند و عمرو بن عثمان در باب او نامها نوشت بخوزستان و احوال او در چشم اهل آن دیار قبیح گردانید و او را نیز از آنجا دل بگرفت جامهٔ متصوّفه بیرون کرد و قبا در بوشید و بصحبت ابناء دنیا ۱۰
 مشغول شد اما او را از آن تفاوتی نبود و پنج سال نابدید شد و در آن مدّت بعضی بخراسان و ماوراء النهر می بود و بعضی بسیستان باز باهواز آمد و اهل اهاوز را سخن گفت و بتزدیک خاصّ و عامّ مقبول شد و از اسرار خلق سخن می گفت تا او را حلاج الاسرار گفتند بس مرقع در بوشید و عزم حرم کرد و در آن سفر بسیار خرقة بوش با او بوذند ۱۵
 چون بمکه رسید یعقوب نهرجوری بسحرش منسوب کرد بس از آنجا باز ببصره آمد باز باهواز آمد بس گفت ببلاد شرك می روم تا خلق بخدای خوانم بهندوستان رفت بس بماوراء النهر آمد بس بچین افتاد و خلق را بخدای خواند و ایشانرا تصانیف ساخت چون باز آمد از اقصاء عالم بدو نامه نوشتندی اهل هند ابو المغیث نوشتندی و اهل چین ابو المعین ۲۰
 و اهل خراسان ابو المهر و اهل فارس ابو عبد الله و اهل خوزستان حلاج الاسرار و اهل بغداد مصطلم میخواندند و در بصره مخبر بس اقاویل در روی بسیار گشت بعد از آن عزم مکه کرد و دو سال در حرم مجاور شد چون باز آمد احوالش متغیّر شد و آن حال برنگی دیگر مبدل گشت که خلق را بمعنی می خواند که کس بر آن وقوف نمی یافت تا چنین نقل ۲۵
 کنند که او را از بنجاه شهر بیرون کردند و روزگاری گذشت بر وی که

از آن عجبتر نمود و او را حلاج از آن گفتند که یکبار بانبار بنبه بر گذشت اشارتی کرد در حال دانه از بنبه بیرون آمد و خلق متعجب شدند نقلست که در شبانروزی چهار صد رکعت نماز کردی و بر خود لازم داشتی گفتند درین درجه که توئی چندین ریخ جراست گفت نه راحت ه در حال دوستان اثر کند و نه ریخ که دوستان فانی صفت اند نه ریخ در ایشان اثر کند و نه راحت نقلست که در بنجاه سالگی گفت که تا اکنون هیچ مذهب نگرفته ام اما از هر مذهبی آنچ دشوارترست بر نفس اختیار کردم و امروز که بنجاه ساله ام نماز کرده ام و هر نمازی غسلی کرده ام نقلست که در ابتدا که ریاضت می کشید دلقی داشت که بیست سال ۱۰ بیرون نکرده بود روزی بستم از وی بیرون کردند گزند بسیار در وی افتاده بود یکی از آن وزن کردند نیم دانگ بود نقلست که یکی بنزدیک او آمد عقربی دید که گرد او می گشت قصد کشتن کرد حلاج گفت دست از وی بدار که دوازده سال است تا او ندیم ماست و گرد ما می گردد گویند رشید خرد سمرقندی عزم کعبه کرد در راه مجلس می گفت ۱۵ روایت کرد که حلاج با چهار صد صوفی روی ببادیه نهاد چون روزی جند بر آمد چیزی نیافتند حسین را گفتند مارا سر بریان می باید گفت بنشینید بس دست از بس می کرد و سری بریان کرده با دو قرص یکی می داد تا چهار صد سر بریان و هشتصد قرص بداد بعد از آن گفتند مارا رطب می باید بر خاست و گفت مرا بیفشانید بیفشاندند رطب از ۲۰ وی می بارید تا سیر بخوردند بس در راه هر جا کی بشت بخارینی باز نهادی رطب بار آوردی نقلست که طایفه در بادیه او را گفتند مارا انجیر می باید دست در هوا کرد و طبقی انجیر تازه بیش ایشان بنهاد و یکبار حلوا خواستند طبقی حلوا بشکر گرم بیش ایشان بنهاد گفتند این حلول ۲۴ در باب الطاق بغداد باشد گفت مارا بغداد و بادیه یکی است نقلست

که یکبار در بادیه چهار هزار آدمی با او بودند تا کعبه و يك سال در آفتاب گرم برابر کعبه بایستاد برهنه تا روغن از اعضا او بر آن سنگ می رفت بوسه او باز بشد و او از آنجا نجنبید و هر روز قرصی و کوزه آب بیش او آوردندی او بدان کناره‌ها افطار کردی و باقی بر سر کوزه آب نهادی و گویند که کزدم در ایزار او آشیانه کرده بود پس در عرفات گفت یا دلیل المختبرین و چون دید که هر کس دعا کردند او نیز سر بر تل ریگ نهاد و نظاره می کرد چون همه باز گشتند نفسی بزد گفت بادشاها عزیزا باکت دائم باکت گویم از همه تسبیح مستحان و از همه تمهیل مهللان و از همه بندار صاحب بندگان الهی تویی دانی که عاجزم ۱۰ از مواضع شکر تو بجای من شکر کن خود را که شکر آنست و بس نفلس که يك روز در بادیه ابرهیم خواص را گفت در چه کاری گفت در مقام توکل توکل درست می کنم گفت همه عمر در عمارت شکم کردی کئی در توحید فانی خواهی شد یعنی اصل توکل در ناخوردن و تو همه عمر در توکل در شکم کردن خواهی بودن فنا در توحید کئی خواهد بود و برسیند که ۱۵ عارف را وقت باشد گفت نه از بهر آنک وقت صفت صاحب وقت است و هر که با صفت خویش آرام گیرد عارف نبود معنی آنست که لی مع الله وقت برسیند که طریق بخدای چگونه است گفت دو قدم است و رسیدی يك قدم از دنیا بر گیر و يك قدم از عقبی اینک رسیدی بمولی برسیند از فقر گفت فقیر آنست که مستغنی است از ما سوی الله و ناظر ۲۰ است بالله و گفت معرفت عبارت است از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و گفت چون بند بمقام معرفت رسد غیب برو وحی فرستد و سر او گنگ گرداند تا هیچ خاطر نیاید او را مگر خاطر حق و گفت خلق عظیم آن بود که جفاء خلق در تو اثر نکند پس از آنک حق را شناخته ۲۴ باشی و گفت توکل آن بود که در شهر کسی را داند اولیتر بخوردن از خود

نخورد و گفت اخلاص نصفیه عمل است از شویب کدورت و گفت
 زبان گویا هلاک دهاء خموش است و گفت گفت و گوی در علل بسته
 است و افعال در شرك و حق خالی است ازین جمله و مستغنی است
 قال الله تعالى وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و گفت بصایر
 ۵ بینندگان و معارف عارفان و نور علماء ربّانی و طریق سابقان ناجی و
 ازل و ابد و آنج در میانست از حدوث است اما این بجه دانند لَمَنْ
 كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و گفت در عالم رضا ازدهائیتست که
 آنرا یقین خوانند که اعمال هزده هزار عالم در کام او جون ذره است در
 بیابانی و گفت ما همه سال در طلب بلای او باشیم چون سلطانی که دایم
 ۱۰ در طلب ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچیز معارضه نتواند
 کرد آنرا و گفت مرید در سایه توبه خود است و مراد در سایه عصمت
 و گفت مرید آنست که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات او و مراد
 آنست که مکشوفات او بر اجتهاد سابق است و گفت وقت مرد صدف
 دریاء سینه مرد است فردا این صدفها در صعید قیامت بر زمین زنند
 ۱۵ و گفت دنیا بگذاشتن زهد نفس است و آخرت بگذاشتن زهد دل و
 ترك خود گفتن زهد جان نفیست که برسینند از صبر گفت آنست که
 دست و پای برّند و از دار آویزند و عجب آنک این همه با او کردند
 نفیست که شبلی را روزی گفت یا ابا بکر دستی بر نه که ما قصد کاری
 عظیم کرده ایم و سرگشته کاری شن و جین کاری که خود را کشتن در
 ۲۰ بیش داریم چون خلق در کار او متعیر شدند منکر بی قیاس و مقرّ بی
 شمار بدید آمدند و کاره‌ها عجایب ازو بدیدند زبان دراز کردند و سخن
 او بخلیفه رسانیدند و جمله بر قتل او اتفاق کردند از آنک ی گفت انا
 الحقّ گفتند بگوی هو الحقّ گفت بلی همه اوست شما ی گوئید که گم شدن
 ۲۴ است بل که حسین گم شدن است بحر محیط گم نشود و کم نگردد جیّدا

گفتند این سخن که منصور ی گوید تاویلی دارد گفت بگذارید تا بکشند که نه روز تاویل است پس جماعتی از اهل علم بر وی خروج کردند و سخن او را بیش معتمد تباه کردند و علی بن عیسی را که وزیر بود بر وی متغیر گردانیدند خلیفه بفرمود تا او را بزنند او را بزدان بردند يك سال اما خلقی رفتند و مسایل وی برسیدند بعد از آن خلق را از آمدن منع کردند مدت پنج ماه کس نرفت مگر يك بار این عطا و يك بار عبد الله خفیف و یکبار این عطا کس فرستاد که ای شیخ ازین سخن که گفתי عذر خواه تا خلاص یابی حلاج گفت کسی که گفت گو عذر خواه این عطا چون این بشنید بگریست و گفت ما خود چند يك حسین منصوریم نقلست که شب اول که او را حبس کردند بیامدند او را در زندان ندیدند جمله زندان بگشتند کس را ندیدند شب دوم نه او را دیدند و نه زندان هر چند زندان را طلب کردند ندیدند شب سوم او را در زندان دیدند گفتند شب اول کجا بودی و شب دوم زندان و تو کجا بودی اکنون هر دو بدید آمدیت این چه واقعه است گفت شب اول من بحضرت بودم از آن نبودم و شب دوم حضرت اینجا بود از آن هر دو غایب بودیم شب سوم باز فرستادند مرا برای حفظ شریعت بیائید و کار خود کنید نقلست که در شبانروزی در زندان هزار رکعت نماز کردی گفتند ی گوئی که من حق ام این نماز کرا ی کنی گفت ما دانیم قدر ما نقلست که در زندان سیصد کس بودند چون شب در آمد گفت ای زندانیان شمارا خلاص دم گفتند چرا خود را نمی دهی گفت ما در بند خداوند ایم و باس سلامت ی داریم اگر خواهیم يك اشارت همه بندها بگشائیم پس بانگشت اشاره کرد همه بندها از هم فرو ریخت ایشان گفتند اکنون کجا رویم که در زندان بسته است اشارتی کرد رخنه بدید آمد گفت اکنون سر خویش گیرید گفتند تو نمی آئی گفت مارا با او سری است که جز بر سر دار نمی توان گفت دیگر روز گفتند زندانیان کجا

رفتند گفت آزاد کردم گفتند تو چرا نرفتی گفت حق را با من عتابی است نرفتم این خبر بخلفیه رسید گفت فتنه خواهد ساخت اورا بکشید یا جوب زنید تا ازین سخن بر گردز سیضد جوب بزندن پهر جوبی که می زدند آوازی فصیح می آمد که لا تخف یا ابن منصور شیخ عبد الجلیل صفار گوید که اعتقاد من در آن جوب زنند بیش از اعتقاد در حق حسین منصور بود از آنک تا آن مرد چه قوت داشته است در شریعت که چنان آواز صریح می شنید و دست او نمی لرزید و همچنان می زد بس دیگر بار حسین را ببردند تا بر دار کنند صد هزار آدمی گرد آمدند و او چشم گرد می آورد و می گفت حق حق حق انا الحق نقلست که ۱۰ درویشی در آن میان ازو برسید که عشق چیست گفت امروز بینی و فردا بینی و بس فردا بینی آن روزش بکشند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش بپاژ بر دادند یعنی عشق اینست خادم او در آن حال وصیتی خواست گفت نفس را بچیزی مشغول دار که کردنی بود و اگر نه او ترا بچیزی مشغول دارد که ناکردنی بود که درین حال با خود بودن ۱۵ کار اولیاست بسرش گفت مرا وصیتی کن گفت چون جهانیان در اعمال کوشند تو در چیزی کوش که ذره از آن به از مدار اعمال جن و انس بود و آن نیست الا علم حقیقت بس در راه که می رفت می خرامید دست اندازان و عیاروار می رفت با سیزده بند گران گفتند این خرامیدن چیست گفت زیرا که بخمرگاه می روم و نعره می زد و میگفت شعر

۲۰ ندیمی غیر منسوب الی شیء من الحیف
سقانی مثل ما یشرّب کفعل الضیف بالضيف
فلما دارت الکأس دعا بالنطع والسيف
کذا من یشرّب الراح مع التین بالضيف

۲۴ گفت حریف من منسوب نیست بحیف بداد شرابی چنانکه مهمانی مهمانی را

دهد چون دوری جند بگذشت شمشیر و نطع خواست چنین باشد سزای
 کسی کجا اژدها در تموز خمر کهنه خورد چون بزیر دارش بردند بیاب
 الطاق قبله برزد و بای بر نردبان نهاد گفتند حال چیست گفت معراج
 مردان سر دارست بس میزری در میان داشت و طیلسانی بر دوش
 دست بر آورد و روی بقبله مناجات کرد و گفت آنج او داند کس
 نداند بس بر سر دار شد جماعت مریدان گفتند جگوئی در ما کی مریدان
 ایم و اینها کی منکرند و ترا بسنگ خواهند زد گفت ایشانرا دو ثواب
 است و شمارا یکی از آنک شمارا بمن حسن ظنی بیش نیست و ایشان از
 قوت توحید بصلابت شریعت می جنبند و توحید در شرع اصل بود و
 ۱۰ حسن ظنّ فرع نفیست که در جوانی بزنی نگرسته بود خادم را گفت هر که
 چنان بر نگرذ چنین فرو نگرذ بس شبلی در مقابله او بایستاد و آواز
 داد که اَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ و گفت ما التَّصَوُّف یا حلاج گفت کمترین
 اینست که می بینی گفت بلندتر کدامست گفت ترا بدان راه نیست بس
 هر کسی سنگی می انداختند شبلی موافقت را گلی انداخت حسین منصور
 ۱۵ آهی کرد گفتند ازین همه سنگ هیچ آه نکردی از گلی آه کردن چه معنی
 است گفت از آنک آنها نمی دانند معذور اند ازو سحتم می آید که او
 می داند که نمی باید انداخت بس دستش جدا کردند خند بزد گفتند
 خند چیست گفت دست از آدمی بسته باز کردن آسانست مرد آنست
 که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در می کشد قطع کند
 ۲۰ بس بایهش ببریند تبسمی کرد گفت بزدین بای سفر خاکی می کردم
 قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن
 قدم را ببرید بس دو دست بریند خون آلود در روی در مالید تا هر
 دو ساعد و روی خون آلود کرد گفتند این چرا کردی گفت خون بسیار
 از من برفت و دامن که رویم زرد شده باشد شما بندارید که زردی روی
 ۲۵ من از ترس است خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم

که گلگونه مردان خون ایشان است گفتند اگر روی را بخون سرخ کردی
 ساعد باری جرا آلودی گفت وضو می سازم گفتند چه وضو گفت رکعتان
 فی العشق لا یصح وضوهایا الا بالدم در عشق دو رکعت است که وضو
 آن درست نیاید الا بخون بس چشمهاش بر کردند قیامتی از خلق بر آمد
 بعضی می گریستند و بعضی سنگ می انداختند بس خواستند که زبانش
 ببرند گفت جندان صبر کنید که سخنی بگویم روی سوی آسمان کرد
 و گفت الهی بذین رنج که برای تو بر من می برند محرومشان مگردان
 و ازین دولتشان بی نصیب مکن الحمد لله که دست و پای من بریزند
 در راه تو و اگر سر از تن باز کنند در مشاهده جلال تو بر سر دار
 ۱۰ میکنند بس گوش و بینی ببریزند و سنگ روان کردند عجزه با کوزه
 در دست می آمد چون حسین را دید گفت زیند و محکم زیند تا این
 حلاجك رعنار با سخن خدای چه کار آخر سخن حسین این بود که گفت
 حُبُّ الْوَاحِدِ اِفْرَادُ الْوَاحِدِ و این آیت بر خواند یَسْتَعِیْلُ بِهَا الَّذِیْنَ لَا
 یُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِیْنَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَیَعْلَمُونَ اَنَّهَا الْحَقُّ و این آخر کلام
 ۱۵ او بود بس زبانش ببریزند و نماز شام بود که سرش ببریزند و در میان
 سر بریدن تبسمی کرد و جان بداد و مردمان خروش کردند و حسین
 گوی قضا به بایان میدان رضا برد و از يك يك اندام او آوازی آمد
 که انا الحق روز دیگر گفتند این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حاله
 حیات بود بس اعضای او بسوختند از خاکستر آواز انا الحق می آمد
 ۲۰ جنانك در وقت کشتن هر قطره خون که می جکید الله بدید می آمد
 در ماندند بدجله انداختند بر سر آب هان انا الحق می گفت بس حسین
 گفته بود که چون خاکستر ما در دجله اندازند بغداد را از آب بیم بود
 که غرق شود خرقه من بیش آب باز برید و اگر نه دمار از بغداد بر
 آید خادم چون جنان دید خرقه شیخ را بر لب دجله آورد تا آب با قرار
 ۲۵ خود رفت و خاکستر خاموش شد بس خاکستر او را جمع کردند و دفن

کردند و کس را از اهل طریقت این فتوح نبوذ بزرگی گفت ای اهل طریق معنی بنگرید که با حسین منصور حلاج جکرند تا با مدعیان چه خواهند کردن عباسه طوسی گفته است که فرداء قیامت در عرصات منصور حلاج را بزنجیر بسته می آرند اگر گشاده بوذ جمله قیامت بهم برزند بزرگی گفت آن شب تا روز زیر آن دار بوذم و نماز میگردم چون روز شد هانفی آواز داد که اَطْلَعْنَاهُ عَلٰی سِرِّ مَنْ اسرارنا فافشي سِرِّنا فهذا جزاء مَنْ يُفشي سِرَّ الملوک یعنی اورا اطلاعی دادیم بر سِرِّی از اسرار خود بس کسی که سِرِّ ملوک فاش کند سزای او اینست نقلست که شبلی گفت آن شب بسر گور او شدم و تا بامداد نماز کردم سحرگاه مناجات کردم و گفتم ۱. اَللّٰهُ اَیْنَ بَندُکَ تُو بوذ مؤمن و عارف و موحد این بلا با او جرا کردی خواب بر من غلبه کرد بخواب دیدم که قیامتست و از حق فرمان آمدمی که این ازان کردم که سِرِّ ما با غیر گفت نقلست که شبلی گفت منصور را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با این قوم جکر گفت بر هر دو گروه رحمت کرد آنکه بر من شفقت کرد مرا بدانست و آنکه عداوة کرد مرا ندانست از بهر حق عداوت کرد بایشان رحمت کرد که هر دو معذور بوذند و یکی دیگر بخواب دید که در قیامت ایستاده جای در دست و سر بر تن نه گفت این چیست گفت او جام بدست سر بر بندگان می دهد نقلست که چون اورا بر دار کردند ابلیس بیامد و گفت یکی انا نوگفتی و یکی من جونست که از آن تو رحمت بار آورد و از آن من لعنت حلاج گفت تو انا بدر خود بردی من از خود دور کردم مرا رحمت آمد و ترا نه چنانکه دیدی و شنیدی تا بدانی که منی کردن نه نیکوست و منی از خود دور کردن بغایه نیکوست

و الحمد لله رب العالمین، والصلوة علی محمد وآله اجمعین،

تم الكتاب، بعون الملك الوهاب، آمرزیده باد

که چون بخواند کاتب را بفاتحه یاد کند

ذکر متاخران از مشایخ کبار رحمة الله عليهم اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

ذکر ابرهیم خواص رحمة الله عليه

آن سالک بادیۀ تجرید آن نقطۀ دایرۀ توحید آن محشم علم و عمل آن محترم حکم ازل آن صدیقی توکل و اخلاص قطب وقت ابرهیم خواص رحمة الله عليه یگانه عهد بود و گزینۀ اولیا و بزرگوار عصر و در طریقت قدیمی عظیم داشت و در حقیقت دمی شگرف و بهمه زبانها ممدوح بود و اورا رئیس المتوکلین گفته اند و قدم در توکل بجائی رسانید بود که بیوی سببی او بادیۀ قطع کردی و بسیاری مشایخ را یافته بود و از اقران جنید و نوری بود و صاحب تصنیف در معاملات و حقایق و اورا خواص از آن گفتند که زنیل بافتی و بادیۀ بر توکل قطع کردی اورا گفتند از ۱۰ عجایب اسفار خود مارا حیزی بگوی گنت عجیتر بود که وقتی خضر از من صحبت خواست من نخواستم در آن ساعت که بدون حق کسی را در دل حظ و مقدار باشد در توکل یگانه بود و باریک فرا گرفتی و با این همه هرگز سوزن و ریسان و رکوه و مقراض از وی غایب نبودی گفتند چرا داری گنت زیرا که این مقدار در توکل زیان نکند نقلست که گنت ۱۵ در بادیۀ هی شدم کینزکی را دیدم در غلبات وجدشوری در وی سر برهنه گفتم ای کینزک سر ببوش گنت ای خواص چشم نگه دار گفتم من عاشقم و عاشق چشم نبوشد اما خود بی اختیار چشم بر تو افتاد کینزک گنت من مستم و مست سر نبوشد گفتم از کدام شراب خانه مست شدی گنت ای خواص زنهار دورم می داری هل فی الدارین غیر الله گفتم ای کینزک ۲۰ مصاحبت من می خواهی گنت ای خواص خام طبعی مکن که از آن نیم که مرد جوم نقلست که برسیدند از حقیقت ایمان گنت اکنون این جواب ۲۲ ندارم از آنک هرچه گویم عبارت بود مرا باید که بمعاملت جواب گویم

اما من قصد مکه دارم و تو نیز برین عزى درین راه با من صحبت دار تا جواب مسئله خود ییابی مرد گفت چنان کردم چون ببادیه فرو رفتم هر روز دو قرص و دو شربت آب بدید آمذى یکى بمن دادى و یکى خود را نگه داشتى تا روزى در میان بادیه ببرى بما رسید چون خواص را بدید^۵ از اسب فروز آمد و یکدیگر را میرسیدند و زمانى سخن گفتند بىر بر نشست و باز گشت گفتم ای شیخ این بىر که بود گفت جواب سوال تو گفتم گفتم چگونه گفت آن خضر بود علیه السلام از من صحبت خواست من اجابت نکردم ترسیدم که توکل بر خیزد و اعتماد بر دون حق بدید آید نقلست که گفت وقتى خضر را دیدم علیه السلام در بادیه بصورت^{۱۰} مرغى هى برید چون او را چنان دیدم سر در بیش انداختم تا توکل باطل نشود او در حال نزدیک من آمد گفت اگر در من نگرستی بر تو فرو نیامدى و من برو سلام نکردم که تا نباید که توکل خلل گیرد و گفت وقتى در سفرى بودم نشنه شدم چنانک از نشنگی بیفتادم یکى را دیدم که آب بر روى من هى زد چشم باز کردم مردی را دیدم نیکوروى بر اسی^{۱۵} خنگ مرا آب داد و گفت در بس من نشین و من بحجاز بودم چون اندکى از روز بگذشت مرا گفت چه ی بینی گفتم مدینه گفت فرو آی و بیغامبر را علیه السلام از من سلام کن و گفت در بادیه بکروز بدرختی رسیدم که آنجا آب بودى شیرى دیدم عظیم روى بمن نهاد حکم حق را گردن نهادم چون بنزدیک من رسید ی لنگید بیامد و در بیش من بخت^{۲۰} و ی نالید بنگرستم دست او آماس گرفته بود و خوره کرده جوی بر گرفتم و دست او بشکافتم تا نهی شد از آنج گرد آمد بود و خرقة بر وی بستم و برخاست و برفت ساعتى بود ی آمد و بجه خود را هى آورد و ایشان در گرد من هى گشتند و دنبال ی چنانبازند و گرده آوردند و در بیش من نهادند نقلست که وقتى با مریدی در بیابان ی رفت آواز^{۲۴} غریزند شیر بخاست مرید را رنگ از روى بشد درختی بخت و بر آنجا

شد و هی لرزید خواص همچنان ساکن سجاده بیفکند و در نماز استاذ شیر فرا رسید دانست که توفیق خاص دارد چشم درو نهاده تا روز نظاره می کرد و خواص بکار مشغول بس چنان از آنجا برفت بشه^۵ اورا بگریزد فریاد در گرفت مرید گفت خواجه عجب کاریست دوش از شیر نمی ترسیدی امروز از بشه^۵ فریاد می کنی گفت زیرا که دوش مرا از من ربوده بودند و امروز بخودم باز داده اند حامد اسود گفت با خواص در سفر بودم بجایی رسیدیم آنجا ماران بسیار بودند رکوه بنهاده و بنشست چون شب در آمد ماران برون آمدند شیخ را آواز دادم گفتم خدایرا یاد کن همچنان کرد ماران همه باز گشتند برین حال هاتجا شب بگذاشتم چون روز روشن شد نگاه کردم ماری بر وطای شیخ حلقه کرده بود فرو افتاد گفتم با شیخ تو ندانستی گفت هرگز مرا شبی از دوش خوشتر نبوده است و یکی گفت کز دی دیدم بر دامن خواص می رفت خواستم تا اورا بکشم گفت دست از او بردار که همه چیز را بما حاجت بود و مارا هیچ حاجت نیست نفلس که گفت وقتی در بادیه راه گم کردم بسی برفتم و راه نیافتم همچنان چند شبانروز براه می رفتم تا آخر آواز خروسی شنیدم شاد گشتم و روی بدان جانب نهادم آنجا شخصی دیدم بدوید مرا قفای بزذ جنانک رنجور شدم گفتم خداوند کسی که بر تو توکل کند با وی این کند آوازی شنودم که تا تو توکل بر ما داشتی عزیز بودی اکنون توکل بر آواز خروس کردی اکنون آن قفا بدان خوردی همچنان رنجور می رفتم آوازی شنودم که خواص ازین رنجور شدی اینک ببین بنگرستم سر آن قفازنده را دیدم در بیش من انداخته و گفت وقتی در راه شام برنائی دیدم نیکوروی و پاکیزه لباس مرا گفت صحبت خواهی گفتم مرا گرسنگی باشد گفت بگرسنگی با تو باشم بس چهار روز با هم بودیم فتوحی بدید آمد گفتم فراتر آ گفتم اعتقاد من آنست که آنج واسطه در میان باشد نخورم گفتم یا غلام باریک آوردی گفت با ابرهم دیوانگی مکن ناقد بصیر است از توکل بدست تو هیچ

نیست بس گفت کمترین توکل آنست کجون وارد فافه بر تو بدید آید
 حیلنی نجوی جز بدانک کفایت تو بدوست نقلست که گفت وقتی نذر کردم
 که بادیه را بگذارم بی زاد و راحله جون ببادیه در آمدم جوانی بعد از
 من هی آمد و مرا بانگ هی کرد که السلام علیک یا شیخ باستانم و جواب
 ۵ باز دادم نگاه کردم جوان ترسا بود گفت دستوری هست نا با تو صحبت
 دارم گفتم آنجا که من ی روم ترا راه نیست درین صحبت جه فایده یابی
 گفت آخر پیام و تبرکی باشد یک هفته همچنین برفتم روز هشتم گفت یا
 زاهد حنیفی گستاخ کن با خاوند خویش که گرسنه ام و چیزی بخواه
 خواص گفت گفتم الهی بحق محمد علیه السلام که مرا در بیش بیگانه
 ۱۰ خجل نگردانی و از غیب چیزی بدید آوری در حال طبقی دیدم بر نان
 و ماهی بریان و رطب و کوزه آب که بدید آمد هر دو بنشستم و بکار
 بردیم جون هفت روز دیگر برفتم روز هشتم بدو گفتم ای راهب تو هم
 قدرت خویش بنمایی که گرسنه گشتم جوان تکیه بر عصا زد و لب بچنانید
 دو خوان بدید آمد آراسته بر حلوا و ماهی و رطب و دو کوزه آب من
 ۱۵ متعجب شدم مرا گفت ای زاهد بخور من از خجالت نمی خوردم گنت بخور
 نا ترا بشارت دهم گفتم نخورم نا بشارتم ندی گفت بشارت نخست آنست
 که زناری برم بس زناز ببرید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
 محمدا رسول الله و دیگر بشارت آنست که گفتم الهی بحق این بیر که اورا
 بنزدیک تو قدری هست و دین وی حق است طعام فرستی نا من در
 ۲۰ وی خجل نگردم و این نیز ببرکت تو بود جون نان بخوردم و برفتم نا
 مکه او هانجا مجاور بنشست نا اجلش نزدیک آمد و مریدی نقل کرد که
 با خواص در بادیه بودم هفت روز بریک حال هی رفتم جون روز هشتم
 بود ضعیف شدم شیخ مرا گفت کدام دوستر داری آب یا طعام گفتم آب
 گفت اینک از بس بشت است بخور باز نگرستم آبی دیدم جون شیر نازه
 ۲۵ و بخوردم و طهارت کردم و او هی نگرست و آنجا نیامد جون فارغ شدم

خواستم که باره بر دارم مرا گفت دست بدار که آن آب از آن نیست که توان داشت و گفتم وقتی در بادیه راه گم کردم شخصی دیدم فراز آمد و سلام کرد و گفت تو راه گم کرده گفتم بلی گفت راه بتو نمانم و گاهی چند برفت از پیش و از چشم نابدید شد بنگرستم بر شاه راه بودم بس از آن دیگر راه گم نکردم در سفر گرسنگی و تشنگی ام نبود و گفتم وقتی در سفر بودم بوبرائی در شدم شب بود شیری عظیم دیدم بترسیدم سخت هائنی آواز داد که مترس که هفتاد هزار فرشته با توست ترا نگه می دارند و گفتم وقتی در راه مکه شخصی دیدم عظیم منکر گفتم تو کیستی گفت من بری ام گفتم کجا می شوی گفت بمکه گفتم بی زاد و راحله گفت از ما نیز اکس بود که بر توکل بروذ جنانک از شما گفتم توکل چیست گفت از خدای تعالی فرا ستدن و درویشی گفت از خواص صحبت خواستم گفت امیری باید از ما و فرمان برداری اکنون تو چه خواهی امیر تو باشی یا من گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو از فرمان من قدم برون منه گفتم روا باشد چون بمنزل رسیدیم گفت بنشین بنشستم هوای سرد بود و آب بر کشید و هینم بیاورد و آتش بر کرد تا گرم شدم و در راه هر گاه که من قصد آن کردم تا قیام نمانم مرا گفتی شرط فرمان دار چون شب در آمد باران عظیم باریدن گرفت شیخ مرقعه خود بیرون کرد تا بامداد بر سر من ایستاده بود مرقعه بر دو دست خود انداخته و من خجل بودم و بحکم شرط هیچ نمی توانستم گفت چون بامداد شد گفتم امروز امیر من باشم گفت صواب آید چون بمنزل رسیدیم او همان خدمت بر دست گرفت گفتم از فرمان امیر بیرون مرو گفتم از فرمان امیر بیرون رفتن آن باشد که امیر خود را خدمت فرماید هم بدین صفت با من صحبت داشت تا بمکه من آنجا از شرم ازو بگریختم تا بمنجا رسید گفتم بر تو باز ای بسر که با دوستان صحبت جنان داری که من داشتم و گفتم روزی بنواحی شام می گذشتم درختان نار دیدم مرا آرزو کرد اما صبری کردم و نخوردم

که انار ترش بود و من شیرین خواستم پس بوادی رسیدم یکی را دیدم دست و بای نه ضعیف گشته و کرم در افتاده و زنبوران برو گرد آمدند و او را می گریزند مرا بروی شفقت آمد از بیماری او چون بدو رسیدم گفتم خواهی که دعا کنم تا مگر ازین بلا برهی گفت نه گفتم چرا گفت ^{۱۰} لِأَنَّ الْعَافِيَةَ اخْتِيَارِي وَالْبَلَاءَ اخْتِيَارُهُ وَأَنَا لَا اخْتَارُ اخْتِيَارِي عَلَى اخْتِيَارِهِ

یعنی عافیت اختیار منست و بلا اختیار دوست من اختیار خویش بر اختیار او اختیار نکنم گفتم باری این زنبورانرا از تو باز دارم گفت ای خواص آرزوی نار شیرین از خود دور دار مرا چه رنجی و داری و خودرا دل سلامت خواه مرا تن درست چه و خواهی گفتم بچه شناختی که من خواصم گفت هرکه او را داند هیچ بروی بوشینه نماند گفتم حال تو با این زنبوران چگونه است گفت تا این زنبورانم می گردند و کرمایم می خورند خوشست و گفتم وقتی در بادیه یکی را دیدم گفتم از کجا می آیی گفت از بلاد ساغون گفتم بچه کار آمدی گفت لقمه در دهن می کردم دستم آلوده شده است آمدنم تا باب زمزم بشویم گفتم چه عزم داری گفت آن ^{۱۱} که شب را باز گردم و جامه خواب ماذر راست کنم و گفتم وقتی شودم که در روم راهی هفتاد سالست تا در دبر پست بحکم رهبانیت نشسته گفتم ای عجب شرط رهبانیت چهل سالست قصد او کردم چون نزدیک او رسیدم در بجه باز کرد و گفتم یا ابرهیم بچه آمدی که من اینجا ننشسته ام برهبانی که من سگی دارم که در خلق می افتد اکنون در اینجا ننشسته ام و ^{۲۰} سگبانی می کنم و شر از خلق باز می دارم و الا من نه آمم که تو بنداشته چون این سخن بشنیدم گفتم الهی قادری که در عین ضلالت بنده را طریق صواب دهی مرا گفت ای ابرهیم چند مردمان را طلبی برو و خودرا طلب و چون یافتی باسبان خود باش که هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الهیت در بوشد و بنده را بضلالت دعوت کند نقلست که ^{۲۵} ممشاد شبی برخاست نه بوقت و باز بخفت خوابش نمی برد طهارت کرد

و دو رکعت نماز کرد و بخفت هم خوابش نمی برد گفت یا رب مرا چه می
 شود بدلتش در آمد که برخیز بیرون رو و بر فی عظیم بود در میان برف
 می رفت تا از شهر بیرون شد تلی بود که هر که توبه کردی آنجا رفتی بر
 آن تل شد ابرهیم را دید بر آن تل نشسته پیراهنی کوتاه پوشیده و برف
 ه گرداگرد او می گذاخت و خشک می شد بس گفت ای مشاد دست بمن
 ده دست بزو دادم دستم عرق کرد از حرارت دست او و بیتی نازی
 بر خواند ابو الحسن علوی مرید خواص بود گفت شبی مرا گفت بجائی
 خواهم رفت با من مساعدت می کنی گفتم تا بخانه شوم و نعلین در بآ
 کم چون بخانه شدم خایگینه ساخته بودند باره بخوردم و باز گشتم تا بزو
 ۱۰ رسیدم آبی بیش آمد بای بر آب نهاده و برفت من نیز بای فرو نهادم
 بآب فرو رفتم شیخ روی از بس کرد گفت تو خایگینه بر بای بسته گفتم
 ندانم کدام ازین دو عجبت بر روی آب رفتن یا سر من بدانستن نقلست
 که گفت وقتی در بادیه بودم بغایت گرسنه شدم اعرابی بیش من آمد
 و گفت ای فراخ شکم این چیست که تویی کنی گفتم آخر چندین روزست
 ۱۵ که هیچ نخورده ام گفت تو نمی دانی که دعوی برده مدعیان بدرزد ترا با
 توکل چه کار و گفت یکبار نزدیک ری رسیدم و گرسنه بودم در دلم آمد
 که چون اینجا برسم معارف شهر مرا طعامها آرند بس در راه می شدم منکری
 دیدم احتساب کردم بدان سبب بسیارم بزدند گفتم با چنین جوعی این
 ضرب در خور بود بستم ندا کردند که بیک نمنا که با خود کردی که
 ۲۰ چون بشهر برسم مرا مراعات کنند و طعام آورند تا بخورم این بخوردی
 گفتم الهی من توکل بر تو کرده ام آوازی آمد که سبحان آن خدایی که
 روی زمین از متوکلان باک گردانید اندیشه طعام معارف ری و آنگاه
 توکل نقلست که وقتی خواص در کار خود متعجب شدند بصحرایی بیرون
 رفت خرماستانی دید و آبی روان آنجا مقام کرد و از برگ خرما زنبیل می
 بافت و در آن آب می انداخت چهار روز همین می کرد بعد ازین گفت

اکنون بر اثر این زنبیلها بروم تا خود جو بینم و حقرا درین جه تعبیه است و رفتم تا بیرزنی را دیدم بر لب آب نشسته و گریست گفتم چه بوده است گفت بچ یتیم دارم و هیچ ندارم روزی دوسه برکنار این آب بودم آب هر روز زنبیلی چند بیاوردی آن بفروختی و بر بنیان خرج کردی امروز غی آرذ بدان سبب گریانم امروز جو خورم خواص گفت خانه خود را بمن نمای بنمود خواص گفت اکنون دل فارغ دار که تا زنده ام آنچ توانم از اسباب تو راست دارم و گفتم وقتی طلب معاش خود از حلال می کردم دام در دریا انداختم ماهی بگیرم هانفی آواز داد که ایشانرا از ذکر ما بازی داری معاش دیگری یابی ایشان از ذکر ما بر گشته بودند که تو ایشانرا هی کشتی گفت دام ببنداختم و دست از کار نیز برداشتم نفلسست کی گفت مرا از خدای عمر ابدی می باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول شوند و حقرا فراموش کند و من در بلاء دنیا بحفظ آداب شریعت قیام می نمایم و حقرا یاد می کنم و گفتم هیچ چیز نبوذ که در چشم من صعب نمود الا با او راه گرفتم و گفتم دستی ۱۰ فارغ و دل ساکن و هرکجا که خواهی می شو و گفتم هر که حقرا بشناسد بوفاء عهد لازم بوذ آن شناخت را که آرام گیرذ با خذاء تعالی و اعتماد کنذ بر وی و گفتم عالی بسیار روایت نیست عالم آنست که متابعت علم کنذ و بدان کار کنذ و اقتدا بستها کنذ و اگر چه علم او اندک بوذ و گفتم علم بجملگی در دو کلمه مجتمع است یکی آنک خذاء تعالی اندیشه ۲۰ آن چه از دل تو بر داشته است در آن تکلف نکنی دیگر آنچ ترا می باید کرد و بر تو فریضه است آنرا ضایع نگردانی و گفتم هر که اشارت کنذ بخدای و سکونت گیرذ با غیر حق تعالی او را مبتلا گرداند و اگر از آن با خدا گردد هر بلا که دارد از او دور کنذ و اگر با غیر او سکونت ۲۴ او دایم شود حق تعالی رحمت از دل خلق ببرد و لباس طبع درو ببوشد

نایبوسته خلفرا مطالبت می کند و خلفرا برو رحمت و شفقت نبوذ تا
 کارش بجای رسد که حیوة او بسختی و ناکامی بود و مرگ او بدشواری و
 حیرت و رنج و بلا و آخرت او بشیانی و تأسف و گفت هرکه نه جنان
 بود که دنیا برو بگریزد آخرت برو خندان بود و هرک ترک شهوت کند
 ° و آن در دل خود عوض نیابد در آن ترک کاذب بوذه باشد و گفت
 هر که توکل در خویش درست آید در غیر نیز درست آید و گفت توکل
 چیست ثبات در بیش محیی الاموات و گفت صبر ثباتست بر احکام کتاب
 و سنت و گفت مراعات مراقبت آرد و مراقبت اخلاص سر و علانیه
 و گفت محبت محو ارادت است و احتراق جمله صفت بشریت و حاجات
 ۱۰ و گفت دارو، دل بیج جیر است فران خواندن و اندرو نگاه کردن و
 شکم نهی داشتن و قیام شب و نضرع کردن بوقت سحرگاه و با نیکان
 نشستن و گفت ابن حدیث در نضرع سحرگاه جویند اگر آنجا نیابند هیچ
 جاء دگر نجویند که نیابند نقلست که بر سینه خویش می زد و می گفت
 و ا شوقاه بکسی که مرا دید و من اورا ندیدم نقلست که ازو برسیدند
 ۱۵ که تو از کجا می خوری گفت از آنجا که طفل در شکم مادر خورد و از
 آنجا که ماهی خورد در دریا و وحوش در صحرا قال الله تعالی وَبَرَزُهُ
 مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ برسیدند که متوکل را طمع بود گفت از آنجا که
 طبعست خاطرها در آید ولیکن زبان ندارد زیرا که اورا قوت بود بر
 بینگدن طمع بنومیزی از آنج در دست مردمانست و گفته اند که در
 ۲۰ آخر عمر مبطون گشت در جامع رئی يك شبان روز شصت بار غسل
 کرده بود و بهر باری که غسل کردی دو رکعت نماز کردی باز بقضا
 بیامدی یکی در آن حال ازو برسید که هیبت آرزو می کند گفت باره
 جگر بریان بس آخر در میان آب غسل کرد و جان بداد اورا بخانه
 ۲۴ بردند بزرگی در آمد باره نان دید در زیر بالین او گفت اگر این باره

نان ندیدی برو نماز نکردی که نشان آن بودی که هم در آن توکل برده است و از آنجا عبور نکرده است مرد باید که بر هیچ صفت نه استند تا رونده باشد نه در توکل مقام کند و نه در صفت دگر که ایستادن روی ندارد یکی از مشایخ او را بخواب دید گفت خذاء تعالی با تو چه کرد گفت اگرچه عبادت بسیار کردم و طریق توکل سپردم و چون از دنیا برفدم با طهارت وضو رفتم بهر عبادت که کرده بودم ثواب می دادند اما بسبب طهارت مرا بمتری فرو آوردند که وراى آن همه درجات بهشت بود بس ندا کردند که یا ابرهیم این زیادتى مکرمت که با تو کردیم از آن بود که بالک بحضرت ما آمدی باکانرا درین درگاه محلّ و مرتبه اعظمیست رحمة الله علیه ۱۰

ذکر شیخ میمشاد دینوری رحمة الله علیه

آن ستوده رجال آن ربوده جلال آن صاحب دولت زمانه آن عالی همت یگانه آن مجرّد شده از کینه‌وری شیخ وقت میمشاد دینوری پیر عهد بود و یگانه روزگار و ستوده بهمه کمالی و برگزیده بهمه خصال و در ریاضت و خدمت و مشاهدت و حرمت آیتی بود و بیوسته در خانقاه بسته داشتی ۱۰
چون مسافر بدر خانقاه رسیدی او در بس در آمدی و گفתי مسافری با منم اگر مقیم در آی و اگر مسافری این خانقاه جاء تو نیست که روزی چند بیاشی و ما با تو خوی کنیم آنگاه بروی و مارا در فراق تو طاققت نبوذ وقتی مردی بتزدیک او آمد و گفت دعائی در کار من کن گفت برو بگوی خدا شو تا بدعاء میمشاد حاجت نبوذ مرد گفت یا شیخ کوی خدا کجا است گفت آنجا که تو نباشی مرد برفت و از میان خلق عزلت گرفت و دولت او را در یافت و هم نشین سعادت گشت و با حق آرام گرفت تا چنان شد که وقتی عظیم آمد بدینور رسید خلق همه روی بصومعه میمشاد نهادند در آن میان آن جوانمرد را دیدند می آمد و سجاده بر روی ۲۴

آب افگند و آب اورا ی آورد جون ممشاد اورا بدید گفت این چه حالتست جوانمرد گفت مرا این داذی و ی برسی اینک حق تعالی مرا از دعاء ممشاد و غیر او مستغنی گردانید و بذبحا رسانید که ی بینی نفلسست کی گفت جون دانستم که کاره‌ا درویشان هه حقیقت باشد . دیگر با هیچ درویشی مزاح نکردم که وقتی درویشی نزدیک ما آمد و گفت ایها الشیخ ی خواهم که مرا عصیه کئی ناگاه بر زبانم برفت که ارادت و عصیه و روی ببادیه نه‌ا‌د و هین ی گفت تا در هان برد نفلسست که گفت مرا وای بود و من بدان مشغول دل بودم بخواب دیدم که کسی ی گفت یا بخیل این مقدار که فرا ستدی بر ماست تو خوش ۱۰ فرا گیر و مترس بر تو فرا ستدن و بر ما داذن بعد از آن با هیچ قصاب و بقال شمار نکردم و اورا که‌مائی عالی است و سخن اوست که گفت اصنام مختلف اند بعضی را از خلق بُت نفس اوست و بعضی را فرزند او و بعضی را مال او و بعضی را زن او و بعضی را حرمت او و بعضی را نماز و روزه و زکوة او و حال او و بت بسیارست هر یکی از خلق بسته ۱۵ بتی اند ازین بتان و فرّاز این بتان هیچ کسرا نیست مگر آنرا که نبیند نفس خویش را حال و محلّ و هیچ اعتقادش نبوذ بر افعال خویش شکر نگوید بل که جنان باید که هرچه ازو ظاهر شود از خیر و شر بدان از نفس خویش راضی نبوذ و ملامت کنند خویش بود و گفت ادب بچا آوردن مرید حرمت پیران بود و نگاه داشتن خدمت برادران و از سبها ۲۰ بیرون آمدن و آداب شرع بر خویشان نگاه داشتن و گفت هرگز در نزدیکی پیری نشدم الا از حال خویش خالی شدم و منتظر برکات او ی بودم تا چه در آید و گفت هرکه یش پیری شود برای خطر خویش منقطع ماند از کرامات در نشست با او و سخن اوست که گفت در ۲۴ صحبت اهل صلاح صلاح دل بدید آید و در صحبت اهل فساد فساد دل

ظاهر شود و گفت اسباب علایق است و تعویق موانع اسباب بمسوق
 قضا فراغت و نیکوترین حال مردان آنست که کسی افتاده بود از نفس
 او دید خلق و اعتماد کرده بود در جمله کارها بر خدای تعالی و گفت
 فراغت دل در خالی بودنت از آنج اهل دنیا دست درو زده اند از
 ۵ فضول دنیا و گفت اگر حکمت اولین و آخرین جمع کنی و دعوی کنی
 بمجمله احوال سادات اولیاء هرگز بدرجه عارفان نرسی تا سر تو ساکن
 نشود بخدای تعالی و استواری در تو بدید نیاید بر آنج خدای تعالی ضامن
 کرده است ترا و گفت جمله معرفت صدق افتقار بخدای تعالی و گفت
 معرفت بسه وجه حاصل شود یکی بتفکر در امور که چگونه آنرا ندیر
 ۱۰ کرده است و دیگر در مقادیر که چگونه آنرا نقدیر کرده است و در خلق
 چگونه آنرا آفرین است اگر کسی شرح این سه کلمات باز دهد مجلّدی
 برآید اما این کتاب جاء آن نیست و گفت جمع آنست که خلق را جمع
 گردانید در توحید و ترقه آنست کی در شریعتشان متفرّق گردانید
 و گفت طریق حق بعید است و صبر بر آن شدید و گفت حکما که حکمت
 ۱۵ یافتند بخاموشی یافتند و تفکر و گفت ارواح انبیا در حال کشف و مشاهده
 اند و ارواح صدیقان در قربت و اطلاع و گفت نصوّف صفاء اسرارست
 و عمل کردن بذانج رضا جبارست و صحبت داشتن با خلق بی اختیار
 و گفت نصوّف توانگری نمودنت و مجهولی گریزن که خلق نداند و
 دست بداشتن چیزی که بکار نیاید و گفت توکل وداع کردن طمعست
 ۲۰ از هرجه طبع و دل و نفس بدان میل کند ازو برسیند که درویش
 گرسنه شود چه کند گفت نماز کند گفتند اگر قوّت ندارد گفت بخسبد
 گفتند اگر نتواند خمت گفت حق تعالی درویش را ازین سه چیز خالی
 ندارد یا قوّت یا غذا یا اجل و جون وفانش نزدیک رسید گفتند آخر
 ۲۴ علّت تو چگونه است گفت علّت را از من برسیند گفتند بگو لا اله الا الله

روی بدیوار کرد و گفت همگی من بتوفانی شد جزاء آن کسی که ترا دوست دارد این بود یکی گفت خدای تعالی با توجه کرد گفت سی سالست تا بهشت بر من عرضه می کند در آنجا ننگرسته ام گفتند دل خویش چگونه می یابی گفت سی سالست تا دل خویش را گم کرده ام و خواسته ام تا باز یابم نیافتم چون درین مدت باز نیافته ام درین حال که جمله صدیقان دل گم کنند من چگونه باز خواهم یافت این بگفت و جان نسلم کرد رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابوبکر شبلی رحمة الله علیه

آن غرق بحر دولت آن برق ابر عزت آن گردن شکن مدعیان آن سرافراز
۱۰. متقیان آن برنو از عالم حسّی و عقلی شیخ وقت ابوبکر شبلی رحمة الله علیه
از کبار و اجلّه مشایخ بود و از معتبران و محتشان طریقت و سید قوم
و امام اهل نصوّف و وحید عصر و بحال و علم بی همتا و نکت و اشارات
و رموز و عبارات و ریاضات و کرامات او بیش از آنست که در حدّ
حصر و احصا آید جمله مشایخ عصر را دین بود و در علوم طریقت یگانه
۱۵ و احادیث بسی نوشته بود و شنوده و فقیه بمذهب مالک و مالکی مذهب
و حجتی بود بر خلق خدای که آنج او کرد بهمه نوعی بصفت در نیاید و
آنج او کشید در عبارت نگجذ از اوّل تا آخر مردانه بود و هرگز فتوری
و ضعفی بحال او راه نیافت و شدّت لهب شوق او بهیچ آرام نگرفت چهل
قوصره از احادیث بر خوانده بود و گفت سی سال فقه و حدیث خواندم
۲۰ تا آفتابم از سینه بر آمد بس بدرگاه آن استاذان شدم که هاتوا فقه الله
بیابید و از علم الله چیزی باز گویند کس چیزی ندانست گفت که نشان
چیز از چیزی بود از غیب هیچ نشان نبود عجب حدیثی بدانستم که شما
در شب مُدْلَهَم اید و ما در صبح ظاهر شکر بکردیم و ولایت بدزد سیردم
۲۴ تا کرد با ما آنج کرد و از جهال زمانه بسیار رنج کشید و در ردّ و قبول

و غوغای خلق بماند بود و پیوسته قصد او کردند تا او را هلاک کنند
 جنانک حسین منصور را که بعضی از سخنان او طرفی با حسین داشت
 و ابتداء واقعه او آن بود که امیر دماوند بود از بغداد او را نامه رسید
 با امیر ری او با جمعی بحضرت خلیفه بغداد رفتند و خلعت خلیفه بستند
 ۵ چون باز می گشتند مگر امیر را عطسه آمد بآستین جامه خلعت دهن و
 بینی پاک کرد این سخن بخلیفه گفتند که چنین کرد خلیفه بفرمود تا خلعتش
 برکشیدند و قفایش بزدند و از عمل امارتش معزول کردند شبلی از آن
 متنبه شد اندیشه کرد که کسی که خلعت مخلوق را دست مال میکند مستحق
 عزل و استخفاف می گردد و خلعت ولایت برو زوال می آید پس آنکس
 ۱۰ که خلعت بادشاه عالم را دستمال کند تا با او چه کند در حال بخدمت
 خلیفه آمد گفت چه بود گفت ایها الامیر تو که مخلوق می نبستی که با
 خلعت تو بی ادبی کند و معلومست که قدر خلعت تو چند بود بادشاه
 عالم مرا خلعتی داده است از دوستی و معرفت خویش که هرگز نمی بسند
 که من آنرا بخدمت مخلوق دستمال کنم پس برون آمد و بمجلس خیر نساج
 ۱۵ شد و واقعه بدو فرو آمد خیر او را نزدیک جنید فرستاد پس شبلی بیش
 جنید آمد و گفت گوهر آشنایی بر تو نشان می دهند یا بپخش یا بفروش
 جنید گفت اگر بفروشم ترا بهاء آن نبود و اگر بخشم آسان بدست آورده
 باشی قدرش ندانی همچون من قدم از فرق ساز و خود را درین دریا در
 انداز تا بصبر و انتظار گوهرت بدست آید پس شبلی گفت اکنون چکنم
 ۲۰ گفت برو یکسال کبریت فروشی کن چنان کرد چون یکسال بر آمد
 گفت درین کار شهرتی و تجارثی درست برو یکسال در بوزه کن جنانک
 بپیزی دیگر مشغول نگردی چنان کرد تا سر سال را که در همه بغداد
 بگشت و کس او را چیزی نداد باز آمد و با جنید بگفت او گفت اکنون
 قیمت خود بدان که تو مر خلق را بهیچ نیرزی دل دریشان میند و ایشانرا
 ۲۵ بهیچ بر نمیگردانگاه گفت تو روزی چند حاجب بوده و روزی چند امیری

کرده بدان ولایت رو و ازیشان بجای بخواه بینامد و بیکیک خانه در رفت
تا همه بگردید یک مظلّمه ماندش خذاوند اورا نیافت تا گفت بنیت آن
صد هزار درم باز دادم هنوز دلم قرار نمی گرفت چهار سال درین روزگار
شد بس بچنید باز آمد و گفت هنوز در تو چیزی از جاه مانده است برو
و یکسال دیگر گدائی کن گفت هر روز گدائی می کردم و بدوی بردم
او آن همه بدرویشان می داد و شب مرا گرسنه می داشت چون سالی
بر آمد گفت اکنون ترا بصحبت راه دهم لیکن یک شرط که خادم اصحاب
تو باشی بس یک سال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفت یا ابا بکر اکنون
حال نفس تو بنزدیک تو چیست گفتم من کمترین خلق خدا می بینم خود را
۱۰ جنید گنت اکنون ایمانت درست شد تا حالت بدانجا رسید تا آستین بر
شکر می کرد و هر کجا که کودکی می دید در دهانش می نهاده که بگو
الله بس آستین بر درم و دینار کرد و گفت هر که یکبار الله میگوید
دهانش بر زرمی کم بعد از آن غیرت درو بچنید تبغی بر کشید که
هر که نام الله برد بدین تبغ سرش را بیندازم گفتند بیش ازین شکر و زرمی
۱۵ دادی اکنون سرمی اندازی گفت می نداشتم که ایشان اورا از سر حقیقتی
و معرفتی یادمی کنند اکنون معلوم شد که از سر غفلت و عادت می
گویند و من روا ندارم که بر زبان آلوده اورا یاد کنند بس می رفتی
و هر کجا که می دیدی نام الله بر آنجا نقش می کردی تا ناگاه آوازی
شنود که تا کی گرد اسم گردی اگر مرد طالبی قدم در طلب مسمی زن
۲۰ این سخن بر جان او کار کرد چنانکه یکبارگی قرار و آرام ازو برفت
چندان عشق قوت گرفت و شور غالب گشت که برفت و خویشنرا در
دجله انداخت دجله موجی بر آورد و اورا بر کنار افکند بعد از آن
خویشنرا در آتش افکند آتش درو عمل نکرد جائی که شیران گرسنه
بوزند خویشنرا در بیش ایشان انداخت همه ازو بر میزند خویشن از
۲۵ سر کوهی فرو گردانید باز اورا بر گرفت و بر زمین نشاند شبلی را بی

قرار ی یکی بهزار شد فریاذ بر آورد و بَلَّ لِمَنْ لَا یَقْبَلُهُ الْمَاءُ وَلَا النَّارُ وَلَا
 السَّبَاعُ وَلَا الْحِجَالُ هاتنی آواز داد که من کان مقبولَ الْحَقِّ لَا یَقْبَلُهُ غَیْرُهُ
 جنان شد در سلسله و بندش کشیدند و بیمارستانش بردند قومی در بیش
 او آمدند و گفتند این دیوانه است او گفت من بنزدیک شما دیوانه ام
 و شما هشیار حق تعالی دیوانگی من و هشیاری شما زیادت کناذ تا بسبب
 آن دیوانگی مرا قربت بر قربت بیفزاید و بسبب آن هشیاری بُعدتان بر
 بُعد بیفزاید بس خلیفه کسی فرستاد که نهّد او بکند بیامزند و بستم
 دارو بگلویش فرو ی کردند شبلی هی گفت شما خودرا رنجه مدارید که
 این نه از آن دردست که بدارو درمان بذیرد روزی جمعی بیش رفتند
 ۱۰ و او در بند بود گفت شما کیستید گفتند دوستان تو سنگ در ایشان
 انداختن گرفت همه بگریختند او گفت ای دروغ زنان دوستان بسنگی
 جند از دوست خود میگریزند معلوم شد که دوست خودید نه دوست
 من نقلست که وقتی او را دیدند باره آتش بر کف نهاده ی دویذ گفتند
 تا کجا گفت ی دوم تا آتش در کعبه زم تا خلق با خذاء کعبه بردارند
 ۱۵ و یک روز جویی در دست داشت هر دو سر آتش در گرفته گفتند جو
 خواهی کرد گفت ی روم تا یک سر این دوزخ را بسوزم و یک سر
 بهشت را تا خلق را برواء خدا بدید آید نقلست که یکبار جند شبانروز
 در زیر درختی رقص ی کرد و ی گفت هو هو گفتند این چه حالتست
 گفت این فاخته برین درخت ی گوید کو کو من نیز موافقت او را ی
 ۲۰ گویم هو هو و جنین گویند تا شبلی خاموش نشذ فاخته خاموش نشذ
 نقلست که یکبار بسنگ بای او بشکستند هر قطره خون که از وی بر
 زمین ی جکید نقش الله ی شد نقلست که یکبار بعید سه روز مانده بود
 شبلی جوانی سرخ کرد و بسر فرو افگند و باره نان در دهان نهاده و
 باره کتب بر میان بست و میگشت و ی گفت هرکرا جامه نا یافته بود
 ۲۵ بعید این کند و گفت فرج زنانرا اگر نه ماه نرایند بسالی بزایند و فرج

دکان دارانرا کی هر یکی را بجیزی مشغول کرده اند فرج صوفیان بر سر سجاده و مرقع و استنجا و استبرار و شبلی از همه چنین دست تهی یکبار در عید جامه سیاه بوشیدن بود و نوحه می کرد گفتند امروز عید است ترا جامه جرا سیاهست گفت از غفلت خلق از خدا و او خود در ابتدا ه قباہ سیاه داشت تا آنگاه کی بر تو جمال این حدیث بر وی افتاد جامه سیاه بیرون کرد و مرقع در بوشید گفتند ترا بدینجا چه رسانید گفت سیاهی بر سیاهی تا ما در میان فرو شدیم نقلست که باوّل که مجاهد بر دست گرفت سالهای دراز شب نمک در چشم کشیدی تا در خواب نشود و گویند که هفت من نمک در چشم کرده بود و می گفت که حق تعالی بر ۱۰ من اطلاع کرد و گفت هر که بخسبد غافل بود و غافل محبوب بود بکروز شیخ جنید بنزدیک او آمد و دید که بمنقاش گوشت ابروی خویش باز می کند گفت این جرای می کنی گفت حقیقت ظاهر شده است طاقت نمی دارم میگویم بود کی لحظه با خویشم دهند نقلست که وقتی شبلی می گریست و می گفت آه آه جنید گفت شبلی خواست تا در امانتی که حضرت الهیت ۱۵ بودیعت بند و داده است خیانتی کند او را بصباح آه مبتلا کردند جنید چون این سخن بگفت چیزی در خاطر مستمعان افتاد بنور ایمان خبر یافت گفت زنهار خاطرهای از شبلی نگاه دارید که عین الله است در میان خلق جنانك يك روز اصحاب شبلی را مدح می گفتند که این ساعت بصدق و شوق او کسی نیست و عالی همت و بالکروتر از او کسی نیست از روندگان ۲۰ ناگاه شبلی در آمد و آنچ می گفتند بشنود جنید گفت شما او را نمی دانید او مردود و مخدول و ظالمانیست او را ازینجا بیرون کنید اصحاب بیرونش کردند شبلی بر آن آستان نشست و اصحاب در بیستند و گفت ایها الشیخ تویی دانی که ما هرج در حق شبلی گفتیم راست گفتیم این چه بود که فرمودی گفت آنچ او را می ستودید هزار جندانیست اما شما او را بتیغ نیز بئی ۲۵ می کردید ما سبری در آن بیش نهادیم و بئی کم کردیم نقلست که شبلی

سردابه داشتی در آنجا هی شدی و آغوشی خوب با خود بردی و هرگاه
 کی غفلتی بدل او در آمدی خویشان بدان خوب هی زدی و گاه بودی
 که همه جو بهای کی بشکستی دست و باء خود بر دیوار هی زدی نقلست
 که یکبار در خلوت بود کسی در بزذ گفت در آی ای کسی که اگر همه
 ۵ ابو بکر صدیقی و در نیائی دوستر دارم و گفت عمریست نا ی خواهم که
 با خداوند خویش خلوقی دارم که شبلی در آن خلوة در میانه نبود و گفت
 هفتاد سالست نا در بند آم که نفسی خدا برا بدام و گفت تکیه گاه من
 عجز است و گفت عصاکش من نیازست و گفت کاشکی کلغن نابی بودی
 نا مرا نشناختندی و گفت خویشان را جنان دامن و جنان بینم که جهودانرا
 ۱۰ و گفت اگر در کار کان باے بیجی و در یافته باشند آن جرم شبلی بود
 و گفت من بچهار بلا مبتلا شدم ام و آن چهار دشمنست نفس و دنیا و
 شیطان و هوا و گفت مرا سه مصیبت افتاده است هر یک از دیگر صعبتر
 گفتند کدام است گفت آنک حق از دلم برفت گفتند از این سختتر چه
 بود گفت آن که باطل بجاء حق بنشست گفتند سیم چه بود گفتند آنک
 ۱۵ مرا درد این نگرفته است که علاج و درمان آن کم و جبین فارغ نباشم
 نقلست که يك روز در مناجات ی گفت بار خدایا دنیا و آخرت در
 کار من کن تا از دنیا لقمه سازم و در دهان سگی نهم و از آخرت لقمه
 سازم و در دهان جهودی نهم هر دو مجابند از مقصود و گفت روز قیامت
 دوزخ ندا کند با آن همه زفیر که ای شبلی و من برفتند صراط باشم بر
 ۲۰ خیزم و مرغ وار بترم دوزخ گوید قوت تو کو مرا از تو نصیبی باید من
 باز گردم و گویم اینک هر چه ی خواهی بگیر گوید دستت خواهم گویم بگیر
 گوید بابت خواهم گویم بگیر گوید هر دو حدقهات خواهم گویم بگیر گوید
 دلت خواهم گویم بگیر در آن میان غیرت عزت در رسد که با ابا بکر
 ۲۴ جوامردی از کیسه خویش کن دل خاص ماست ترا با دل چه کارست

که بختی بس گفت دل من بهتر از هزار دنیا و آخرت است زیرا که دنیا
 سراء محنت و آخرت سراء نعمت و دل سراء معرفت نقلست که گفت
 اگر ملك الموت جان بخواهد هرگز بدو ندمم گویم اگر چنانست که جانم که
 داده بواسطه کسی دیگر داده تا جان بدان کسی دهم اما چون جان من
 ۵ بی واسطه داده بی واسطه بستان گفت اگر من خدمت سلطان نکرده
 بودم خدمت مشایخ نتوانستمی کرد و اگر خدمت مشایخ نکرده بودم
 خدمت خدای نتوانستمی کرد نقلست که چنان گرم شد که پیراهن خود را
 بر آتش نهاد و میسوخت گفتند باری این از علم نیست که مال ضایع
 کنی گفت نه فتوی قرانست إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ
 ۱۰ خداوند می فرماید هرج دل بدان نگرذ آن چیز را با تو آتش بسوزند
 دل من بدین نگرست غیرتی در ما بچینید دریغ آمد که دل بدون او
 چیزی مشغول کم نقلست که روزی و قش خوش شد بود بیازار بر آمد
 و مرقعی بخرد بدانگی و نیم و کلاهی بنیم دانگ و در بازار نعره می زد
 که مَنْ يَشْتَرِي صُوفِيًّا بِدَانِقَيْنِ كَيْسَتْ که صوفی بخرد بدو دانگ چون
 ۱۵ حالت او قوت گرفت مجلسی بنهاد و آن سر بر سر عامه آشکارا کرد و
 جنید او را ملامت کرد گفت ما این سخن در سردابها می گفتیم تو آمدی
 و بر سر بازارها می گویی شبلی گفت من می گویم و من می شنوم در هر دو
 جهان بجز از من کیست بل که خود سخنیست که از حق بحق می رود و
 شبلی در میان نه جنید گفت ترا مسلمست اگر چنینست و گفت هر که در
 ۲۰ دل اندیشه دنیا و آخرت دارد حرامست او را مجلس ما يك روزی می
 گفت الله الله بسی بر زبان می راند جوانی سوخته دل گفت چرا لا اله
 الا الله نگویی شبلی آهی برزد و گفت از آن می ترسم بچون گویم لا والله
 نرسیده نفسم گرفته شود و در وحشت فرو شوم این سخن در آن جوان
 ۲۴ کار کرد بلرزید و جان بداد و اولیاء جوان بیامدند و شبلی را بداد

المخلافه بردند و شبلی در غلبات وجد خویش چون مستی می رفت بس
 بخون برو دعوی کردند خلیفه گفت ای شبلی تو چه می گویی گفت با
 امیر المؤمنین جان بود از شعله آتش عشق در انتظار لقاء جلال حق
 باک بسوخته و از همه علایق برین از صفات و آفات نفس فانی گشته
 ۵ طاقش طاق آمد صبرش کم شده متقاضیان حضرت در سینه و باطنش
 متواتر شده برقی از جمال مشاهده این حدیث بر نقطه جان او جست جان
 او مرغ وار از قفس قالب بیرون برید شبلی را ازین چه جرم و چه گناه
 خلیفه گفت شبلی را زودتر بخانه خود باز فرستید که صفتی و حالتی از
 گفت او بر دلم ظاهر گشت که بیم آنست که ازین بارگاه در اقامت نقلست
 ۱۰ که هر که بیش او توبه کردی او را فرمودی که برو بر تجرید حج بکن و
 باز آی تا ما صحبت توانی داشت بس آنکسرا با یاران خویش بیادیه
 فرو فرستادی بی زاد و راحله تا او را گفتند که خلقتا هلاک می کنی گفت
 نه چنین است بل که مقصود ایشان آمدن بنزدیک من نه منم که اگر
 مراد ایشان من باشم بت برستیدن باشد بل که همان فسق ایشانرا به که
 ۱۵ فاسق موحد بهتر از رهبان زاهد لیکن مراد ایشان حقست اگر در راه
 حق هلاک شوند بمراد رسیدند و اگر باز آیند ایشانرا رنج سفر جنان
 راست کرده باز آرد که من به سال راست نتوانم کرد نقلست که گفت
 چون ببازار بگردم بر بیشانی خلق سعید و شقی نیشته بینم و یکبار در
 بازار فریادی کرد و می گفت آه از افلاس آه از افلاس گفتند افلاس
 ۲۰ چیست گفت مجالسة الناس و محادثتهم و المخالطة معهم هر که مفلس بود
 نشان آن باشد که با خلق نشیند و با ایشان سخن گوید و آمیزش کند
 و يك روز می گذشت و جماعتی از متنعان دنیا بعارت و تماشاء دنیا
 مشغول شده بودند شبلی نعره برزد و گفت دلهایست که غافل مانده است
 از ذکر حق تا لاجرم ایشانرا مبتلا کرده اند بمردار و بلیذی دنیا نقلست
 ۲۵ که جنازه می بردند یکی از بس می رفت و می گفت آه من فراق الولد

شبلی طبانجه بر سر رذن گرفت و می گفت آه مِنْ فِرَاقِ الْأَخْد و گفت ابلیس بن رسید و گفت زنهار مغرور مگرداناز ترا صفاء اوقات از بهر آن که در زیر آنست غوامض آفات نفیست که وقتی لختی هیزم نبردند که آتش در زده بودند و آب از دیگر سوی وی می جکید اصحاب را ه گفت ای مدعیان اگر راست می گویند که در دل آتش داریم از دینک تا آن اشک پیدا نیست نفیست که وقتی بنزدیک جنید آمد مست شوق در غلبات وجد دست در رذ و جامه جنید بشولیة کرد گفتند این چرا کرد گفت نیکوم آمد بشولیدم تا نیکوم نیامد يك روز در آن مستی در آمد زن جنید سر بشانه می کرد چون شبلی را دید خواست کی برود جنید ۱۰ گفت سر مپوش و مرو که مستان این طایفه را از دوزخ خبر نبود پس شبلی سخن می گفت و می گریست جنید زنا گفت اکنون بر خیز و برو که اورا با او دادند که گریستن با دید آمد نفیست که وقتی دیگر بر جنید شد اندوهگن بود گفت چه بوده است جنید گفت مَنْ طَلَبَ وَجَدَ شبلی گفت لا بل مَنْ وَجَدَ طَلَبَ او گفت هرکه طلب کند یابد شبلی ۱۵ گفت نه هرکه یابد طلب کند نفیست که يك روز جنید با اصحاب نشسته بود پیغامبر را علیه السلام دیدند که از در در آمد و بوسه بر پیشانی شبلی داد و برفت جنید پرسید که با ابا بکر توجه عمل می کنی که بدان سبب این تشریف یافتی گفت من هیچ ندانم بیرون آنک هر شب که سنت نماز دو رکعت بجاء آم بعد از فاتحه این آیت بخوانم لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ ۲۰ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ تا آخر جنید گفت این از آن یافتی نفیست که يك روز طهارت کرده عزم مسجد کرد بسرش ندا کردند که طهارت آن داری که بدین گستاخی در خانه ما خواهی آمد شبلی این بشنود و باز گشت ندا آمد که از درگاه ما بازی گردی کجا خواهی شد نعرها در گرفت ندا ۲۴ آمد که بر ما نشنید می زنی بر جاء باسناد خاموش ندا آمد که دعوی

تَحْمِلُ می کنی گفت المِسْنَعَاتُ بِكَ مِنْكَ جَنَانُكَ وقتی درویشی در مانده
 بیش شبلی آمد گفت ای شیخ بحق وفاء دین که عنانِ کارم تنگ در کشیده
 است بگو تا جگم نومید شوم و از راه بر گردم گفت ای درویش حلقه
 در کافری می زنی می نشنوی که فرموده است لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
 گفت ایمن گردم گفت حضرت جلال را می آزمایی می نشنوی فَلَا يَأْمُنُ
 مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْفَوُّمُ الْخَاسِرُونَ گفت از بهر خدای که ایمن نشوم و نومید
 نباشم چه تدبیر کم گفت سر بر آستانه در من می زن و ناله می کن تا
جانت بر آید تا آنگاه که از بیشگاه کارت ندا کند که مَنْ عَلَى أَلْبَابِ
 نَقَلْتُ که از آذینه تا آذینه حصری را بار دازی بِكَ جمعه بدو گفت
 ۱۰ که اگر جنانست که ازین جمعه تا بدان جمعه بر من می آبی بیرون از
 خدا چیزی بر خاطر تو گذر کند حرامست ترا با ما صحبت داشتن نقلست
 که وقتی در بغداد بود گفت هزار درم می باید تا درویشانرا بای افزار
 خزند و بچ برند ترسای بر بآه خاست گفت من بدم لیکن بدان شرط
 که مرا با خود ببرید شبلی گفت جوانمردا تو اهل حج نیستی جوان گفت
 ۱۵ در کاروان شما هیچ ستور نیست مرا از آن ستوری گیرید درویشان رفتند
 ترسا میان در بست تا همه روانه شدند شبلی گفت اے جوان کار تو
 چگونه است گفت ای شیخ مرا از شادی خواب غی آید که من با شما
 همراه خواهم بود چون در راه آمدند جوان جاروب بر گرفت و بهر
 منزلگاه جاء ایشان می رُفت و خار بر می کند بموضع احرام رسیدند
 ۲۰ دریشان می نگرست و هجنان می کرد چون بخانه رسیدند شبلی جوانرا
 گفت با زنار ترا در خانه رها نکنم جوان سر بر آستانه نهاد و گفت الهی
 شبلی می گوید در خانهات نگذارم هاتنی آواز داد که یا شبلی او را از
 بغداد ما آورده ایم آتش عشق در جان او ما زده ایم بسلسله لطف بخانه
 خویش ما کشیده ایم تو زحمت خویش دور دار ای دوست تو در آه
 ۲۵ جوان در خانه شد و زیارت کرد دیگران درون می رفتند و بیرون می

آمدند و آن جوان بیرون نمی آمد شبلی گفت ای جوان بیرون آی جوان گفت ای شیخ بیرون نمی گذارذ هر چند در خانه طلب می کنم باز نمی یام تا خود کار کجا خواهد رسید نقلست که یک روز با اصحاب در بادیه هی رفت کله سری دید که برو نبشینه خسر الدنیا و الآخرة شبلی در شور ه شد و گفت بعزة الله که این سر ولی یا سر نبی است گفتند چرا می گری گفت تا درین راه دنیا و آخرت زیان نکنی بدو نرسی نقلست که وقتی ببصره شد اهل بصره بدو تقری کردند و احسان بی شمار کردند چون باز می گشت همه بتشییع او بیرون آمدند او هیچ کسرا عذر نخواست مریدان گفتند این خواجگان چندین احسان کردند هیچ عذری نخواستی ۱۰ گفت آنج ایشان کردند از دو بیرون نیست یا از بهر حق کردند یا از بهر من اگر از بهر حق کردند او بستند است بمکافات کردن ایشانرا و اگر از بهر من کردند من بنده ام و کسی در حق بنده احسان کند مکافات آن بر خداوند بنده بود نقلست که گفت نیت کردم که هیچ نخورم مگر از حلال در بیابان می رفتم درخت انجیر دیدم دست دراز کردم تا یک ۱۵ انجیر باز کم انجیر با من بسخن آمد و گفت یا شبلی وقت خویش نگاه دار که ملک جهودانم نقلست که ناینبای بود در شهر که از بس که نام شبلی شنیده بود عاشق او شده او را نادیده روزی باتفاق شبلی باو افتاد گرسنه بود گرده بر گرفت مرد نایبنا از دست او باز ستد و او را جفا گفت کسی نایبنارا گفت که او شبلی بود آتش در نایبنا افتاد از بس او برفت و در دست و پای افتاد و گفت می خواهم غرامت آنرا دعوتی بدهم شبلی گفت ۲۰ چنان کن مرد دعوتی ساخت و قرب صد دینار در آن خرج کرد و بسی بزرگانرا بخواند که شبلی امروز مهمان ماست چون بسفره بنشستند کسی از شبلی پرسید که شیخا نشان بهشتی و دوزخی چیست گفت دوزخی آن بود که گرده برای خذاء تعالی بدرویشی نتواند داد و برای هوای نفس صد ۲۵ دینار در دعوتی خرج کند چنین که این نایبنا کرد و باز نشان بهشتی

بر خلاف این بود نقلست که یکبار مجلس می گفت درویشی نعره بزد و خویشتن را در دجله انداخت شبلی گفت اگر صادقست خدا نجاش دهن جنانک موسی را علیه السلام داد و اگر کاذبست غرقه گرداندش جنانک فرعون را يك روز مجلس می گفت بیرزنی نعره بزد شبلی را خوش نیامد گفت مونی یا ما وراء الستر یعنی میرای در زیر برده گفت جیبت حتی اموت آمدم تا بمیرم و يك قدم بر گریخت و جان تسلیم کرد فریاد از مجلسیان بر خاست شبلی برفت تا يك سال از خانه بیرون نیامد و می گفت عجزه باء بر گردن ما نهاد نقلست که گفت يك روز بام بیل شکسته فرو رفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرا با کنار آورد نگاه کردم آن راند حضرت بود گفتم ای ملعون طریق تو دست زدنست نه دست گرفتن این از کجا آوردی گفت آن نامردانرا دست زنند که ایشان سزاء آند من در غوغای آدم زخم خورده ام در غوغاء دیگری نیفتم تا دو نمود نقلست که بباب الطلاق شد آواز مغایه شنود که می گفت وَقَفْتُ وَقَفْتُ بِبَابِ الطَّلَاقِ

۱۵ از هوش بشد و جامه باره کرد و بیفتاد بر گرفتندش بمحضرت خلیفه بردند گفت ای دیوانه این سماع تو بر چه بود گفت آری شما باب الطلاق شنوید اما ما باب الباق شنویم میان ما و شما طای در می آید و یکبار بیمار شد طیب گفت برهیزکن گفت از چه چیز برهیز کم از آنک روزی منست یا از آنک روزی من نیست اگر از روزی برهیز باید کرد نتوانم و اگر جز از ۲۰ روزی برهیز می باید کردن خود آن بمن ندهند نقلست که وقتی جنید و شبلی باهم بیمار شدند طیب ترسا بر شبلی رفت گفت ترا چه رنج افتاده است گفت هیچ گفت آخر گفت هیچ رنج نیست طیب نزدیک جنید آمد گفت ترا چه رنجست جنید از سر در گرفت و يك يك رنج خویش بر گرفت ترسا معالجه فرمود و برفت آخر بهم آمدند شبلی جنید را گفت جرا هم رنج خویش را با ترسا در میان نهادی گفت از بهر آن تا بدانند که چون با

دوست این ی کنند با ترساء دشمن چه خواهند کرد بس جنید گفت تو
 چرا شرح رنج خویش ندادی گفت من شرم داشتم که با دشمن از دوست
 شکایت کنم نقلست که یکبار بدیوانه سنان در شد جوان را دید در سلسله
 کشیدن چون ماه هی تافت شبلی را گفت ترا مردی روشن می بینم از بهر
 خدا سحرگاہی سخن من با او بگوی که از خان و مانم بر آورده و در
 جهانم آواره کردی و از خویش و بیوندم جدا افکندی و در غربتم انداختی
 و گرسنه و برهنه بگذشتی و عقلم بپردی و در زنجیر و بند گرانم کشیدی
 و رسوای خلمم کردی جز دوستی تو چه گاه دارم اگر وقت آمد دستی
 بر نه چون شبلی بر در رسید جوان آواز داد که ای شیخ زنهار که هیچ
 ۱۰ نگویی که بتر کنذ نقلست که يك روز در بغداد رفت فقاهی آوازی می داد
 لَمْ يَبْقَ إِلَّا وَاحِدٌ جز یکی باقی نماند شبلی نعره بزد و می گفت هَلْ يَبْقَى
 إِلَّا وَاحِدٌ وَالسَّلَام نقلست که درویشی آوازی می داد که مرا دو کرده می
 دهند کارم راست می شود شبلی گفت خنک تو که بدو کرده کارت راست
 می شود که مرا هر شبانگاه هر دو کون در کنار می نهند و کارم بر نمی ایذ
 ۱۵ نقلست که يك روز یکی را دید زار می گریست گفت چرا می گری گفت
 دوستی داشتم بمرد گفت ای نادان چرا دوستی گیری که بمیرد نقلست
 که وقتی جنازه بیش شبلی نهادند بغ نکیر بگفت گفتند مذهبی دیگر گرفتی
 گفت نه اما چهار تکیر بر مرده بود و يك بر عالم و عالیمان نقلست که
 یکبار چند گاه گم شده بود و باز نمی یافتند تا آخر در محنت خانه باز
 ۲۰ یافتند گفتند این چه جاء نست گفت خود جاء من اینست که جنان
 که ایشان نه مردند و نه زن در دنیا من نیز نه مردم و نه زن در دین
 بس جای من اینجاست نقلست که روزی می رفت دو کوزك خصوصت می
 کردند برای يك جوز که یافته بودند شبلی آن جوز را ازیشان بستند و
 ۲۴ گفت صبر کنید تا من این بر شما قسمت کنم بس چون بشکست نهی آمد

آوازی آمد گفت هلا قسمت کن اگر قسام تو بی شبلی خجل شد گفت آن همه خصومت بر جوز نهی و این همه دعوی قسای بر هیچ نقلست که گفت در بصره خرما خریدم و گفتم کیست که دانگی بستاند و این خرما با ما بخانه آورد هیچ کس قبول نکرد در بشت گرفتم و بردم تا بخانه و بهنادم چون از خانه بدر آمدم آنرا کسی بهرد گفت ای عجب دانگی و دادم تا با من بدر خانه آوردن نیاوردند اکنون کسی آمد که برایگان با من تا بلب صراطی برد نقلست که روزی کینزکی صاحب جمالرا دید با خداوندش گفت که این کینزکرا بدو دم و فروشی گفت ای ابله در دنیا کینزکی بدو دم که فروشد شبلی گفت ابله توئی که در بهشت حوری بدو خرما می فروشند نقلست که گفت از جمله فرق عالم که خلاف کرده اند هیچ کس دینی تر از رافضی و خارجی نیامد زیراکی دیگران که خلاف کردند در حق کردند و سخن ازو گفتند و این دو گروه روز در خلق بیاد دادند وقتی شبلی را با علوی سخن می رفت گفت من با تو کئی برابری توانم کرد که بذرت سه فرص بدرویشی داد تا قیامت می خوانند ۱۵ وَ يَطْعَمُونَ الطَّامَّاءَ عَلَى حَبِّهِ و ما چندین هزار دم دینار بدادیم و کسی ازین یاد نمی کند روزی شبلی در مسجد بود مقری این آیت بر می خواند وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ اِیْنَ خَوَاهِمِ اِیْ مُحَمَّدٍ هَر دُولَت که بتو دادیم باز ببریم چندان خویشتر را بر زمین زد که خون از وی روان گشت و می گفت خداوندان با دوستان خود خطاب چنین کنند نقلست که گفت عمریست که می خواهم که گویم حَسْبِيَ اللَّهُ چون می دانم که از من این دروغست نمی توانم گفت نقلست که یکی از بزرگان گفت خواستم که شبلی را بیازمایم دستی جامه از حرام بخانه او بردم که این را فردا چون بجمعه روی در بوشی چون بخانه باز آمد گفت این چه تاریکیست در خانه گفتند این ۲۴ چنین است گفت آن جامه را بیرون اندازید که ما را نشاید نقلست که

اورا دختری آمد و در همه خانه هیچ نبوذ و گفتند چرا از کسی چیزی
 نخواهی تا کار مهمان بسازی گفت ندانسته که سوال بخیلان را کند و
 خیر غایبانرا دهند اکنون در آن وقت که این مهمان درین برده ظلمت
 مادر بود لطف حق تعالی راتبه معاً او همی ساخت اکنون که بصحراء
 ۵ جهان آمد روزی که باز گیرد چون دانست که شب در آمد و دل زنان
 ضعیف باشد نیم شبی بگوشه شد و روی بخاک نهاده و گفت الهی چون
 مهمان فرستادی بی واسطه دست بخیلان کار این مهمان بساز هنوز این
 مناجات تمام نکرده بود از سقف خانه درستهاء زر سرخ باریدن گرفت
 هاتنی آواز داد و گفت خُذْ بِلا حساب و کُلْ بِلا عتاب بستان بی حساب
 ۱۰ و بخور بی عتاب سر از سجده بر آورد و زر بیازار برد تا برگ خانه سازد
 مردمان گفتند ای صدیق عهد این زر بذهن نیکویی از کجاست گفت در
 دار الضرب ملک اکبر زده اند و دست تصرف قلابان بذو نرسیده است
 نقلست که او بس نمک در چشم می کرد اورا گفتند آخر ترا دین بکار
 نیست گفت آنخ دل مارا افتاده است از دین نهانست و کسی گفت
 ۱۵ که جونست کی ترا بی آرام می بینم او با تو نیست و تو با او گفت گر
 بودی با او بودی و لیکن من محوم اندر آنخ اوست و گفت چندین
 گاه می بنداشتم که طرب در محبت حق می کنم و انس با مشاهده وی
 میگیرم اکنون دانستم که انس جز با جنس نباشد گفتند از چیزها چه
 عجبر گفت دل که خذرا بشناسد بس بیازارش گفتند مرید کی تمام
 ۲۰ شود گفت حال او در سفر و حضر يك شود و شاهد و غایب يك رنگ
 گردد گفتند بو ترا برا گرسنگی بادید آمد باران افتاد جمله بادیه طعام
 بود گفت این رفیق بوده است اگر بمحل تحقیق رسیده بودی چنان بودی
 که گفت إِنْ أَظْلُ عَنْ رَبِّي فَهُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِيْنِي و عبد الله زاهد گفت
 ۲۵ وقتی در نزدیک شبی در آمدم گفتم ازو برسم از معرفت چون بنشستم

گفت بخراسان چه خبر است از خدای تا آنجا کیست که خدای را می داند
 من گفتم بعراق بخواه سال طلب کردم نیافتم یکی را که از خدای خبر دادی
 گفت بو علی ثقفی جونست گفتم وفاء کرد گفت او فقیه بود اما توحید
 ندانسته بود ابو العباس دامغانی گفت مرا شبلی وصیت کرد که لازم
 ه تنهایی باش و نام خویش از دیوان آن قوم بیرون کن و روی در دیوار
 کن تا وقتی که بیری و گفت جنید از شبلی پرسید که خدایا چگونه یاد
 کنی که صدق یاد کردن او نداری گفت بمجازش چندان یاد کنم که بیکباری
 او مرا یاد کند جنید از آن سخن از خود بشد شبلی گفت بگذارید که
 برین درگاه گاه نازیانه و گاه خلعتست شبلی را گفتند دنیا برای اشغالست
 ۱۰ و آخرت براء احوال بس راحت گئی خواهی بود گفت دست از اشغال
 این بدار تا نجات یابی ز احوال آن گفتند ما را خبر گویی از توحید مجرّد
 بر زلفان حق منرّد گفت و بچک هرکه از توحید خبر دهد بعبارت ملحد
 بود و هرکه اشارت کند بذو ثنوی و هرکه از خاموش بود جاهل بود و
 هرکه بندارد که بذو رسید بی حاصل بود و هرکه اشارت کند که نزدیک
 ۱۵ است دور بود و هرکه از خویشتن وجد نماید او گم کرده است و هرچه
 تمیز کند بوه و آنرا ادراک کند بعقل اندر تمامتر معنیها که آن همه بشما
 داده است و بر شما زده است مُحَدَّث و مصنوعست چون شما گفتند که
 نصوّف چیست گفت آنک جنان باشی که در آن روز که نبودی و گفت
 نصوّف شرکست از بهر آنک نصوّف صیانت دلست از غیری و غیرنی
 ۲۰ و گفت فناء ناسوتیست و ظهور لاهوتی و گفت نصوّف ضبط حواس و
 مراعات انفاسست و گفت صوفی نبوذ تا وقتی که جمله خلق را عیال خود
 بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود از خلق و متصل بود بحق
 چنانکه موسی علیه السلام که از خلقش منقطع گردانید که وَاصْطَنَعْتُكَ
 ۲۴ لِنَفْسِي و بخودش پیوند داد که لَنْ تَرَانِي و این محلّ تخیر است و گفت

صوفیان اطفالند ذر کنار لطف حق تعالی و گفت نصوّف عصمتست از دیدن کون و گفت نصوّف برقی سوزند است و نصوّف نشستن است در حضرت الله تعالی بی غم و گفت حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام کی ذکر ذاکرانرا و بهشت مر مطیعانرا و زیارت مر مسافرانرا و من خاصّ محبّانرا و گفت حبّ دهشتی است در لذتی و حیرتی در نعمت و محبت رسک بردنست بر محبوب که مانند تو اورا دوست دارد و گفت محبت ایثار خیرست کی دوست داری برای آن که دوست داری و گفت هر که محبت دعوی کند و بغیر محبوب بچیزی دیگر مشغول شود و بجز حبیب چیزی طلبد درست آنست که استهزای کند بر خذاء تعالی ۱۰ و گفت هیبت گدازند دلهاست و محبت گدازند جانها و شوق گدازند نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک او صورت ببندد هرگز بوی توحید نشنوده است و گفت توحید حجاب موحد است از جمال احدیت و بکروز کسی را گفت دانی که چرا توحید از تو درست نی آید گفت فی گفت زیرا که اورا بخود طلب می کنی گفت معرفت سه است معرفت خدا و معرفت ۱۵ نفس و معرفت وطن معرفت خدا را محتاج باشی بقضاء فرایض و معرفت نفس را محتاج باشی بر ریاضت و معرفت وطن را محتاج باشی برضا دادن بقضا و احکام او و گفت جون حق خواهد که بلارا عذاب کند در دل عارفش اندازد ازو سوال کردند که عارف کیست گفت آنک تاب بشئه نیارد وقتی دیگر همان سوال کردند گفت عارف آنست که هفت آسمان ۲۰ و زمین را بیک موی مژه بر دارد گفتند یا شیخ وقتی چنین گفتی و اکنون چنین می گویی گفت آنگاه ما ما بودیم اکنون ما اوست و گفت عارف را نشان نبوذ و محب را گله نبوذ و بنکر را دعوی نبوذ و ترسند را قرار نبوذ و کس از خدای نتوان گریخت و از معرفت برسیدند گفت اولش خدا ۲۴ بوذ و آخرشرا نهایت نبوذ گفت هیچ کس خدا را نشناخته است گفتند

جگونه بود این بگفت اگر شناختندی بغیر او مشغول نبودندی و گفت عارف آنست که از دنیا ازاری دارد و از آخرت ردایی و از هر دو مجرّد گردد از بهر آنکه هرکه از اکوان مجرّد گردد بحق منفرد شود و گفت عارف بدون حق بینا و گویا نبود و نفس خود را بدون او حافظ نیند و سخن از غیر او نشنود و گفت وقت عارف چون روزگار بهارست رعدی غرّذ و ابری بارذ و برق می سوزد و باد می وزد و شکوفه می شکفت و مرغان بانگ می کنند حال عارف هیچین است بچشم می گیرند و بلب می خندد و بدل می سوزد و بسر می بازد و نام دوست می گویند و بر در او می گردد و گفت دعوت سه است دعوت علم و ۱۰ دعوت معرفت و دعوت معاینه و گفت دعوت علم یکیست بذات تو خود علم ندانی و گفت عبارت زبان علمست و اشارت زبان معرفت و گفت علم الیقین آنست که بما رسید بر زبان پیغمبران علیهم السلام و عین الیقین آنست که خدا بما رسانید از نور هدایت باسرار قلوب بی واسطه و حق الیقین آنست که بدان راه نیست و گفت همت طلب خداوند است و ۱۱ آنج دون آنست همت نیست و گفت صاحب همت بهیچ مشغول نشود و صاحب ارادت مشغول شود و گفت فقیر آنست که بهیچ مستغنی نشود جز بخدا و برسیدند از فقر گفت درویشانرا چهار صد درجه است کمترین آنست که اگر همه دنیا او را باشد و آن نفقه کند و بس در دل او در آید که کاشکی قوت یکروزه باز گرفتی فقر او بحقیقت نبود و گفت ۲۰ جمعیت کُلت بیکی بصفت فردانیت و گفت شریعت آنست که او را برستی و طریقت آنست که او را طالبی و حقیقت آنست که او را بینی و گفت فاضلترین ذکر نیسیان ذاکرست در مشاهده مذکور و گفت نشستن با خدای بی واسطه سختست و گفت صابر از اهل درگاهست و ۲۴ راضی از اهل بیشگاه و منوّض از اهل الییت و گفت این حدیث مرغیست

در قصص پسر سو که سر بر زند بیرون نتواند شد و گفت زهد غفلتست زیرا که دنیا ناجیزست و زهد در ناجیز غفلت بود و برسیدند از زهد گفت زهد آن بود که دنیا فراموش کنی و آخرت با یاد نیاری دیگری از زهد برسید گفت بهمچ زیرا که آنجی ترا خواهد بود ناجار بتو رسد و اگر چه از آن می گریزی و آنجی ترا نخواهد بود هرگز بتو نرسد اگر چه بسی طلب و جد و جهد نمایی بس تو در چیزی زهد می کنی در آنجی ترا خواهد بود یا در آنجی نخواهد بود همچین از زهد برسیدند گفت دل بگردانیدنست بخالق اشیا گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت آن بود که هر چه فرماید بدان قیام کنی و گفت علامت صادق ۱۰ بیرون افگندن حرامست از گوشها و دهان گفتند انس چیست گفت آنک ترا از خویش وحشت بود و گفت کسی که انس گیرد بذکر گئی بود چون کسی که انس او بمذکور بود گفتند تحقیق تواند کرد عارف بدانجی او را می رسد و ظاهری شود گفت چگونه چیزی را تحقیق کند که ثابت نبود و چگونه آرام گیرد بچیزی که ظاهر نبود و چگونه نومید ۱۵ گردد از چیزی که بنهان نبود که این حدیث باطنی ظاهرست و گفت هر اشارت که میکنند خلق بحق همه بر ایشان رد کرده است تا آنگاه که اشارت کنند از حق بحق و ایشانرا بدان اشارت راه نیست و گفت چون بنده ظاهر شود در چشم بنده آن عبودیة بود و چون صفات حق برو ظاهر گردد آن مشاهده بود و گفت لحظه حرمانست و خطرۀ خذلان و اشارت ۲۰ هجران و کرامت عذر و خدای مانع از خدای در نزدیک خدای و ابن جمله مکرست وَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ و گفت در زیر هر نعمتی سه مکرست و در زیر هر طاعتی شش مکر و گفت عبودیة بر خاستن ارادت نُسْت در ارادت او و فسخ ارادت و اختیار نُسْت در اختیار او و ترك آرزوهای نُسْت در رضاء او و گفت انبساط بقول با خدا ترك ۲۴

ادبست و گفت انس گرفتن بر دم از افلاست و حرکت زبان بی ذکر
 خدای وسواس و گفت علامت قربت انقطاعست از همه چیزی جز حق
 و گفت جوانمردی آنست که خلق را جون خویشن خواهی بل که بهتر
 و گفت خدمت حریت دلست و گفت بلندترین منازل رجا حیاست
 و گفت غیرت بشریت اشخاصراست و غیرت الهیت بر وقت که ضایع
 کردند از ما سوی الله و گفت خوف در وصل سختتر از خوف در مکر
 و گفت هیچ روز نبوذ که خوف بر من غالب شد که نه در آن روز دری
 از حکمت و عبرت بر دلم گشاده شد و گفت شکر آن نبوذ که نعمت
 نبینی منعرا بینی و گفت نفسی که بند در موافقت مولی بر آرد فاضلتر و
 ۱۰ بهتر از عبادت جمله عباد از روزگار آدم تا قیامت و گفت هزار سال
 گذشته در هزار سال ناآمنه ترا نقدست درین وقت که هستی بکوش تا
 ترا مغرور نگرداند اشباح یعنی در ارواح زمان نیست و ماضی و مستقبل
 یکبست و گفت که هر که یک ساعت در شب بغفلت بخسبد هزار ساله
 راه آخرت را بس افتد و گفت سهو یک طرفه العین از خدای اهل
 ۱۵ معرفت را شرک بود و گفت آنک محبوب شود بخلق از حق نبوذ چنانکه
 محبوب شود بحق تعالی از خلق و آنک او را انوار قدس اندر ربوده بود
 نبوذ چون کسی که او را انوار رحمت و مغفرت او در ربوده بود و گفت
 هر که فانی شود از حق بحق بسبب قیام حق بحق فانی شود از ربوبیت تا
 عبودیت چه رسد هر که بحق تلف بود حق او را خلف بود و گفت جمعی
 ۲۰ بدید آینه اند که حاضری آیند بعبادت و ی شوند برسم و ازین نشستن
 و شنودن هیچ زیادت نمی شود مگر بلا حسن دامغانی گویند که شبلی گفت
 ای بسر بر تو باز بالله دایم ی باش بالله و از ما سوی الله دست بدار
 قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ گفتند آسودتر کنی باشیم گفت آن
 ۲۴ وقت که او را هیچ ذاکر نیستیم بجز خود یعنی همه من باشم و گفت اگر دانستی

قدر خدای هیچ نترسیدی از غیر خدای و گفت در خواب دو تن را دیدم که مرا گفتند ای شبلی هر که جنین و جنین کند او از غافلانست و گفت عمریست تا انتظار می کنم که نفسی بر آرم بنهان بود از دلم و دلم آن ندانم نمی توانم و گفت اگر همه لقمه گردد و در دهان شیر خواره نهند ۵ مرا بر وی رحم آید که هنوز گرسنه مانده است و گفت اگر همه دنیا مرا باشد بجهودی دهم بزرگ متنی دادم او را بر خود که از من بپذیرد و گفت کون را آن قدر نیست که بر دل من بتواند گذشت و چگونه کون بر دل کسی بگذرد که مکتورا داند نقلست که روزی در غلبات وجد بود مضطرب و متغیر جنید گفت ای شبلی اگر کار خویش با خدا گذاری ۱۰ راحت بای شبلی گفت ای استاد اگر خدای کار من با من گذارد آنکه راحت یابم جنید گفت از شمشیرها شبلی خون فرو می جکد نقلست که روزی کسی می گفت یا ربّ گفت تا کی گویی یا ربّ او می گوید عبّدی آن بشنو که او می گوید گفت آن می شنوم از آن این می گویم گفت اکنون می گوی که معذوری و می گفت الهی اگر آسمان را طوق می گردانی ۱۵ و زمین را بآب بند می کنی و جمله عالم را بخون من نشنه گردانی من از تو بر نگردم نقلست که چون وفاتش نزدیک رسید چشمش تیرگی گرفته بود خاکستر خواست و بر سر کرد و جندان بی قراری در وی بدید آمد که صفت نتوان کرد گفتند این همه اضطراب چیست گفت از ابلیس رشک می آید و آتش غیرت جانم می سوزد که من نشنه اینجا نشسته ام چیزی ۲۰ از آن خود بکسی دیگر دهم و إِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ آن اضافت لعنت بابلیس نمی توانم دید می خواهم که مرا بود که اگر لعنت است نه آخر از آن اوست و نه در اضافت اوست آن ملعون خود قدر آن چه داند چرا عزیزان امت را ارزانی نداشت تا قدم بر تارک عرش نهاده اند ۲۴ جوهری داند قدر جوهر اگر پادشاه آبگینه یا بلوری بر دست نهد گوهری

نماید و اگر تره‌فروشی جوهری خاتم سازد و در انگشت کند آبگینه نماید و زمانی بیاسود باز در اضطراب آمد گفتند چه بود گفت دو باز می‌وزد یکی باز لطف و یکی باز قهر بر هر که باز لطف و زد بمقصود رسد و بر هر که باز قهر و زد در حجاب گرفتار آید تا آن باز کرا در یابد. اگر مرا باز لطف در خواهند یافت این همه ناکامی و سختی بر امید آن بتوانم کشید و اگر باز قهر خواهند در یافت آنج من خواهند رسید این سختی در جنب آن هیچ نخواهد بود بس گفت بر دلم هیچ گران‌تر از آن نیست که یک درم مظلومه دارم و هزار درم بجاء آن بدادم دلم قرار نمی‌گیرد آنگاه گفت مرا طهارت دهید طهارت دادندش تحلیل محاسن فراموش کردند بیادشان داد ابو محمد هروی گوید آن شب بنزدیک شبلی بودم همه شب این بیت می‌گفت

كُلُّ بَيْتٍ أَنْتَ سَاكِنُهُ * غَيْرُ مُحْتَاجٍ إِلَى السُّرُجِ
وَجَهْلُكَ الْمَأْمُولُ مَجْتَنًا * يَوْمَ يَأْتِي النَّاسُ بِالْحُجَجِ

هر خانه که تو ساکن آنی آن خانه را بچراغ محتاج نبود آن روی با جمال^{۱۵} تو حجت ما خواهند بود بس خلق جمع آمدند برای نماز جنازه و بآخر بود بدانست که حال چیست گفت عیبا کارا جماعتی مردگان آمده اند تا بر زنده نماز کنند گفتند بگو لا اله الا الله گفت چون غیر او نیست نفی چه کم گفتند جاره نیست کلمه بگو گفت سلطان محبت می‌گوید رشوت نپذیرم مگر یکی آواز بر داشت و شهادتش تلقین کرد گفت مرده آمده است^{۲۰} تا زنهارا بیدار کند آخر چون ساعتی بر آمد گفتند جونی گفت بمحسوب بیوستم و جان بداد بعد از آن بخوابش دیدند گفتند با منکر و نکیر چه کردی گفت در آمدند و گفت خذاء نو کیست گفتم خذاء من آنست که شمارا و جمله فرشتگانرا نصب کرد تا بذرم آدم را سجد کردند و من در پشت بذر بودم و در شما نظاره می‌کردم گفت منکر و نکیر با یکدیگر^{۲۵} گفتند که نه تنها جواب خود می‌دهد بل که جواب جمله فرزندان آدم

باز داد بیا تا بروم نقلست از ابو الحسن حصری علیه الرحمة که گفت شبلی را بخواب دیدم گفتم با تو چه رفت گفت مرا حاضر کردند و گفتند چیزی خواهی گفتم بار خدایا اگر بچنت عدم فرود آری عدل نست و اگر اهل وصال گردانی فضل نست بار دیگر بخواب دیدند گفتند خذاء با تو ۵ جه کرد گفت مرا مطالبت نکرد بیرهان بر دعویها که کردم مگر بیلک چیز که روزی گفتم هیچ زبان گاری و حسرت بزرگتر از آن نیست که از بهشت بازمانی و بدوزخ فرو شوی گفت حق تعالی گفت جه حسرت و زبان گاری بزرگتر از آن که از دیندار من باز گردند و محبوب مانند باری دیگرش بخواب دیدند برسیدند که کیف و جَدَتْ سُوقَ الْآخِرَةِ گفتند ۱۰ بازار آخرت چگونه یافتی گفت بازاریست که رونق ندارد درین بازار مگر جگرهای سوخته و دلهاء شکسته و باقی همه هیچ نیست که اینجا سوخته را مرهم می نهند و شکسته را باز می بندند و بهیچ التفات نمی کنند رحمة الله علیه

ذکر ابو نصر سراج رحمة الله علیه

۱۵ آن عالم عارف آن حاکم خایف آن امین زمره کبرا آن نگین حلقه فقرا آن زبده امشاج شیخ وقت ابو نصر سراج رحمة الله علیه امامی بنحی بود و یگانه مطلق و متعین و متمکن و اورا طاووس الفقرا گفتندی و صفت و نعت او نه جندان است کی در قلم و بیان آید و یا در عبارت و زبان گنج و در فنون علم کامل بود و در ریاضت و معاملات شانی عظیم ۲۰ داشت و در حال و قال و شرح دادن بکلمات مشایخ آبتی بود و کتاب لُمع او ساخته است و اگر کسی خواهد بنگرد و از آنجا اورا معلوم کند و من نیز کلمه جند بگویم سری و سهل را و بسی مشایخ کبار را دیدم بود و از طوس بود ماه رمضان بیغداد بود و در مسجد شونیزیه خلوت خانه ۲۴ بدو دادند و امامت درویشان بدو مسلم داشتند تا عید جمع اصحاب را

امامت کرد و اندر تراویح پنج بار قرآن ختم کرد هر شب خادم فرصی بدر خلوت خانه او بردی و بذو دادی تا روز عید شد و او برفت خادم نگاه کرد آن فرصکها بر جای بود نقلست که شی زمستان بود و جماعتی نشسته بودند و در معرفت سخن می رفت و آتش در آتش دان می سوخت شیخرا حالتی در آمد و روه بر آن آتش نهاده خذایرا سجد آورد مریدان که آن حال مشاهده کردند جمله از بیم بگریختند چون روز دیگر باز آمدند گفتند شیخ سوخته باشد شیخرا دیدند در محراب نشسته روی او چون ماه می تافت گفتند شیخا این چه حالتست که ما جنان دانسیم که جمله روی تو سوخته باشد گفت آری کسی که برین درگاه آب روی خود ریخته بود آتش روی او نتواند سوخت و گفت عشق آتش است در سینه و دل عاشقان مشتعل گردد و هرچه ما دون الله است همرا بسوزاند و خاکستری کند از این سالم شنویم که گفت نیت بخداست و از خداست و براء خداست و آفاتی که در نماز افتد از نیت افتد و اگرچه بسیار بود آنرا موازنه نتوان کرد با نیتی که خذارا بود و بخدای ۱۵ بود و سخن اوست که گفت مردمان در ادب بر سه قسمند یکی بر اهل دنیا که ادب بتزدیک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علم و رسم و اسماء ملوک و اشعار عربست و دیگر اهل دین که ادب بتزدیک ایشان تادیب جوارح و حفظ حدود و ترك شهوات و ریاضت نفس بود و دیگر اهل خصوص که بتزدیک ایشان ادب طهارت دل و مراعات سر و وفاء ۲۰ عهد و نگاه داشتن وقتست و کم نگرستن بخاطرهماء براگنه و نیکوکرداری در محل طلب و وقت حضور و مقام قریبست نقلست که گفت هر جنازه که بر بیش خاک من بگذرانند مغفرر بود تا در طوس هر جنازه که آرند نخست در بیش خاک او بر آرند بحکم این اشارت و آنگاه ببرند قدس ۲۴ الله سره العزیز ورحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو العباس قصاب رحمه الله عليه

آن گستاخ درگاه آن مقبول الله آن کامل معرفت آن عامل مملکت آن قطب اصحاب شیخ وقت ابو العباس قصاب رحمه الله علیه شیخ عالم و محترم مشایخ بود و صدیق وقت بود و در فتوت و مروّت باذشاه و در آفات عیوب نفس دین اعجوبه بود و در ریاضت و کرامت و فراست و معرفت شانی عظیم داشت اورا عامل مملکت گفته اند و بیر و سلطان عهد بود و شیخ میهنه را گفت که اشارت و عبارت نصیب نست نقلست که شیخ ابو سعید را گفت اگر ترا برسند که خدای تعالی شناسی مگو که شناسم که آن شرکست و مگو که نشناسم که آن کفرست ولیکن چنین گوی که عَرَفْنَا اللَّهَ ۱۰ ذاتَه بفضلَه یعنی خدای تعالی مارا آشناء ذات خود گرداناد بفضل خویش و گفت اگر خواهید و اگر نه با خدای خوی می باید کرد و اگر نه در رنج باشد و گفت اگر با تو خیر خواهد علما در جوارح تو نگاه دارد و اندامها تو يك بیک از تو بستانند و با خویشان گیرد و نیستی تو بتو نماند تا بنیستی تو هستی او آشکارا شود بصفات خویش در خلق نگرانی خلق را ۱۰ جون گوی بینی در میدان قدرت بس گردانیدن گوی را خداوند گوی را بود و گفت هرکسی از وی آزادی طلبند و من ازو بندگی که بند او در بند او سلامت بود و آزاد در معرض هلاکت و گفت فرق میان من و شما يك چیز بیش نیست و آن آنست که شما مرا گویند و ما فرا او گویم شما از ما شنوید و ما ازو شنویم و شما مارا ببینید و ما اورا بینیم ۲۰ والّا ما نیز جون شما مردمیم و گفت بیران آینه تو اند جنان بینی ایشانرا که نوی و گفت مریدی اگر يك خدمت درویش قیام نماید آن ویرا بهتر بود از صد رکعت نماز افزونی و اگر يك لقمه از طعام کم خورد ویرا بهتر از آن که همه شب نماز کند و گفت بسیار چیزها را دوست ۲۴ داریم که يك ذره آنجا نباشیم و گفت صوفیان می آذندی هرکسی بچیزی

و بجای بایستی و مرا بسای نیابستی و هر کسی را منی بایستی و مرا من نیابستی مرا بایستی که من نیاشم و گفت طاعت و معصیت من در دو چیز بسته اند چون بخورم مایه همه معصیت در خود بیام و چون دست باز کشم اصل همه طاعت از خود بیام و وقتی علم ظاهر را یاد کرد و گفت آن جوهریست که دعوت صد و بیست و اند هزار بیغامبر در آن نهاده اند اگر از آن جوهر ذره بدید آید از برده توحید زود از هستی خویش این همه در فنا رود و گفت نه معرفتست و نه بصیرت و نه نور و نه ظلمت نه فنا آن هستی هستست، و گفت مصطفی نه مرده است نصیب چشم تو از مصطفی مرده است و گفت پادشاه عالم را بندگانی اند که دنیا و زینت دنیا بخلق رها کرده اند و سرای آخرت و بهشت بمطیعان گذاشته و ایشان با خداوند قرار گرفته گویند ما را خود این نه بس که رقم عبودیه از درگاه ربوبیت بر جان ما کشیده اند که ما چیزی دیگر طلبیم و گفت خنك آن بنده که او را با او نمودند و گفت جوانمردان راحت خلفند نه وحشت خلق که ایشانرا صحبت با خدای بود از خلق و از خدای بخلق نگرند و گفت صحبت نیکان و بقعهای گرای بنده را بخدای نزدیک نکند بنده بخدای خدا نزدیک کند صحبت با آن دار که باطن و ظاهر بصحبت او روشن شود و گفت حق تعالی از صد هزار از فرزند آدم یکی را بر دارد براء خویش و گفت دنیا گنه است و گنه تر از دنیا دلیست که خدای تعالی آن دل بعشق دنیا مبتلا گردانیده است و گفت که طبع کردن ناجوانمردیست و منع کردن ناجوانمردی و گفت هر چند که خلق بخالق نزدیکترست نزدیک خلق عاجزترست و گفت همه اسیر وقتند و وقت اوست و همه اسیر خاطر اند و خاطر اوست و گفت دعوت صد و بیست و اند هزار بیغامبر علیهم السلام همه حقست لیکن صفت خلقتست چون حقیقت نشان کند نه حق ماند و نه باطل و گفت من و تو بود اشارت

باشد و عبارت و جون من و تو بر خاست نه اشارت ماند و نه عبارت
و گفت اگر ترا ازو آگهی بودی نیارستی گفت که ازو آگهی است
و گفت شب و روز بیست چهار ساعت هج ساعتی نیست نا اورا بر
تو آمدنی نیست و گفت امر خویش بر تو نگاه دارد دست برده و اگر
ندارد آدم باید با همه فرزندان نا با تو بگیرند و گفت اگر کسی بودی
که خدا را طلب کردی جز خدای خدای دو بودی و گفت خدا را خداه
جویند خدا را خداه باید خداه را خداه دانند و گفت اگر خدای يك
ذره بعرض نزدیکتر بودی از آنك بتری خدا را نشایستی و گفت من با
اهل سعادت بر رسول صحبت کنم و با اهل شقاوت بخدا و گفت از شما در
۱۰ نخواهم ادب بپهوده ماذری بود که از فرزند شیرخواره ادب در خواهد
از شما ادب آن در خواهد که با شما بنصیب خویش زندگانی کند و گفت
ابلیس کشته خداوندست جوانمردی نبوذ کشته خداوند خویش را سنگ
انداختن و گفت فردا حساب قیامت کند در دست من کند بیند که
جکم همه را در بیش کنم و ابلیس را مقام سازم ولیکن نکند و گفت هرگز
۱۵ کس مرا ندیده است و هرکه مرا بیند از من صفت خویش بیند و گفت
يك سجده که بر من براند بهستی خویش و نیستی من بر من گرای تر از
هرجه آفرید و آفریند و گفت من فخر آدم و قرّة العین مصطفی ام آدم
فخر کند که گویند این ذرّیت منست بیغامبر را جشم روشن گردد که گویند
این از امت منست و گفت و طاء من بزرگست ازو باز نگردم تا از آدم
۲۰ تا محمد در تحت و طای من نیارد این آن معنیست که شیخ بایزد گفته
است لِوَلِيِّ أَعْظَمُ مِنْ لِيَاءِ مُحَمَّدٍ و شرح این در بیش داده ام ازو
برسیزند که زهد چیست گفت بر لب دریاء غیب ایستاده بوخم بیل در
دست يك بیل فرو بردم از عرش تا ثری بدان يك بیل بر آوردم
۲۴ چنانك دوم بیل را هیچ نمانه بود و این کمترین درجه زهدست یعنی هرجه

صورت بود در قدم اول از بیشم بر خاست و گفت حق تعالی قوی را
 بهشت فرو آورد و قوی را بدوزخ بس مهار بهشت و دوزخ بگیرد و در
 دریا غیب اندازد و گفت آنجا که خذاء بود روح بود و بس و گفت
 اهل بهشت بهشت فروز آیند و اهل دوزخ بدوزخ بس جای جوانمردان
 ه کجا بود که اورا جای نمود نه در دنیا و نه در آخرت نقلست که یکی
 قیامت بخواب دید و شیخ را طلبی کرد در جمله عرصات شیخ را هیچ جای
 نیافت دیگر روز پیامد و شیخ را آن خواب بگفت شیخ گفت آنگاه جنب
 خوابت را رایگان نگریند چون ما نمودیم اصلاً مارا جون باز توان یافت
 و اَعُوذُ بِاللّٰهِ از آنک مارا فردا باز توان یافت نقلست که یکی بنزدیکی
 ۱۰ او آمد و گفت یا شیخ ی خواهم که حج روم گفت مادر و بذر داری
 گفت دارم گفت برو رضاء ایشان نگاه دار برفت و بار دیگر باز آمد
 و گفت اندیشه حج سخت شد گفت دوست بذر قدم درین راه بصدق
 نهاده اگر بصدق نهاده بودیش نامه از کوفه باز رسیدی نقلست که یک
 روز در خلوت بود مؤذن گفت قَدْ قَامَتِ الصَّلٰوةُ گفت جون سختست
 ۱۵ از صدر و از درگاه ی باید آمد بر خاست و عزم نماز کرد نقلست که
 کسی ازو برسید که شیخا کرامت نو چیست گفت من کرامات نمی دایم اما
 آن ی دایم که در ابتدا هر روز گوسفندی بکشتمی و تا شب بر سر نهاده
 ی گردانیدی در جمله شهر تا نسوی سوز کردی یا نه امروز جنان ی
 بینم که مردان عالم بر ی خیزند و از مشرق تا مغرب بزیارت ما بای افزار
 ۲۰ در با ی کنند چه کرامت خواهید زیادت ازین رحمة الله علیه واللّه
 اعلم بالصواب

ذکر شیخ ابو علی دقاق رحمه الله علیه

آن استاد علم و بیان آن بنیاذ کشف و عیان آن گم شده عشق و مودت
 ۲۴ آن سوخته شوق و محبت آن مخلص درد و اشتیاق شیخ وقت ابو علی دقاق

رحمة الله عليه وقدس الله سرّه العزيز امام وقت بود و شیخ عهد و سلطان
 طریقت و پادشاه حقیقت و زبان حق بود در احادیث و تفسیر و بیان
 و تقریر و وعظ و تذکیر شانی عظیم داشت و در ریاضت و کرامت آبتی
 بود و در لطایف و حقایق و مقام و حال متعین مرید نصرابادی بود
 ۵ و بسی مشایخ کبار را دین بود و خدمت کرده بزرگان گفته اند در هر
 عهدی نوحه‌گری بوده است و نوحه‌گران وقت بو علی دقاقست آن درد
 و شوق و سوز و ذوق که او را بوده است کسرا نشان ندهند و هرگز در
 عمر خویش بشت باز ننهاد بود و ابتدا در مرو بود که واقعه بدو فروز
 آمد جنانک یکی از کبار مشایخ گفت در مرو ابلیس را دیدم که خاک بر
 ۱۰ سر می کرد گفتم ای لعین چه بوده است گفت خلعتی که هفصد هزار
 سالست تا منتظر آن بودم و در آرزوی آن می سوختم در بر بُسر آرد فروشی
 انداختند شیخ بو علی فارمزی با کمال عظمت خویش می گوید مرا هیچ حجت
 فردا نخواهد بود الا آنک گویم هنام بو علی دقاق و استاذ بو علی می گوید
 درخت خودروست که کسی او را نیروورده باشد برگ بیارذ و لیکن بار
 ۱۵ نیارذ و اگر برگ بیارذ بی مزه آرد مرد نیز همچنین باشد چون او را استاذ
 نبوده باشد ازو هیچ چیز نباید بس گفت من این طریق از نصرابادی
 گرفتم و او از شبلی و او از جنید و او از سری و او از داود و او از
 معروف و او از تابعین و گفت هرگز نزدیک استاذ ابو القاسم نصرابادی
 نرفتم تا غسل نکردم و بابتدا که او را در مرو مجلسی نهادند بسبب آن
 ۲۰ بود که بو علی شنوی بیری بود بشکوه گفت ما را ازین سخن نفسی زن
 استاذ گفت ما را آن نیست گفت روا باشد که ما نیاز خویش بتو دهیم
 ترا بر نیاز ما سخن گشاده گردد استاذ سخن گفت تا از آنجا کار را در
 بیوست نقلست که بعد از آن که سالها غایب بود سفر حجاز و سفر هاء
 دیگر کرده بود و ریاضتها کشیدن روزی برهنه برئی رسید و بخانه عبد
 ۲۵ الله عمر رضي الله عنهما فروز آمد کسی او را باز شناخت و گفت استاذست

بس خلق برو زحمت کردند بزرگان گرد آموذند تا درس گوید و مناظره کند گفت این خود صورت نیندذ و لکن إِنْ شَاءَ اللَّهُ که سخن جند گفته شود بس منبر نهاده و هنوز حکایت مجلس او کنند که آن روز چون بر منبر شد اشارت بجانب راست کرد و گفت اللَّهُ أَكْبَرُ بس روی بمقابله کرد و گفت رَضَوْنَا مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ بس اشارت بجانب جب کرد و گفت وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى خلق بیکبار بهم بر آموذند و غریو بر خاست تا چندین جنازه بر گرفتند استاد در میان آن مشغله از منبر فرو آمده بود بعد از آن او را طلب کردند نیافتند بشهر مرو رفت تا آنگاه بشابور افتاد درویشی گفت روزی بمجلس او در آموذم بنیت آنک ببرم از متوکلان ۱۰ و او دستاری طبری بر سر داشت دلم بدان میل کرد گفتم ایها الاستاذ توکل چه باشد گفت آنک طمع از دستار مردمان کوتاه کنی و دستار در من انداخت و گفت وقتی بیمار بودم مرا آرزوی نشابور بگرفت بخواب دیدم که قابلی گفت که تو ازین شهر نتوانی رفت که جماعتی از بریان را سخن تو خوش آمده است و بمجلس تو هر روز حاضر باشند تو از بهر ایشان باز داشته درین شهر نقلست که در میان مردمان چون چیزی افتادی که دل مردمان بدان مشغول شدی استاد گفתי این از غیرت حُفست ی خواهد که آنج ی روز نروذ نقلست که يك روز بر سر منبر ملامت آدمی ی کرد که چه سودست که حسود و مُعْجِب و متکبر و آنج بدین ماند سالی گفت با این همه صفات ذمیه که آدمی دارد اما جاء دوستی دارد استاد گفت از خذاء بترسید که ی گوید يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ۲۰ نقلست که روزی بر سر منبر ی گفت خدا و خدا و خدا کسی گفت خواجه خدا چه بود گفت نی دادم گفت چون نی دانی چرا ی گویی گنت این نگویم چه کم نقلست که درویشی در مجلس او بر خاست گفت درویشم و سه روزست تا چیزی نخورده ام و جماعتی از مشایخ حاضر بودند او ۲۰ بانگ برو زد که دروغ ی گویی که فقر سر بادشاهست و بادشاه سر

خویش بجای نهند که او با کسی گوید و عرضه کند بعرو و بزید نقلست که
 مردی فقّاعی بود بر در خانقاه استاذ بوقت سفره بیامدی و چیزی از آن
 فقّاع یاوردی و بر سفره نشستی و فقّاع بصوفیان دادی و چون سیر
 بخوردندی آنج فاضل آمدی بپردی روزی بر لفظ استاذ برفت که این
 ۵ جوانمرد وقتی صافی دارد شبانه استاذ بخوابش دید گفت جاء بالا دیدم
 جمله ارکان دین و دنیا جمع شن و میان من و ایشان بالایی بودی و من
 بدان بالا باز شدم مانعی بیشم آمد نا هر چند خواستم که بر آنجا روم
 نتوانستم شد ناگاه فقّاعی بیامدی و مرا گفتی بو علی دست بمن ده که
 درین راه شیران بس رویاهانند بس دیگر روز استاذ بر منبر بود فقّاعی
 ۱۰ از در در آمد استاذ گفت اورا راه دهی که اگر او دوش دستگیر
 ما نبودی ما از باز ماندگان بودیم فقّاعی گفت ای استاذ هر شب ما آنجا
 آییم یک شب که تو آمدی ما را غزی کردی نقلست که روزی یکی در
 آمد که از جاء دور آمده ام نزدیک تو ای استاذ گفت این حدیث بقطع
 مسافت نیست از نفس خویش گاهی فراتر نه که همه مقصودها ترا بجاصلست
 ۱۵ نقلست که یکی در آمد و شکایت کرد از دست شیطان استاذ گفت
 درخت از میان بر کن تا کجشک بر آن ننشیند که تا آشیان دیو درو
 بود مرغان شیطان بروی نشینند نقلست که بازگانی بود خوشگو نام مگر
 رنجور شد شیخ بعبادت او آمد گفت ای فلان چه افتاده است گفت
 نیم شبی بر خاستم تا وضو سازم و نماز شب کنم تا بی در بستم افتاد و
 ۲۰ دردی سخت بدید آمد و تب در بیوست استاذ گفت ترا با فضول چه
 کار تا نماز شب کنی تا لاجرم بدرد بشت مبتلا گردی ترا مردار دنیا از
 خود دور باید کرد کسی که سرش درد کند او را طلایی بر بای نهند
 هرگز به نشود و چون دست نجس بود او آستین شویند هرگز باک نگرند
 نقلست که یک روز بخانه مریدی شد و آن مرد دیرگاه بود تا در انتظار
 ۲۵ او بود چون شیخ در آمد گفت ای شیخ یک سخن بگویم گفت بگوی گفت

کئی خواهی رفت گفت ای بیچاره هنوز وصال نایافته آواز فراق بلند کردی
 نقلست که روزی صوفی در بیش استاد نشسته بود عطسه داد گفت
 بِرَحْمَتِكَ رَبُّكَ صوفی در حال بای افزار در بام کردن گرفت بر عزم رفتن
 گفتند حال چیست گفت چون زبان شیخ بر ما برحمت گشاده شد کاری
 ۵ که بایست بر آمد چه خواهد بود بیش ازین نگفت و برفت نقلست که
 روزی استاد نشسته بود و مرقعی نو زیبا در پوشیدن و در عهد شیخ ابو
 الحسن بُرنوذی یکی بود از عقلاء مجانین از در خانقاه در آمد بوستنی
 کهنه آلوده پوشیدن استاد بطیبت می گفت و در مرقع خویش می نگرست
 که بو الحسن بچند خریه این بوستین شیخ نعره زد و گفت بو علی رعنائی
 ۱۰ مکن که این بوستین بهمه دنیا خریه ام و بهمه بهشت باز نفروشم استاد
 سر در بیش افکند و زار بگریست و چنین گفتند که دیگر هرگز با هیچ
 کس طیبت نکرد نقلست که استاد گفت روزی درویشی در خانقاه در
 آمد که گوشه با من بردازید تا بمیرم اورا خانه برداختیم در آنجا شد و
 جشم در گوشه گذاشت و می گفت الله الله و من بنهان گوش می داشتم
 ۱۵ گفت ای بو علی مرا میبشول برفتم و باز آمدم او همان می گفت تا جان
 بداد کسی بطلب غسل و کرباس فرستادیم تا نگاه کردیم اورا هیچ جای
 ندیدیم حیران فرو ماندیم گفتیم این کسرا بمن نمودی خداوندا بزندگی
 بدیدمش و بمردگی نابدیدش او کجا شد هانفی آواز داد که چه جویی
 کسی را که ملك الموت جست نیافت حور و قصور جستند نیافتند گفتیم
 ۲۰ خداوندا او کجا رفت آواز آمد فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرِ استاد
 گفت وقتی بیربرا دیدم در مسجدی خراب خون می گریست جنانك زمین
 مسجد رنگ گرفته بود گفتیم ای بیر با خویشتن رفیق بکن ترا چه افتاده
 است گفت ای جوانمرد طاقم برسید در آرزو لقاء او و گفت خداوندی
 بر بندۀ خود خشم گرفت شفیعان فرا کرد تا اورا عفو کرد و بندۀ همچنان
 ۲۵ می گریست شفیع گفت اکنون این گریستن بر چیست او ترا عفو کرد

خداوند گفت او رضا من می جوید و او را اندر آن راه نیست بدان
 همی گریذ نفیست که يك روز جوانی از در خانقاه در آمد و بنشست
 گفت اگر کسی را اندیشه معصیتی بخاطر در آید طهارت را هیچ زبان دارد
 استاذ بگریست گفت سوال این جوان در جواب بگویند زین الاسلام
 گفت مرا خاطری در آمد لکن از استاذ شرم داشتم که بگویم که طهارت
 ظاهر را خلل نکند اما طهارت باطن را بشکند نفیست که گفت درد چشم
 بدید آمد جنانک از درد مدتی بی قرار شدم و خوابم نیامد ناگاه لحظه
 در خواب شدم آوازی شنوادم که اَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ بس بیدار شدم
 دردم برفت و دیگر هرگز درد چشم نبود يك روز استاذ بو سعید خرگوشی
 ۱۰ و استاذ بو علی را از حمام باز آورده بودند و هر دو بیمار بودند استاذ
 بو علی بدو گفت چه بود اگر همچنین هر دو بسلامت نشسته باشیم تا
 وقت نماز در آید و بتعجب هماندم که چندین بار طهارت می باید کرد و
 ایشان هر دورا يك علت بود بو سعید دهان بر گوش استاذ نهاد و گفت
 راست بدان ماند که سینه همی کند لیکن هرج ازو بود خوش بود
 ۱۵ نفیست که گفت وقتی در بیابانی بانهزده شبانروز گم شدم چون راه باز
 یافتم لشکری دیدم که مرا شربتی آب داد زیان گاری آن شربت آب سی
 سالست که هنوز در دل من مانده است نفیست که بعضی را از مریدان
 که سخت تر بودند ایشانرا در زمستان بآب سرد غسل فرمودی و بعضی را
 که نازکتر بودند با ایشان رفی کردی و گفتم با هر کسی کار بقدر
 ۲۰ وسع او توان کرد و گفتم کسی که بقالی خواهد کرد او را بخواران
 باید اما اگر جامه خواهد شست او را ده ستیر ایشان تمام بود یعنی علم آن
 قدر تمام است که بدان کار کنی اما اگر براء فروختن آموزی هرگز
 کار بر نیاید که مقصود از علم عملست و تواضع جنانک نفیست که
 روزی بمرود بدعوتش خواندند در راه که می رفت از خانه ناله پیرزنی
 ۲۵ می آمد که می گفت بار خدایا مرا چنین گرسنه بگذاشته و چندین طفل

بر من گاشته آخر این چه چیزست که تو با من می کنی شیخ بر گذشت و چون بدعوت رسید بفرمود تا طبقی بیاراستند خداوند دعوت شاذمان شد که امروز شیخ زله خواهد کرد تا بخانه برزد و او را نه خانه بود و نه اهل جون بیاراستند بر خاست و بر سر نهاد و بر در سراء آن بیرزن نهاد و ببرد و بذیشان داد بین تا این چه شکستن و نیاز بوده باشد و يك روزی گفته است اگر فردا مرا بدوزخ فرستند کفّارم سرزاش کنند که ای شیخ چه فرقت میان ما و تو من گویم جوامردی باید آخر مرا روز با زاری بوده باشد و لیکن سنت خدا اینست

فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا * وَآيُ نَعِيمٍ لَا يَكْدِرُهُ الدَّهْرُ

۱۰. عجب اینست با سخنی چنین هم او می گوید که بدانی که روز قیامت قدی وراء من خواهد بود از هرجه کرده ام روی بگردانی اما شاید که در آن وقت که این گفته باشد او را با او داده باشند تا همه محو محض عبودیه بود و درین وقت او را از میان بر داشته باشند و بر زبان او سخن می راند تا محو محض ربوبیت بوده باشد چنانک نقلست که يك روز عید بمصلی خلقی انبوه حاضر بودند او را خوش آمد گفت بعزت تو اگر مرا خبر باشد که از ایشان کسی بیش از من ترا بیند بر فور بی هیچ توقعی جان از من بر آید و دیگر شاید کجون آنجا زمان نباشد از بیس و از بس دیدن نباشد شرح این سخن درازست لَيْسَ عِنْدَ اللَّهِ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ و او را کلماتی عالیت و گفت نگر تا از بهر او با هیچ آفریده خصوصت نکنی که آنگاه دعوی کرده باشی کو تو آن نوی و تو آن خود نیستی ترا خداوندی است شغل خویش بدو باز گذار تا خود خصمی ملک خویش او کند و گفت چنان باش که مرده باشی و سه روز بر آمده و گفت هرکه جان خود را جاروب در معشوق نمی کند او عاشق نیست و گفت هرکرا بدون حق انس باشد در حال خود ضعیف باشد و هرکه

جز از وی گویند در مقال خود کاذب باشد و گفت هرکه نیت مخالفت
 پیر کند بر طریقت بنماید و علاقه ایشان برین گردد هر چند در يك
 بقعه باشند و هرکه صحبت پیری کند آنگاه بدل اعتراض کند عهد صحبت
 بشکست و توبه بر وی واجب شد بآنک گفته اند عقوق استاذرا توبه
 ۵ نباشد و گفت ترك ادب درختی است که راندن بار آرد هرکه بی ادبی
 کند بر بساط بازشاهان بدرگاه فرستند و هرکه بی ادبی کند بر درگاه
 باستوربانی فرستند و گفت هرکه با او صحبت کند بی ادب جاهل او اورا
 بکشتن سبازد زود و گفت هرکرا ایستادگی نمود با خدای در بدایت نتواند
 نشست با او در نهایت و در نهایت ایستادگی از راه مجاهده نشستی
 ۱۰ دست دهد از راه مشاهده و گفت خدمت که بود بر درگاه بود بر بساط
 مشاهده مشاهده بود بنعت هیبت بعد از آن فسرده بود از استیلاء قربت
 بعد از آن فنا بود از خود در تمامی غیبت و از بهر اینست که احوال
 مشایخ در نهایت از مجاهده بسکون بازی گردد و اوراد ظاهر ایشان بر
 قرار نمی ماند و گفت چون مرید مجرد بود در بدایت از همی و در
 ۱۵ نهایت از همی او معطل بود و هم آنست که مشغول گرداند ظاهر اورا
 بعبادت و همّت آن است که جمع گرداند باطن اورا بمراقبت و گفت
 شادی طلب تمامتر از شادی وجدان از بهر آن که شادی وجدانرا خطر
 زوالست و در طلب امید وصال و گفت این حدیث نه بعلائق و نه
 از جهد و لیکن طینت است کما قال الله تعالی یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ گفت
 ۲۰ ایشانرا دوست داریم و ایشان مارا دوست دارند و در میان ذکر طاعت
 و عبادت نکرد و محبت مجرد یاد کرد از علّت و گفت مصیبت ما امروز
 بیش از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود فردا از بهر آنک اهل دوزخ را
 فردا ثواب فوت خواهد شد و مارا امروز بنقد وقت مشاهده خدمت
 ۲۴ حق فوت می شود و تو فرقی کن میان این دو مصیبت و گفت هرکه

ترك حرام كند از دوزخ نجات یابد و هر كه ترك شبهت كند بهشت رسد و هر كه ترك زیادتی كند بخدای رسد و گفت بدين حدیث نتوان رسید بر دی هر كه درین حدیث رسید از اینجا خلاص نتواند یافت بر دی و گفت آن آرایش كه گاه گاه مردم در آید بی سبی از اطلاع حق بود كه منجلی شود روح را و گفت اگر بنده مطیع خداوند بود در جمله عمر مگر نفسی و او را در حظیره قدس فروز آرند چون حسرات آن نفس برو كشف كند آن بهشت بر وی دوزخ گردد و اگر در جمله عمر طاعت نجشینه بود مگر نفسی اگر او را در دوزخ كند و كشف گردانند برو این يك نفس آتش فرو میرد و دوزخ برو بهشت شود و گفت هر كه حاضر است ۱۰ اگر سر خویش اختیار كند بدان مطالبت كند و اگر غایبست كه اختیار كند نبرسد و گفت اگر عقوبت كند اظهار قدرت بود و اگر بیمارزد اظهار رحمت بود و همه كس بیش نرسد و گفت غربت آن نیست كه برادران یوسف را بدری چند بفروختند غریب آن مدبرست كه آخرت را بدینا فروشد و گفت باید كه هر كه این آیت بشنود وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ آیه بجان در باختن بخلی نكند و گفت وَأَيَّاكَ نَعْبُدُ ۱۵ ترا نگاه داشتن شریعت است وَأَيَّاكَ كَسَبْنَا امر بحقیقت است و گفت چون حق تعالی تنهای شمارا بخرید است بهشت بدیگری مفروشد كه بیع درست نباشد و اگر باشد سود نكند و گفت سه رتبت است سوال و دعا و ثنا سوال آنرا كه دنیا خواهد دعا آنرا كه عقبی خواهد ثنا آنرا كه مولی خواهد و گفت مراتب سخاوت سه قسمست سخاوت و جود و ۲۰ اثار هر كه حق را بر نفس خود برگزیند صاحب سخاوت است و هر كه حق را بر دل خود برگزیند صاحب جودست و هر كه حق را بر جان خود برگزیند صاحب اثار است و گفت هر كه از حق خاموش گردد دیوی بود ۲۴ گنگ و گفت بر شما باز كه حذر كنید از صحبت سلاطین كه ایشانرا رای

جون رای کوزدکان بود و صولت جون صولت شیران و گت شیوه سلاطین آنست که ازیشان صبر نیست و با ایشان طاقت نیست و گت معنی وَلَا تُحْمِلُنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ بناه خواست از فراق و گت تواضع توانگران درویشانرا دیانتست و تواضع درویشان توانگرانرا خیانت ۵ و گت اگر ملایکه طالب علمرا پر بگسترانند آنک طالب معلوم بود خود چگونه بود و گت اگر طلب علم فریضه است طلب معلوم فریضه تر و گت مرید آنست که در عمر خویش نخسبد و مردان که يك ساعت نخسبند و بیغامبر چنین بود علیه السلام جون از معراج باز آمد هرگز دیگر نخفت زیرا که همه دل شده بود و گت ابرهیم علیه السلام اسماعیلرا ۱۰ گت ای بسر در خواب دیدم که ترا قربان همی باید کرد گت ای بذر اگر نخفتی آن خواب ندیدی و گت دیدار در دنیا باسرار بود و در آخرت بابصار و گت ارادت و همت امانت حق است بیش ارباب بدایات و اصحاب نهایت ارباب بدایت بارادت طاعت مجاهد توانند کرد و اصحاب نهایت بهمت بمکاشفه و مشاهد توانند رسید و همت چون ۱۵ کیسیاست طالب مال را و همت قرار نیست بی آرام که هرگز ساکن نشود نه در دنیا و نه در آخرت و گت جهد توانگران بمالست و جهد درویشان بجان و گت صحبت کردن با اژدها آسان تر که با درویشی که همه بخیلست و گت بزرگترین همه چیزها نشستن بر بساط فقر است و ترك گرفتن آفاق بکلی چنانکه اورا نه معلوی بود نه جایی نه مالی نه چیزی ۲۰ گفتند هرکس که بدین صفت بود اورا هیچ ثواب بود گت آنچه مردمان می پوشند او می پوشد و آنچه میخورند او میخورد ولیکن بسر از ایشان جدا بود و گت وقت تو آنست که آنجائی اگر وقت تو دنیاست بدنیا می آید و اگر عقباست بعقبائی و اگر شادیست در شادئی و اگر اندوهست در اندوهی و گت ۲۴ چنانکه ترا از شکم مادر بیرون آورد از میان نجاست و شیر پاک خالص

غذای تو گردانید و ترا پیاکی پرورش داد همچنان از دنیا بیرون بردت
از میان گناه و معاصی و شراب رحمت و مغفرت و عزّت چشاند و پاک
گرداند و در بهشت فرود آرد پاک از همه آفتی و گفت خدای تعالی
عاصیانرا دوست میدارد خطاب میکند سید المرسلین را صلوات الله وسلامه
۵ علیه که نماز شب کن تا مقام شفاعت یابی بنیّتی که مادران شب دایه‌را
بیدار کنند تا شیر بفرزند دهند گفتند فتوّت چیست گفت حرکت کردن
از برای دیگران و از پیغمبر بود علیه السلام که فردا همه خواهند گفت
نفسی نفسی او خواهد گفت اُمّی اُمّی و گفت جمع اثباتیست بی نفی و
تفرقه نفی یست بی اثبات و تفرقه آن بود که بتو منسوب بود و جمع
۱۰ آنکه از تو برده باشد و گفت فقر عطای حقّست هر که بحقّ آن قیام نکند
بسبب آنکه ازو شکایت کند آن سبب عفویت او گردد و گفت اگر توبه
از بیم دوزخ یا امید بهشت می‌کنی بی همتی است توبه بر آن کن خذایت
دوست دارد إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ و گفت توکل صفت انبیا بود و تسلیم
صفت ابراهیم و تفویض صفت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم صاحب توکل
۱۵ بوعده آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلم و صاحب تفویض بحکم و توکل
بدایت باشد و تسلیم وسط و تفویض نهایت و گفت صاحب معرفت باش
بخدای تا همیشه شاد باشی و گفت عالم را روا نبود که خبر دهد مگر آنچه
خوانده باشد و عارف را روا نبود که خبر دهد مگر یافته باشد و گفت
چنانکه ربوبیّت از حقّ زایل نشود باید که عبودیّت که صفت بند است
۲۰ از بند زایل نشود و گفت اوّل مقام بند علم است بخدای و غایتش معرفت
خدای و فایده آن مشاهده است و بند باز نه بایستد از معصیت مگر
بتهدید و وعید بانواع عقاب و آزاد آنست که او را از کرم کشف چیزی
کند بسند بود او را از زجر و نهی و گفت عقل را دلالت و حکمت را
۲۴ اشارت و معرفت را شهادت و گفت توحید نظر کردنست در اشیا بعین

عدم و گفت بصفای عبادت نتوان رسید الاّ چهار چیز اوّل معرفت
 خدای دوم معرفت نفس سیوم معرفت موت چهارم معرفت ما بعد الموت
 هرکه خدای را بشناخت بحقّ او قیام کرد بصدق و اخلاص و صفا و
 عبودیت و هرکه نفس را بشناخت بشریعت و حقیقت روی بمخالفت او
 ۵ نهاد و مخالفت او طاعتست مدام و هرکه موت را بشناخت شایستگی آن
 ساخته گردانید و آمدن آنرا مستعدّ شد و هرکه ما بعد الموت بشناخت
 از وعد و وعید در خوف و رجا بماند فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
 الْخَاسِرُونَ و گفت نقد در فعلست تا صفت و فکر در صفت تا موصوف
 و عبارت نقد است باشارت و فکر آنست که اشارت و عبارت بدو
 ۱۰ نرسد و گفت ما دام که بنده صاحب توحید است حال او نیکوست از
 جهت آنکه شفیع اعظم توحید است و هرکه توحید ندارد کسی شفاعت
 او نکند و آنکه صاحب توحید نبود لا محاله که روزی آمرزیده شود و گفت
 عارف باش تا مختل باشی و گفت قوی را در قبض افکند از برای آن
 منکر شدند و جمعی را در بسط بداشت ازین جهت بوجدانیت مقرر آمدند
 ۱۵ و گفت فراغت ملک است که آنرا غایت نیست و گفت غریب نه
 آنست که کسی ندارد غریب آن مدبری بود که آخرت بفروشد و گفت
 قبض اوایل فناست و بسط اوایل بقا هرکرا در قبض انداخت باقی
 گردانید و گفت از آب و گل چه آید جز خطا و از خدا چه آید جز
 عطا و گفت عارف همچون مردیست که بر شیر نشیند همه کس ازو ترسند
 ۲۰ و او از همه کس بیش ترسد نقلست که يك روز در استدراج سخن می
 گفت سایل گفت استدراج کدام بود گفت آن نشیند که فلان کس بمدینه
 کلو بازی برد نقلست که آخر چندان درد درو بدید آمدن بود که هر
 شب گاهی بر بام خانه شدی آن خانه کی اکنون در برابر تربت اوست و
 ۲۴ آنرا بیت الفتح گفتندی چون بر بام شدی روی بآفتاب کردی و گفתי

ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذشتی هیچ جا از انده‌گینی ازین حدیث و هیچ جا از زیر و زیر شنگان این واقعه خبر یافتی همه ازین جنس می‌گفتی تا که آفتاب فرو شدی بس از بام فروز آمدی و سخن او در آخر جانان شد که کس فهم نمی‌کرد و طاقت نمی‌داشت لاجرم بمجلس مردم اندک آمدندی چنانک هفت هجده کس زیادت نبودندی چنانک پیر هری می‌گویند کجور بو علی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد نقلست که در ابتداء حال غلبات وجدی داشت که هیچ کس را از این حدیث مسلم نمی‌داشت تا جانان شد بود که بیوسته می‌گفتی بار خدا یا مرا بکاه‌برگی بخش و مرا در کار موری کن و در مناجات ۱۰ می‌گفتی که مرا رسول مکن که بسی لافها زده ام از تو بر سر منبر با این چنین گناه‌گار تو و اگر رسوای خواهی کرد باری در بیش این مجلسیان رسوای مکن مرا همچنان در مرقع صوفیان رها کن و رکوه و عصای بدستم ده که من شیوه صوفیان دوست می‌دارم آنگاه مرا با عصا و رکوه و مرقع بوادی از وادیها دوزخ در ده که تا من ابد الابد خوابه فراق ۱۵ تو می‌خورم و در آن وادی نوحه تو می‌کنم و بر سر نگوساری خویش می‌گرم و مانم بازماندگی خویش می‌دارم تا باری اگر قرب نوم نبود نوحه نوم بود و می‌گفت بار خداوندا ما دیوان خویش بگناه سیاه کردیم و تو موی مارا بروزگار سبید کردی ای خالق سیاه و سبید فضل کن و سیاه کرده مارا در کار سبید کرده خویش کن و باز می‌گفت ای خداوند ۲۰ آنک ترا بتحقیق بدانند طلب تو همیشه کنذا و اگرچه دانند که هرگز نتایند و گفت گرفتم که در فردوسم فروز آوردی و بمقام عالم رسانیدی آنرا حکم که بهتر ازین توانستی بود و نبودم بعد از وفات استاذرا بخواب دیدند و برسیدند که خذاء تعالی با تو جکر گفت مرا بیای بداشت و ۲۴ هر گناه که بدان اقرار آوردم پیامرزد مگر يك گناه که از آن شرم

داشتم که یاد کردی مرا در عرق باز داشت نا آنگاه که همه گوشت از روم فرو افتاد گفتند آن چه بود گفت در کودکی بامردی نگرسته بودم مرا نیکو آمدن بود و یکبار دیگرش بخواب دیدند که عظیم بی قراری می کرد و می گریست گفتند ای استاد چه بوده است مگر دنیا می بایدت گفت بلی ولكن نه براء دنیا یا مجلس که گویم بل که براء آن تا میان در بندم و عصا بر گیرم و همه روز يك يك در هی شوم و خلقترا وعظ هی کنم که مکید که نمی دانید که از که باز می مانید و دیگری بخواب دید گفت خذ با تو جگر گفت هر چه کرده بودم از بد و نیک جمله گرد کرد بر من بذره ذره بس بگو در گذشت و یکی دیگرش بخواب دید که بر صراط می گذشت پنهانی آن بانصد ساله راه بود گفت این چیست که مارا خبر دادند که صراط از موی باریکتر است و از تیغ تیزتر گفت این سخن راستست لیکن برونه بگردز رونه که اینجا فراخ تر رفته باشد اینجا باریکش باید رفت و اگر تنگتر رفته باشد اینجا فراخ تر باید رفت نفلس که استاذ را شاگردی بود نام او ابو بکر صیرفی بر سر تربت استاذ نشسته بود گفت بخواب دیدم که تربت از هم باز شدی و استاذ بر آمدی و خواستی که بهوا بر پرز گفتی کجا می روی گفتی همچنین گویان می روم که مارا در ملکوت اعلا منبرها نهاده اند و چنین نقل کرده اند که بدت یکسال این ابو بکر بعد از نماز دیگر روز آذینه بر سر تربت استاذ نشستی یعنی که بمجلس آمدن ام و همین ابو بکر را می آرند که گفت چون قاضی بو عمر وفات کرد و او از اقران استاذ بود بخواب دیدم که می رفتم نا بمجلس استاذ روم گفتندی کجا می روی گفتی ملکوت آسمان اعلا بمجلس استاذ گفتندی امروز مجلس نیست که قاضی بو عمر در گذشته است شیخ ابو القاسم قشیری حکایت کرد که جوانی بنزد يك من آمد و می گریست گفتم چه بوده است گفت دوش بخواب دیدم که قیامت بودی و مرا بدوزخ فرستادندی من گفتمی که مرا بدوزخ مفرستید

که بمجلس بو علی دقاق رسیده ام مرا گفتندی بمجلس او رسیده گفتم آری گفتند اورا بی‌هشمت برید رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو الحسن خرقانی

آن بحر اندوه آن راسخ تر از کوه آن آفتاب الهی آن آسمان نامتناهی آن
 ۵ عجبویه ربانی آن قطب وقت ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه سلطان
 سلاطین مشایخ بود و قطب اوتاد و ابدال عالم و بازشاه اهل طریقت
 و حقیقت و متمکن کوه صفت و متعین معرفت دایم بدل در حضور و
 مشاهد و بتن در خضوع ریاضت و مجاهد بود و صاحب اسرار حقایق
 و عالی همت و بزرگ مرتبه و در حضرت آشنایی عظیم داشت و در
 ۱۰ گستاخی کز و فری داشت که صفت نتوان کرد نقلست که شیخ بایزید هر
 سال يك نوبت بزیارت دهستان شذی بسر ربگ که آنجا قبور شهداست
 چون بر خرقان گذر کردی باستادی و نفس بر کشیدی مریدان از وی
 سوال کردند که شیخا ما هیچ بوی نی شنوم گفت آری که ازین دیه دزدان
 بوی مردی می شنوم مردی بود نام او علی و کیت او ابو الحسن بسه
 ۱۵ درجه از من بیش بود بار عیال کشد و کشت کند و درخت نشانند
 نقلست که شیخ در ابتدا دوازده سال در خرقان نماز خفتن بجماعت بکردی
 و روی بخاک بایزید نهادی و بیسطام آمذی و باستادی و گفתי بار خدایا
 از آن خلعت که بایزید را داده ابو الحسن را بویی ده و آنگاه باز گشتی
 وقت صبح را بخرقان باز آمذی و نماز بامداد بجماعت بخرقان در یافتی بر
 ۲۰ طهارت نماز خفتن نقلست که وقتی دزدی بسر بازی شک بود تا بی او
 نتوانند دیدن و نتوانند برد شیخ گفته بود من در طلب این حدیث کم
 از دزدی نتوانم بود تا بعد از آن از خاک بایزید بسر بازی شک بود و
 بشت بر خاک او نی کرد تا بعد از دوازده سال از تربت آواز آمد که
 ۲۴ ای ابو الحسن گاه آن آمد که بنشین شیخ گفت ای بایزید هی همتی باز

دار که مردی امی ام و از شریعت چیزی نمی دانم و قرآن نیاموخته ام
آوازی آمد که ای ابو الحسن آنچه مرا داده اند از برکات تو بود شیخ
گفت تو بصدوسی و اند سال بیش از من بودی گفت بلی ولیکن چون
بخرقان گذر کردمی نوری دیدمی که از خرقان بآسمان بر می شدی و سی
سال بود تا بخداوند بجاحتی در ماندن بوزم برسم ندا کردند که ای بایزید
بحرمت آن نور را بشفیع آر تا حاجت بر آید گفتم خداوند آن نور کیست
هائنی آواز داد که آن نور بنده خاص است که او را ابو الحسن گوید
آن نور را شفیع آر تا حاجت تو بر آید شیخ گفت چون بخرقان رسیدم در
بیست و چهارم روز جمله قرآن بیاموختم و بروایتی دیگر است که بایزید
گفت فاتحه آغاز کن چون بخرقان رسیدم قرآن ختم کردم نقلست که
باغکی داشت یکبار بیل فرو برد نقره بر آمد دوم بار فرو برد زر بر
آمد سوم بار فرو برد مروارید و جواهر بر آمد ابو الحسن گفت خداوند
ابو الحسن بذهبن فریفته نگردد من بدنیا از چون تو خداوندی بر نگردم
و گاه بودی که گاوی بستی چون وقت نماز در آمدمی شیخ در نماز شدی
و گاو همچنان شیار می کردی تا وقتی که شیخ باز آمدمی نقلست که عمر
بو العباسان شیخ را گفت بیا تا هر دو دست یکدیگر گیرم و از زیر این
درخت بجهیم و آن درختی بود که هزار گوسفند در سایه او بختی شیخ
گفت بیا تا هر دو دست لطف حق گیرم و بلاء هر دو عالم بجهیم شیخ
گفت بیا که نه بیبهشت التفات کنم و نه بدوزخ روزی شیخ المشایخ بیش
آمد طاسی بر آب بیش شیخ نهاده بود شیخ المشایخ دست در آب کرد و
ماهی زند بیرون آورد شیخ ابو الحسن گفت از آب ماهی نمودن سهل
است از آب آتش باید نمودن شیخ المشایخ گفت بیا تا بذهبن نور فرو
شویم تا زند کی بر آید شیخ گفت یا عبد الله بیا تا بنیستی خود فرو شویم
تا بهستی او که بر آید شیخ المشایخ دیگر سخن نگفت نقلست که شیخ المشایخ
گفت سی سالست که از بیم شیخ ابو الحسن نرفته ام و در هر قدم که بام

در نهام قدم او در بیش دینه ام تا بجاء که دو سالست تا می خواهم در
 بسطام بیش ازو بخاک بایزید رسم می توانم که او از خرقان سه فرسنگ
 آمد است و بیش از من آنجا رسید مگر روزی در آننای سخن شیخ می
 گفته است هر که طالب این حدیثست قبله جمله اینست و اشارت بانگشت
 ۵ کالوج کرد چهار انگشت بگرفته و یکی بگشوده آن سخن با شیخ المشایخ
 مگر بگفته بودند او از سر غیرت بگفته است کی چون قبله دیگر بدید
 آمد ما این قبله را راه فرو ببندیم بعد از آن راه حج بسته آمد که در
 آن سال هر که رفت سببی افتاد که بعضی هلاک شدند و بعضی راه بزدند
 و بعضی نرسیدند تا دیگر سال درویشی شیخ المشایخ را گفت خلق را از خانه
 ۱۰ خدا باز داشتن چه معنی دارد تا شیخ المشایخ اشارتی کرد تا راه گشاده
 شد بعد از آن درویش گفت این بر چه نهیم که آن همه خلق هلاک
 شدند گفت آری جایی که بیلانرا ببلوهم بسایند سارخکی چند فرو
 شوند باکی نبود نقلست که وقتی جماعتی بسفری می شدند بدو گفتند
 شیخا راه خایست ما را دعاء بیاموز تا اگر بلایی بدید آید آن دفع شود
 ۱۵ شیخ گفت خون بلاء روی بشما نهد از ابو الحسن یاد کنید قوم را آن
 سخن خوش نیامد آخر چون برفتند راه زنان بیش آمدند و قصد ایشان
 کردند يك تن از ایشان در حال از شیخ یاد کرد و از چشم ایشان نابدید
 شد عیاران فریاد گرفتند که این جا مردی بود کجا شد که او را نمی بینیم
 و نه بار و ستور او را تا بدان سبب بدو و قماش او هیچ آفت نرسید و
 ۲۰ دیگران برهنه و مال برده ماندند چون مرد را بدیدند سلامت بتعجب
 ماندند تا او گفت سبب چه بود چون بیش شیخ باز آمدند بپرسیدند که
 برای الله را آن سر چیست که ما همه خدا را خواندیم کار ما بر نیامد و
 این يك تن ترا خواند از چشم ایشان نابدید شد شیخ گفت شما که حق را
 خوانید بمجاز خوانید و ابو الحسن بحقیقت شما بو الحسن را یاد کنید بو
 ۲۵ الحسن براء شما خدا را یاد کند کار شما بر آید که اگر بمجاز و عادت

خدا را یاد کنید سود ندارد نقلست که مریدی از شیخ در خواست که مرا دستوری ده تا بکوه لبنان شوم و قطب عالم را بینم شیخ دستوری داد چون بلبنان رسید جمعی دید نشسته روی بقبله و جنازه در پیش و نماز نمی کردند مرید پرسید که چرا بر جنازه نماز نمی کنید گفتند تا قطب عالم بیاید که روزی پنج بار قطب اینجا امامت کند مرید شاد شد یک زمان بود همه از جاء بجهتند گفت شیخ را دیدم که در پیش استاذ و نماز میکرد و مرا دهشت افتاد چون بخود باز آمدم مرده را دفن کردند و شیخ برفت گفتم این شخص که بود گفتند ابو الحسن خرقانی گفتم کی باز آید گفتند بوقت نماز دیگر من زاری کردم که من مریدی اویم و چنین سخنی گفته ام ۱۰ شفیع شوید تا مرا بخرقان برز که مدتی شد تا در سفرم بس چون وقت نماز دیگر در آمد دیگر باره شیخ را دیدم در پیش شد چون سلام بداد من دست بند و در زدم و مرا دهشت افتاد و چون بخود باز آمدم خود را بر سر چهارسوه ری دیدم روی بخرقان آوردم چون نظر شیخ بر من افتاد گفت شرط آنست که آنچه دیدی اظهار نکنی که من از خدای درخواست کرده ام تا بدین جهان و بدان جهان مرا از خلق باز بوشاند و از آفرین مرا هیچ کس ندید مگر زنم و آن بایزید بود نقلست که امامی بسام احادیث می شد بعراق شیخ گفت اینجا کس نیست که اسنادش عالی تر است گفت نه همانا شیخ گفت مرده ای ام هر چه حق تعالی مرا داد منت نهاد و علم خود مرا داد منت نهاد گفت ای شیخ تو سماع از که داری گفت از رسول علیه السلام مرد را این سخن مقبول نیامد شبانه بخواب دیدم مهتر را صلی الله علیه که گفت جوانمردان راست گویند دیگر روز بیامد و سخن آغاز کرد بحديث خواندن جای بودی که شیخ گفتی این حدیث بیغامبر نیست گفتی بجه دانستی شیخ گفتی چون تو حدیث آغاز کردی دو چشم من بر ابروی بیغامبر بود علیه السلام چون ابرو در کشیدی مرا معلوم شدی که ازین حدیث تبرّی کند عبد الله انصاری ۲۰

گویند که مرا بند بر باء نهادند و بلج می بردند در همه راه با خود اندیشه می کردم که همه حال برین باء من ترك ادبی رفته است چون در میان شهر رسیدم گفتند مردمان سنگ بر بام آورده اند تا در تو اندازند اندرین ساعت مرا کشف افتاد که روزی سجاد^۱ شیخ بازی انداختم سر باء من بدانجا باز آمد در حال دیدم که دستپاء ایشان همچنان بماند و سنگ نتوانستند انداختن نقلست که چون شیخ بو سعید بر شیخ رسید قرصی جند جَوین بود معدود که زن بخته بود شیخ او را گشت ایزاری بر زیر این قرصها انداز و جندانک می خواهی بیرون می گیر و ایزاری بر مگیر زن جنان کرد نقلست که چون خلق بسیار گرد آمدند قرص ۱۰ جندانک خادم می آورد دیگر باقی بود تا یکبار ایزار بر داشتند قرصی نماند شیخ گفت خطا کردی اگر ایزار بر نگرفتی همچنان تا قیامت قرص از آن زیر بیرون می آوردندی چون از نان خوردن فارغ شدند شیخ بو سعید گفت دستوری بود تا چیزی بر گویند شیخ گفت مارا بروای سماع نیست لیکن بر موافقت تو بشنوم بدست بر بالشی می زدند و بیتی بر گفتند و شیخ در همه عمر خویش همین نوبت بسماع نشسته بود مریدی بود شیخ را ابو بکر خرقی گفتندی و مریدی دیگر درین هر دو جندان سماع اثر کرد که رگ شقیقه هر دو بر خاست و سرخی روان شد بو سعید سر بر آورد و گفت ای شیخ وقتست که بر خیزی شیخ بر خاست و سه بار آستین بجنبانید و هفت بار قدم بر زمین زد جمله دیوارها و خانقاه در موافقت ۲۰ او در جنبش آمدند بو سعید گفت باش که بناها خراب شوند بس گفت بعزّه الله که آسمان و زمین موافقت ترا در رقصدن چنین نقل کرده اند که در آن حوالی چهل روز طفلان شیر فرا نستند نقلست که شیخ بو سعید گفت شبلی و اصحاب وی در سایه طوبی موافقت کردند و من گوشه مرقع شبلی دیدم در آن ساعت که در وجد بود و طواف می کرد ۲۵ بس شیخ گفت ای بو سعید سماع کسی را مسلم بود که از زیر نا عرش

گشاده بیند و از زیر تا تحت الثری بس اصحاب را گفت اگر از شما برسند که رقص جرای کنیز بگویند بر موافقت آن کسان بر خاسته ایم کی ایشان چنین باشند و این کمترین بایه است اندرین باب نقلست که شیخ بو سعید و شیخ ابو الحسن خواستند که بسط آن یک بدین آید و قبض این یک بدان شود بکدیگر را در بر گرفتند هر دو صفت نقل افتاد شیخ بو سعید آن شب تا روز سر بر زانو نهاده بود و وی گفت و وی گریست و شیخ ابو الحسن هم شب نعره می زد و رقص می کرد چون روز شد شیخ ابو الحسن باز آمد و گفت ای شیخ اندوه من باز ده که مارا با آن اندوه خود خوشترست تا دیگر بار نقل افتاد بس بو سعید را گفت فردا ۱۰ قیامت در میا که تو هم لطفی تاب نیاری تا من نخست بروم و فرع قیامت بنشانم آنگاه تو در آی بس گفت خدا کافر را آن قوت داده بود که چهار فرسنگ کوهی برین بود و می شد تا بر سر لشکر موسی زند چه عجب اگر مؤمنی را آن قوت بدهد که فرع قیامت بنشانند بس شیخ بو سعید باز گشت و سنگی بود بر درگاه محاسن در آنجا مالید شیخ ابو الحسن ۱۵ از بهر احترام او را فرمود تا آن سنگ را بر کنند و بمحراب باز آورند بس چون شب در آمد بامداد آن سنگ باز بجاء خود آمد بود دیگر باره بمحراب باز بردند دیگر شب همچنان بدرگاه باز آمد بود همچنین تا سه بار بو الحسن گفت اکنون همچنان بر درگاه بگذارید که شیخ بو سعید لطف بسی می کند بس بفرمود تا راه از آنجا بر انداختند و دری دیگر ۲۰ بگشادند بس شیخ ابو الحسن چون بوداع او آمد گفت من ترا بولایت عهد خویش برگزیدم که سی سال بود که از حق می خواستم کسی را تا سخنی چند از آنج در دل دارم با او گویم که کسی محرم نمی یافتم که بدو بگویم جنانک او و شنود تا کی ترا فرستادند لاجرم شیخ بو سعید آنجا سخن نگفته است زیادتى گفتند چرا آنجا سخن نگفتی گفت مارا باستماع ۲۵ فرستاده بودند بس گفت از يك بحر يك عبارت كنند بس و گفت من

خشت بخته بوم جون بخرقان رسیدم گوهر باز گشتم نقلست که شیخ بو سعید گفت بر منبر و بسر شیخ بو الحسن آنجا حاضر بود که کسانی که از خود نجات یافتند و باک از خود بیرون آمدند از عهد نبوت إلى يومنا هذا بعقدی رسیدند و اگر خواهید جمله بر شمرم و اگر کس از خود باک شد بذرا این خواجه است و اشارت ببسر بو الحسن کرد و اسناد ابو القاسم قشیری گفت جون بولایت خرقان در آمدم فصاحتم برسید و عبارت نماید از حشمت آن پیر تا بنداشتم که از ولایت خود معزول شدم نقلست که بو علی سینا با آواز شیخ عزم خرقان کرد جون بو ثاق شیخ آمد شیخ بهینم رفته بود برسید که شیخ کجاست زنش گفت آن زندیق کذا را چه ۱۰ می کنی همچنین بسیار جفا گفت شیخ را که زنش منکر او بودی حالش چه بودی بو علی عزم صحرا کرد تا شیخ را ببیند شیخ را دید که هی آمد و خرواری درمنه بر شیری نهاده بو علی از دست برفت گفت شیخا این چه حالنتست گفت آری تا ما بار جنان گرگی نکشیم یعنی زن شیرے چنین بار ما نکشد پس بو ثاق باز آمد بو علی بنشست و سخن آغاز کرد ۱۵ و بسی گفت و شیخ باره گِل در آب کرده بود تا دیواری عمارت کند دلش بگرفت بر خاست و گفت مرا معذور دار که این دیوار را عمارت می باید کرد و بر سر دیوار شد ناگاه تبر از دستش بیفتاد بو علی بر خاست تا آن تبر بدستش باز دهد بیش از آنک بو علی آنجا رسیدن آن تبر بر خاست و بدست شیخ باز شد بو علی یکبارگی اینجا از دست برفت ۲۰ و تصدیقی عظیم بدین حدیثش بدید آمد تا بعد از آن طریقت بفسفه کشید جنانک معلوم هست نقلست که عضد الدوله را که وزیر بود در بغداد درد شکم بر خاست جمله اطبّار جمع کردند در آن عاجز ماندند تا آخر نعلین شیخ بشکم او فرو نیاوردند حق تعالی شفا نداد نقلست که مردی آمد و گفت خواهم که خرقه بوشم شیخ گفت مارا مسئله است اگر ۲۵ آنرا جواب دهی شایسته خرقه باشی گفت اگر مرد جادر زنی در سر گیرد

زن شود گفت نه گفت اگر زنی جامهٔ مردی هم در بوشد هرگز مرد شود
گفت نه گفت تو نیز اگر درین راه مرد نه بُدین مرقع بوشیدن مرد
نگردی نقلست که شخصی بر شیخ آمد و گفت دستوری ده تا خلُقرا بخدا
دعوت کنم گفت زنهار تا بخویشتن دعوت نکنی گفت شیخا خلُقرا بخویشتن
دعوت توان کرد گفت آری که کسی دیگر دعوت کند و ترا ناخوش آید
نشان آن باشد که دعوت بخویشتن کرده باشی نقلست که وقتی سلطان
محمود وعده داده بود ایازرا خلعت خویشرا در تو خواهم بوشیدن و تیغ
برهنه بالای سر تو برسم غلامان من خواهم داشت چون محمود زیارت شیخ
آمد رسول فرستاد که شیخرا بگویند که سلطان براء تو از غزنین بدیخا
آمد تو نیز براء او از خانقاه بخیمه او در آء و رسولرا گفت اگر نیاید
این آیت بر خوانید قوله تعالی **وَاطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي**
الْأَمْرِ مِنْكُمْ رسول بیغام بگذارد شیخ گفت مرا معذور دارید این آیت برو
خواندند شیخ گفت محمودرا بگویند که چنان در **وَاطِيعُوا اللَّهَ** مستغرقم که
در **وَاطِيعُوا الرَّسُولَ** خجالتها دارم تا باولی الامر چه رسد رسول پیامد و
محمود باز گفت محمودرا رقت آمد و گفت بر خیزید که او نه از آن
مردست که ما گمان برده بودیم بس جامهٔ خویشرا بایاز داد و در بوشید
و ده کینزکرا جامهٔ غلامان در بر کرد و خود بسلاح داری ایاز بیش و
بس ی آمد امتحانرا روء بصومعهٔ شیخ نهاد چون از در صومعه در آمد
و سلام کرد شیخ جواب داد اما برباء نخاست بس روء بمحمود کرد و
در ایاز ننگرید محمود گفت برباء نخاستی سلطانرا و این همه دامر بود
شیخ گفت دامر است اما مرغش تو نه بس دست محمود بگرفت و گفت
فرا بیش آبی چون ترا فرا بیش داشته اند محمود گفت سخنی بگو گفت
این ناهجرمانرا بیرون فرست محمود اشارت کرد تا ناهجرمان همه بیرون
رفتند محمود گفت مرا از بایزید حکایتی بر گو شیخ گفت بایزید چنین
گفته است که هرکه مرا دید از رقم شقاوت این شد محمود گفت از قدم

بیغامبر زیادت است و بو جهل و بو لهب و جندان منکران اورا هی دیدند و از اهل شقاوت اند شیخ گفت محمود را که ادب نکه دار و نصرف در ولایت خویش کن که مصطفی را علیه السلام ندید جز چهار بار او و صحابه او و دلیل برین چیست قوله تعالى وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ محمود را این سخن خوش آمد گفت مرا بندی ده گفت چهار چیز نکه دار اول برهیز از مناهی و نماز بجاعت و سخاوت و شفقت بر خلق خذاء محمود گفت مرا دعاء بکن گفت خود درین که دعا می کنم اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ دعاء خاص بگو گفت ای محمود عاقبت محمود باز بس محمود بدره زر بیش شیخ نهاد شیخ قرص جوین ۱۰ بیش نهاد و گفت بخور محمود هی خاویذ و در گلویش گرفت شیخ گفت مگر حلفت می گیرذ گفت آری گفت می خوامی که مارا این بدره زر نو گلو ما بگیرذ برگیر که این را سه طلاق داده ام محمود گفت در چیزی کن البته گفت نکنم گفت بس مرا از آن خود یادگاری بد شیخ بیراهن عودی از آن خود بدو داد محمود چون باز هی گشت گفت شیخا خوش ۱۵ صومعه داری گفت آن همه داری این نیز می بایدت بس در وقت رفتن شیخ اورا بر باء خاست محمود گفت اول که در آمدم التفات نکردی اکنون بر باء می خیزی این همه کرامت چیست و آن چه بود شیخ گفت اول در رعونت بادشاهی و امتحان در آمدمی و بآخر در انکسار و درویشی می روی که آفتاب دولت درویشی بر تو نافته است اول براء بادشاهی ۲۰ تو بر نخاستم اکنون براء درویشی بر می خیزم بس سلطان برفت بغرا در آن وقت بسومناش شد بیم آن افتاد کی شکسته خواهد شد ناگاه از اسب فروز آمد و بگوشه شد و روی بر خاک نهاد و آن بیراهن شیخ را بر دست گرفت و گفت الهی بحق آب روی خذاوند این خرقة که مارا برین کُفّار ظفر دهی که هرج از غنیمت بگیرم بدرویشان دهم ناگاه از جانب کُفّار ۲۵ غباری و ظلمتی بدید آمد تا همه تیغ در یکدیگر نهادند و می گشتند و

متفرق می شدند تا که لشکر اسلام ظفر یافت و آن شب محمود بخواب دید که شیخ می گفت ای محمود آب روی خرقه ما بردی بر درگاه حق اگر در آن ساعت در خواستی جمله کفار را اسلام روزی کردی نقلست که شیخ يك شب گفت امشب در فلان بیابان راه می زنند و چندین کسرا مجروح گردانیدند و از آن حال برسیدند راست همچنان بود و ای عجب همین شب سر بسر شیخ بریدند و در آستانه او نهادند و شیخ هیچ خبر نداشت زنش که منکر او بود می گفت چه گویی کسی را که از چندین فرسنگ خبر باز می دهد و خبرش نباشد که سر بسر بریده باشند و در آستانه نهاده شیخ گفت آری آن وقت که ما آن می دیدیم برده بر داشته بود و این وقت که بسر را می کشتند برده فرو گذاشته بودند بس مادر سر بسر را بدید گیسو ببرید و بر سر بسر نهاده و نوحه آغاز کرد شیخ نیز باره از محاسن ببرید و بر آن سر نهاده گفت این کار هر دو باشک ایم و ما را هر دو افتاده است تو گیسو بریدی من نیز ریش بریدم نقلست که وقتی شیخ در صومعه نشسته بود با جهل درویش و هفت روز بود که هیچ طعام نیافته بودند یکی بر در صومعه آمد با خرواری آرد و گوسفندی و گوسفند این صوفیانرا آورده ام چون شیخ این بشنود گفت از شما هر که نسبت بتصوف درست می تواند کرد بستاند من باری زهره ندارم که لاف نصوف زم همه دم در کشیدند تا مرد آن آرد و آن گوسفند باز گردانید نقلست که شیخ گفت دو برادر بودند و مادری هر شب يك برادر بخدمت مادر مشغول شوی و يك برادر بخدمت خداوند مشغول بود آن شخص که بخدمت خدا مشغول بود با خدمت خدایش خوش بود برادر را گفت امشب نیز خدمت خداوند بمن ایثار کن جان کرد آن شب بخدمت خداوند سر بر سجده نهاد در خواب شد دید که آوازی آمد که برادر ترا پیامریدم و ترا بدو بخشیدم او گفت آخر من بخدمت خدای مشغول بودم و او بخدمت مادر مرا در کار او می کنیدی گفتند زیرا که آنج تو می

کئی ما از آن بی نیازم ولیکن ماذرت از آن بی نیاز نیست که برادرت خدمت کند نقلست که چهل سال شیخ سر بر بالین نهاده همچنین درین مدت نماز بامداد بر وضو نماز خفتن کرد روزی ناگاه بالشی خواست اصحاب شاذ گشتند گفتند شیخا چه افتاد گفت بو الحسن استغنا وی نیازی ه خذاء تعالی امشب بدید و مصطفی گفته است صلی الله علیه وسلم که هرکه دو رکعت نماز بکند و هیچ اندیشه دنیا بر خاطرش نگذرد در همه گناه از وی بریزد جنانک آن روز که از مادر زاده بود احمد حنبل بحکم این حدیث این نماز بگزارد که هیچ اندیشه دنیا برو گذر نکرد و چون سلام داد بسررا بشارت داد که آن نماز بگزارم جنانک اندیشه دنیا در نیامد ۱۰ مگر این حکایت شیخ را بگفتند شیخ گفت این بو الحسن که درین کلانیه نشسته است سی سالست تا بدون حق يك اندیشه بر خاطر او گذر نکرده است نقلست که روزی مرقع بوئی از هوا درآمد و بیش شیخ با بر زمین می زد و می گفت جَنیدَ وقتم و شبلی وقتم و بایزید وقتم شیخ بر بآه خاست و با بر زمین زد و می گفت مصطفی وقتم و خذاء وقتم و معنی ۱۵ هان است که در انا الحق حسین منصور شرح دادم که معو بود و گویند کی عیب بر اولیا نرود از خلاف سنت جنانک گفت علیه السلام إني لأجدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمِينِ نقلست که روزی در حالت انبساط کلماتی می گفت بسرش ندا آمد که بو الحسنای نرسی از خلق گنت الهی برادری داشتم او از مرگ همی ترسیدی اما من نترسم گفت شب نخستین از مُنْكَر و ۲۰ نکیر نرسی گفت اشتر که چهار دندان شود از آواز جرس نترسد گفت از قیامت و صعوبات او نرسی گفت می اندیشم که فردا چون مرا از خاک بر آری و خلق را در عرصات حاضر کنی من در آن موقف بیراهن بو الحسنی خود از سر بر کشم و در دریا و حدائیت غوطه خورم تا همه واحد بود و بو الحسن نماند موکل خوف و مبشر رجا بر من باز نشیند نقلست ۲۵ که شی نماز همی کرد آوازی شنود که هان بو الحسنو خواهی که آنج از تو

ی دامن با خلق بگویم تا سنگسارت کنند شیخ گفت ای بار خدایا خواهی
 تا آنج از رحمت تو ی دامن و از کرم تو ی بینم با خلق بگویم تا دیگر هیچ
 کس سجودت نکند آواز آمد نه از تو نه از من و یکبار ی گفت الهی ملک
 الموت را بمن مفرست که من جان بوی ندم که نه از تو ستم ام تا باز بدو
 دهم من جان از تو ستم ام جز تو بکسی ندم و گفت سر بنیستی خود
 فرو بردم جنانک هرگز وادید نیام تا سر بهستی تو بر آرم جنانک بتو
 بیک ذره بدانم گفت در سرم ندا آمد که ایمان چیست گفتم خداوند آن
 ایمان که دادی مرا تمامست گفت ندا آمد که تو مایی و ما تو مایی گویم
 نه تو خداوندی و ما بنده عاجز و گفت از حضرت خطاب ی آمد که
 ۱۰ مترس که ما ترا از خلق نخواسته ایم و گفت خدایا عز وجل از خلق
 نشان بندگی خواست و از من نشان خداوندی و گفت چون بگرد عرش
 رسیدم صف صف ملائکه پیش باز ی آمدند و مباحثات ی کردند که ما
 کرویانییم و ما معصومانیم من گفتم ما هو الالهانیم ایشان همه منجمل گشتند و
 مشایخ شاذ شدند بچواب دادن من ایشانرا و گفت خداوند تعالی در
 ۱۵ فکرتم بمن باز گشاذ که ترا از شیطان باز خریدم ام و بجزیی که آنرا
 صفت نبوذ بس بدانک اورا چون داری و گفت همه چیزها را غایت بدانم
 الا سه چیز را هرگز غایت ندانستم غایت کبید نفس ندانستم و غایت درجات
 مصطفی علیه السلام و غایت معرفت و گفت مرا چون باره خالق جمع
 کردند بس باذی بانبوه در آمد و هفت آسمان و زمین از من بر کرد و
 ۲۰ من خود نابدید و گفت خداوند مارا قدمی داد که بیک قدم از عرش
 تا بتری شدیم و از تری بعرش باز آمدیم بس بدانستیم که هیچ جام نرفته
 ایم خداوند ندا کرد که من بنده آن کسرا که قدم جبین بوذ او کجا رسیدن
 باشد من نیز گفتم درازا سفر را که ماییم و کوناها سفر را که ماییم چند هی
 ۲۴ گردم از بس خویش و گفت چهار هزار کلام از خدا بشنودم که اگر بد

هزار فرا رسیدی نهایت نبودی که چه بدید آمدی و گفت جنان قادر
 بودم که اگر بلاس سیه خواستم که دیبائی روی گردد جنان گردید سباس
 خدا برا تعالی و تقدس همچنانست یعنی دل از دنیا و آخرت بیتر و بخدا
 باز برم و گفت آن کس که ازو جندان راه بود بخدا که از زمین تا آسمان
 ۵ و از آسمان تا عرش و از عرش تا بقاب قوسین و از قاب قوسین تا مقام
 نور نیک مرد نبود اگر خویشتن را چند بشه فرا نماید و گفت وامی ام
 نیک بالا حق یعنی همگی من آنج هست در حق محوسست بحقیقت و آنج
 مانده است خیالست و گفت اگر آنج در دل منست قطره بیرون آید
 جهان جنان شود که در عهد نوح علیه السلام و گفت آنگاه نیز که من
 ۱۰ از میان شما بشه باشم و در بس کوه قاف یکی را از بسان من ملک
 الموت آند باشد و جان می گیرد و با وی سختی می کند من دست از
 گور برکنم و لطف خدای بر لب و دندان او بریزم و گفت چیزی که از
 آن خدای در من می کردند من نیز رو بخدا باز کردم و گفتم الهی اگر
 مرا چیزی دهی جنان ده که از گاه آدم تا قیامت بر لب هیچ کس از تو
 ۱۵ نگشته بود کو من باز ماند هیچ کس نتوانم خورد و گفت هر نیکویی که
 از عهد آدم علیه السلام تا این ساعت و ازین ساعت تا قیامت با ییری
 کرد تنها با یر شما کرد و هر نیکویی که با یران و مریدان کرد تنها با
 شما کرد و گفت هر شب آرام نگیرم نماز شام تا حساب خویش با خدای
 باز نکم و گفت کار خویشرا با خلاص ندیدم تا آفرین تنهایی خویشتن را
 ۲۰ ندیدم و گفت اگر خدای عز و جل روز قیامت همه خلقت را که در زمان من
 هستند بمن بخشد از آنجا که آفتاب بر آید تا آنجا که آفتاب فرو شود
 بدین چشم که در بیش دارم باز ننگم از بزرگ همتی که بدرگاه خداوند
 دارم و گفت عرش خدای بر پشت ما ایستاده بود ای جوانمردان نیرو
 ۲۴ کنید و مرد آسای باشید که بار گرانست و گفت جگویند در مردی که

قدم نه بویاری دارد و نه بآبادانی و خدای تعالی او را در مقامی می دارد که روز قیامت خدا او را بر انگیزاند و همه خلق ویرانی و آبادانی بنور او بر خیزند و همه خلقت را بدو بخشند که دعا نکند درین جهان و شفاعت نکند در آن جهان و گفت در سرای دنیا زیر خارینی با خداوند زندگانی کردن از آن دوستر دارم که در بهشت زیر درخت طوبی که ازو من خبری ندارم و گفت اینجا نشسته باشم گاه گاه از آن قوت خداوند جندان با من باشد که گویم دست بر کنم و آسمان از جاء بر گیرم و اگر بای بر زمین زخم بنشیب فرو برم و گاه باشد که بخویشتن باز نگرم روی با خدا کنم و گویم با این تن و خلق که مرا هست چندین سلطنت بجه کار آید

۱۰ و گفت جشنه ام و خود نابدید و شنوده ام و خود نابدید و گویند ام و خود نابدید و گفت دست از کار باز نگرفته ام تا جنان ندیدم که دست بهوا فراز کردم هوا در دست من شوشه زر کردند و دست بدان فراز نکردم بسبب آنکه کرامت بود و هرکه از کرامت فرا گیرد آن در بر وی بیندند و دیگرش نبوذ و گفت فرو شوم که نابدید شوم در هر دو جهان و یا بر آم که همه من باشم زنده را تا مرده دل و قرا نباشی و گفت بسنگ سپید مسئله باز برسیدم چهار هزار مسئله مرا جواب کرد در کرامت و گفت بدان کسی که من تمنی نان گستاخی کنم شما بدانید که او از ملائکه فاضلترست و گفت شبان روزی بیست و چهار ساعت در ساعتی هزار بار مردم و بیست سه ساعت دیگر را صفت بدید نیست و گفت در روز مردم بروزه و شب در نماز بود بامید آنکه بمثل رسد و منزل خود من بودم و گفت از آن چهار ماهی باز در شکم مادر بچیدم تا اکنون همه چیزی یاد دارم آن وقت نیز کی بدان جهان شد باشم تا بقیامت آنج بروذ و آنج بخواهد رفت بتو باز نمایم پس گفت مردم گویند فلان کس امامست امام نبوذ آن کس که از هرج او آفریند بود خبر ندارد از عرش

۲۰

۲۴

تا بتری و از مشرق تا مغرب و گفت مرا دیناریست اندر آدمیان و
 دیناریست در ملائکه و همچنین در جنیان و جهنم و برند و همه جانوران
 و از هرج بیافریند است از آنج بکنارها جهانست نشان توانم داد بهتر
 از آنج بنواحی و گرد بر گرد ماست و گفت اگر از ترکستان تا بدر شام
 کسی را خاری در انگشت شود آن از آن منست و همچنین از ترک تا شام
 کسی را قدم در سنگ آید زیان آن مراست و اگر اندوهی در دلیست آن
 دل از آن منست و گفت شگفت نه از خویشتم دارم شگفت از خداوند
 دارم که چندین بازاری آگاهی من اندر اندرون بوست من بدید آورد
 بس آخر مرا از آن آگاهی داد تا من چنین عاجز بودم در خداوندی
 ۱۰ خذاء تعالی و گفت در اندرون بوست من دریابست که هر گاه که
 باذی بر آید ازین دریا میخ و باران سر بر کند از عرش تا بتری باران
 ببارد و گفت خداوند مرا سفری در بیش نهاد که در آن سفر بیابانها و
 کوهها بگذاشتم و تلها و رودها و شیب و فرازا و بیم و اومیدها و کشتنها
 و دریاها از ناخن و موی تا انگشت بای همرا بگذاشتم بس بعد از آن
 ۱۵ بدانستم که مسلمان نیستم گفتم خداوند بنزدیک خلق مسلمانم و بنزدیک
 تو زَنار دارم زَنارم بَر نا بیش تو مسلمان باشم و گفتم باید که زندگانی
 جان کنیز که جان شما بیامد باشد و در میان لب و دندان ایستاده که
 چهل سالست تا جان من میان لب و دندان ایستاده است گفتند سخن
 بگو گفت اینجاگاه که من ایستاده ام سخن می توانم گفت اگر آنج مرا با
 ۲۰ اوست بگویم خلق عمل نکند و اگر آنج او را با منست بگویم چون آتش
 بود که در بنیه افگی دریغ می دارم که با خویشتم باشم در سخن او
 بزبان خویش گفتن و شرم می دارم که با او ایستاده باشم سخن او گویم
 و گفت درین مقام که خذاء مرا داده است خلق زمین و ملائکه آسمانرا
 راه نیست اگر بذبحاء چیزی بینم جز از شریعت مصطفی از آنجا باز بس
 ۲۵ آم که من در کاروانی نباشم که اسفسالاران محمد نباشد و گفت بیرے

کراسه در دست گفت من سخن ازین جا گویم تو از کجا گویی گفت وقت
 من وقتیست که در سخن نگجذ و گفت خلق را اول و آخریست آنج باول
 نکنند باآخرشان مکافات کنند خداوند تعالی مرا وقتی داد که اول و آخر
 بوقت من آرزومندست و گفت من نگوم که دوزخ و بهشت نیست من
 گویم که دوزخ و بهشت را بنزدیک من جاء نیست زیرا که هر دو آفرینه
 است و آنجا که منم آفرینه را جاء نیست و گفت من بنده ام که هفت
 آسمان و زمین بنزدیک من اندیشه منست هرچه گویم ثناء او بود مرا زیر
 و زیر نیست بیش و بس نیست راست و جب نیست و گفت درختی
 است غیب و من بر شاخ آن نشسته ام و همه خلق بزیر سایه آن نشسته
 ۱۰ و گفت عمر من مرا يك سجده است و گفت با خاص نتوانم گفت که
 برده بدرند و با عام نتوانم گفت که بوی راهی نبرند و با تن خویش
 نتوانم گفت که عجب آرد زبان ندارم که ازو با او گویم کسی گفت ازینجا
 که هستی باز آی گفت نتوان آمد وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ گفت بعرض
 گفت بعرض حکم که عرش اینجاست گفت وقتی بر من بدید آمد که
 ۱۵ همه آفرینه بر من بگریست و گفت کسی بایستی که میان او و خدای
 حجابی نبودی تا من بگفتمی که خدای تعالی با محمد چه کرده بود تا دل
 و زبانش بشدی و بیفتادی و گفت چون حق تعالی با من بلطف در آمد
 ملایکه را غیرت آمد بریشان بوشید و مرا نیست گردانید از آفرینه و از
 خود با خود می کرد اگر نه آن بودی که او را بر چنین حکمنست والا
 ۲۰ کرام الکاتبین مرا ندیدندی و گفت بیست سالست تا کفن من از آسمان
 آورده است و اندر سر ما افکنده و ما سر از کفن بیرون کرده و سخن
 می گویم و گفت در رحم مادر بسوختم چون بزمین آمدم بگذاختم چون
 بجد بلاغت رسیدم بیرگشتم و گفت وقتی چیزی چون قطره آب در
 ۲۴ دهان من می جکید و باز بوشینه می شد و اگر بوشینه نگشتی من میان

خلق نماندی و گفت همه آفریده او چون کشتی است و ملاح من و بردن آن کشتی مرا مشغول نکند از آنچه من در آنم و گفت حق تعالی مرا فکرتی بداد که هرج او آفریده است در آن بدیدم در آن بمانم شغل شب و روز در من بوشید آن فکرت بینایی گردید گستاخی و محبت گردید هیبت و گران باری گردید ز آن فکرت بیگانگی او در افتاد و جایی رسیدم که فکرت حکمت گردید و راه راست و شفقت بر خلق گردید بر خلق او کسی مشفق تر از خود ندیدم گفتم کاشکی بدل همه خلق من بردمی تا خلق را مرگ نیابستی دید کاشکی حساب همه خلق با من بکردی تا خلق را بقیامت حساب نیابستی دید کاشکی عقوبت همه خلق مرا کردی تا ایشانرا دوزخ نیابستی دید و گفت خداوند تعالی دوستان خویش را بمقامی دارد که آنجا حدّ مخلوق نبوذ و بو الحسن بدین سخن صادقست اگر من از لطف او سخن گویم خلق مرا دیوانه خواند جنانک مصطفی علیه السلام را اگر با عرش بگویم بچند اگر با چشمه آفتاب بگویم از رفتن باز ایستد و گفت حق تعالی مرا فرمود که ترا به بدبختان ننمایم با آنکس ننمایم که مرا دوست دارد من او را دوست دارم اکنون می نگرم تا کرا آورد هر کس را که امروز درین حرم آورد فردا او را آنجا با من حاضر کند و گفتم الهی نزدیک خود بر از حق تعالی ندا آمد که مرا بر تو حکم است ترا همچنان میدانم تا هر که من او را دوست دارم بیاید و ترا به بیند و اگر نتواند آمدن نام تو او را بشنوائیم تا ترا دوست گیرد که ترا از پاکی خویش آفریدم ترا دوست ندارند بجز پاکان و گفت تا جای دوستی من خدای نگرفت مرا دوست خلق نکرد و گفت چون بتن بمحضرت او شدم دل را بخواندم پیامد پس ایمان و یقین و عقل و نفس بیامدند دل را بمیان این هر چهار در آوردم یقین و اخلاص را برگرفت و اخلاص عمل را بگرفت تا بحقی رسیدم پس مقامی پدید آمد که از آن خویش ندیدم ۲۰ همه حق دیدم پس آن هر چهار چیز که آنجا برده بودم محتاج من گردانید

و گفت من از هر چه دون حقست زاهد گردیدم آن وقت خویشتن را خواندم از حق جواب شنیدم بدانستم که از خلق در گذشتم لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ زدم مُحَرَّم گردیدم حج کردم در وحدانیت طواف کردم بیت المعمور مرا زیارت کرد کعبه مرا تسبیح کرد ملایکه مرا ثنا گفتند نوری دیدم که سراء حق در میان بود چون بسراء حق رسیدم ز آن من هیچ نماند بود و گفت دو سال بیک اندیشه در ماندم مگر چشم در خواب شد که آن اندیشه از من جدا شد شما بندارید که این راه آسانست و گفت اگر مرا بایید بدان مدهید که بر آب یا بر هوا بروند و بدانها مدهید که تکبیر اول بخراسان فرو بندند و سلام بکعبه باز دهند که آن همه مقدار ۱۰ بدینست و ذکر مؤمن را حدّ بدید نیست براء خدا و گفت بمن رسید که چهار هذ مرد از غربا آمد گفتم که اینان چه اند برفتم تا بدریاء رسیدم تا بنوری رسیدم بدیدم غرباء آن بودند که ایشانرا بجز خذاء هیچ نبود و گفت نخست جنان دانستم که امانتی بآ بر نهاده است چون بهتر در شدم عرش از امر خدا سبکتر بود از آن چون بهتر در شدم خداوندی ۱۵ خویش بآ بر نهاده آمد و شکری که باز گرانست و گفت من شمارا از معامله خویش نشان ندم من شمارا نشان که دهم از باکی خداوند و رحمت و دوستی او دهم که موج بر موج بری زند و کشتی بر کشتی بری شکند و گفت بغاه سالست که از حق سخن ی گویم که دل و زبان مرا بدان هیچ ترقی نیست و گفت هرگز ندانستم که خذاء تعالی با مشتی خاک و آب ۲۰ جندان نیکویی کند که با من بکرد بغیر از مصطفی بمن رسید یقینم بودی که اورا باور داشتن واجبست و این بر من معاینه است بجز حاجت نبود و گفت این که شما از من می شنوید از معامله من است یا از عطاء اوست مرا از توحید او با خلق هیچ نشاید گفت که بر جای بماند و ۲۴ بمثل جنان بود که باره آتش در کاه افکند و گفت من از آنجا آمدم ام

باز آنجا دامن شدن بدلیل و خبر ترا نبرسم از حق ندا آمد که ما بعد
 مصطفی جبرائیل را بکس نفرستادیم گفتم بجز جبرائیل هست وحی القلوب
 همیشه با من است و گفتم هفتاد و سه سال با حق زندگانی کردم که سجد
 بر مخالفت شرع نکردم و یک نفس بر موافقت نفس نرزم و سفر جنان
 کردم که از عرش تا بتری هرج هست مرا یک قدم کردند و گفتم از
 حق ندا جنین آمد که بنده من اگر باندوه بیش من آبی شادت کنم و اگر
 با نیاز آبی توانگرتر کنم و چون ز آن خویش دست بداری آب و هوارا
 مسخر تو کنم و گفتم علما گویند خدایا بدلیل عقل نباید دانست عقل
 خود بذات خود نایبناست بخدا راه ندانست بخدا تعالی بخود اورا چون
 ۱۰ توان دانست بسیاری که اهل خود بودند بآفریند درهی گردیدند مشاهده
 دست گرفتم و از آفریند ببریدم راه بخدا نمودم و اینجا که منم آفریند نتواند
 آمد و گفتم همه گنجهاء روی زمین حاضر کردند که دیدار من بر آن
 افکند گفتم غره باز آنکه به جنین چیزها غره شود از حق ندا آمد که
 بو الحسن دنیا را بتو در نصیب نیست از هر دو سراء ترا منم و گفتم
 ۱۵ خداوند من زندگانی من در چشم من گناه گردانید و گفتم تا دست از
 دنیا بدارم هرگز با سرش نشدم و تا گفتم الله بهیچ مخلوق باز نگردیدم
 و گفتم بپر گشتم هنگام رفتنست هرج در اعمال بنده آید من بتوفیق خدای
 بکردم و هرچه عطاء او بود با بندگان بمنّت مرا بداد این سخن گاه از
 معامله گویم و گاه از عطا خلق آنجا راه نیست مرکراها بزاری که بجا
 ۲۰ سال بو الحسن مرکراها بزارد تا مرك مؤمن خوش کردند گفتم خواهید
 که با خضر علیه السلام صحبت کنید صوفی گفت خواهم گفت چند سال
 بود ترا گفت شصت سال گفت عمر از سر گیر ترا او آفریند صحبت با
 خضر کنی که تا صحبت من با اوست در تنه من نیست که با هیچ آفریند
 ۲۴ صحبت کنم و گفتم خلق مرا نتوانند نکوهیدن و ستودن که بهر زبان که

از من عبارت کنند من بخلاف آم و گفتم بهشت در فنا برم تا بهشتیان را
 کجا بری و دوزخ در فنا برم تا دوزخیان را کجا بری و گفتم خذاء تعالی
 روز قیامت گوید بندگان مرا شفاعت کن گویم رحمت ز آن نُست بنده ز
 آن تو شفقت تو بر بنده بیش از آن است که از آن من و گفتم وقت
 ۵ همه چیزی در رسد و هیچ چیز بوقت در نرسد خلق اسیر وقت اند و
 بو الحسن خداوند وقت هرج من از وقت خویش گویم آفرین از من
 بهریت شود جان جوانمردان از وقت مصطفی علیه السلام تا بقیامت
 بهستی حق اقرار دهد و گفتم بهستی او در نگرستم نیستی من بمن نمود
 چون نیستی خود من نگرستم هستی خود بمن نمود درین اندوه بماندم تا با
 ۱۰ دلی که بود از حق ندا آمد که بهستی خویش اقرار کن گفتم بجز تو
 کیست که بهستی تو اقرار دهند نه گفته شَهِدَ اللَّهُ و گفتم چون حق
 تعالی این راه بر من بگشاید در روش این راه چندان فرق بود که هر
 سال گفتیا از کفر بنبوت شدم چندان تفاوت بود و گفتم روز و شب که
 بیست و چهار ساعتست مرا يك نفس است و آن نفس از حق و با
 ۱۵ حقست دعوی من نه با خلقست اگر بآء آنجا بر نهم که همتست بجاء
 بر رسم که ملائکه حجاب را آنجا راه نبود و گفتم دوش جوانمردی گفتم
 آه آسمان و زمین بسوخت شیخ گفت آن کسان را که آنجا آورد همه با نور
 دیدم بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر گفتم الهی آنج در اینان بیافریند باینان
 و انما گفتم بو الحسن حکم دنیا ماند است اگر اینان را با اینان و انما
 ۲۰ دنیا خراب شود و گفتم از خویشتن سیر شدم خویشتن را فرا آب دادم
 غرقه نشدم و فرا آتش دادم بنسوخت آنک این خلق خورد چهار ماه و
 دو روز از خلق باز گرفتم بنمرد سر بر آستان عجز نهادم فتوح سر در کرد
 تا بجایگاهی برسیدم که صفت نتوان کرد و گفتم بدیدار بایستادم خلق
 ۲۴ آسمان و زمین را بدیدم معامله ایشان مرا بهیچ نیامد بذات آن دیدم ز آن

او از حق ندا آمد که تو و همه خلق نزدیک من همچنانید که این خلق
 نزدیک تو و گفت من نه عابدم و نه زاهد و نه عالم و نه صوفی الهی تو
 یکی ای من از آن یکی تو یکی ام و گفت چه مرد بود که با خداوند این
 چنین نه ایستد که آسمان و زمین و کوه ایستاده است هر که خویشتر را
 ۵ بنیک مردی نماید نه نیکست که نیکی صفت خداوند است و گفت اگر
 خواهی که بکرامت رسی یک روز بخور و سه روز مخور سیم روز بخور پنج
 روز مخور بنیم روز بخور چهارده روز مخور اول چهارده روز بخور ماهی مخور
 اول ماهی بخور چهل روز مخور اول چهل روز بخور چهار ماه مخور اول
 چهار ماه بخور سالی مخور آنگاه چیزی بدید آید چون ماری چیزی بدهان
 ۱۰ در گرفته در دهان تو نهد بعد از آن هرگز از تو نخوری شاید که من
 ایستاده بودم و شکم خشک بوده آن مار بدید آمد گفتم الهی بواسطه نخواست
 در معده چیزی دادید آمد بویاتر از مشک خوشتر از شهد سر بخلق من
 برد از حق ندا آمد ما ترا از معده نمی طعام آورم و از جگر نشنه آب
 اگر آن نبودی که اورا حکمت از آنجا خوردی که خلق ندیدی و گفت
 ۱۵ من کار خویش باخلاص ندیدم تا بجزو کسی را می دیدم چون همه اورا
 دیدم اخلاص بدید آمد بی نیازی اورا در نگریستم کردار همه خلق پر
 پشه ندیدم برحمت او نگریستم همه خلق را چند ارزن دانه ندیدم ازین هر
 دو چه آید آنجا و گفت از کار خدا عجب بماندم که چندین سال خرد از
 من ببرد بود و مرا خردمند بخلق می نمود گفت الهی چه بودی که دوزخ
 ۲۰ و بهشت نبودی تا بدید آمدی که خدا برست کیست و گفت خداوند بازار
 من بر من پیدا کرد درین بازار بعضی گفتنی بود و بعضی شنودنی و بعضی
 نیز دانستنی چون درین بازار افتادم بازارها از بیش من برگرفت و گفت
 خداوند بندگی من بر من ظاهر کرد اول و آخر خویش قیامت دیدم
 ۲۴ هر چه اول بن داد باخر همان داد از مؤ سر تا بناخن بای بل صراط

گردانید و گفت از خویشتن بگذشتی صراط و بس کردی و گفت هر کس را
ازین خداوند رستگاری بود ما را اندوه دایم بود خدای قوت دهاذ تا ما
این بار گران بکشیم و گفت عجب همانکه ام از کردار این خداوند که از
اوّل جندین بازار در درون این بوست بنهاد بی آگاهی من بس آخر مرا
از آن آگاه کرد تا من چنین متخیر گردیدم یا دلیل المتخیرین زنی تخیراً
و گفت کَلِّه سرم عرشت و بایها تحت الثری و هر دو دست مشرق و
مغرب و گفت راه خدا را عدد نتوان کرد چندانکه بنده است بخدا راهست
بهر راهی که رفتم قوی دیدم خدایم خداوند مرا برای بیرون بر که من و
تو باشیم خلق در آن راه نباشد راه اندوه در بیش من نهاد گفت اندوه
۱۰ باری گرانست خلق نتواند کشید و گفت هر که بتزدیک خدا مردست
نزدیک خلق کوزدگست و هر که نزدیک خلق مردست آنجا نامردست این
سخن را نگه دارید که من در وقتی ام که آنرا صفت نتوان کرد و گفت
هر که این سخنان بشنود و بداند که من خدا را ستودم بعزّش بر دارند و
هر که بندارد که خود را ستوده ام بدّلش بر دارند که این سخنان من از
۱۵ دریا باکست ز آن خلق در وی برخه نیست و گفت عافیت را طلب
کردم در تنهایی یافتم و سلامت در خاموشی و گفت در دل من ندا آمد
از حق که ای بو الحسن فرمان مرا ایستاده باش که من زنم ام که نیرم
تا ترا حیوة دم که در آن حیوة مرگ نبود و هرج ترا از آن نمی کردم
دور باش از آن که من باذشاهی ام که ملک مرا زوال نیست تا ترا ملکی
۲۰ دم که آنرا زوال نباشد و گفت هر که مرا بشناخت بدوستی حق را دوست
داشت و هر که حق را دوست داشت بصحبت جوانمردان بیوست و هر که
بصحبت جوانمردان بیوست بصحبت حق بیوست و گفت زبان من بتوحید
گشاده شد آسمانها و زمینها را دیدم که گرد بر گرد من طواف می کردند
۲۴ و خلق از آن غافل و گفت بدل من ندا آمد از حق که مردمان طلب

بهشت می کنند و بشکر ایمان قیام نکرده اند مرا از من چیزی دیگری طلبند و گفت مزاح مکنید که اگر مزاح را صورتی بودی اورا زهره نبودی که در آن محلت که من بودم در آید و گفت عالم بامداد بر خیزد طلب زیادی علم کند و زاهد طلب زیادی زهد کند و ابو الحسن در بند آن بود که سروری بدل برادری رساند و گفت هر که مرا جان ندهد که من در قیامت بایستم تا اورا در بیش نکم در بهشت نشود گواهی میا و بر من سلام مکن و گفت چیزی بمن در آمد که مرا سی روز مرده کرد از آنج این خلق بدان زنده اند از دنیا و آخرت آنگاه مرا زندگانی داد که در آن مرگ نبود و گفت اگر من بر خری نشینم و از نشابور در آمم ۱. و يك سخن بگویم تا قیامت دانشمند بر کرسی نشیند گفت با خلق خدا صلح کردم که هرگز جنگ نکردم و با نفس جنگی کردم که هرگز صلح نکردم و گفت اگر نه آن بودی که مردمان گویند که بیابگاه بایزید رسید و بی حرمتی کرد والا هر چه بایزید با خدا بگفته است و بیندیشید من با شما بگفتمی و عجب اینست که ازو نقل می کنند که گفته است هر چه بایزید ۱۵ با اندیشه آنجا رسیدن است ابو الحسن بقدم آنجا رسیدن است و گفت این جهان بجهانیان و ا هشتم و آن جهان بیبهشتیان و قدم بر نهادیم جایی که آفرین را راه نیست و گفت جنانك مار از پوست بدر آید بدر آمدم و گفت که بایزید گفت نه مقیم و نه مسافر و من مقیم در یکی او سفری کم و گفت روز قیامت من نگویم که من عالم بودم یا زاهد یا عابد گویم ۲۰ تو یکی من ز آن یکی تو بودم و گفت بذینجا که من رسیدم سخن نتوانم گفت که آنج مراست با او اگر با خلق بگویم خلق آن بر نتابد و اگر اینج اوراست با من بگویند چون آتش باشد بیشه در افکنی دریغ آیدم که با خویشان باشم و سخن او گویم و گفت تا خداوند تعالی مرا از من بدید ۲۴ آورد بهشت در طلب منست و دوزخ در خوف من و اگر بهشت و دوزخ

اینجا که من هستم گذر کنند هر دو با اهل خویش در من فانی شوند
 چه امید و بیم من از خداوند منست و جزو کیست که ازو امید و بیم
 بود و گفت تکبیر فرضی خواستم بیوست بهشت آراسته و دوزخ تافته و
 رضوان و مالک بیش من آوردند تکبیر احرام بیوستم بینایی من بر جاء
 ۵ بود که نه بهشت دیدم و نه دوزخ رضوانرا گفتم در آی درین نفس
 نصیب خویش یابی فرا در آمد و در سیصد و شصت و پنج رگ من
 چیزی ندید که ازو بیم داشت و گفت هر کسی بر در حق رفتند چیزی
 یافتند و چیزی خواستند و بعضی خواستند و نیافتند و بانی جوامردانرا
 عرضه کردند نپذیرفتند و باز بو الحسن نپذیرفت و باز بو الحسن را ندا
 ۱۰ آمد که همه چیز بتو دهیم مگر خداوندی گفتم الهی این داد و دهم از میان
 برگیر که در میان بیگانگان روز و این از غیرت بود که نباید که بیگانگی
 بود و گفت اندیشیدم وقتی که از من آرزومند تر بنده هست خداوند تعالی
 چشم باطن من گشاده کرد تا آرزومندان او را بدیدم شرم داشتم امر
 آرزومندی خویش خواستم که بزمین خلق و انعام عشق جوامردان تا خلق
 ۱۵ بدانستندی که هر عشق عشق نبود تا هر که معشوق خود را بدیدی شرم
 داشتی که گفتم من ترا دوست دارم و گفت خلق آن گویند که ایشانرا
 با حق بود و بو الحسن آن گوید که حق را با او بود و گفت سی سالست
 تا روی فرا این خلق کرده ام و سخن می گویم و خلق چنان دانند که
 من با ایشان می گویم من خود با حق می گویم بیک سخن با این خلق
 ۲۰ خیانت نکردم بظاهر و باطن با حق بودم و اگر محمد علیه السلام ازین
 در در آید مرا ازین سخن خاموش نباید بود و گفت بذر و مادر مرا از
 فرزند آدم بود اینجا که منم نه آدمست و نه فرزندان جوامردی راستی با
 خداست و بس و گفت بقفا باز خفته بودم از گوشه عرش چیزی قطره
 ۲۵ قطره می جکید بدهانم و در باطنم حالوت بدیدی می آمد و گفت بخواب

دیدم من و بایزید و اَوَّس قرنی در يك کفن بونمایی و گنت در همه جهان
زندۀ مارا دید و آن بایزید بود نقلست که روزی این آیت هی خواند
قوله تعالی إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ گنت بطش من سخت تر از بطش اوست
که او عالم و اهل عالم را گیرد و من دامن کبریائی او گیرم و گنت
ه چیزى بر دلم نشان نشد از عشق که در همه عالم کس را محرم آن نیافتم
که با وی بگویم و گنت فردا خذاء تعالی گوید بن هرج خواهی بخواه گویم
بار خدایا تو عالم تری گوید همت تو را بدادم جز آن حاجت خواه گویم
الهی آن جماعت خواهم که در وقت من بوزند و از بس من تا بقیامت
بزیارت من آمدند و نام من شنیدند و نشنیدند از حق تعالی ندا آید
که در دار دنیا آن کردی که ما گفتیم ما نیز آن کنیم که تو خواهی
و گنت خذاء تعالی همه را بیش من کند رسول علیه السلام گوید اگر خواهی
ترا از بیش جاء کم گویم یا رسول الله من در دار دنیا تابع تو بوم
انجا نیز بس رو نوم بساطی از نور بگستراند ابو الحسن و ژندۀ جامگان او
بر آنجا جمع آیند مصطفی را بدان جمع چشم روشن شود اهل قیامت همه
متعجب بمانند فرشتگان عذاب می گذرند می گویند اینان آن قومند که
مارا از ایشان هیچ رنگی نیست و گنت مصطفی علیه السلام فردا مردانی را
عرضه دهد که در اولین و آخرین مثل ایشان نبوذ حق تعالی بو الحسن را
در مقابله ایشان آورد و گوید ای محمد ایشان صفت تو اند بو الحسن
صفت منست و گنت خذاء تعالی بن وحی کرد و گنت هر که ازین رود
۲۰ تو آبی خورد همه را بتو بخشیدم و گنت روز قیامت من نه آنم که زیارتیان
خویش را شفاعت کم که ایشان خود شفاعت دیگران کنند و گنت هر که
استماع سخن ما کرد و کند کمترین درجتش آن بود که حسابش نکنند
فردا و گنت بما وحی کردند که همه چیزى ارزانی داشتم غیر الخفیه
و گنت گاه بو الحسن اویم گاه او بو الحسن منست معنی آنست چون

بو الحسن در فنا بوذی بو الحسن او بوذی و چون در بقا بوذی هرجه
 دیدی همه خود دیدی و آنج دیدی بو الحسن او بوذی معنی دیگر آنست
 که در حقیقت چون اَلسُّ و بَلٰی او گفت بس آن وقت که بَلٰی جواب
 داد بو الحسن او بوذ و بو الحسن ناموجود بس بو الحسن او بوذ باشد
 ۵ و معنی این در قرآن است که ی فرماید قوله تعالی وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
 وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمٰی و گنت هفتصد هزار نردبان بی نهایت باز نهادم تا بخدا
 رسیدم قدم بر نخست بایه نردبان که نهادم بخدا رسیدم معنی آنست که
 بیک قدم بخدا رسیدن دنی است و چندان نردبان بی نهایت نهادن متدنی
 یکی سفر است فی نور الله و نور الله بی نهایت است و گنت مردمان
 ۱۰ گویند خدا و نان و بعض گویند نان و خدا و من گویم خدا بی نان خدا
 بی آب خدا بی همه چیز و گنت مردمانرا با یکدیگر خلافت تا فردا
 اورا ببینند یا نه بو الحسن داد و ستد بنقد می کزد که گزاء که نان
 شبانگاه ندارد و دستار از سر بر گیرد و دامن بزیر نهذ محال بوذ که
 بنسبه فروشد و گنت از هرج دون حقست زاهد گردیدم آنگاه خویشرا
 ۱۵ خواندم و گنت من در ولایت تو نیام که مکر تو بسیارست و گنت
 اگر بر بساط محبتم بداری در آن مست گردم در دوستی تو و اگر بر
 بساط هیبتم بداری دیوانه گردم در سلطنت تو چون نور گستاخی سر بر
 زند هر دو خود من باشم و منی من توی و گنت روی بخدا باز کردم
 گفتم این یکی شخص بوذ که مرا بتو خواند و آن مصطفی بوذ علیه السلام
 ۲۰ چون ازو فرو گذاری همه خلق آسمان و زمین را من بتو خوانم و این
 بیان حقیقتست باثبات شریعت و گنت روی بخدا باز کردم و گنتم الهی
 خوشی بتو در بوذ اشارت ببیشت کردی و گنت خدای تعالی در غیب
 بر من باز گشاذ که همه خلقت از گناه عفو کنم مگر کسی را که دعوی
 ۲۴ دوستی من کرده باشد من نیز روی بذو باز کردم و گفتم اگر از آن

جانب عفو بدید نیست ازین جانب هم بشیانی بدید نیست بکوش تا
 بکوشیم که بر آنخ گفته ایم بشیان نیستیم و گفت روی بخذا بار کردم گفتم
 الهی روز قیامت داوری همه بگسلد و آن داوری که میان من و نست
 نگسلد و گفت چون بجان نگرم جانم درد کند و چون بدل نگرم دلم درد
 کند ۵. چون بفعل نگرم قیامت درد کند چون بوقت نگرم درد نوم کنی
 الهی نعمت تو فانیست و نعمت من باقی و نعمت تو منم و نعمت من توی
 و گفتم الهی هرج تو با من گویی من با خلق تو گویم و هرجه تو با من
 دهی من خلق ترا دهم و گفت الهی حدیث تو از من نپذیرند و گفت که
 هیچ کس نبوذ با او نشسته و می گفت تو مرا چیزی گفتی که درین جهان
 ۱۰. نیاید و من ترا جوابی دادم که در هر دو جهان نیاید و چنین بسیار
 بودی که جوابی می دادی و کسی حاضر نبودی و گفت الهی روز بزرگ
 بیغامبران بر منبرهائ نور نشینند و خلق نظاره ایشان بود و اولیاء تو بر
 کرسیها نشینند از نور خلق نظاره ایشان بود بو الحسن بر یگانگی تو
 نشینند تا خلق نظاره تو بود و گفت الهی سه چیز از من بدست خلق
 ۱۵. مکن یکی جان من که من جان از تو گرفتم بملك الموت ندم و روز و
 شب با من توی کرام الکاتین در میان چه کار دارند و دیگر سوال
 منکر و نکیر نخواهم که نور یقین تو با ایشان دهم تا بتو ایمان نیارند دست
 و انگیرم و گفت اگر بندۀ همه مقامها بباکی خود بگذارد هستی حق هیچ
 آشکارا نشود تا هرج ازو فرو گرفته است با او ندهند و گفت الهی مرا
 ۲۰. در مقامی مدار که گویم خلق و حق با گویم من و تو مرا در مقامی دار
 که در میان نباشم همه تو باشی و گفت الهی اگر خلق را بیازارم همین که
 مرا بینند راه بگردانند و جندالك ترا بیازردم تو با مایی و گفت این
 راه باکان است الهی با تو دستی نرم تا بتو پیدا کردم در همه آفرین یا
 ۲۴. فرو شوم که نابدید کردم صدق آن برزیدم آن نیافتم که کرامت هر زاهد

برسیدم و روز و شب بر من بر حذر بود که بر من گذر کرد خضر علیه
 السلام که آمد در حذر بود و گفت چون دو بود هتا بود یکی بود هتا
 نبود و گفت الهی هر چیز که از آن منست در کار تو کردم و هرج
 از آن نست در کار تو کردم تا منی از میان بر خیزد و همه تو باشی
 ۵ و گفت در همه حال مولا تو ام و از آن رسول تو و خادم خلق تو
 و گفت هشتاد تکبیر بکردم یکی بر دنیا دوم بر خلق سیم بر نفس چهارم
 بر آخرت نجم بر طاعت و این را با خلق بتوان گفت و دیگر را بحال
 نیست و گفت چهل گام برفتم بیک قدم از عرش تا نری بگذاشتم
 دیگران را صفت نتوان کرد و اگر این با کسی بگویی که میان وی و
 ۱۰ خداوند حجابی نبود دل و جانش بشود و گفت الهی اگر میان من و تو
 حجابی بودی چنین نبود کسی بایستی که زندگانش بخدای بودی تا من
 صفت تو با او بکردی که این خلق زند نه اند و گفت اگر این رسولان
 و بهشت و دوزخ نبود من هم ازین بودی که امروز هستم از دوستی تو
 و از فرمان برداری تو از بهر تو و گفت چون مرا یاد کنی جان من فداء
 ۱۵ تو باز و چون دل من ترا یاد کند نفس من فداء دل من باز و گفت
 الهی اگر اندام درد کند شفاء تو دهی چون تو درد کنی شفا که دهد
 و گفت الهی مرا تو آفریدی براه خویش آفریدی از مادر براه تو زادم
 مرا بصید هیچ آفرین مکن و گفت از بندگان تو بعضی غناز و روزه
 دوست دارند و بعضی حج و غزا و بعضی علم و سجاده مرا از آن باز کن
 ۲۰ که زندگانیم و دوستیم جز از براه تو نبود و گفت الهی اگر تنی بودی و
 دلی بودی از نور هم ترا نشایستی فکیف تنی و دلی چنین آشفته کی ترا
 شاید و گفت الهی هیچ کس بود از دوستان تو که نام تو بسرا برد تا
 بینایی خود بگم و در زیر قدم او نهم و یا هستند در وقت من تا جان
 ۲۴ خود فدای او کنم و یا از بس من خواهند بود و گفت الهی مرا بدین

خلق جنین نمودی که سر بدان گریبان بر کرده ام که ایشان بر کرده اند اگر بدیشان^۵ فرا نمودی که من سر بکدام گریبان بر کرده ام چه کردند و گفت خداوند من در دنیا جنانک خواهم از تو لاف بخواهم زذ فردا هرچه خواهی با من بکن و گفت اللهی ملك الموت ترا بفرست تا جان من بستاند و من جان او بستانم تا جنازه هر دو بگورستان برند و گفت اللهی گروهی اند که ایشان روز قیامت شهید خیزند که ایشان در سبیل تو کشته شده باشند من آن شهید خیزم که بششیر شوق تو کشته شده باشم که دردی دارم که تا خذاء من بود آن دردی بود و درد را جسم نیافتم درمان جسم نیافتم اما درمان یافتم و گفت در همه کارها بیش طلب بود بس یافت الا درین حدیث که بیش یافت بود بس طلب و مریدانرا گفتند بای آبله گردید و مردان بی آبله رسیدند نامردانرا بای آبله کند و مردانرا نشستگاه و گفت بایزید مریدانرا گفت که حق گفت هر که مرا خواهد بسیار کرامتها کنم با او و هر که ترا که بایزیدی خواهد نیستش کنم که هیچ جایش بادید نیارم اکنون شما چه گویند گفتند ۱۵ اگر نیز نیست نکند جانرا خواهیم و گفت اگر بند آفرین در بیش حق بایستد جنانک دو بیکی بود هنوز آن روش چیزی نیست بمقام مردان ازو برسیدند که دو بیکی جون بود گفت جنانک خلق از بیش او بر خیزد او نیز در خویشتن برسد هی خورد و طعم نداند سرما و گرما برو گذر می کند و خبرش نبوذ و جون از خویشتن برسد بجز حق هیچ نبوذ ۲۰ و گفت کس بود که پنهان سال یکبار آگاه نبوذ کس بود که بیغاه سال و کس بود بجهل سال و کس بود بیست سال و کس بود بهر سال و کس بود بهر ماه و کس بود بهر وقت نماز و کس بود که برو احکام می راند و او را ازین جهان و از آن جهان خبر نبوذ و گفت آسان آسان ۲۴ نگویا که من مردی ام تا هفتاد سال معامله خویش جنانک تکبیر اول

بخراسان پیونددی و سلام بکعبه باز دهی زیر تا بعرش و زیر تا بثری بینی
 همرا همچون بی غازی زنان بینی آن وقت بدان که مردی نه و گفت
 هرکه در دار دنیا دست بنیک مردی بدر کند باید تا از خذاء آن یافته
 بود که بر کنار دوزخ بایستند بقیامت و هرکرا خذاء بدوزخ می فرستند
 و او دست او می گیرند و بیهشت می برزند و گفت از خلقان بعض بکعبه
 طواف کنند و بعض بآسمان بیت المعمور و بعض بگرد عرش و جواهردان
 در یگانگی او طواف کنند و گفت همه کس نماز کنند و روزه دارند و
 لیکن مردان مردست که شصت سال برو بگذرند که فرشته برو هیچ ننویسد
 که او را از آن شرم باید داشت از حق و حقرا فراموش نکند بیک چشم
 ۱۰ زخم مگر بخسبند آنچ مشاهده بود که گویند در بنی اسرائیل کس بودی که
 سالی در سجود بودی و دو سال در مشاهده این بود که این امت دارد
 که یک ساعت فکرت این بند با یکساله سجود ایشان برابر بود و گفت
 می باید که دل خویش چون موج دریا بینی که آتش از میان آن موج
 بر آید و تن در آتش بسوزد درخت وفا از میان آن سوخته بر آید
 ۱۵ میوه بقاء ظاهر حاصل شود و چون میوه بخوری آب آن میوه بگذرد دل
 فرو شود فانی شوی در یگانگی او و گفت خذایرا بر روی زمین بند است
 که در دل او نوری گشاده است از یگانگی خویش که اگر هرچه از عرش
 تا نری هست گذر در آن نور کند بسوزد جنانک پر کجشکی که با آتش
 فرو داری دانشمندی گفت چیزی برسیدم گفت این زمان نتوانی دانست
 ۲۰ تا بدان مقام رسی که بروزی هفتاد بار میبری و بشی هفتاد بار و کارش
 چهل سال چنین زندگانی بود و گفت اینچ در اندرون پوست اولیا بود
 اگر چند ذره میان دولب و دندان او بیاید همه خلق آسمان و زمین
 در فرع افتند و گفت خذایرا بر بشت زمین بند است که شب تار یک
 ۲۴ در خانه تار یک خفته بود و لحاف در سر کشیده بس ستاره آسمان می بیند

که در آسمان می گردد و ماه را هجین و طاعت و معصیت همه خلایق
 می بیند که بآسمان می برند و می بیند که روزی خلایق از آسمان بزمین
 می آیند و ملائکه را می بیند که از آسمان بزمین و از زمین بآسمان می روند
 و خورشید را می بیند که در آسمان گذری کند و گفت کسی را که همگی
 ۵ او خداوند فرا گرفته بود از موء سر تا اخمص قدم او همه بهستی خذاء
 اقرار دهند و گفت مردان خذاء تعالی همیشه بودند و همیشه باشند و گفت
 اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ را بعض شنیدند که نه من خدا ام و بعض شنیدند که نه
 من دوست شما ام و بعض جنان شنیدند که نه همه منم و گفت خذاء
 تعالی با اولیاء خویش لطف کرد و لطف خدا چون مکر خدا بود و گفت
 ۱۰ هر که از خدا بخدا نگرذ خلقت را نبیند و گفت مثل جان جان مرغیست
 که بری بمشرق دارد و بری بمغرب و بآب ببری و سر بذآجا که آنرا نشان
 نتوان داد و گفت دوست چون با دوست حاضر آیند همه دوست را بیند
 خویشتر را نبیند و گفت آنرا که اندیشه بدل در آید که از آن استغفار
 باید کردن دوستی را نشاید و گفت سر جوآنمردانرا خذاء تعالی بذآن
 ۱۵ جهان و بدین جهان آشکارا نکند و ایشان نیز آشکارا نکنند و گفت
 اندکی تعظیم به از بسیاری علم و عبادت و زهد و گفت خذاء تعالی
 موسی را علیه السلام گفت لَنْ تَرَای زبان همه جوآنمردان ازین سؤال و
 سخن خاموش گردید و گفت چشم جوآنمردان بر غیب خداوند بود تا
 چیزی بر دل ایشان افتد تا بچشد آنج اولیا و انبیا جشیند اند دل
 ۲۰ جوآنمردان بیاری در بود که اگر آن بار بر آفریده نهند نیست شود و
 اولیاء خود را خودی دارد تا آن بار بتوانند کشید و الا رگ و استخوان
 ایشان از یکدیگر بیامزدی و گفت چه مردی بود که مثل فتوح او چون
 مرغی شود که خانه اش زرین بود چه مردی بود که حق تعالی او را برای
 ۲۴ ببرد که آن راه مخلوق بود و گفت خذاء تعالی را بر بشت زمین بند هست

که او خدایرا یاذ کند همه شیران بول بیفکنند ماهیان در دریا از رفتن فروایستند ملائکه آسمان در هیبت افتند آسمان و زمین و ملائکه بدان روشن بباشند و گفت همچنین خدای تعالی را بندگاندر بر بشت زمین که خدایرا یاذ کنند ماهی در دریا از رفتن باز ایستد زمین در جنبیدن آید ۵ خلق بدارند که زلزله است و همچنین بندۀ هست او را که نور او بهمه آفرین بر افتد چون خدایرا یاذ کند از عرش تا بتری بجنبد و گفت از آن آب محبت که در دل دوستان جمع کرده است اگر قطره بیرون آید همه عالم بر شود که هیچ آب در نشود و اگر از آن آتش که در دل دوستان بدید آورده است ذره بیرون آید از عرش تا بتری بسوزد و گفت سه ۱۰ جای ملائکه از اولیا هیبت دارند یکی ملک الموت در وقت نزع دوم کرام الکائین در وقت نیستن سوم منکر و نکیر در وقت سوال و گفت آنرا که او بر دارد باکی دهد که تاریکی درو نبوذ قدرتی دهد که هرچه گوید بباش بباشد میان کاف و نون و گفت گروهی را باؤل خداوند ندانستند که بآخر هم بوذ خدا مارا ازیشان کناد و گروهی از بندگان آنها ۱۵ اند که خدای تعالی ایشانرا بیافرید ندانستند که باؤل ایشانرا خداوند است تا بآخر و آخر ایشان قیامت و گفت ندا آمد از خداوند که بندۀ من آنرا که تومی جوی باؤل خود نیست بآخر چون توان یافت که این راهبست از خدا بخدا بندۀ آن باز نیاید مردی را گفت آنجا که ترا کشتند خون خویش دیدی بس گفت بگو که آنجا مرا کشتند هیچ آفریند نبوذ که ۲۰ خون جوانمردان بر وی مباحست و گفت چون بهر خویش در نگرستم همه طاعت خویش هفتاد و سه ساله یکساعت دیدم و چون بمعصیت نگرستم درازتر از عمر نوح دیدم و گفت تا بیقین ندانستم که رزق من بروست دست از کار باز نگرستم و تا عجز خلق ندیدم بشت بر خلق ۲۴ نیاوردم و گفت جوانمردی بکنار بادیه رسید بادیه فرو نگرستم و باز

بس گردید و گفت من اینجا فرو نگیم یعنی آنج منم و گفت جنان باید
 بودن که ملایکه که بر شما موکل اند با رضا ایشانرا و بس فرستی و با
 اگر نه جنان باید بود که شبگاه دیوان از دست ایشان فراگیری و آنج
 بایست ستردن بستری و آنج بایست نبشتن بنویسی و اگر نه جنان بودن که
 ۵ شبانگاه که آنجا باز شوند گویند نه نیکی بودش و نه بدی خداوند تعالی
 بگویند من نیکویی ایشان با شما بگویم و گفت مردان خدا را اندوه و
 شادی نبود و اگر اندوه و شادی بود هم ازو بود و گفت صحبت با خدای
 کنید با خلق مکنید که دیدنی خداست و دوست داشتنی خدا و آنکس
 که بوی نازید خداست و گفتنی خداست و شنودنی خداست و گفت کس
 ۱۰ بود که در سه روز بهگه روزه و باز آید و کس بود که در شبانروزی و
 کس بود که در شبی و کس بود که در چشم زخمی بس آن که در چشم
 زخمی بروذ و باز آید قدرت بود و گفت تا خدای تعالی بند را در میان
 خلق دارد فکرش از خلق جدا نشود چون دل او را از خلق جدا کند
 در مخلوقش فکرت نبود فکرش با خداوند بود یعنی در دلش فکرت
 ۱۵ بماند و گفت خدای تعالی مؤمنی را هیبت جهل فرشته دهد و این کمترین
 هیبت بودش که داده بود و آن هیبت از خلقان باز بوشد تا خلقان با
 ایشان عیش نتوانند کرد و گفت اگر کسی اینجا نشسته بود چشمش بلوح
 بر افتد روا بود و من فرا بذریم ولیکن باید که نشانش با من دهد
 و گفت اگر خدای تعالی را بخرد شناسی علی با تو بود و اگر بایمان شناسی
 ۲۰ راحتی با تو بود و اگر بمعرفت شناسی دردی با تو بود و گفت که علی
 دهقان گفت که مرد بیک اندیشه ناصواب که بکند دو ساله راه از حق
 تعالی باز بس افتد و گفت عجب دارم ازین شاگردان که گویند بیش
 استاذ شدم ولیکن شما دانید که من هیچ کسرا استاذ نگرتم که استاذ من
 ۲۴ خدا بود تبارک و تعالی و همه پیرانرا حرمت دارم دانشمندی ازو سوال

کرد که خرد و ایمان و معرفت را جایگاه کجاست گفت تو رنگ اینهارا
 بمن نمای تا من جایگاه ایشان با تو نمایم دانشمندا گریه بر افتاد بگوشه
 نشست شجر را گفتند مردان رسیده کدام باشند گفت از مصطفی علیه السلام
 در گذشتی مرد آن باشد که او را هیچ ازین در نیابد و تا مخلوق باشی همه
 در یابد یعنی از عالم امر باش نه از عالم خلق و گفت مردان از آنجا که
 باشند سخن نگویند بستر باز آیند تا شنوند سخن فهم کند و گفت همه کسی
 نازد بذآنچه داند تا بداند که هیچ نداند چون بدانست که هیچ ندانست شرم
 دارد از دانش خود تا آنگاه که معرفتش بکمال باشد و گفت خداوند را
 بهمت نباید دانست و پندداشت نباید دانست که گویی دانیش و ندانیش
 ۱۰. خزایرا چنان باید دانست که هر چند می دانیش گویی کاشکی بهتر دانستی
 و گفت بنده چنان بهتر بود که از خداوند خویش نه بزندگانی و شود
 و نه بمرگ و گفت چون خدای تعالی را بسوء خویش راه نباید سفر و
 اقامت این بنده در بیگانگی او بود و سفر و اقامت او بسر بود و گفت
 دل که بیمار حق بود خوش بود زیرا که شفای جز حق هیچ نبود و گفت
 ۱۵ هر که با خدای تعالی زندگانی کند دیدنیها همه دینه بود و شنیدنیها همه
 شنیده و کردنیها کرده و دانستی دانسته و گفت بهاری آسمان و زمین
 طاعت با انکار این جوامردان هیچ وزن نیارز و گفت درین و اچار
 بازار یست که آنرا بازار جوامردان گویند و نیز بازار حق خوانند از آن
 راه حق شما آنرا دینه اید گفتند نه گفت در آن بازار صورتها بود نیکو
 ۲۰ چون روندگان آنجا رسند آنجا بمانند و آن صورت کرامت بود و طاعت
 بسیار و دنیا و آخرت آنجا بمانند و بخدا نرسند بنده چنین نیکوتر که
 خلق را بگذارد و با خدا بخلوت در شود و سر بسجده نهد و بدریاء لطف
 گذر کند بیگانگی حق رسد و از خویشتن برهد همه بر وی می رانند و
 ۲۴ او خود در میان نه و گفت این علما ظاهر ظاهری و باطنی و باطن

باطنی علم ظاهر و ظاهر ظاهر آنست که علما می گویند و علم باطن آنست که جوایمردان با جوایمردان می گویند و علم باطن باطن راز جوایمردان است با حق تعالی که خلق را آنجا راه نیست و گفت تا تو طالب دنیا باشی دنیا بر تو سلطان بود و چون از وی روی برگردانی تو بر وی سلطان باشی و گفت درویش کسی بود که او را دنیا و آخرت نبود و نه در هر دو نیز رغبت کند که دنیا و آخرت از آن حقیرترند که ایشانرا با دل نسبت بود و گفت چنانکه از تو نماز طلب نمی کند بیش از وقت تو نیز روزی مطلب بیش از وقت و گفت جوایمردی دریابست به چشمه یکی سخاوت دوم شفقت سیم بی نیازی از خلق و نیازمندی بحق و گفت نفس که از بند بر آید و بحق شود بند بیاساید نظر که از خذاء ببند آید بند را برنجاند و گفت از حال خبر نیست و اگر بود آن علم بود نه حال یا بحق راهست یا بحق کسی را راه نیست همه آفرین در بو الحسن جای گیرد و بو الحسن را در خویشتن يك قدم جای نیست و گفت از هر قوی یکی بر دارد و آن قوما بدو بخشد قوی را بدوستی گرفت و از خلق جدا و کرد و گفت در گوشه بنشینید و روی بمن فرا کنید و گفت مردان که بالا گیرند بپاکی بالا گیرند نه بیسیاری کار و گفت اگر ذره نیکویی خویش بر تو بگشاید در عالم کسی نباشد که ترا از وی بپایند شنیدن یا بپایند گفتن و گفت علما گویند که ما وارثان رسولیم رسول را وارث ما ایم که آنج رسول بود بعضی ما داریم رسول درویشی اختیار کرد و درویشی اختیار ماست با سخاوت بود و با خلق نیکو بود و بی خیانت بود با دیدار بود رهای خلق بود بی طمع بود شر و خیر از خداوند دید با خلقش غش نمود اسیر وقت نبود هرچه خلق ازو بترسند نترسند و هرچه خلق بدو اومید دارند او نداشت هیچ غره نبود و این جمله صفات جوایمردان است رسول علیه السلام دریایی بود بی حد که اگر

قطره از آن بیرون آید همه عالم و آفرین غرق شود درین قافله که ما بمقدمه حق است آخرش مصطفی است بر قفا صحابه اند خنک آنها که درین قافله اند و جانهاشان با یکدیگر پیوسته است که جان بو المحسن را هیچ آفرین بیوند نکرد گفت بسی جهد بیايد کرد تا بدانی که نشایی و ۵ بسیار بیايد دید که بینی که نشایی و گفت دعوی کی معنی خواهند و چون معنی خواهند و چون معنی بدید آید سخن بفاند که از معنی هیچ نتوان گفت و گفت خدای تعالی همه اولیا و انبیارا تشنه در آورد و تشنه ببرد و گفت این نه آن دریاست که کشتی باز دارد که صد هزار بر خشکی این دریا غرق شوند بل که بدریا نرسند اینجا چه باز دارد خدا ۱۰ و بس و گفت رسول علیه السلام در بهشت شود خلق بیند بسیار گوید الهی اینان بچه در آمدند گوید برحمت هرکه برحمت خدا در آید بدر شود جوانمردان بخدا در شوند ایشانرا برای برز خدا که در آن راه خلق نبوذ و گفت هزار منزلست بنده را بخدا اولین منزلش کرامات است اگر بنده مختصر همت بود هیچ مقامات دیگر نرسد و گفت راه دو است یکی ۱۵ راه هدایت و دیگر راه ضلالت آنج راه ضلالتست آن راه بنده است بخواند و آنج راه هدایت است راه خداوند است بیند بس هرکه گوید بدو رسیدم نرسید و هرکه گوید بدویم رسانیدند رسید و گفت هرکه او را یافت بفاند و هرکه او را نیافت نبرد و گفت يك ذره عشق از عالم غیب بیامد و همه سینه‌های محبان ببویند هیچ کس را محرم نیافت هم با غیب شد ۲۰ و گفت در هر صد سال يك شخص از رحم مادر بیاید که او یگانگی خدایا شاید و گفت او را مردانی باشند مشرق و مغرب علی و ثری در سینه ایشان بدید نیاید و گفت هر آن دلی که بیرون از خدای درو چیزی دیگر بود اگر همه طاعتست آن دل مرده است گفتند دلت چگونه ۲۵ است گفت جهل سالست تا میان من و دل جزاء انداخته اند و گفت

ماذر فرزند را چند بار گوید ماذر ترا میراذ بنه تواند مرد و لیکن در آن
 گفت صادق باشد و گفت سه چیز با خدا نگاه داشتن دشوارست سرّ با
 حق و زبان با خلق و باکی در کار و گفت چیز میان بند و خدا حجاب
 بتواند کردن مگر نفس همه کس ازین بنالیند بخدا و بیغامبران نیز
 بنالیند و گفت دین را از شیطان آن فتنه نیست که از دو کس عالی بر
 دنیا حریص و زاهدی از علم برهنه و صوفی را گفت اگر برنایی را با
 زنی در خانه کنی سلامت یابد و اگر با قرّایی در مسجد کنی سلامت نیابد
 و گفت نگر تا از ابلیس این نباشی که در هفصد درجه در معرفت سخن
 گوید و گفت از کارها بزرگتر ذکر خداست و برهیز و سخاوت و صحبت
 ۱۰ نیکان و گفت هزارا فرسنگ بشوی تا از سلطانایان کسی را نبینی آن روز
 سودی نیک کرده باشی و گفت اگر مؤمن را زیارت کنی باید که ثواب
 آن بصد حج بذیرفته ندی که زیارت مؤمن را ثواب بیشترست از صد
 هزار دینار که بدرویشان دهی چون زیارت مؤمن کنی باعتقاد گیری که
 خدّاء تعالی بر شما رحمت کرده است و گفت قبله پنج است کعبه است که
 ۱۵ قبله مؤمنانست و دیگر بیت المقدّس که قبله بیغامبران و امتان گذشته
 بوده است و بیت المعمور با آسمان که آنجا مجمع ملائکه است و چهارم عرش
 که قبله دعا است و جوانمردان را قبله خداست فَأَيُّهَا تَوَلَّوْا قَوْمَهُ اللَّهُ
 و گفت این راه همه بلا و خطرست ده جای زهرست یازدهمین جاء شکرست
 و گفت تا نجویدت محبوی که آنج جوی جون بیابی بتو ماند و جون نو
 ۲۰ بود و گفت بهرمندتر از علم آنست که کار بندی و از کار بهتر آنست
 که بر تو فریضه است و گفت جون بند عزّ خویش فرا خدای دهد خدّاء
 تعالی عزّ خویش بر آن نهد و باز بیند دهد تا بعزّ خدا عزیز شود و گفت
 خردمندان خدای را بنور دل بینند و دوستان بنور یقین و جوانمردان
 ۲۴ بنور معاینه برسیند که تو خدای را کجا دیدی گفت آنجا که خویشین ندیدم

و گفت کسانی بودند که نشان یافت دادند و ندانستند که یافت محالست
و کسانی بودند که نشان مشاهده دادند و ندانستند که مشاهده حجابست
و گفت هر که بر دل او اندیشه حق و باطل در آید او را از رسیدگان
نشاریم و گفت من نگویم که کار نباید کرد ترا اما نباید دانستن که آنج
ی کنی تو ی کنی یا بتوی کنند آن بزرگانی اینست که بند با سرمایه
خداوند ی کند چون سرمایه با خداوند دهی تو با خانه شوی ترا باول
خداوندست و بآخر هم خداوند و در میانه هم خداوند و بازار تو ازو
رواست فی تو هر که بنصیب خویش بازار بیند او را آنجا راه نیست و گفت
همه مجتهدات از سه بیرون نبوذ یا طاعت تن بوذ یا ذکر بزبان یا فکر
۱۰ دل و مثل این چون آب بوذ که بدریا در شود بدریا کجا بدید آید
این سه تمام و گفت آنگاه که دریا بدید آید جمله معامله او و از آن
جمله جوانمردان غرقه شود جوانمردی آن بوذ که فعل خویش نبینی و گفت
که فعل تو چون چراغ بوذ و آن دریا چون آفتاب آفتاب چون بدید
آید بچراغ چه حاجت بوذ و گفت ای جوانمردان هشیار باشید که او را
۱۵ برقع و سجاده نتوانید دید هر که بدین دعوی بیرون آید او را کوفته گردانند
هرج خواهی گو باش جوانمردی بوذ که نفس و جانی نبوذ روز قیامت
خضم خلقی خلقت و خضم ما خداوند است چون خضم او بوذ دآوری
هرگز منقطع نشود او ما را سخت گرفته است و ما او را سخت تر و گفت با
خضاء بزرگ همت باشید که همت همه چیزی بتو دهد مگر خداوندی و
۲ اگر گوید خداوندی نیز بتو دم بگویی که دادن و دم صفت خلقت
بگوی الله بی جای الله بی خواست الله بی همه چیزی مستی آنرا نیکو بوذ
کی می خورده بوذ و گفت تا کی گویی صاحب رای و صاحب حدیث یکبار
بگوی الله بی خویشتن یا بگوی الله بسزای او و گفت کسانی ی آیند با
۲۴ گناه بعض ی آیند با طاعت این نه طریق است که با این هیچ در گنج

تو هر دورا فراموش کن چه مانند الله هر که بوقت گفتار و اندیشه خذایرا
 با خوشتن نیند درین دو جای بآفت در افتد و گنت همه خلق در
 آنند که چیزی آنجا برند که سزاء آنجا بود ازینجا هیچ چیز نتوان برد
 ازینجا آنجا چیزی برند که آنجا غریب بود و آن نیستی بود و گنت امام
 ۵. آن بود که بهمه راهها رفته بود و گنت از طاعت خلق آسمان و زمین
 آنجا چه زیادت بدید آمدن است تا از آن تو بدید آید زیادت کردن
 چه افزایی از معامله جندان بس که شریعت را بر تو تقاضای نبود و از
 علم جندانی بس بود که بدانی که او ترا چه فرموده است و از یقین جندان
 بس بود که بگویی و بدانی که آنج روزی نُست بتو آید و از زهد جندان
 ۱۰. بس بود که بدانی که آنج توی خوری روزی نست تا نگویی که این خورم
 یا آن خورم و گنت خذاء تعالی با بنده جندان نیکویی بکنذ که مقام او
 بعالین بود اگر بخاطر او در آید که از رفیقان من کسی بایستی تا بدیدی
 او را نیک مردی نرسد و گنت آسمان بشاری بس خذایرا بدانی بدانک
 راه بر تو دراز بود بنور یقین برو تا راه بر تو کوتاه گردد و گنت
 ۱۵. بایست و می گوئی الله تا در فنا شوی و گنت بر همه چیزی کتابت بود
 مگر بر آب و اگر گذر کنی بر دریا از خون خویش بر آب کتابت کن
 تا آن کزبی تو در آید داند که عاشقان و مستان و سوختگان رفته اند
 و گنت چون ذکر نیکان کنی میخی سبید بر آید و رحمت بیارد و چون
 ذکر خذاء کنی میخی سبید بر آید و عشق بیارد ذکر نیکان عام را رحمتست
 ۲۰. و خاص را غفلت و گنت مؤمن از همه کس بیگانه بود مگر از سه کس
 یکی از خذاوند دوم از محمد علیه السلام سیم از مؤمنی دیگر که باکیزه
 بود و گنت سفر پنج است اول بباء دوم بدل سیم بهت چهارم بدیدار
 پنجم در فناء نفس و گنت در عرش نگرستم تا غایت مردمان جویم درو
 ۲۴. غایتی دیدم که مردان خدا در آن بی نیاز بودند بی نیازی مردان غایت

مردان بود که چون جسم ایشان بپای خداوند بر افتد بی نیازی خویش
 بینند و گفت مردانی که از بس خدا شوند چیزی از آن خدا بر ایشان
 آید هرج بدیشان در بود از ایشان فرو رفت از زکوة و روزه و قران
 و تسبیح و دعا که از آن خداوند در آمد و جایگاه بگرفت یعنی که هر
 طاعت که بعد از آن کنند نه ایشان کنند بر ایشان بروز که هزار مرد
 در شرع بروز تا یکی بدید آید که شرع درو روز و گفت صوفی را نود
 نه عالمست یکی عالم از عرش تا ثری و از مشرق تا مغرب همه را سایه
 کند و نود و هشت را در وی سخن نیست و دیدار نیست صوفی روزی
 است که بافتابش حاجت نیست و شبی است بی ماه و ستاره که بهاء و
 ۱۰ ستاره اش حاجت نیست و گفت آنکس را که حق او را خواهد راهش او
 نماید بس راه بر وی کوتاه بود و گفت طعام و شراب جوانمردان دوستی
 خدا بود و گفت هر کس که غایبست همه از او گویند آنکس که حاضر
 است از او هیچ نتوان گفت و گفت خدای تعالی بر دل اولیاء خویش از
 نور بنایی کند و بر سر آن بنا بنایی دیگر و همچنین بر سر این یکی دیگر
 ۱۵ تا بجایگاهی که همگی او خدا بود و گفت خداوند از هستی خود چیزی
 درین مردان بدید کرده است اگر کسی گوید این حلول بود گویم این
 نور الله می خواهد خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَتِهِ ثُمَّ عَرَّشَ عَلِيمٍ مِنْ نُورِهِ و گفت
 خداوند بنده را بخود راه باز گشاید چون خواهد که بروز در یگانگی او
 روز و چون بنشیند در یگانگی او نشیند بس هر که سوخته بود بآتش یا غرقه
 ۲۰ بود بدریا با او نشیند و گفت درویش آن بود که در دلش اندیشه نبودی
 گوید و گفتارش نبودی بیند و می شنود و دیدار و شنوایش نبودی
 خورد و مزه طعامش نبود حرکت و سکون و شادی و اندوهش نبود
 و گفت این خلق بامداد و شبگاه در آید می گویند می جویم ولیکن
 ۲۴ جویند آنست که او را جویند و گفت مهری بر زبان بر نه تا نگویی جز

از آن خدا و مهری بر دل نه تا نیندیشی جز از خدا و همچنین مهری بر
معامله و لب دندان نه تا نورزی کار جز باخلاص و نخوری جز حلال
و گفت جون دانشندان گویند من تو نین باش و جون نین تو چهار يك
باش و گفت تا نباشید همه شما باشید خدا می گوید این همه خلق من
آفریند ام و لیکن صوفی نیافریند ام یعنی معدوم آفریند نبوذ و يك معنی
آنست که صوفی از عالم امرست نه از عالم خلق و گفت صوفی نیست مرده
و دلیست نبوده و جانیت سوخته و گفت يك نفس با خدا زدن بهتر از
همه آسمان و زمین و گفت هرج برای خدا کنی اخلاصست و هرج برای
خلق کنی ریا و گفت عمل جون شیرست جون باه بگردش کنی روباه
۱۰ شود و گفت بیران گفته اند جون مرید بعلم بیرون شود چهار تکبیر در
کار او کن و او را از دست بگذار و گفت این راه که بیشت می رود
نزدیک و آن راه که بخدا می رود دورست و گفت باید که در روزی
هزار بار بگیری و باز زنده شوی که زندگانی یابی هرگز نگیری و گفت جون
نیستی خویش بوی دهی او نیز هستی خویش بتو دهد و گفت باید که
۱۵ بایت را آبله بر افتد از روش و یا تنت را از نشستن و دلت را از اندیشه
هرکه زمین را سفر کند بایش را آبله بر افتد و هرکه سفر آسمان کند دل را
افتد و من سفر آسمان کردم تا بر دلم آبله افتاد و گفت هرکه تنها نشیند
با خداوند خویش بوذ و علامت او آن بوذ که او خدای خویش را دوست
دارد و گفت استاد بو علی دقاق گفته است که از آدم تا بقیامت کس
۲۰ این راه نرفت که راه مغیلان گرفته است مرا بدین از اولیا و انبیا
خواری آمد که اگر آن راه که بند بخدا شود مغیلان گرفته است آن
راه که از خدا بپند آید چیست و گفت ترا بر تو آشکاری کند شهادت
و معرفت و کرامت و جود بر تو آشکارا کرده بوذ تا همه مخلوقات جون
۲۴ خویشتن را بر تو آشکارا کند آنرا صفت نبوذ و گفت خدای لطف

خویش را برای دوستان دارد و رحمت خویش برای عاصیان و گفت با خذاء خویش آشنا گرد که غربی که بشهر آشنایی دارد با کسی آنجا قوی دل تر بود و گفت هر که دنیا و عمر بسرکار خذاء در نتوان کرد گو دعوی مکن که بقیامت بی بار بر صراط بگذرد وقتی شخصی گفت کجا می روی گفت بمحجاز گفت آنجا چه کنی گفت خدا را طلب کم گفت خذاء خراسان نجاست که بمحجاز می باید شد رسول علیه السلام فرمود که طلب علم کنی و اگر بچین باید شدن نه گفت طلب خذاء کنی و گفت یکساعت که بند بخدا شاد بود گری تر از سالها که نماز کند و روزه دارد این آفرینۀ خدا همه دام مؤمن است تا خود بچه دام و ماند و گفت کسی که ۱۰ روز شب آرد و مؤمنی نیاز زده بود آن روز تا شب با بیغامبر علیه السلام زندگانی کرده بود و اگر مؤمن بیازارد آن روز خذاء طاعتش نبذیرد و گفت از بعد ایمان که خدا بند را دهد هیچ نیست بزرگتر از دلی باک و زبانی راست و گفت هر که بدین جهان از خدا و رسول و پیران شرم دارد بدان جهان خذاء تعالی ازو شرم دارد و گفت سه قوم را بخدا راهست با ۱۵ علم مجرّد با مرقع و سجّاده با بیل و دست و الا فراغ نفس مرد را هلاک کند و گفت بلاش داران بسیارند راستی دل می باید جامه چه سود کند که اگر ببلاس داشتن و جو خوردن مرد توانستی گشتن خر بایستی که مرد بوذندی که همه ببلاس را دارند و جو خورند و گفت مرا مرید نبوذ زیرا که من دعوی نکردم من می گویم الله و بس و گفت در همه عمر خویش اگر يك بار او را بیازرده باشی باید که همه عمر بر آن می گری که اگر عنفو کند آن حسرت بر نخیزد که چون او خداوندی را جرا بیازردم و گفت کسی باید که بچشم نابینا بود و بزبان لال و بگوش کر که تا او صحبت و حرمت را بشاید و گفت طاعت خلق بسه چیزست بنفس و زبان ۲۴ و بدل بر دوام ازین سه باید که بخدا مشغول بود تا که ازین بیرون شود

و بی حساب بیهشت شود و گفت تَحَوَّرَ چون مرغی بود که از ماوای خود بشود بطلب جینه و جینه نیابد و دیگر باره راه ماوی نداند و گفت هر که يَكْ آرزوی نس بدهد هزار اندوهش در راه حق بدید آید و گفت قسمت کرد حق تعالی چیزها را بر خلق اندوه نصیب جوانمردان نهاد و ایشان قبول کردند و گفت در راه حق جندان خوش بود که هیچ کس نداند چون بدانستند همچون خوردن بود بی نَمَك حکایت کرده اند از شیخ بایزید که او گفت از بس هر کاری نیکو کاری بد مکن تا چون چشم تو بدان افتد بذی بینی نه نیکویی شیخ گفت بر تو باز که نیکی و بذی فراموش کنی و گفت جوانمردان دست از عمل بدارند عمل دست از ایشان بدارد و گفت چون خداوند تعالی تقدیری کند و تو بدان رضا دهی بهتر از هزار هزار عمل خیر که تو بکنی و او نبسندد و گفت يَكْ قطره از دریای احسان بر تو افتد نخواهی که در همه عالم از هیچ گویی و شنوی و کسرا بینی و گفت در دنیا هیچ صعبتر از آن نیست که ترا با کسی خصومت بود و گفت نماز و روزه بزرگ است لیک کبر و حسد و ۱۵ حرص از دل بیرون کردن نیکوتر است و گفت معرفت هست که با شریعت آمیخته بود و معرفت هست که از شریعت دورتر است و معرفت هست که با شریعت برابر است مرد باید که گوهر هر سه دین بود تا با هر کسی گوید که از آنجا بود و گفت یکبار خدایرا یاد کردن صعبتر است از هزار شمشیر بر روه خوردن و گفت دینار آن بود که جز او را نبینی ۲۰ و گفت کلام بی مشاهده نبود و گفت جهد مردان جهل سالست ده سال رنج باید بردن تا زبان راست شود و ده سال تا دست راست شود و ده سال تا چشم راست شود و ده سال تا دل راست شود بس هر که جهل سال چنین قدم زند و بدعوی راست آید امید آن بود که بانگی از ۲۴ حلقش بر آید که در آن هوا نبود و گفت بسیار بگریزد و کم خندید و

بسيار خاموش باشيد و کم گوئيد و بسيار دهيد و کم خوريد و بسيار سر
 از باليني بر گريد و باز منهد و گفت هرکه خوشي سخن خدای ناچشيد
 از اين جهان بيرون شود اورا جيزی نرسيد باشد و گفت تا خداوند بدارا
 نبوذ با خلق بدارا بود با مصطفی خردمندان با خدا ناپاک اند زيرا که او بي
 ۵ باکست و کسی که او بي باک بود بي باکانرا دوست دارد و گفت اين راه
 راه ناپاکانست و راه ديوانگان و مستان با خدا مستی و ديوانگی و ناپاکی
سود دارد و گفت ذکر الله از میان جان صلوات بر محمد از بن گوش
 و گفت از اين جهان بيرون نشوی تا سه حال بر خويشتن نيني اول بايد
 که در محبت او آب از چشم خويش بينی ديگر از هيبت او بول خويش
 ۱۰ بينی ديگر بايد که در بيداری استخوانت بگدازد و باريك شود و گفت
 جهان ياد کيند که ديگر بار نبايد کرد يعنی فراموش مکن تا يادت نبايد
 آورد و گفت غايب تو باشی و او باشد ديگر آنست که تو نباشی هم او
 بود و گفت سخن مگوئيد تا شنوند سخن خدا را نيند و سخن مشنويد تا
 کويند سخن خداوند را نيند و گفت هرکه يکبار بگويد الله زبانش بسوخت
 ۱۵ ديگر نتواند گفت الله چون تو بينی که می گويد ثنای خداوند است بر
 بند و گفت درد جوانمردان اندوهی بود که بهر دو جهان در ننگيد و آن
 اندوه آنست که خواهند تا اورا ياد کنند و بسزای او نتوانند و گفت
 اگر دل تو با خداوند بود و همه دنيا ترا بود زبان ندارد و اگر جامه
 ديا داری و اگر بلاس بوشيد باشی که دل تو با خداوند نبوذ ترا از
 ۲۰ آن هيچ سودی نيست و گفت چون خويشتن را با خدا بينی وفا بود و
 چون خدا را با خويشتن بينی فنا بود و گفت هرکه با اين خلق کوزد
 بينی با خداوند مردست و هرکه با اين خلق مردست با خداوند مرده
 است و گفت کس هست که هم بيلند که بر گيرد و هم بگذارند که بيند
 ۲۴ و کس هست که اگر خواهد در شود و اگر خواهد بيرون آيد و کس

هست که چون در شوز بنگذارند که بیرون آید و گفت خذاء تعالی خلق را از فعل خویش آگاه کرد اگر از خویش آگاه کردی لا اله الا الله گوی بیفاندی یعنی غرق شوندی و گفت جگویی در کسی که در بیابان ایستاده بود و در سر دستار ندارد و در با نعلین و در تن جامه و آفتاب در مغزش می تابد و آتش از زیر قدمش بر می آید چنانکه بایش را بر زمین قرار نبود و از بیش رفتن روی ندارد و از بس باز شدن راه نیابد و متحیر مانده باشد در آن بیابان و گفت غریب آن بود که در هفت آسمان و زمین هیچ با وی يك ناره موی نبود و من نگویم که غریب من آنم که با زمانه نسازم و زمانه با من نسازد و گفت آنکس که نشئه خدا بود ۱۰ اگرچه هرچه خدا آفریده است بوی دهی سیر نشود و گفت غایت بندگی با خدا سه درجه است یکی آنست که بر دینار بایستند و گویند الله و دیگر آنست که بی خویشتن گویند الله سیم آنک ازو با او گویند الله و گفت خذایرا با بندگی با چهار چیز مخاطبه است بتن و بدل و بمال و بزبان اگر تن خدمت را در دهی و زفان ذکر را راه رفته نشود تا دل با او در ندهی ۱۵ و سخاوت نکنی که من این چهار چیز دارم و چهار چیز ازو بخواستم هیبت و محبت و زندگانی با او و راه در یگانگی بس گفتم بیبهشت امید من و بدوزخ بیم مکن که ازین هر دو سرای مرا توی و گفت مردمان سه گروهند یکی ناآزوده با تو آزار دارد و یکی بیازاری بیازارد و یکی که بیازاری نیازارد و گفت این غفلت در حق خلق رحمتست که اگر چند ۲۰ ذره آگاه شوند بسوزند و گفت خذاء تعالی خون همه بیغامبران بریخت و باک نداشت خدا این شمشیر بهمه بیغامبران در افشاند و این نازیانه بهمه دوستان زد و خویشتن را بهیچ کس فرا نداد عیارست برو تو نیز عیار باش دست بدون او فرا من و گفت خذاء تعالی هر کس را بچیزی ۲۴ از خویشتن باز کرده است و خویشتن را بهیچ کس فرا ندهد ای جوانگردان

بروید و با خدا مرد باشید که شمارا بچیزی از خویشتن باز نکند و گفت
ای بسا کسان که بر بشت زمین می روند ایشان مردگانند و ای بسا
کسان که در شکم خاک خفته اند و ایشان زندگانند و گفت دانشمندان
گویند بیغامبر علیه السلام نه زن داشت و یک ساله قوت نهضادی و
فرزندانش بودند گویم بلی آن همه بود و لیکن شصت و سه سال درین
جهان بود که دل او ازین خبر نداشت آن همه بر وی می رفت و او که
خبر داشت از خدا داشت و گفت از هر جانب که نگری خداست و اگر
زیر نگری و اگر زیر نگری و اگر راست نگری و اگر جب نگری و اگر
بیش نگری و اگر از بس نگری و گفت هرچه در هفت آسمان و زمین
۱۰ هست بتن تو درست کسی می باید که بیند و گفت هرکرا دل بشوق او
سوخته باشد و خاکستر شده باز محبت در آید و آن خاکسترا بر گیرد
و آسمان و زمین از وی بُر کند اگر خواهی که بیند باشی آنجا توان دید
و اگر خواهی که شنود باشی آنجا توان شنید و اگر خواهی که جشنه باشی
آنجا توان جشنید مجرّدی و جوانمردی از آنجا می باید و گفت اگر جایگاهی
۱۵ بودی که آن جایگاه نه اورا بودی و یا اگر کسی که آن کس نه اورا بودی
ما آن گله بر آن جایگاه و با آن کس نکردی و گفت قدم اوّل آنست
که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم آنست و قدم سیوم سوختن
است و گفت هر ساعتی می آبی و بشته گناه در کرده و گاه می آبی
بشته طاعت در کرده تا کی گناه تا کی طاعت گناه را دست بیشت باز
۲۰ نه و سر بدریاء رحمت فرو برده و طاعت را دست بیشت باز نه و سر
بدریاء بی نیازی فرو برده و سر بنیستی خویش فرو بر و بهستی او بر
آور و گفت در شب باید که نخسم و در روز باید که نخورم و نخرام بس
بمنزل کی رسم و گفت اگر جبریل از آسمان بانگ کند کجون شما نبوده و
۲۴ نباشد شما اورا بقول صادق دارید و لیکن از مکر خدا این مباحثید و

از آفت نفس خویش و از عمل شیطان و گفت تا دیو فریب نماید خداوند
 نماید چون دیو نتواند فریفت خداوند بکرامت فریبد و اگر بکرامت
 نفریبد بلطف خویشتن بفریبد بس آنکس که بدیها نفریبد جوایمردست
 و گفت در غیب دریائست که ایمان همه خلایق همچو کاهيست بر سردریا
 . باذ هی آید و موج هی زند ازین کنار تا بدان کنار و گاه گاه از آن کنار
 با این کنار گاه بسر دریا و گفت جوایمردی زبانست بی گفتار و بینائست
 بی دیدار تی است بی کردار دلیلی است بی اندیشه و جسمه است از دریا و
 سرهوا دریا و گفت عالم علم بگرفت و زاهد زهد بگرفت و عابد عبادت و با
 این فرا بیش او شدند تو باکی بر گیر و ناباک فرا بیش او شو که او
 ۱۰ باکست و گفت هرکرا زندگانی با خدا بود بر نفس و دل و جان خویش
 قادر نبود وقت او خادم او بود و بینایی و شنوایی او حق بود و هرچه
 در میان بینایی و شنوایی او بود سوخته شود و بجز حق هیچ چیز نماند
 قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ و گفت اگر کسی از تو پرسد که فانی
 باقی را بیند بگو که امروز درین سراء فنا بند فانی باقی را می شناسد فردا
 ۱۵ آن شناخت نور گردد تا در سرای بقا بنور بقا باقی را بیند و گفت اولیاء
 خدا برا نتوان دید مگر کسی که محرم بود جناتك اهل ترا نتواند دید مگر
 کسی که محرم بود مرید هرچند که پیرا حرمت بیش دارد دیدش در
 پیر بیش دهد و گفت هر کسی ماهی در دریا گیرد این جوایمردان بر
 خشك گیرند و دیگران گشت بر خشك کنند این طایفه بر دریا کنند
 ۲۰ و گفت اگر آسمان و زمین بر از طاعت بود آنرا قدری نبود اگر در دل
 انکار جوایمردان دارد و گفت هزار مرد این جهانرا ترا ترك باید کرد
 تا بیک مرد از آن جهان برسی و هزار شربت زهر باید خورد تا بیک
 شربت حلاوت بجشی و گفت دریفا هزار بار دریفا که چندین هزار
 ۲۴ سرهنگ و عیار و مهتر و سالار و خواجه و برنا که در کفن غفلت بخاک

حسرت فرو می شوند که یکی از ایشان سرهنگی دین را نمی شاید و گفت
زندگانی درون مرگست مشاهده درون مرگست پاکی درون مرگست فنا و
بقا درون مرگست و چون حق بدید آمد جز از حق هیچ چیز نماند
و گفت با خلق باشی ترشی و تلخی دانی و چون خلقت از تو جدا شود
ه زندگانی با خدا بود و گفت زندگانی باید میان کاف و نون که هیچ بنیزد
و گفت آن کسی که نماز کند و روزه دارد بخلق نزدیک بود و آن کسی
که فکرت کند بخدا و گفت هفت هزار درجه است از شریعت تا معرفت
و هفتصد هزار درجه است از معرفت تا بحقیقت و هزار هزار درجه است
از حقیقت تا بارگاه باز بود هر یکی را مثل عمری باید که چون عمر نوح
۱۰ و صفای جون صفائی محمد علیه السلام و گفت معنی دل سه است یکی
فانیست و دوم نعمتست و سیم باقیست آنک فانیست ماوی گاه درویشی
است و آنک نعمتست ماوی توانگریست و آنک باقیست ماوی خداست
و گفت مرا نه تن است و نه دل و نه زلفان بس ماوی این هر سه مرا
خدا است و گفت مرا نه دنیا و نه آخرتی ماوی این هر دو مرا خداست
۱۵ و گفت بس خوش بود و لکن بیمار که از آسمان و زمین گرد آیند تا
اورا شفا دهند بهتر نشود و گفت کارکنند بسیارست و لکن برنک نیست
و برنک بسیارست سیارنک نیست و آن یکی بود که کند و برد و سبارد
و گفت عشق بهره ایست از آن دریا که خلقا در آن گذر نیست
آتش نیست که جانرا درو گذر نیست آورد بردیست که بنه را خبر نیست در
۲۰ آن و آنج بذین دریاها نهند بانر نشود مگر دو چیز یکی اندوه و
یکی نیاز و گفت برخندند قرایان و گویند که خدایرا بدلیل شاید دانستن
بل که خدایرا بخدا شاید دانست بمخلوق چون دانی و گفت هرکه عاشق
شد خدایرا یافت و هرکه خدایرا یافت خودرا فراموش کرد و گفت هرکه
۲۴ آنجا نشیند که خلق ننشینند با خدا نشسته بود و هرکه با خدا نشیند عارفست

و گفت هر چه در لوح محفوظست نصیب لوح و خلقتست نصیب جوایمردان نه آنست که بلوح درست و خذاء تعالی هم در لوح بگفت با جوایمردان چیزی گویند که در لوح نبوذ و کوهی آن نشاید بردن و گفت این نه آن طریقست که زفانی برو اقرار آورد یا بینایی بود که او را بیند یا شناختی که او را شناسد . یا هفت اندام را نیز آنجا راهست هم از آن اوست و جان در فرمان او اینجا خذاییست و بس و گفت کسانی دینم ام که بتفسیر قران مشغول بوده اند جوایمردان بتفسیر خویش مشغول بوده اند و گفت عالم آن عالم بود که بخویشتن عالم بود عالم نبوذ آنک تعلم عالم بود و گفت خذاء تعالی قسمت خویش بیش خلقتان کرد هر کسی نصیبی خویش بر گرفتند نصیب جوایمردان اندوه بود و گفت درخت اندوه بکارید تا باشد که بیر آید و تو بنشین و می گری که عاقبت بدان دولت برسی که گویندت جرای گری گفتند اندوه بجه بدست آید گفت بدانک هم جهد آن کنی که در کار او باك روی و جندانك بنگری دانی که باك نه و نتوانی بود که اندوه او فرو آید که صد و بیست و چهار هزار بیغامبر بزمین جهان در آمدند و بیرون شدند و خواستند که او را بدانند سزای او و همه بیران همچنان نتوانستند و گفت درد جوایمردان اندوهست که بدو عالم در نگنجد و گفت اگر عمر من جندان بود که عمر نوح من ازین تن راستی نینم و آنک من ازین دامن اگر خذاوند این تن را بآتش فرو نیارد داد من ازین تن بنه داده باشد برسیند از نام بزرگ گفت نامها هم خود بزرگست بزرگتر در وی نیستی بند است جون ۲۰ بند نیست گردید از خلق بشد در هیبت يك بود برسیند از مکر گفت آن لطف اوست لیکن مکر نام کرده است که کرده با اولیا مکر نبوذ برسیند از محبت گفت نهایش آن بود که هر نیکویی که او با جمله بندگان کرده است اگر با او بکند بدان نیارمزد و اگر بعدد دریاها ۲۴ شراب بخلق او فرو کند سیر نشود و می گویند زیادت هست و برسیند

از اخلاص گفت هرج بر دینار خدا کنی اخلاص بود و هرج بر دینار خلق کنی ریا بود خلق در میانه چه می باید جاء اخلاص خدا دارد برسیند که جوانمرد بچه داند که جوانمردست گفت بذآنک اگر خداوند هزار کرامت با برادر او کند و با او یکی کرده بود آن يك نیز ببرد و بر سر آن نهد تا آن نیز برادر او را بود برسیند که ترا از مرگ خوف هست گفت مرده را خوف مرگ نبود و هر وعیدی که او این خلفرا کرده است از دوزخ در آنج من جشیدم ذره نبود و هر وعده که خلفرا کرده است از راحت ذره نبود در آنجه من چشم می دارم و گفت اگر خدای تعالی گوید بدین صحبت جوانمردان چه خواهی من گویم هم اینانرا خواهم نقلست که دانشمندی را گفت تو خدایرا دوست داری یا خدا ترا گفت من خدایرا دوست دارم گفت بس برو و برگرد او گرد که کسی را دوست دارد بی او گردد روزی شاگردی را گفت چه بهتر بودی شاگرد گفت ندانم گفت جهان بر از مرد همه همچون بایزد و گفت بهترین چیزها دلیست که در وی هیچ بدی نباشد روزی یکی را گفتند ریسمانت بگسلند ۱۵ جکی گفت ندانم گفت بدست او ده تا در بند و برسیند که فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ چه بود گفت دانستم آنج گفت خدای گفت ای محمد من از آن بزرگترم که ترا گفتم مرا بشناس و تو از آن بزرگتری که گفتم خلفرا بمن دعوت کن برسیند که نام او بچه برند گفت بعضی بفرمان برند و بعضی بنفس و بعضی بدوستی بعضی بخوف که سلطانست گفتند ۲۰ جنید که هشیار در آمد و هشیار بیرون رفت و شبلی مست در آمد و مست برفت گفت اگر جنید و شبلی را سؤال کنند و ازیشان برسند که شما در دنیا چگونه در آمدید و چگونه بیرون شدید ایشان نه از بیرون شدن خبر دارند و نه از آمدن هم در حال بسر شیخ ندا کردند که صَدَقْتَ ۲۴ راست گفتی که از هر دو برسند همین گویند که خدایرا داند و از چیزها

دگر خبر ندارند گفتند شبلی گفته است الهی همه خلفرا بینا کن که ترا
 ببینند گفتند دعوی بتر است یا گناه گفت دعوی خود گناه است گفتند
 بندگی چیست گفت عمر در ناکامی گذاشتن گفتند چکیم تا بیدار گردیم
 گفت عمر بیک نفس باز آور و از یک نفس جانان دان که میان لب و
 دندان رسیده است گفتند نشان بندگی چیست گفت آنجا که منم نشان
 خداوندیست هیچ نشان بندگی نیست گفتند نشان فقر چیست گفت آنک
 سیاه دل بود گفتند معنی این چگونه باشد گفت یعنی از بس رنگ سیاه
 رنگی دیگر نبوذ گفتند نشان توکل چیست گفت آنک شیر و ازدها و
 آتش و دریا و بالش هر پنج ترا یکی بوذ که در عالم توحید همه یکی بوذ
 ۱۰ در توحید کوش جندانک توانی که اگر در راه فرو شوی تو بر سوذ باشی
 و باکی نبوذ گفتند کار تو چیست گفت همه روز نشسته ام و بُردا بُردی
 زَم گفتند این چگونه بوذ گفت آن که هر اندیشه که بدون خدا در دل
 آید آنرا از دل می رانم که من در مقامی ام که بر من بوشینک نیست سر
 مگسی در مملکت براه چه آفرینک است و ازو چه خواسته است یعنی بو
 ۱۵ الحسن نمائک است خبردار حق است من در میان نیم لاجرم هرچه در
 دست گیرم گویم خداوند این را نهاده تن من مکن و گفت بنگاه سال با
 خداوند صحبت داشتم باخلاص که هیچ آفرینرا بدان راه نبوذ نماز خفتن
 بکردی و این نفس را بر بام داشتی و همچنین روز تا شب در طاعتش
 می داشتم و درین مدت که نشستمی بدو بای نشستمی نه متمکن تا آن
 ۲۰ وقت که شایستگی بدید آمد که ظاهر اینجا در خواب می شد و ابو الحسن
 بهشت تماشا می کرد و بدوزخ در می گردید و هر دو سراء مرا یکی شد
 با حق می بوذم تا وقتی که دوزخ را دیدم از حق ندا آمد این آنجاییست
 که خوف همه خلق بدیدست از آنجای بچستم و در قعر دوزخ شدم گفتم
 این جای من است دوزخ با اهلش بهزیمت شد نتوان گفتن که چه دیدم
 ۲۵ ولیکن مصطفی را علیه السلام عتاب کند که اَمّت را فتنه کردی و گفت

این طریق خدا نخست نیاز بود بس خلوت بس اندوه بس بیداری و میان نماز پیشین و نماز دیگر بجاه رکعت نماز وِرد داشتی که خلق آسمان و زمین در آن برخی نبودی چون بیداری بدید آمد آن همه را قضا کردن حاجت آمد گفت چهل سالست تا نان نبختم و هیچ چیز نساختم مگر برای ^۵ مهمان و ما در آن طعام طویل بودیم چنین باشد که اگر جمله جهان لقمه کنند و در دهانی نهند از آن مهمانی هنوز حق او نگذارد باشد و از مشرق تا مغرب بروند تا یکی را براء خدا زیارت کنند هنوز بسیار نبوذ و گفت چهل سالست تا نفس من شربتی آب سرد یا شربتی دوغ ترش می خواهد وی را نداده ام نفلست کی چهل سال بود تا باذنجانش آرزو ۱۰ بود و نخورده بود يك روز مادرش بُستان درو مالید و خواهش کرد تا شیخ نیم باذنجان بخورد همان شب بود که سر بسرش بریزند و بر آستان نهادند و شیخ دیگر روز آن بدید و می گفت آری که آن دیگ که ما بر نهاده ام در آن دیگ گرم کم ازین سر نباید و گفت با شما می گویم که کار من با او آسان نیست و شما می گویند که باذنجان بخور و گفت ۱۵ هفتاد سالست تا با حق زندگانی کرده ام که نقطه بر مراد نفس نرفته ام و نفلست که شیخ را برسیند که از مسجد تو تا مسجدها دیگر جند در میان است گفت اگر بشریعت گیرید همه راستست و اگر بمعرفت گیرید سخن آن شرحها دارد و من دیدم که از مسجدها دیگر نور بر آمد و با آسمان شد و برین مسجد قبه از نور فرو برده اند و بعنان آسمان در ۲۰ می شد و آن روز که این مسجد بکردند من در آمدم و بنشستم جبریل بیامد و علی سبز برزد تا بعرش خدای و همچنین زده باشد تا بقیامت و گفت يك روز خدا بمن ندا کرد که هر آن بنده که بمسجد تو در آید گوشت و پوست وی بر آتش حرام گردد و هر آن بنده کی در مسجد تو ۲۴ دو رکعت نماز کند بزندگانی تو و بس مرگ تو روز قیامت از عبادان

خیزد و گفت مؤمن را همه جایگاهها مسجد بود و روزها همه آذینه و ماهها همه رمضان و گفت اگر دنیا همه زر کند و مؤمن را سر آنجا دهد همه در رضا او صرف کند و اگر يك دينار در دست کم خوردی کنی جای بگند و در آنجا کند و از آنجا بر نگیرد تا بس از مرگ او میراث خوران^۸ بر گیرند و سوبق کنند و خشتی چند بر سر روی یکدیگر زنند و گفت ازین جهان بیرون می شوم و چهار صد درم وام دارم هیچ باز نداده باشم و خصمان در قیامت از دامن من در آویخته باشند دوستر از آن که یکی سوال کند و حاجت او را نکرده باشم و گفت گاه گاه میگیرم از بسیاری جهد و اندوه و غم که بمن رسد از براء لقمه نان قوم که خورم و اگر خواهی با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت با من گویند چه آوردی گویم سگی با من دادی در دنیا که من خود در مانده شدم بودم تا در من و بدگان تو در نیفتند و نهادی بُرنجاست بمن داده بودی من در جمله عمر در باک کردن او بودم و گفت از آن ترسم که فردا در قیامت مرا ببینند بیارند و بگناه همه خراسانیان عذاب کنند و گفت بیامدی و بکنار گورستان فرو نشستی گفتمی تا این غریب با این زندانیان دهی فرو نشیند و گفت علی گفت رضی الله عنه الهی اگر يك روز بود بیش از مرگ مرا توبه ده و گفت مردمان دعا کنند و گویند خداوندا مارا بسه موضع فریاد رس یکی در وقت جان کندن دوم در گور سیم در قیامت من گویم الهی مرا بهمه وقتی فریاد رس نفیست که گفت يك شب حق تعالی را بخواب دیدم گفتم شصت سالست تا در امید دوستی تو می گذارم و در شوق تو باشم حق تعالی گفت بسالی شصت طلب کرده و ما در ازل الازل در قدم دوستی تو کرده ایم و گفت یکبار دیگر حق تعالی را دیگر بخواب دیدم که گفت یا ابو الحسن خواهی که ترا باشم گفتم نه گفت خواهی که مرا باشی^{۲۴} گفتم نه گفت یا ابا الحسن خلق اولین و آخرین در اشتیاق این بسوختند

تا من کسی را باشم تو مرا این چرا گفتی گفتم بار خدایا این اختیار که تو بمن کردی از مکر تو این کی توانم بود که تو باختیار هیچ کس کار نکنی و گفت شبی بخواست دیدم که مرا بآسمان بردند جماعتی را دیدم که زار زاری گریستند از ملایکه گفتم شما کیستید گفتند ما عاشقان حضرتیم ه گفتم ما این حالت را در زمین نب و لرز گویم و فِسرَه شما نه عاشقانید چون از آنجا بگذشتم ملایکه مقرب بیش آمدند و گفتند نیک ادبی کردی آن قوم را که ایشان عاشقان حضرت نبودند بحقیقت عاشقان کسی می باید که از بآه سر کند و از سربای و از بیش بس کند و از بس بیش و از بین یسار کند و از یسار بین که هر که یک ذره خویش را باز می یابد ۱۰ یک ذره از آن حضرت خبر ندارد بس از آنجا بقعر دوزخ فرو شدم گفتم تو می دم تا من می دم تا از ما کدام غالب آید و گفت در خواستم از حق تعالی که مرا بمن نمایی چنانکه هستم مرا بمن نمود با بلاسی شوخگن و من همی در نگرستم و می گفتم من اینم ندا آمد که آری گفتم آن همه ارادت و خلق و شوق و تضرع و زاری چیست ندا آمد که آن همه مایم ۱۵ تو اینی و گفت چون بهستی او در نگرستی نیستی من از هستی خود سر بر آورد چون بنیستی خود نگرستم هستی خود را نیستی من بر آورد بس ماندم در بس زانو خود بنشستم تا دی بود گفتم این نه کار منست نقلست که چون شیخ را وفات نزدیک رسید گفت کاشکی دل بر خونم بشکافتندی و بخلی نمودندی تا بدانندی که با این خدای بت برستی ۲۰ راست نخواهد آمدن بس گفت سی گز خاک فروتر برید که این زمین زبر بسطام است روا نبود و ادب نباشد که خاک من بآه خاک بایزید بود و آنگاه وفات کرد بس چون دفن کردند شب را بر فی عظیم آمد دیگر روز سنگی بزرگ سپید بر خاک او نهاده دیدند و نشان قدم شیر یافتند دانستند که آن سنگ را شیر آورده است و بعضی گویند شیر را دیدند بر سر خاک ۲۵ او طواف می کرد و در افوا هست که شیخ گفته است که هر که دست بر

سنگ خاك ما نهد و حاجت خواهد روا شود و مجربست از بعد آن
 شیخ را دیدند در خواب برسیدند که حق تعالی با تو جکر دگفت نامه
 بدست من داد گفتم مرا بنامه چه مشغول می کنی تو خود بیش از آن
 که بکردم دانسته که از من چه آید و من خود می دانستم که از من
 چه آید نامه بگرام الکاتبین رها کن که چون ایشان نبشته اند ایشان می
 خوانند و مرا بگذار نفسی با تو باشم نقلست که محمد بن الحسین گفت من
 بیمار بودم و دل اندوهگن از نفس آخر شیخ مرا گفت هیچ مترس در آخر
 کار از رفتن جانست که گویی می ترسم گفتم آری گفت اگر من بیم
 بیش از تو آن ساعت حاضر آمم نزدیک تو در وقت مردن تو و اگر همه
 سی سال بود بس شیخ فرمان یافت و من بهتر شدم نقلست که بسرش
 گفت در وقت نزع بذر مراست بایستاد و گفت در آبی و عليك السلام
 گفت یا بذر کرا بینی گفت شیخ بو الحسن خرقانی است که وعده کرده
 است از بعد چندین گاه و اینجا حاضر است تا من ترسم و جماعتی
 جوانمندان نیز با او بهم این بگفت و جان بداد رحمة الله علیه،

ذکر شیخ ابرهیم شیبانی

۱۵

آن سلطان اهل نصوف آن برهان بی تکلف آن امام زمانه آن هام بگانه
 آن خلیل ملکوت روحانی آن قطب وقت شیخ ابرهیم شیبانی رحمة الله علیه
 رحمة واسعة بیری بحق و شیخی مطلق بود و مشار آیه و محمود اوصاف
 و مقبول طوایف و در مجاهد و ریاضت شانی عظیم داشت و در ورع
 ۲۰ و نقوی آبتی بود جنانک عبد الله منازل گفت ابرهیم حجت خداست بر
 فقرا و بر اهل آداب و معاملات و گردن شکن مدعیانست رفیع قدر و
 عالی همت بود و جدی بکمال داشت و مراقبت بر دوام و همه وقتی
 محفوظ جنانک گفت چهل سال خدمت بو عبد الله مغربی کردم درین
 ۲۴ چهل سال از ماکولات خلق هیچ نخوردم و درین چهل سال موم نبالید

و ناخنم دراز نشد و خرهام شوخگن نگشت و درین چهل سال در زیر
 هیچ سقف نخفتم مگر در زیر سقف بیت المهور و گفت هشتاد سالست که
 بشهوت خویش هیچ چیز نخورده ام و گفت بشام مرا کاسه عدس آوردند
 بخوردم و ببازار شدم ناگاه بجای در نگریستم خمه‌ها خمر دیدم گفتند چه
 می‌نگری خمه‌ها میست گفتم اکنون لازم شد بر من حسبت کردن در
 ایستادم و خمه‌ها می ریختم و مرد تن زده بنداشت که من کس سلطانم
 چون مرا باز شناخت بنزدیک طولون برد تا دویست جوم بزدند و
 بزدانم باز داشتند مدتی دراز بایستادم عبد الله مغربی آنجا افتاد شفاعت
 کرد بس چون مرا رها کردند چشمش بر من افتاد گفت ترا چه افتاد
 ۱۰ گفتم سیر خوردن عدس بود و دویست جوب خوردن گفت ارزان جستی
 و گفت شصت سال بود تا نفسم لقمه گوشت بریان آرزو می‌کرد و نمی
 دادمش یکروز ضعفی عظیم غالب شد و کار دشواری باسخوان رسید و بوی
 گوشت بدید آمد نفسم فریاد گرفت و بسی زاری کرد که بر خیز و ازین
 گوشت از برای خذاء اگر وقت آمده است لقمه بخواه بر خاستم بر اثر بوی
 ۱۵ گوشت برفتم و آن بوی از زندان می آمد چون در رفتم یکی را دیدم که
 داغش می‌کردند و او فریاد می‌کرد و بوی گوشت بریان بر خاسته
 نفس را گفتم هلا بستان گوشت بریان نفسم بترسید و تن زد و بسلامت
 ماندن قانع شد و نقلست که گفت هرگاه که بمکه رفتی نخست روضه
 بیغامبر را علیه السلام زیارت کردی بس بمکه باز آمدی آنکه بدینه شدی
 ۲۰ دیگر بار زیارت روضه بکردی و گفتی السلام علیک یا رسول الله از
 روضه آواز آمدی که وعلیک السلام ای بسر شیبان و گفت در گرمابه
 شدم و آبی بود فرا گذاشتم جوانی چون ماه از گوشه گرمابه آواز داد که
 تا چند آب بر ظاهر بیای یک راه آب بیاطن فرو گذار گفتم تو ملکی
 یا جنی یا انسی بدین زیبایی گفت هیچ کدام من آن نقطه ام زیر پی بسم الله
 ۲۵ گفتم این همه مملکت تست گفت با ابرهیم از بندار خود بیرون آیی تا

مملکت بینی و از کلمات اوست که گفت، علم فنا و بقا بر اخلاص و حدانیت گردد و دوستی عبودیه هرجه جز این بود آنست که ترا بغلط افکند و زندقه بار آورد و گفت هرکه خواهد که از کون آزاد آید گو عبادت خذاء تعالی باخلاص کن که هرکه در عبودیه باخلاص بود از ما سوی ۵ الله آزاد گردد و گفت هرکه سخن گوید در اخلاص و نفس را مطالبه نکند بدانك حق تعالی اورا مبتلا گرداند که برده او درین شود در بیش افران و گفت هرکه ترك کند خدمت مشایخ مبتلا شود بدعاوی کاذبه و فضیحت گردد بدان دعویها و گفت هرکه خواهد که معطل گردد و عمل او باطل شود گو دست در رخصت زن و گفت سفله آن بود کی در ۱۰ خدای عاصی شود و گفت سفله آنست که از خذاء نترسد و گت سفله آنست که منت نهد بعطای خویش بر عطاء ستانند و گفت شرف در تواضع است و عز در تقوی و آزادی در قناعت و گت جون خوف در دل قرار گیرد موضع شهوات بسوزانند در وی و رغبت دنیا از وی بر آید و گت توکل سرّیست میان بند و خداوند واجب آن بود که بسر ۱۵ وی مطلع نگردد جز خذاء و گفت از خذاء تعالی مؤمنانرا در دنیا بدانج ایشانرا در آخرت خواهد بود دو چیزست عوض ایشانرا از بهشت در مسجد نشستست و عوض ایشان از دیدار حق مطالعه جمال برادران کردن و گت که گفتند مارا چرا دعایی نمی گت گفت من مخالفت الوقت سوه الادب و کسی ازو وصیتی خواست گت خذایرا یادی دار و فراموش ۲۰ مکن و اگر این نتوانی مرگرا یادی دار رحمه الله علیه

ذکر ابو بکر صیدلانی رحمه الله علیه

آن فلك عبادت آن خورشید سعادت آن چشمه رضا آن نقطه وفا آن شیخ ربّانی شیخ ابو بکر صیدلانی رحمه الله علیه از جمله مشایخ و اعلاء ایشان ۲۴ بود و صاحب جمال بر صفتی که در عهد خویش همتا نداشت در حالت

و در معاملات و در ورع و تقوی و مشاهدت یگانه و از فارس بود و در نیسابور وفات کرد و شبلی اورا بزرگ داشتی عظیم و سخن اوست که گفت در جمله دنیا بك حکمتست و هر یکرا از آن حکمت نصیب بر قدر کشف اوست و گفت صحبت کنید با خذاء عزّ وجلّ و اگر نتوانید با آنکس صحبت کنید که با خدا صحبت کند تا ببرکت صحبت او شمارا بخدای رساند و در دو جهان رستگاری باشد و گفت هرکه مصاحبت کند با علم اورا جاره نبوذ از مشاهده امر و نهی و گفت علم ترا برینه کند از جهل بس جهد در آن کن تا ترا برینه نگردانند از خذاء تعالی و گفت وصل بی فصلست کجّون فصل آمد وصل نماند و گفت هرکه صدق نگاه ۱۰ بدارد میان خویش و خذاء صدق اورا مشغول گردانند از آنک اورا فراغت خلق بود و گفت راه بعدد خلفست بس گفت طریق خدا بر است و بدو طریق نیست و گفت مجالست خدا بسیار کن و با خلق اندک و گفت بهترین خلق آن قوم اند که خیر در غیر نیبند و دانند که راه بخداء بسیارست بجز از آن راه که خاص این کسست و اما جنان باید که ۱۵ تقصیر نفس را دانند در آنج او در آنست و گفت جنان باید که حرکات و سکّنات مرد خدا بر بود یا بضرورتی بود که در آن مضطرّ بود و هر حرکت و سکون که غیر این بود که گفتیم آن هیچ نبوذ و گفت عاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید و هرچه افزونست دست از آن بدارد و گفت هرکرا خاموشی و طر نیست او در فضولست و اگرچه ۲۰ ساکنست و گفت علامت مرید آنست که اورا از غیر جنس خویش نفرت بود و طلب جنس کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ نفس و حیوة دل در مرگ نفس است و گفت ممکن نیست از نفس برون آمدن هم بنفس و لیکن امکان از نفس برون آمدن بخدایست و آن راست نشوذ ۲۴ مگر بدرستی ارادت بخدا و گفت نعت عظیم تر از نفس برون آمدن است

زیرا که عظیم‌تر حجای میان تو و خذاء نفس است بس حقیقت نیست مگر مرگ نفس و گفت مرگ بای است از ابواب آخرت و هیچ بند بخدا نتواند رسید مگر بدان درگاه در شود و گفت من جگم و جمله خلق دشمن من و گفت بر تو باز که مغرور نشوی بمکر و شاید که بود کسی گفت مرا وصیتی بکن گفت همت همت که همت مفتم همه اشیا است و مدار جمله اشیا بروست و رجوع جمله اشیا باوست چون شیخ وفات کرد اصحاب گفتند لوح سر خاک او راست کردیم و نام او بر آنجا نبشتم هر بار یکی پیامدی و خراب کردی و نابدید شدی و لوح بپردی و از آن هیچ کس دیگر خراب نکردی از استاذ بو علی دقائق برسیدم سر این گفت آن بیر در دنیا خودرا بنهانی اختیار کرده بود تو ی خواهی که آشکارا کنی حق تعالی نهان ی کند والله اعلم بالصواب،

ذکر شیخ ابو حمزه بغدادی رحمه الله علیه

آن سالک طریق تجرید آن سایر سیل توحید آن ساکن حظیره قدس آن خازن ذخیره انس آن نقطه دایره آزادی و تد عالم ابو حمزه بغدادی رحمه الله علیه از طایفه کبار بود و از اجله ابرار و در کلام حظی تمام داشت و در علم تفسیر و روایات حدیث بکمال و بیر اورا حارث محاسبی بود و صحبت سری یافته بود و با نوری و خبر نساج قرین بود و بسی مشایخ بزرگرا دین بود و از آن قوم بود که خلیفه ایشانرا بگرفت تا بکشد بس نوری در بیش رفت تا خذاء تعالی همرا خلاص داد و در مسجد ۲۰ رصافیه بغداد وعظ گفتی و امام احمدرا چون در مسئله اشکالی افتادی با او رجوع کردی و گفتی در فلان مسئله جگویی زبانی شافی داشت و بیانی صافی روزی نزدیک حارث محاسبی در آمد وی را یافت جامه‌اء لطیف پوشیده و بنشسته و حارث مرغی سیاه داشت که بانگ کردی در آن ساعت بانگی بکرد بو حمزه نعره بزد و گفت آئیک یا سیدی حارث بر

خاست و کاردی بگرفت و گفت اِضْرِبْ فِيهِ و قصد کشتن وی کرد
 مریدان در بآء شیخ افتادند تا وی را ازو جدا کنند بو حمزه را گفت اَسْلِمَ
 یا مَطْرُود گفتند ایها الشیخ ما جمله اورا از خاص اولیاء و موحدان دانیم
 شیخ را این تردّد با او از کجا افتاد حارث گفت مرا با وی تردّد نیست و
 ۵ در وی جز نیکویی نی بینم و باطن اورا بجز مستغرق توحید نی بینم اَمّا
 چرا ویرا چیزی باید گفت که بافعال حلویان ماند یا از مقاتل ایشان
 در معاملت وی نشان بود مرغی که عقل ندارد و بر بحاری عادت
 خود بانگی می کند چرا اورا از حق سماع افتد و حق جلّ و علا میجوی
 نه و دوستان اورا جز با کلام او آرام نه و جز با نام او وقت و حال
 ۱۰ خوش نه و ویرا بچیزها حلول و نزول نه و اتّحاد و امتزاج بر قدیم روا
 نه بو حمزه گفت اگرچه در میان این همه راحت و لباسها فاخر نشسته
 و مرغی بتمکّن صفوت غرق شده چرا احوال اهل ارادت بر تو پوشیده است
 حارث گفت توبه کن از بیخ گفتی و اگر نه خونت بریزم در حالت گفت
 ایها الشیخ هر چند من در اصل درست بودم اَمّا چون فعلم مانده بود
 ۱۵ بفعل قوی گمراه توبه کردم و ازین جنس سخن او بسیارست تا بجایی که
 وقتی می گفت که رَبِّ الْعِزَّةِ دِیْمَ جَهْرًا مرا گفت یا با حمزه لا تَتَّبِعِ
 الْوَسْوَاسَ وَذُقْ بَلَاءَ النَّاسِ خذایرا آشکارا دیدم مرا گفت یا با حمزه متابعت
 وسواس مکن و بلاء خلق بچس و چون این سخن ازو بشنودند اورا رخ
 بسیار نمودند بسبب این سخن بالای بسیار کشید اگر کسی گوید خذایرا
 ۲۰ در آشکاری بچسّ چون توان دید در بیداری گویم بی چگونه توان دید
 چون بصر او صفت بصر کسی گردد بیداری تواند دید جنانک در خواب
 رواست دبذن اگر گویند موسی علیه السلام نه دیدن این چگونه باشد
 گویم جنانک کلام خاص بموسی علیه السلام رؤیت خاص بمحبّد بود صلی
 الله علیه وسلّم آن قوم که با موسی علیه السلام بودند کلام حق شنودند
 ۲۵ و بخود نشیندند که ایشانرا زهره آن نبودی که کلام حق تعالی شنیدندی

بل که بنور جان موسی علیه السلام شنوژند و بی او هرگز نشنیدندی
 همچنین اگر کسی از اُمّت محمد صلی الله علیه و سلم رؤیتی بود نه ازو بود
 آن بنور جان محمد بود علیه السلام نه آنک هرگز صد ولی بگرد نبی رسد
 لیک اگر محمد علیه السلام ولی را برگزیند تا بنور او چیزی بیند دلیل
 ۵ آن نکند که آن کس از نبی زیادت بود اما نبی را دست آن بود که از
 آنج او می خورد لقمه اُمّت را دهد چنانک موسی علیه السلام قوم خود را
 کلام حق بشنوائید و چنانک محمد علیه السلام گفت سلام عَلَیْنا و علی
 عِبَادِ الله الصالحین چون سلام خاص محمد بود اگر یکی از اُمّت را بسبب
 او آن دست دهد عجب نبود و از جهت این سرّ بود که موسی علیه
 ۱۰ السلام گفت خداوند مرا از اُمّت محمد گردان و دیگر جواب آنست که
 دیدی که موسی علیه السلام می خواسته است در حق خود می خواسته
 است و آن چنان در هجده هزار عالم نگنجد بس دید بو حمزه بر قدر او
 بوده باشد چنانک مرید بو تراب نخشی که حق را می دید و با این همه
 طاقت دینار بایزد نیامورد کچون حق بر قدر بایزد متجلی گشت مرید
 ۱۵ طاقت آن نداشت تا فرو شد و چنانک صدّیق را یکبار متجلی می شود و
 جمله خلق را يك بار بس تفاوت در دینار آمد لاجرم چون دید موسی
 علیه السلام در عالم نتوانست کشید ندید اگر در دین تفاوت نبودی فردا
 اهل بهشت نور دوال نعلین بلالرا سجده نکردندی و بو حمزه را بسی
 سختست در طریق تجرید که مجرّدترین اهل روزگار او بود و گفت دوستی
 ۲۰ فقرا سختست و صبر نتوان کرد بر دوستی فقر مگر صدّیقی و گفت هرکه
 طریق بحق داند سلوک آن طریق برو سهل بود و طریق دانستن آن بود
 کی حق تعالی او را تعلیم داده بود بی واسطه و هرکه طریق با استدلال داند
 یکبار خطا کند و یکبار صواب افتد و گفت هرکرا سه چیز روزی کردند
 از همه آنها برست شکی خالی با دلی قانع و درویشی دایم و گفت چون
 ۲۵ نفس تو از تو سلامت یافت حق وی بگذاردی و چون خلق از تو

سلامت یافت حقیقاً ایشان بگذاردی و گفت علامت صوفی صادق آنست که بعد از عزّ خوار شود و بعد از توانگری درویش شود و بعد از بیذابی پنهان گردد و علامت صوفی کاذب آنست که بر عکس این بود و گفت هرگاه که فافه در رسیدی بن با خود گفتمی از که این فافه بتو ۵ آّمه است بس اندیشه کردی کسی را بدان فافه اولیتر از خود ندیدی بخوشی قبول کردی و با آن ی ساختی گفت روزی در کوه لکام بودم بسه کس رسیدم که دو بلاس بوشینه داشتند و یکی بیراهنی بوشینه از نفره جون مرا بدیدند گفتند غریبی گفتم هرکرا ماوی گاه او خدا بود هرگز در غربت نبود جون این سخن از من بشنودند با من انس گرفتند بس ۱۰ یکی گفت که اورا سویق دهید گفتم من سویق نخورم تا با شکر و قند نباشد در حال سویقم دادند بشکر و قند چنانک خواستم بس از صاحب قیص برسیدم که این بیراهن از نفره جیست گفت شکایت کردم با خذاه تعالی از شبشی که دمار از من بر آورده بود تا مرا این بیراهن در بوشید نقلست که او سخنی خوش گفتمی روزی هاننی آواز داد که بسی سخنی نیکو ۱۵ گفتمی اکنون اگر خاموش باشی نیکوتر چنین گویند که دیگر سخن نگفتم تا وقت مردن و خود بس از آن بهفته بیش نکشید که فرمان یافت و باز بعضی چنین نقل کنند که روز آذینه سخن ی گفت در مجلس چیزی بدو در آمد از کرسی در افتاد و جان تسلیم کرد رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو عمرو نجید رحمة الله علیه

۲۰ آن عامل جدّ و جهد آن کامل نذر و عهد آن فرد فردانیت آن مرد وحدانیت آن مطلق عالم قید شیخ ابو عمرو نجید رحمة الله علیه از کبار مشایخ وقت بود و از بزرگان اصحاب نصوّف و در وزع و معرفت و ریاضت و کرامت شانی عظیم داشت و از نشابور بود و جید را دینک و ۲۴ آخر کسی از شاگردان بو عثمان کی وفات کرد او بود و اورا نظری

دقیق است جنانك نقل کرده اند که شیخ ابو القاسم نصرابادی با او هم در سماع بود بو عمرو گفت این سماع جرای شنوی گفت سماع شنوم بهتر از آنك بنشینیم و غیبت کنیم و شنوم بو عمرو گفت اگر در سماع يك حرکت کرده آید که توانی که نکشی صد ساله غیبت از آن به نقلست که جهل سال بود که تا عهد کرده بود که از خذاء جز رضاء او نخواهد دختری داشت که در حکم عبد الرحمن سلمی بود وقتی این دختر را عارضه اسهال بدید آمد جمله اطباء در علاج او قرو ماندند شی عبد الرحمن بوشینه را گفت داروی این بذرت دارد گفت چگونه گفت جنانك اگر گناهی بکند حق تعالی این سهل گرداند دختر گفت این از همه عجب تر است ۱۰ گفت بذرت عهد کرده است از جهل سال باز که از حق تعالی جز رضاء حق نخواهد اگر عهد بشکند و دعا کند حق تعالی شفا دهد بوشینه نیم شبی در محقه نشست و نزدیک بذر آمد گفت ای فرزند بیست سالست تا از اینجا رفته هیچ نیامدی اکنون بدین نیم شب چرا آمدی بوشینه گفت بذری دارم چون تو و شوهری چون عبد الرحمن امام وقت و زندگانی دوست می دارم تا اوراد عبد الرحمن و غنچوارگی دین خدا از تو می شنوم و من نیز در میانه خذایرا یادی کنم اکنون آمده ام تا عهد بشکنی و دعای بی بگوئی تا حق تعالی حال مرا شفا دهد بو عمرو گفت نقض عهد روا نیست و تو اگر امروز نمیری فردا بمیری و مردنی مرده به برو ای جان بذر و مرا در گناه مینداز اگر من بجهت تو عهد بشکنم تو بذر فرزندی باشی دختر گفت یکدیگر را وداع کنیم که مرا بدل جنین می آید که مگر اجل من نزدیکست ازین علت نرهم گفت بیایم بر جنازه تو نماز کنم دختر وداع کرد و برفت تا بسراء خود رسید علت بصحت بدل گشته بود تا بعد از وفات بذر بچهل سال دیگر بزیست و او را کلماتی عالی است از وی آید که گفت صافی نشود قدم هیچ کس در عبودیه تا آنگاه که ۲۰ همه کارها و خویش جز ریا نبیند و همه حالها و خویش جز دعوی نداند

و گفت حالی که نه نتیجه علم باشد اگرچه عظیم و با خطر بود ضرر آن از منفعت آن بر خداوندش زیادت بود و گفت هرکه فریضه ضایع کند در وقتی بر وی لذت آن فریضه حرام گردانند و گفت آفت بند در رضاء نفس اوست بدانج دروست و هرکه در جشم خویش گرای بود آسان باشد برو گناه او و گفت هرکه دیدار او ترا مذهب نگردانند بیقین دان که او مذهب نیست و ادب نیافته و گفت بیشتر دعویها که تولد کند در آنها از فساد ابتدا بود که هرکرا بابتدا اساسی درست بوده باشد آنها هم درست آید و گفت هرکه قادر بود در بیش خلق بترك گفتن جاه آسان تر باشد برو ترك گفتن دنیا و روی از اهل دنیا بگردانیدن و گفت هرکه راست باستاد بدو هیچ کس کز ننگریست و هرکه کز شود بدو هیچ کس راست نشود و گفت هرکرا فکرتی صحیح بود نطق او از صدق بود و عمل او از اخلاص و گفت هرکه خواهد که بشناسد که چند است قدر معرفت او بنزدیک خدای گو بنگر تا چند است قدر هیبت حق در وقت خدمت بنزدیک او و گفت انس گرفتن بغیر الله وحشتست و گفت فروترین ۱۵ درجه توکل حسن ظن است بخدا و گفت تصوف صبر کردن است در تحت امر و نهی والله اعلم رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو الحسن الصایغ رحمة الله علیه

آن مشرف خواطر و اسرار آن مقبل اکابر و ابرار آن سفینه بحر عشق آن سکینه کوه صدق آن از کون فارغ شیخ ابو الحسن الصایغ رحمة الله علیه ۲۰ در مصر مقیم بود و از بزرگان اهل تصوف و یگانه وقت بود و بو عثمان مغربی گفتی هیچ کس را نورانی تر از بو یعقوب نهرجوری ندیدم و بزرگ همت تر از ابو الحسن الصایغ ممشاد دینوری گفت در بادیه ابو الحسن الصایغ را ۲۲ دیدم نماز می کرد و آن کرگس بر سر او سایه می داشت ابو الحسن را

برسیدند از دلیل کردن شاهد بر غایب گفت استدلال چگونه توان کرد
از صفات کسی که او را مثل باشد بر آنک او را مثل نباشد و ازو برسیدند
از معرفت گفت منت دیدنست در کل احوال و عجز گردان شکر نعمها
بجمله وجود و بیزاریست از بناه گرفتن و قوت یافتن از همه چیزها
و ازو برسیدند که صفت مرید چیست گفت آنست که حق تعالی فرموده
است ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ
بِأَرْضِهِمْ وَفَرَاخَنَابِ خُودِ تَنَكُّسْتِ بَرِ مَرِيدَانِ وَ تَنِ اِيشَانِ بَرِيشَانِ تَنَكُّ
گشته است گرد جهانی می طلبند بیزون هر دو عالم و گفت اهل محبت بر
آتش شوق که بمحبوب دارند نعم می کنند بیشتر و خوشتر از نعم اهل
بهشت و گفت دوست داشتن تو خویش را هلاک کردنست خویش را
و گفت احوال خود بذو نی بود چون باستاذ حدیث نفس شد و ساختن
طمع گشت و این سخن بسندیده است که هر چه نفس را در آت مدخل
بدید آید آن کدورت منی تصفیه آنرا تباہ کند و گفت ثَمَّنا و امل از
فساد طبعست رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو بکر واسطی رحمة الله علیه

۱۵

آن معظم مسند و آیت آن موحد مقصد عنایت آن خضر کنز حقایق آن
بجر رموز دقایق آن و رای صفت قابض و باسطی قطب جهان ابو بکر
واسطی رحمة الله علیه کاملترین مشایخ عهد بود و شیخ الشیوخ عهد و
وقت و عالیترین اصحاب و بزرگهتت تر ازو کس نشان نداد در حقایق
و معارف هیچ کس قدم از بیش او نهاده و در توحید و تجرید و تفویض
بر همه سابق بود و از قدماء اصحاب جنید و گویند از فرغانه بود و
بواسط نشستی و بهبه انواع محمود بود و بر همه دله مقبول و تا صاحب
نفسی نبوذ بعداوت او بیرون نیامد عباراتی غامض داشت و اشاراتی
مشکل و معانی بدیع و عجیب و کلماتی بلند تا هر کسی را مجال نبودی

۲۴

گرد آن گشتن و در فنون علوم بکمال بود و ریاضت و مجاهدت که او کشید در وسع کس نیابد و توجهی که بخدا داشت در جمله امور کس را آن نبوذ و سخن توحید ازو زیباتر کس بیان نکرد نقلست که از هفتاد شهرش بیرون کردند که در هر شهری که آمدی زودش بدر کردند و چون بیاورد آمد آنجا قرار کرد و مردم بیاورد برو جمع آمدند اما کلمات او را فهم نکردند تا حادثه افتاد که از آنجا برفت برو و مردم مرورا طبع او قبول کرد بس عمر آنجا بسر برد نقلست که یک روز باصحاب ی گفت که هرگز تا ابو بکر بالغ شده است روز بر وی گواهی نتوان دادن بخوردن و شب بخفتن و هم او می گوید در باغی حاضر آمدم بهشتی دینی مرغی ۱۰ بر سر من می برید بر طریق غفلت از راه عبث او را بگرفتم و در دست می داشتم مرغی دیگر بیامد و بالا سر من بانگ می کرد صورت بستم که مگر مادرش است یا جفت بشیان شدم و او را از دست خود رها کردم اتفاقاً او خود مرده بود بغایت دل تنگ کشتم و بیماری آغاز کرد مدت یک سال در آن بیماری بماندم یک شب مصطفی را علیه السلام بخواب ۱۵ دیدم گفتم یا رسول الله یکسالست تا نماز از قیام بقعود آورده ام و ضعیف گشته و بیماری اثری عظیم کرده است گفت سبب آنست که شَکْتُ عَصْفُورٍ مِنْكَ فِي الْحَضْرَةِ بَعْشَکِی از تو شکایت کرد عذر خواستن فایده نمی دارد بعد از آن گریه در خانه ما بجه آورده بود و من در آن میان بیماری تکیه زده بودم و تفکری می کردم ماری دیدم که بیامد و بجه این گریه ۲۰ در دهان گرفت من عصاء خود بر سر مار انداختم بجه گریه را از دهان بینداخت تا مادرش بیامد و بجه خویش بر گرفت من در آن ساعت بهتر شدم و روی بصحّت نهادم و نماز بقیام باز بردم آن شب مصطفی را علیه السلام بخواب دیدم گفتم یا رسول الله امروز تمام بحال صحّت باز آمدم گفت سبب آن بود که شَکَرْتُ مِنْكَ هَرَّةً فِي الْحَضْرَةِ گریه در حضرت ۲۵ از تو شکر گفت نقلست که روزی باصحاب در خانه نشسته بود و در آن

خانه روزی بود ناگاه آفتاب در آن روزن افتاد هزار ذره بهم بر آمدن بود
 شیخ گفت شمارا این حرکات ذرها نشویش می آرد اصحاب گفتند نه شیخ
 گفت مرد موحد آنست کی اگر کوتین و عالین و باقی هرج هست اگر
 همچنین در حرکت آید که این ذرها يك ذره درون موحدرا تفرقه بدید
 ۵ نیاید اگر موحدست و گفت الذاکرون لذكرو أَكْثَرُ غَفْلَةٍ مِنَ النَّاسِ لَذَكَرَهُ
 یاد کنندگان یاد او را غفلت زیادت بود از فراموش کنند ذکر او از آنکه
 چون او را یاد دارد اگر ذکرش فراموش کند زبان ندارد زبان آن دارد
 که ذکرش یاد کند و او را فراموش کند که ذکر غیر مذکور باشد پس
 اعراض از مذکور با پنداشت ذکر بغفلت نزدیکتر بود از اعراض بی
 ۱۰ پنداشت و ناسی را در نسیان و غیبت از مذکور پنداشت حضور نیست
 پس پنداشت حضور بی حضور بغفلت نزدیکتر از غیبت بی پنداشت
 از آنکه هَلَاكَ طُلَابُ حَقِّ سَزَاوَارِ در پنداشت ایشان است آنجا که پنداشت
 بیشتر معنی کمتر و آنجا که معنی بیشتر پنداشت کمتر و حقیقت پنداشت
 ایشان بهمت عقل باشد و عقل از همت حاصل آید و همت را باین
 ۱۵ همت هیچ مقاربت نباشد و اصل ذکر یا در غیبت یا در حضور چون
 غائب از خود غائب بود و بحق حاضر آن ذکر بود که آن مشاهده باشد
 و چون از حق غیبت بود و بخود حضور آن نه ذکر بود که غیبت بود
 و غیبت از غفلت بود نقلست که روزی بیمارستانی شد دیوانه را دید که
 های هوی می کرد و نعره می زد گفت آخر چنین بندی گران بر بام تو
 ۲۰ نهاده اند چه جام نشاطست گفت ای غافل بند بر بام منست نه بر دل
 نقلست که روزی بگورستان جهودان می رفت و می گفت این قوی
 اند همه معذور و ایشانرا عذر هست مردمان این سخن بشنیدند او را
 بگرفتند و می کشیدند تا بسرای قاضی قاضی بانگ برو زد که این چه
 سخنست که تو گفته که جهودان معذور اند شیخ گفت از آنجا قضاء
 ۲۵ تو است معذور نبیند اما از آنجا که قضاء اوست معذورند نقلست که

شیخ را مریدی بود روزی غسل جمعه آسان فرا گرفت بس روء بمسجد نهاد
 و در راه بیفتاد و رویش مجروح گشت تا لا بُدش بیامد و باز گشت و
 غسل کرد این سخن با شیخ بگفت شیخ گفت شاذ بدان باش که سخت فرا
 گیرند اگر تو فرو گذارند از تو فارغند نقلست که شیخ وقتی بنیسا بور آمد
 اصحاب بو عثمان را گفت که شمارا بجه فرمایند گفت بطاعت دایم و تقصیر
 در وی دیدن شیخ گفت این گبرگی محضست که شمارا می فرمایند چرا
 رغبت نفرمایند بدینار آفرینند و دانند آن نقلست که یکبار شیخ ابو سعید
 بو الحیر قصد زیارت مرو کرد بفرمود تا کلوخ برای استنجا در توبره
 نهادند گفتند شیخا در مرو کلوخ هی یابیم سر این چیست شیخ گفت که
 ۱۰ شیخ ابو بکر واسطی گفته است و او سر موحدان وقت خویش بوده است
 که خاک مرو خاکی زنده است روا ندارم که من بجای استنجا کنم که زنده
 باشد و او را ملوث گردانم و از کلمات اوست که در راه حق خالق
 نیست و در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد قفاء او در
 دین بود و هر که روی در دین دارد قفاء او در خود بود هر کجا که نوبی
 ۱۵ نُست حظُّ نُست و خلاف راه است و هر کجا که ناکای نست مجال دین
 آنجاست و گفت شرع توحید است و حق توحید شرع توحید را گذر
 بدریاء نبوتست و حق توحید محیط است راه شرع بر التست چون سمع
 و بصر و اثبات تو نسبت بشرك دارد و وحدانیت از شرك متزه است
 ایمان که روز در کوبه شرك روز ایمان باکست اما غذاء او ظن شرك
 ۲۰ صورت نیندذ و معرفت همچنین و علم و حال و این خلق در دریاء
 کینونیت غرق شده اند و اسباب دستگیر ایشان نه بواسطه انبیا از دریاء
 خلقت و بشریت بیرون گذرند و در دریاء وحدانیت غریق شوند و
 مستهلك شوند کس از ایشان نشان ندهد شرع توحید چون چراغست و
 حق توحید چون آفتاب چون آفتاب نقاب از جمال جهان آراء خود بر
 ۲۵ گیرد نور چراغ بعالم عدم شود موجودی بود در عدم و نور چراغ را با

نور آفتاب هیچ ولایت نمود شرع توحید نسخ‌بذیرست و حق توحید نسخ‌بذیر نیست زبان بدل نسخ شود چون مرد بدل رسد زبان گنگ شود و دل بجان نسخ شود آنگاه هرج گویند مِنَ اللَّهِ بُوذ و این سخن در عین نیست در صفتست صفت بگردز اما عین نگردز آفتاب بر آب تابد آب را گرم کند صفت آب بگردز اما عین آب نگردز حق تعالی در صفت بیگانگان این گفت اَمْوَاتٌ غَيْرُ اَحْيَاءٍ در صورت زنده اند و در صفت مرده زندگی آن بود که ذات از حیوة متمتع بود و ایشان زبان زده حیوة خود اند و از مومنان خبری دهد بَلْ اَحْيَاہُمْ عِنْدَ رَبِّہُمْ مرد باید که جان بر سر راه نهد و بی جان براه فرو شود این طایفه از معدومان موجودند و ۱۰ بیگانگان موجودان معدوم اند هرکه بخود زنده است مرده است و هرکه بحق زنده است نمیرد مرگ نه مرگ کالبذ است و عدم نه عدم کالبذ آنجا که وجودست جان ناعلم است تا خود بکالبذ چه رسد و گفت شناخت توحید وجود هیچ کس نمی‌پذیرد و کسرا زهره آن نیست که قدم بصحراء وجود نهد جناتک مشایخ گفته اند اِنْثَابُ التَّوْحِيدِ اِفْسَادٌ فِي التَّوْحِيدِ و ۱۵ پیری می‌گوید اَکْثَرُ ذَنْبِي بِمَعْرِفَتِي اِيَّاهُ هرکه با وجود او خطبه وجود می‌خواند بر کفر خود سَجَل می‌کند و هرکه با وجود خود خطبه وجود او می‌خواند بر شرک خود گواهی می‌دهد هرکه با هستی او هستی خود طلبد کافرست و هرکه با هستی خود هستی او طلبد ناشناخته است هرکه خود را دیند او را ندیند و هرکه او را دیند خود را ندیند و از خودش یاز ۲۰ نیاید جان از شادی بریزد و در برده عزت بماند حق تعالی او را از حضرت قدس بخلیفتی فرستاد تا در ولایت انسانیت او را نیابت می‌دارد و او را بخلق می‌نماید بی او و این کسرا نه عبارت بود و نه اشارت و نه زبان و نه دل و نه دین و نه حرف و نه صوت و نه کلمه و نه صورت و نه فهم و نه خیال و نه شرک اگر عبارت کند کفر بود و اگر ۲۵ اشارت کند شرک بود و اگر گویند دانستم جهل بود و اگر گویند شناختم

فزونی بود و اگر گوید نشناختم مخدول بود و مطرود عدی بود در وجود و وجودی بود در عدم نه موجود بود در حقیقت نه معدوم هم موجود بر حقیقت هم معدوم عبارت محرم راه توحید نیست و دانست در راه توحید بیگانه است و توهم و ظن این همه گرد حدث دارد توحید در عالم قدس خویش باکست و منزّه از گفت و شنود و عبارت و اشارت و دید و صورت و خیال و جین و جنان این همه لوث بشریت دارد و شناخت توحید از لوث بشریت منزّه است وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ این اقتضای کند برقی از شواهب الهیت بتابد با بشریت آن کند که عصاء موسی با سحرة فرعون کرد وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ نور الهی همه چیزها را در کف خود بدارد گوید شما بصحراء وجود میابید که آتش غیرت هم را بسوزد ما خود روزی شما را بشما رسانیم اسرار مشایخ روضه توحید است نه عین توحید آنجا که ثناء ذکر کبریا اوست وجود و عدم خلق هر دو یکیست آنجا که عزتست افتقار و انکسار خلق یکیست آنجا که قدرت است آشکارا اند و آنجا که توحید است بنفی خود انکار نتوان کرد که ۱۰ در انکار خود انکار قدرت است و خود را اثبات نتوانند کرد که فساد توحید بود نه روی اثبات و نه روی نفی هم مثبت و هم منفی قدرت ترا جلوه می کند وحدانیت معزول می گرداند و گفت در همه آسمانها زبان تهلیل و تسبیح هست ولیکن دل بیاید دل معنی است که جز در آدم و فرزندان او نیست و دل آن بود که راه شهوت و نعمت و بایست و ۲۰ اختیار بر تو ببندد و راه بر تو باشد زبان دل باید که بخود دعوت کند نه زبان قول مرد باید که گنگ گویا بود نه گویا گنگ مرد آنست که معبودی که در بیراهن وی است قهر کند و جهد در قهر کردن خویش کند نه در لعنت کردن شیطان ابلیس می گوید علیه لعنة از جهره ما آینه ساختند و در بیش تو نهاند و از جهره تو آینه ساختند و در بیش ما داشتند ما در تو نگریم و بر خود می گریم و تو در ما می نگری و بر

خود می خندی باری راه رفتن ازو بیاموز که در راه باطل سر بیفکند و ملامت عالم ازو در بدبرفت و در راه خود مرد آمد تو از دل خود فتوی در خواه که اگر هر دو کون بر تو لعنت کنند بهزیمت خواهی شد قدم درین راه منه اگر این حدیث بلامت هر دو سرای نه ارزد این شربت نوش مکن اگر در دو عالم بکاه برگی بچشم حقارت بیرون نگری کلید عهد باز فرستاده باشی تا هر مویی که بر سر و تن نست ازو تبرا نکنی و او بانکار تو بیرون نیاید تولا. تو بحضرت درست نیاید چیزی مطلب که آن چیز در طلب تو است یعنی بهشت و از چیزی هزیمت مشو که آن هزیمت از تو شود یعنی دوزخ و تو ازو اورا خواه جون او ۱۰ ترا باشد همه چیزها بیش تو باشد کمر بسته و گفت هر جزوی از اجزاء تو باید که در حق جزوی دیگر محو باشد که دویی در راه دین شرکست تا نه زبان داند که دین چه دید و نه نیز دین زبانرا داند تا راز خود بگوید تا هرچه نسبت بتو دارد در شواهد الهیت محو شود و حدیث محو و ففری گویند اینت ظلی عظیم دیگررا نفی می کنند و خودرا اثبات ۱۵ نشان آنک مردرا بصعراء حقیقت آورده باشند آنست که بوششها از بیش دین او بر داشته باشند که او ورای همه چیزها باشد نه چیزی ورای او و گفت گویند بر حقیقت آن بود که گفت او برسزد درو و اورا سخن نماند و از آن سخن گفتن خود آزاد بود و سخن که روی در حضرت دارد آن بود که مستمعرا ملالت نگیرد و مخالف و موافقرا میزبانی کند ۲۰ و گویندرا مدد زیادت شود و هر سخنی که مستمعرا مفلس نکند و هر دو عالما از دست وی بیرون نکند آن سخن بفتوی نفس می گویند نفسش بزبان معرفت این سخن بیرون می دهد تا او در غرور خود بود و خلق در غرور وی جنانک حق عز و علا می فرماید ظلمات بعضها فوق بعض هرکه سخن گویند بحق نشنود چشمه زندگانی در سینه وی خشک شود جنانک ۲۵ هرگز از آن چشمه حکمت نراید هرکه از خانه خود بیرون آید و راه با

خانه خود باز نداند آن کس را سخن گفتن در طریقت مسلم نیست درویش بنور دل باید که رود و بروزگار ما بعضای روند زیرا که نایبنا اند هر که داند که چه می گوید و از کجا می گوید اورا سخن مسلم نیست جنانک زنانرا حیض است میدانرا در راه ارادت حیض است حیض راه میدان

۵ از گفت افتد و کس بود که در آن بماند و هرگز باك نشود و کس بود که اورا حیض نباشد همه ایامش طهر باشد اما هیچ چیزا آن منقبت نیست که سخن را و سخن صفتیست از صفات ذات همه انبیاء متکلم بوده اند لیکن مارا سخن با آن کس است که دعوی می کند که اورا زبان غیبت مرد باید که گویند خاموش بود و خاموش گویا که آن حضرت و رای گفت و

۱۰ خاموشی است نخست جشمه زبان باید که بسته شود تا جشمه دل بگشاید هزار زبان خذاثرس با فصاحت بینی در دست زبانیه دوزخ بینی يك دل خداشناس با نور نبینی در دوزخ مرید صادقرا از خاموشی بیران فایده بیش از گفت و گویی بود و گفت خلعتی دادند با شرك بر آمیخته جنانک کسی را شربتی دهند با زهر آمیخته یکی را کرامتی یکی را فراستی یکی را حکمتی

۱۵ یکی را شناختی هر که عاشق خلعت شد از آنج مقصودست باز ماند و آن مقامها در عالم شرع است کسانیرا که بنور شرع راه روند زهد و ورع و توکل و تسلیم و تفویض و اخلاص و یقین این همه شرع است و منزل راهروانست که بر مرکب دل سفر کنند و این همه فراشانند و بر درگاه روح بردها بری دارند تا با ابصار روح نزدیکتر شوند باز آن کسان

۲۰ که بر مرکب روح سفر کنند این افعال و صفاترا آنجا گذر نمود که آنجا نه زهد بود نه ورع و نه توکل بود و نه تسلیم و نه به مانند این روش بود روش باید که بروح بود جنانک روح است و نشان بذیر نیست راه وی نیز نشان بذیر نیست هر که ترا از راه خبری دهد اثر صفات نفس خبری دهد که این حدیث نشان بذیر نیست از طلب باکست از نظر

۲۵ باکست هرکرا بینی که کمر طلب بر میان بسته است هر چند بیشتر طلبند

دورتر بود بایشان نمودند که کار ما از علت باکست و نظر از علت است و طلب شما بر دامن وجود بستم بحکم کرم و نمودرا بر دامن دینه بستم نموده بود که شما بنظر آوردید نه نظر علت دینه بود و گفت این خلق در عالم عبودیه فرو شدند هیچ کس بقهر نرسید هیچ کس این دریاء عبودیه را عبور نتوانست کردن چون سرّ این بدانی آنگاه این بندگی از تو درست آید راه اهل حقیقت در عدم است تا عدم قبله ایشان نیاید راه نیابند و راه اهل شریعت در اثبات است هر که بود خود نفی کند بزندقه افتد اما در راه حقیقت هر که اثبات خود کند بکفر افتد بر درگاه شریعت اثبات باید بر درگاه حقیقت نفی دینه صورت جز صورت نبیند و دینه ۱۰ صفت جز صفت نبیند و این حدیث و رای عینست و و رای صفت باید که از دریاء سینه تو نهنگی خیزد ذات خوار و صفات خوار و صورت خوار و هر صفت که در عالم هست فرو خورد آنگاه مرد روان شود ولا یَبْقَى فی الدار دیار دولت در عدم تعیه است و شقاوت در وجود راه عدم در قهرست و راه وجود در لطف و این خلق عاشق وجودند و ۱۵ منزه از عدم از براء آنک نه عدم دانند و نه وجود آنک خلق وجود دانند نه وجودست بحقیقت بل که عدم است و آنچ عدم می دانند نه عدم است عدم این جوانمردان بمحو اشارت کنند که عدی بود عین وجود و محوی بود عین اثبات که هر دو طرف او از عین اثبات باکست و وجودی که یک طرف او عین و رقم حیوة دارد اَمْ یَكُنْ فِکَان و گفت ۲۰ مرید در اوّل قدم مختار بود چون بالغ شود اختیارش نماند علم او در جهل خود بیند هستی او در نیستی خود بیند اختیار او در بی اختیاری خود بیند بیان کردن او بیش ازین آفتست اشارت و عبارت محرم این حدیث نیست این حدیث نه اشارت نه عبارت نه قال نه حال نه بود نه نابود اگر خواهی که بمجاهد بدانی ندانی که در دریاء هند و روم بمجاهد ۲۵ است در دریاء اسلام مشاهد باید که بمجاهد که در آن مشاهد نبود همچنان

باشد که کسی چیزی بیول بشوید بندارد که بالک شد رنگش برود اما همچنان نجس باشد هرکه برون مرد بود درون مرد بود آنجا که قدم این جوانمردان است همه مریدان مشرکند و بنای راه ارادت مریدان بر شرکست ایمانرا ضد است و آن کفر است و توحیدرا ضد است و آن تشبیه است ۵ و ضد یقین شکست و این همه حجابست که این همه درگاههایست که مریدانرا بایند گذشت و این زنارها بایند برید و گفت در کارها که نفس تو موافق باشد با دل دل برگیرد از آن و هر کاری که در وی خلاف نفس است آنجا دل بنه و قدم استوار کن تا ترا بخزانة قبول فرستند اگرچه صورت طاعت ندارند اُولَئِكَ يَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ و گفت ۱۰ همه چیزهائی که در نصرف اسم آمد و در حیز وجود کمتر از ذره است در قبضه قدرت و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد هر چند حق بمرد نزدیک میشود عقل میگریزد زیرا که عاجز است عاجزی را هم ادراک بعاجزی بود و معرفت ربوبیت نزدیک مقربان حضرت باطل شدن عقلست از بهر آنکه عقل آلت اقامت کردن عبودیت است نه ۱۵ آلت در یافتن حقیقت ربوبیت و هرکرا مشغول کردند باقامت بندگی و از وی ادراک حقیقت خواستند عبودیت از وفوت شد و معرفت حقیقت نرسید و گفت فاضلترین عبادت غایب شدنست از اوقات و گفت ما پدید آمدگان ازل و ابدیم و درین شك نیست و ازل نشان ربانی است در وقت ازل الازال آنکه خلق را بدیدن این خواند و گفت سخن در ۲۰ راه معاملت نیکوست ولیکن در حقائق بادی است که از بیابان شرک و جهد و نکوئی است که از عالم بشریت پدید آمد و گفت چهار چیزست که مناسبت ندارد و بحال عارف لائق نبود زهد و صبر و توکل و رضا که این چهار چیز صفت فالیهاست صفت روح ازین منزّه است و گفت ۲۴ فرزند ازل و ابد باشی بهتر از آنکه فرزند اخلاص و صفا و صدق و

حیا و گنت نیست بودن در راه حق بهتر از آنکه بفجرید و توحید نظر بود و آنجا منزل بود یا وقوف بود یا مشربگاه سازد و گنت هرکه در یافت وحدانیت و یگانگی واحد مقصود حق گردد هرکه صفت نعت جلال او در یافت حق مقصود او شود و گنت هر جنایت که باشد رعایت اصل آنرا زیر و زیر کند و هیچ نگذارد و گنت خزاوند جلّ جلاله ترا در مذلت افلاس و درماندگی و شکستگی بیند بهتر از آن که در بنداشت و جلوه عزّ و معاملت و گنت هرکرا مقصود جز دانست آنکس مغبون و نگوسارست و مستحقّ یکی گفتن آنست که بی قصد و بی نیت در آید و نیست راه حق شود و بیفاء آن نیستی خود آنگاه بنقطه یگانگی حق ۱۰ وی قیام کند بی نیت که بود و وجود درین صورت نبندد و گنت جنانک راست گویان راست گفتند در حقایق و اسرار عارفان دروغ گفتند در حقیقت حق و گنت زشتترین اخلاق آنست که با تقدیر بر آویزی یعنی آنچ تقدیر ازلی باشد تو خواهی که بضدّ آن بیرون آیی و آنچ قسمت رفته است خواهی که بتغلب و آرزو و دعا آن قاعده بگردانی و گنت این قوم ۱۵ بر چهار صفت اند یکی بشناخت و طلب کرد و یافت و دیگر طلب کرد و نیافت و دیگری نیافت و نیز با هیچ آرام نیافت مگر با وی چهارم شناخت و طلب نکرد زیرا که او عزیزتر از آنست که طلب درو رسد و آشکارا تر از آنست که طلب باید کرد و گنت چون سرّ من بوفاء عهد ایستاده بود هیچ باك ندارم از حوادث که در روزگار بدید آید ۲۰ و گنت هرگاه تاریکی طمع بسرّ در آید نفس در حجاب افتد از همه حظّهای نفسانی و گنت معرفت دو است معرفت خصوص و معرفت اثبات اما معرفت خصوص مشترك است و شرك معرفت اسما و صفات و دلایل و نشانهها و برهانها و حجابها و معرفت اثبات آنست که بدو راه نیست ۲۴ و از نعت قدم بدید آید و چون بدید آید معرفت تو ناجیز و نیست

شود زیرا که معرفت تو مُحَدَّث است و جون صفت و نعت قدم تجلّی کند
 همه محدثات نیست شود و گفت فضل باری تعالی در مقابل کسب تو
 نبوذ و مکتسب نیست زیرا که هر چه مکتسب بود آنرا عوضی بود و عوض
 خارج است از فضل آنگاه گفت همه اندیشه‌ها یکی کن و بر یکی باست و
 ۵ همه نگرستن را با یکی آور که نظر همه نگرندگان یکی بیش نیست مَا خَلَقُكُمْ
 وَلَا بَعَثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و گفت روح از عالم کون خود بیرون نیامده
 باشد که اگر بیرون آمده بودی دل بوی اندر آمدی و این سخن هرگز
 بیپایانه اندر نگیزد و گفت بدید آرند چیزها و متولّی کارها بیدانتر از
 کارهاست و نوی خواهی که شریک او گردی و گفت حجاب هر موجودی
 ۱۰ بوجود اوست از وجود خود و گفت جون ظاهر شود حق بر اسرار خوف
 و رجا زایل شود و گفت عوام در صفات عبودیه می گردند و خواص
 مکرّمند بصفات ربوبیت تا مشاهده کنند از جهة آنک عوام آن صفات
 احتمال نتوانند کرد بسبب ضعف اسرار خویش و دوری ایشان از مصادر
 حق و گفت جون ربوبیت بر سربا فرو آید جمله رسوم او محو گردانند
 ۱۵ و او را خراب بگذارد و گفت جون نظر کنی بخدا جمع شوی و جون
 نفس خود نظر کنی متفرّق گردی و گفت خلق را جمع گردانند در علم
 خویش متفرّق گردد در حکم و قسمت خویش بلکه جمع در حقیقت تفرقه
 است و تفرقه جمع و گفت ازل و ابد و اعمار و دهور و اوقات جمله
 جون برفیست در نعت قال النبی علیه السلام لی مع الله وَتَت لا یسعی
 ۲۰ فیهِ مَعَهُ شَیْءٌ غَیْرُ اللَّهِ عزّ وجلّ و گفت شریف‌ترین نسبتها آنست که
 نسبت جویی بخدا تعالی بعبودیه و گفت افضل طاعات حفظ اوقانست
 و گفت مخلوق عظیم قدر بود و بزرگ‌خطر جون حق او را ادب کند متلاشی
 شود و گفت هر که گوید من با قدرت منازعت کرده است و گفت هر که
 ۲۴ خدایرا برستد برای جهشت او مزدور نفس خویش است و هر که خدایرا

برستند برای خذاء او از وی جاهلست یعنی خذاء بی نیازست از عبادت
 تو بنداری که براء او کاری می کنی تو کار براء خود می کنی و گفت
 دورترین مرد از خدای آن بود که خذا برا بیش یاد کند یعنی مَنْ عَرَفَ
 آلَهَ کُلِّ لِسَانَهٗ او نباید که یاد کند تا بر زبان او یاد می کند ذکر حقیقی
 آن بود که زبان او گنگ شده بود و غیب بر زبان گویا شده و ذکر او
 غیر او بود و گفت از تعظیم حرمت خذاوند آن بود که باز ننگری چیزی
 از کونین و نه چیزی از طریقهء کونین و گفت صفت جمال و جلال
 مصادمت کردند از هر دو روح تولد کرد و گفت اگر جان کافری آشکارا
 شود اهل عالم او را سجد کنند بدارند که حُسن از غایت حسن و لطافت
 ۱۰ و گفت تن همه تاریکست و چراغ او همه سرّ است که کرا سرّ نیست او
 همیشه در تاریکست و گفت احوال خلق قسمتی است که کرده اند و
 حکمتی است که برداخته اند حیل و حرکت را بدریافت آن مجال نیست
 و گفت بیزارم از آن خدای که بطاعت من از من خشنود شود و بمعصیت
 من از من خشم گیرد بس او خود در بند من است تا من جکم نه بل
 ۱۵ که دوستان در ازل دوستانند و دشمنان در ازل دشمنان و گفت هر که
 خویش را از خذاء بیند و جمله اشیا را از خدای بیند بی نیاز شود از جمله
 اشیا بخذا و گفت حیوة و بقاء دلها بخدایست بل که غیبت از خداست
 بخذا یعنی تا توانی که تو بآن خدائی خیال شرك داری بخذا فناء فنا از
 فنا حاصل آید و گفت شرك دیدن تقصیر است و عثرات نفس و ملامت
 ۲۰ کردن نفس را و گفت محبت هرگز درست نباید تا اعراض را در سرّ او
 اثری بود و شواهد را در دل او خطری بل صحت محبت نسیان جمله اشیا
 است در استغراق مشاهده محب و فانی شدن محب از محبوب بمحبوب
 و گفت در جمله صفتها رحمت است مگر در محبت که درو هیچ رحمت
 ۲۴ نیست بکشند و از کشته دیت خواهند و گفت عبودیه آنست که اعتماد

بر خیزد از حرکت و سکون خویش که هرگاه که این دو صفت از مرد
ساقط شود بحق عبودیت رسید و گفت توبه قبول آنست که مقبول بوده
باشد بیش از گناه و گنت خوف و رجا دو قهارند که از بی ادبی باز
دارند و گفت توبه نصوح آن بود که بر صاحب او اثر معصیت بنماند
و آشکارا نماند و هرکرا توبه نصوح بود بامداد و شبانگاه او از هر گونه
که بود باک ندارد و گفت تقوی آن بود که از تقوی خویش متقی باشد
و گفت اهل زهد که تکبر کنند بر ابناء دنیا ایشان در زهد مدعی اند
برای آنکه دنیا را در دل ایشان رونقی نبودی برای اعراض کردن از آن
بر دیگری تکبر نکردندی و گفت چه صولت آوردی بزهد در چیزی و
۱۰ باعراض از چیزی که جمله آن بنزدیک خدای تعالی ببر بشه وزن نیست
و گفت صوفی آنست که سخن از اعتبار بگوید و سر او منور شده بود
بفکرت و گفت بنده را معرفت درست نیاید تا صفت او آن بود که بخدای
تعالی مشغول گردد و بخدای نیازمند بود یعنی مشغولی و نیازمندی او
محجاست و گفت هرکه خدایرا بشناخت منقطع گشت بل که گنگ شد و
۱۵ هرکه محمل انس نتواند رسید آن که او را وحشت نبود از جمله کون
و گفت عوض چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل بود و گفت
قسمتها کرده شده است و صفتها پیدا گشته چون قسمت کرده شد بسی و
حرکت چون توان یافت و گفت هرکرا بندگی کردن از او در بخواهند و
حقیقت حق تعالی بدانستن از هر دو مقام ضایع بماند و گفت طلب کردم
۲۰ معدن دلهاء عارفان در هواء روح ملکوت دیدم که بی بریزند در نزدیک
خدای تعالی بدو باقی و رجوعشان با او و گفت تا مرد جنان نگرزد که
از آنجا که سرادقات عرش است تا اینجا که منتهاء ثری است هر ذره
آینه توحید وی گردد و در هر ذره او را بیند توحید او درست نیاید
۲۴ و گفت هر چند بتوانید رضارا کار فرمایید جنان مایشید که رضا شمارا

کار فرماید که محبوب گردید از لذت رؤیت و از حقیقت آنج مطالعه
 کنید یعنی جون از رضا لذت یافت از شهود حق باز ماند و گفت نگر
 نا بلذت طاعت و حلاوت عبادت او غره نشوی که آن زهر قاتل است
 و گفت شاذ بوذن بکرامات از غرور و جهلست و لذت یافتن بائصال
 ۵ نوعی است از غفلت و گفت مباحثید از آن قوم که انعام اورا مقابلت
 کنند بطاعات ولیکن فرزند ازل باشید نه فرزند عمل و گفت عمل
 بجرکات دل شریفترست از عمل بجرکات جوارح که اگر فعلرا بنزدیک حق
 قیمتی بودی چهل سال بیغامبر علیه السلام خالی نمادی از آن نه گویم
 عمل ممکن لیکن تو با عمل مباح و گفت هرکه از قسمت یاذ آرد از آنج
 ۱۰ اورا در ازل رفته از سوال و دعا فارغ آید و گفت من بدان مومنم که
 حق تعالی از من دانست از آنک بر آن دانسته که من دامن مرا اعتماد
 نیست و گفت بند گوید الله اکبر یعنی خدای از آن بزرگتر است که با
 وی ازین فعل توان بیوستن یا بترك این فعل ازو توان بریدن از بهر
 آنک بیوستن و بریدن با وی بجرکات نیست لیکن بقضاء سابق ازلیست
 ۱۵ و گفت جنانک طفل از رحم بیرون آید فردا دولت مرد و محبت ارباب
 او ازو بیرون آید و گفت مردم بر سه طبقه اند طبقه اول آن قومند که
 خدام بریشان منت نهاد بانوار هدایت بس ایشان معصومند از کفر و
 شرك و نفاق و طبقه دوم آن قوم اند که خدا برایشان منت نهاد بانوار
 عنایت بس ایشان معصومند از صغایر و کبایر و طبقه سوم آن قوم اند
 ۲۰ که خدا بریشان منت نهاد بکفایت بس ایشان معصومند از خواطر فاسد
 و از حرکات اهل غفلت و گفت حقیر داشتن فقر و سرعت غضب و
 حب متزلت از دیدن نفس است و این خلع عبودیه بود و کوشیدن
 بالوهیت و گفت هرکه بشناخت اورا غایب شد و هرکه غرق شد در بحر
 ۲۴ شوق او بگذاخت و هرکه عمل کرد لوجه الله بشواب رسید و هرکرا سقط

در یافت عذاب بذو فرو آمد و گفت بلندترین مقام خوف آن بود که ترسند که خدای درو نگرذ خشمگین و او را بمقت گرفتار کند و ازو اعراض نماید و گفت حقیقت خوف در وقت مرگ ظاهر شود و گفت علامت صادق آن بود کی بتن با برادران بیوسته بود و بدل تنها با خدای و گفت خلق عظیم آنست که با هیچ کس خصومت نکند و کس را با او خصومت نباشد از فوت معرفت و گفت فرع اکبر براه قطیعت بود که ندا کنند که ای اهل بهشت خُلُودٌ وَلَا مَوْتُ و ای اهل دوزخ خُلُودٌ وَلَا مَوْتُ بس گویند اِخْسُوا فِیْهَا وَلَا تُكَلِّمُوْنَ و گفت شرمگین که عرق از وی می ریزد آن زیادتی بود که درو بود و گفت اختیار برآنچ در ازل رفت بهتر از معارضه وقت و گفت آن خلّت که بذو نیکو بها تمام شود و بنا بودن او همه نیکو بها زشت بود استقامت است که ترا فرا ستاند از آنچ نصیب نفس است و گشاده گرداند بذآنچ نصیب تو خواهد بود و گفت فراست تو روشنائی بود که اندر دلها بدرفشد و معرفتی بود مبین اندر اسرار که او را از غیب بغیب می برد تا چیزها ببیند از آنجا که حق تعالی ۱۵ بذو نماید تا از ضمیر خلق سخن می گوید و گفت این قوم را اشارات بود بس حرکات اکنون نمانه است جز حسرات و گفت بی ادبی خوشتن را اخلاص نام کرده اند و شره را انبساط و دون همتی را جلدی همه از راه برگشته اند و بر راه مذموم می روند زندگانی در مشاهده ایشان ناخوشی بود و نقصان رُوح اگر سخن گویند بخشم گویند و اگر خطاب کنند تنکبر ۲۰ کند و نفس ایشان خبر می دهد از ضمیر ایشان و شره ایشان در خوردن منادی می کند از آنچ در سر ایشان است قَالَهُمْ اَللّٰهُ اَنّٰی یُّؤْتِكُوْنَ و گفت ما مبتلا شدیم بروزگاری که نیست درو آداب اسلام و نه نیز اخلاق جاهلیت و نه احکام خداوندان مروت و گفت جوانی فرا گرفتند ۲۴ و بُر سگ بکردند و باره فریشته با آن سگ در جوال کردند هر چند

جهد می کنم و می کوشم با این سگان بر غنی آم تا باری در آشیانان
 نیفتند و او را برسیندند از ایمان گفت چهل سال در گبری بپایند گذاشت
 تا مرد با ایمان رسد گفتند ایها الشیخ معنی این چه بود گفت آنک تا
 بیغامبران را علیم السلام چهل سال نبوذ ایشانرا وحی نیامد نه آن که
 ایشانرا در آن ساعت ایمان نبوذ نعوذ بالله لیکن آن کمال نبوذ باؤل که
 بعد از نبوت ایشانرا حاصل شد اما که تو صاحب نفس اماره باشی و
 نفس گبرست بحکم حدیث تا از گبری نفس خلاص نیابی با ایمان حقیقی نرسی
 گفتند هیچ کس از مقام محمد علیه السلام بگذشت گفت خود هیچ کس بهقام
 محمد نرسید که هر که دعوی کند که کسی از مقام او بگذشت یا بگذرد زندیق
 ۱۰ بود کی نهایت درجه اولیا بدایت درجه انبیاست گفتند کدام طعام مشتبهی تر
 گفت لقمه از ذکر خذاء تعالی که بدست یقین از مایه معرفت بر گیری
 در حالتی که نیکوگان باشی بخدای در وقت وفات گفتند مارا وصیتی کن
 گفت ارادت خذاء تعالی در خویشتن نگاه دارید دیگری وصیت خواست
 گفت باس اوقات و انفاس خویشرا نگاه دار رحمة الله علیه،

ذکر شیخ ابو علی ثقفی رحمة الله علیه

۱۵

آن برورده اسرار آن خو کرده انوار آن مفتی تقوی آن مهدی معنی آن
 ولی صفی شیخ وقت بو علی ثقفی رحمة الله علیه امام وقت بود و عزیز
 روزگار و صحبت بو حفص و حمدون یافته و در نشا بور نصوف ازو آشکارا
 شد در علوم شرعی کمال داشت و در هر فنی مقیم بود و دست از همه
 ۲۰ بداشت و بعلم اهل نصوف مشغول شد و در میان صوفیان در سخن آمد
 و بیانی نیکو داشت و خلقی عظیم جنانک نقلست همسایه داشت کبوتر باز
 و همه روز او را از آن زحمتی عظیم بودی که کبوترانش بر بام سرای
 نشستندی و او سنگ انداختی روزی شیخ نشسته بود و قران می خواند
 ۲۴ همسایه سنگی در کبوتر انداخت سنگ بر بیشانی شیخ آمد و بشکست و

خون بر روه او فرو دوید اصحاب شاذ شدند و گفتند فردا بحاکم شهر
 رود و شرّ او را دفع کند که بنزدیک امیر شیخ مقبول القول است و ما
 از زحمت او باز رهیم شیخ خدمتگاری را بخواند و گفت در آن بوستان برو
 و جوی باز کن و بیاور جون خادم جوب بیاورد گفت آکنون برو
 ۵ بکیوترباز ده و بگو این کبوترانرا بذین جوب بر انگیز نقلست که گفت
 روزی جنازه دیدم سه مرد و زنی بر گرفته بودند و می بردند آن سوء
 جنازه که زن داشت من بر گرفتم و بگورستان بردم و نماز کردم و دفن
 کردم گفتم شمارا هیچ همسایه دیگر نبوذ که یارمندی کردی گفتند بوذ ولیکن
 این را حقیر داشتندی گفتم او کاری کردی گفتند مختّ بوذ مرا بر وی
 ۱۰ رحمت آمد شب را بخواب دیدم که بکی بیامد و روه او جون ماه شب
 چهارده لباسی فاخر پوشیده و تبسم می کرد گفتم تو کیستی گفت آن مختّم
 که بر من نماز کردی و دفن کردی خدا تعالی بر من رحمت کرد در
 آنج مردمان مرا حقیر داشتند و سخن اوست که گفت کسی که جمله علوم
 جمع کند و با جمله طوایف صحبت دارد هرگز بجایگاه مردان نرسد مگر
 ۱۵ ریاضت یافته باشد بفرمان شیخی یا امامی یا مؤدّی ناصح که هرکرا ادب
 فرماید نباشد که او را از هرج مذموم بوذ نهی کند و امامی فرا گرفته
 نباشد که عیوب اعمال او بذو نموده باشد و رعونات نفس او در چشم
 او می نهاده در هیچ معامله اقتدا بذو روا نباشد و گفت طمع مدار راستی
 از آنک راستش نکرده باشند و امید مدار ادب از کسی که ادبش نداده
 ۲۰ باشند و گفت هرکه با بزرگان صحبت دارد نه از طریق حرمت محروم
 ماند از فواید ایشان و از برکات ایشان و از انواری که ایشانرا بوذ هیچ
 برو بدید نباید و گفت فروع صحیح نخیزد مگر از اصل صحیح بس هرکه
 خواهد که افعال او صحیح بوذ و بر جاده سنّت بوذ گو نخست در دل
 اخلاص درست کن که درستی اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیزد
 ۲۵ و گفت هیچ کار مکنید براء خدای مگر آنک صواب بوذ و هیچ صواب را

بجاء میارید مگر آنک خالص بود و بهیچ خالص قیام منماید مگر آن بهوافت
 سنت بود و گفت مرد جنان باید که ازین چهار خصلت غافل نماند
 یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق امانت
 و گفت علم حیوة دلست و نور چشم از ظلمت جهل و گفت آفت آفت
 است اشتغال دنیا جون بکسی روء نهد و آفتست حسرتهای دنیا جون
 روء از کسی بگرداند و عاقل آنست که هرگز فرو نیاید بچیزی کی جون
 روء بندد نهد همه مشغولی بود و جون از کسی روی باز گرداند همه حسرت
 بود و گفت وای کسی که بفروخته باشد همه چیزها بهیچ چیز و خریده
 باشد بهیچ چیز همه چیزها و گفت روزگاری در آید که زندگانی درو خوش
 ۱۰ نباشد هیچ مؤمن را مگر خویشتن را بر فترک منافق نبندد نعوذ بالله من
 شر ذلك،

ذکر شیخ جعفر خلدی رحمه الله علیه

آن صاحب همت آن ثابت اُمت آن کوه حلم آن بحر علم آن دولت باز ازلی
 و ابدی شیخ جعفر خلدی رحمه الله علیه عالم زمانه بود و در علم طریقت
 ۱۵ یگانه بود و از کبراء اصحاب جنید بود و از قدماء ایشان و در انواع
 علوم متبحر و در اصناف حقایق متعین و اورا کلماتی عالی است حواله آن
 با کسی دیگر کرد وقتی گفت صد و سی و اند دیوان اهل نصوف
 نزدیک من است گفتند از کتب محمد ترمذی هیچ هست ترا گفت نه که
 اورا از شمار صوفیان ندانم که او آرایش مشایخ بود و مقبول بود نفیست
 ۲۰ که شصت حج بکرده بود مریدی داشت اورا حمزه علوی گفتند شبی
 حمزه قصد کرد که بخانه شیخ رود شیخ گفت امشب اینجا باش مگر حمزه
 طعای برغ در تنور خواست نهاده تا فرزندانش بخورند گفت اگر امشب
 اینجا باشم فردا نماز بامداد اینجا بپایند کرد و بپایند بود تا نماز بامداد و
 ۲۴ جاشگاه با شیخ بگذارم و دیر شود و طفلان گرسنه بمانند و در بند من

باشند بس گفت شیخا بروم گفت امشب اینجا بپاش گنت مهمی دارم
گفت تو دانی بخانه آمد و آن طعام مرغ در تنور نهاد بس دیگر روز
کنیزك را گفت آن طعام بیار کنیزك آن طعام را از تنور بر آورد و در راه
که بی آمد بایش بر سنگ افتاد و تابه بر زمین افتاد و بشکست و طعام
۵ بریخت مرغ بر راه گذر بیفتاد حمزه گفت باز رو و آن مرغ بیار تا بشویم
و بکار بریم درین بودند که ناگاه سگی از در در آمد و مرغ را ببرد گفت
آکنون چون این همه از دست بشد باری بر خیزم و صحبت شیخ از دست
ندم و بنزدیک شیخ آمد شیخ را چون چشم برو افتاد گفت هر که گوشت باره
دل مشایخ گوش ندارد گوشت او بسگ دهند حمزه بشیانش شد و توبه
۱۰ کرد نقلست که يك روز بیغامبرا علیه السلام بخواب دید گنت نصوف
جیست گفت ترك دعوی و پنهان داشتن معنی و ازو برسیدند که نصوف
جیست گفت حالتی که درو ظاهر شود عین ربوبیت و مضمحل گردد عین
عبودیت و گفت نصوف طرح نفس است در عبودیت و بیرون آمدن از
بشریت و نظر کردن بخذاء تعالی بکلیت و ازو برسیدند از تلوین فقر
۱۵ گفت تلوین ایشان تلوینی براء زیادتی از بهر آنک هرکرا تلوین نبوذ
زیادتی نبوذ و گفت چون درویش را بینی که بسی خورد بدانک او از
سه چیز خالی نبوذ یا وقتی که برو گذشته است و نه در آن وقت جنان
بوذه است که باید یا بعد ازین خواهد بوذ جنانک نه بر جاده بوذ یا
در حال موافقتی ندارد او را برسیدند از توکل گفت توکل آنست که اگر
۲۰ چیزی بوذ و اگر نبوذ دل در هر دو حالت یکسان بوذ بل که اگر نبوذ
طرب درو بوذ و اگر بوذ طرب درو نبوذ بل که توکل استقامت است
با خذاء تعالی در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر
یکساعت است و گنت فتوت حقیر داشتن نفس است و بزرگ داشتن
۲۴ حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور کند از مواضع هلاک

و گنت بندۀ خاص باش خدایرا نا از اغیار نگریدی و گنت سعی احرار از بهر نفس خویش نبوذ بل که براء برادران بوذ و گنت شریف همت باش که بهمت شریف بمقام مردان توان رسید نه بمجاهدات و گنت لذت معامله نیابند با لذت نفس از جهت آنک اهل حقایق خودرا دور کرده اند از اهل علایق و قطع کرده اند آن علایق که ایشانرا فاطع است از حق بیش از آنک آن علایق بریشان راه برینه گرداند و گنت هرکه جهد نکند در معرفت خویش قبول نکنند خدمت او و گنت روح صلاح بهرکه رسد لازم گیرد مطالبۀ نفس بصدق در جمله احوال و هرکه روح معرفت بوی رسد او بشناسد موارد و مصادر کارها و هرکه روح مشاهده ۱۰ بنو رسد مکرم گردد بعلم لدنی نقلست که او دعایی داشت آزموده وقتی اورا نگیی در دجله افتاد آن دعا بر خواند حالی نگاه کرد نگیی در میان کتاب باز یافت شیخ ابو نصر سراج گویند آن دعا این بوذ یا جامع الناس لیوم لا ریب فیہ أجمع ضالّی جون وفانش نزدیک آمد ببغداد بوذ و خاک بشوئیریه است آنجا که سری سقطی و جنید رحمه الله علیه،

ذکر شیخ علی رودباری رحمه الله علیه

۱۰

آن رنج کشنده مجاهد آن گنج گرینه مشاهد آن بحر حلم و دوستداری شیخ علی رودباری رحمه الله علیه رحمه واسعة از کاملان اهل طریقت بوذ و از اهل فتوت و ظرفترین بیران و عالمترین ایشان بعلم حقیقت و در معامله و ریاضت و کرامت و فراست بزرگوار بوذ و اهل بغداد جمله ۲۰ حضرت اورا خاضع بودند و جنید قایل فضل او بوذ و بهمه نوعی بصواب بوذ و در حقایق زفانی بلیغ داشت و در مصر مقیم بوذی و صحبت جنید و نوری و ابن جلا یافته و اورا کلماتی بلیغ و اشاراتی عالی است نقلست که جوانی مدّتی بر او بوذ جون باز ی گشت گنت شیخ چیزی ۲۴ بگویند گنت ای جوانمرد اجتماع این قوم بوعده نبوذ و براگدن ایشان

بمشاورت نه و گفت وقتی درویشی بر ما آمد و بمرد اورا دفن کردیم بس خواستم که روی او باز کنم و برخاک نهم تا خدای تعالی بر غریبی او رحمت کند چشم باز کرد و گفت مرا ذلیل و کنی بس از آنک مارا عزیز کرده است گفتم یا سیدی بس از مرگ زندگانی گفت آری من زنده و محبان خدا زنده باشند ترا ای روزباری فردا باری دهم نقلست که گفت بچند گاهی من بیبلاء و سواس مبتلا بوزم در طهارت روزی بدریا یازده بار فرو شدم و تا وقت فرو شدن آفتاب آنجا ماندم که وضو درست نمی یافتم در میانه رنجیده دل گشتم گفتم خدایا العافیة هائی آواز داد از دریا که العافیة فی العلم ازو برسیدند که صوفی کیست گفت صوفی آنست ۱۰ که صوف بوشد بر صفا و بچشانند نفس را طعم جفا و بیندازد دنیا از بس قفا و سلوک کند بر طریق مصطفی و گفت صوفی که از بنجروزه گرسنگی بنالد اورا ببازار فرستید و کسب فرمایید و گفت تصوّف صفوت قربست بعد از کدورت بعد و گفت تصوّف معتکف بودنت بر در دوست و آستانه بالین کردن اگرچه ی راندت و گفت تصوّف عطاء احرارست ۱۵ و گفت خوف و رجا دو بال مردند مانند مرغ جون هر دو بایستند مرغ بایستند و جون یکی بنقصان آید دیگر ناقص شود و جون هر دو نماند مرد در حدّ شَرک بود و گفت حقیقت خوف آنست که با خدای از غیر از خدای نترسی و گفت محبت آن بود که خویشرا جمله بمحبوب خویش بخشی و ترا هیچ باز نماند از تو و برسیدند از توحید گفت استقامت دلست ۲۰ باثبات با مفارقت تعطیل و انکار و گفت نافع تر یقینی آن بود که حقرا در چشم تو عظیم گرداند و ما دون حقرا خورد گرداند و خوف و رجا در دل تو ثابت کند و گفت جمع سرّ توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت آنج بر ظاهر ی گرداند از نعمتها دلیل است بر آنج در باطن ۲۴ ی دارد از کرامتہا بی نہایت و گفت چگونه اشیا بذو حاضر آیند و

جمله بذوات فانی از وی شوند از خویش یا چگونه ازو غایب شوند
 اشیا که جمله ازو و صفات او ظهوری گیرند سبحان آنک اورا نه چیزی
 حاضر تواند آمد و نه ازو غایب تواند شد و گفت حق تعالی دوست
 دارد اهل همت را از براء این اهل همت اورا دوست دارند و گفت
 ۵ ما درین کار بجای رسیده ام چون تیزی شمشیر اگر هیچ گونه مجنیم بدوزخ
 در افیم و گفت اگر دینار او از ما زایل شود اسم عبودیه از ما ساقط
 گردد یعنی زنده نمانیم و گفت کمترین نفسی که آن نفس از اضطرار بود
 آنرا نهایتی نبوذ و گفت جناتك خداوند تعالی فریضه کرد بر انبیا ظاهر
 کردن معجزات و براین همچنان فریضه کرد بر اولیا بنهان کردن احوال
 ۱۰ و مقامات تا چشم اغیار بر آن نیفتند و کس آنرا نبیند و نداند و گفت
 هرکرا در راه توحید نظر افتد بر نهاد خود آن توحید اورا از آتش
 برهاند و گفت چون دل خالی گردد از جب و راست و نفس از جب
 و راست و روح از جب و راست از دل حکمت بدید آید و از نفس
 خدمت و از روح مکاشفت و بعد ازین سه چیز دین صنایع او و
 ۱۵ مطالعه سرایر او و معامله حقایق او و گفت علامت این چه گفتم چه
 بود آنک ننگری از جب و راست و برسیدند از سماع گفت من راضیم
 بدانک از سماع سر بسر خلاص یافم گفتند جگویی در کسی که از سماع
 ملاهی چیزی بشنود گوید مرا حلاست که بدرجه رسیدم که خلاف احوال
 در من اثر نکند گفت آری رسیده است و لیکن بدوزخ برسیدند از حسد
 ۲۰ گفت من درین مقام نموده ام جواب نتوانم داد و اما گفته اند الحاسدُ
 جادٌ لِآنَّه لا یَرْضی بقضاء الواحد و گفت آفت از سه بیماری زاید اول
 بیماری طبیعت دوم بیماری ملازمت عادت سیم بیماری فساد صحبت گفتند
 ای شیخ بیماری طبیعت چیست گفت حرام خوردن گفتند ملازمت عادت
 ۲۴ چیست گفت بجم نگرستن و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چیست

گفت بهرج بدید آید در نفس متابعت آن کنی و گفت بند خالی نیست از چهار نفس یا نعمتی که آن موجب شکر بود یا مَنّی که موجب ذکر بود یا محنتی که موجب صبر بود یا زلتی که موجب استغفار بود و گفت هر چیز را واعظیست و واعظ دل حیاست و فاضلترین گنج مؤمن حیاست ° از حق و برسیزند از وجد در سماع گفت مکاشفت اسرار است بمشاهدۀ محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند بصفت محبوب بود و هر که نظر کند بموصوف ظفر یابد و گفت قبض اوّل اسبابست فنار و بسط اوّل اسبابست بقارا و گفت مرید آن بود که هیچ نخواهد خود را جز آنک حق تعالی اورا خواسته باشد و مرد آن بود که ۱۰ هیچ نخواهد از کونین بجز از حق تعالی و گفت تنگترین زندانها هم نشینی با نااهل است و چون وقت وفاتش رسید خواهرش گوید سر بر کنار من داشت چشم باز کرد و گفت درهائ آسمانها گشاده است و بهشت راسته و بر ما جلوه ی کنند که یا با علی ما ترا بجای رسانیدیم که هرگز در خاطر تو نگذشته است و حوران نثارها ی کنند و اشتیاق ی نمایند ۱۵ و این دل ما ی گوید بِحَقِّكَ لَا أَنْظُرُ لِغَيْرِكَ عمری دراز در انتظار کاری بسر بردیم برگ آن نیست که باز گردیم بر شوقی والسلام،

ذکر شیخ ابو الحسن حُصَری رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ

آن عالم ربّانی آن حاکم حکم روحانی آن قدوّ قافله عصمت آن نقطه دایره حکمت آن محرم صاحب سرّی شیخ ابو الحسن حُصَری رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ شیخ ۲۰ عراق بود و لسان وقت و حالی تمام داشت و عبارتی رفیع بصری بود و بیغداد نشستی و صعیت با شبلی داشتی و معبّر عظیم بودی و در بغداد باصحاب خود سماع کردی در بیش خلیفه اورا غمز کردند که قوی بهم در شنه اند و سرود ی گویند و بای ی کوبند و حالت ی کنند و در سماع ۲۴ ی نشینند مگر روزی خلیفه بر نشسته بود در صغرا و حُصَری باصحاب

شدند کسی خلیفه را گفت آن مرد که دست می زند و بای می کوبد اینست خلیفه عنان باز کشید حُصری را گفت چه مذهب داری گفت مذهب بو حنیفه داشتم مذهب شافعی باز آمدم و اکنون خود بچیزی مشغولم که از هیچ مذهب خبر نیست گفت آن چیست گفت صوفی گفت صوفی چه باشد گفت آنک از دو جهان بدون او بهیچ چیز نیارامد و نیاساید گفت آنکه دیگر گفت آنک کار خویش بدو باز گذارد که خداوند اوست تا خود بقضاء خویش تولی می کند گفت دیگر حُصری گفت فَمَا بَعْدَ اَلْحَقِّ اِلَّا اَلْضَلَالُ چون حق را یافتند بچیزی دیگر ننگرند خلیفه گفت ایشانرا مجتنبانید که ایشان قوی بزرگ اند که حق تعالی را نیابت کار ایشان دارند نقلست که احمد نصر شصت موقف ایستاده بود بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکبار در حرم حدیثی بکرد بیران حرم او را از حرم بیرون کردند گفتند دو بیست و هشتاد بیر در حرم بوذند تو سخن گویی اندر آن ساعت بو الحسن از خانه بیرون آمد و دربار را گفت آن جوان خراسانی که هر سال اینجا آمده اگر این بار بیاید نگر تا راهش ندی ۱۰ چون احمد بیغداد آمد بر حکم آن گستاخی بدر خانه شیخ شد دربان گفت فلان وقت شیخ بیرون آمد و گفت که او را مگذارید و راست همان وقت بوذ که از حرمش بیرون کرده بوذند احمد نصر بیفتاد و بیهوش شد و چند روز هم آنجا افتاده می بوذ آخر روزی شیخ بو الحسن بیرون آمد و رو بدو کرد و گفت یا احمد آن ترك ادبرا که بر تو رفته است باید که ۲۰ بر خیزی و بروم شوی و یکسال آنجا خوكبانی کنی و جایگاهی بوذه است مسلمانانرا در طرسوس گفمار آترا گرفته اند و ویران کرده بس آنجا برو و بروز خوكبانی می کن و شبش بدان جایگاه می شو و تا روز نماز می کن و نگر تا يك ساعت نخسبی تا بوذ که دلهاء عزیزان ترا قبول کنند مرد کار افتاده بوذ بر خاست و بروم شد و جامه ناز بر کشید و کمر نیاز بر ۲۵ میان جان بست و تا يك سال خوكبانی کرد چنانك فرموده بوذ بس

باز گشت و ببیند باز آمد چون بدر خانقاه رسید دربان گفت همین
 زودتر باش که امروز شیخ هفت نوبت بیرون آمده است بطلب تو بی قرار
 شیخ ابو الحسن چون آواز او بشنید بیرون آمد و او را در بر گرفت
 و گفت یا احمد ولدی و قُرّة عینی احمد از شادی لَبِیک بزد و روی
 ۵ در بادیه نهاد نا حَجّی دیگر بکند چون بحرم رسید پیران حرم بیش احمد
 باز آمدند و گفتند یا وَلَدَاهُ و قُرّة عیناه جرمش همه این بود که یک
 حدیث کرده بود و امروز همه بر در دکانها طامات می گویند نقلست که
 گفت سحرگاهی نماز گزاردم و مناجات کردم و گنتم الهی راضی هستی که
 من از تو راضی ام ندا آمد که ای کذاب که اگر تو از ما راضی بودی
 ۱۰ رضاء ما طلب نکردی و گفت مردمان گویند حُصری بقوافی نگرید مرا
 دردهاست از حال جوانی باز که اگر از یک رکعت دست بدارم با من
 عتاب کند و گفت نظر کردم در ذلّ هر صاحب ذلّی ذمّ بر جمله زیادت
 آمد در آخر نگاه کردم در عزّ هر صاحب عزّی عزّ من بر عزّ همه زیادت
 آمد بس این آیت بر خواند منْ کَانَ یُرِیدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِیعًا و گنت
 ۱۵ اصول ما در توحید پنج چیز است رفع حدث و اثبات قدم و هجر وطن
 و مفارقت اخوان و نسیان آنج آموخته و آنج غی دانی یعنی فراموش آنج
 دانند و ندانند و گفت بگذارید مرا ببیلای من نه شما از فرزندان آدمید
 آنک بیافرید حق تعالی او را بر تخصیص خلقت و بجائی بی واسطه غیر
 او را زند کرد و ملائکه بفرمود نا او را سجد کردند بس بفرمانی که او را
 ۲۰ فرمود در آن مخالف شد چون اوّل خُم دُردی بود آخرش چگونه
 خواهد بود یعنی چون آدم را بخود باز گذارند با همه مخالفت باشند و چون
 عتاب حق در رسد همه محبت باشد و گنت با تیغ انکار هرچه اسم و رسم
 بدان رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هرچه معلول و معلوم است
 ۲۵ خالی نگردانی ینابیع حکمت از فعر دل تو بظهور نیاید و گنت هرکه دعوی

کند اندر چیزی از حقیقت شواهد کشف براهین اورا تکذیب کنند و گفت
نشستن باندیشه و تفکر در حال مشاهده یکساعت بهتر است از هزار حج
مقبول و گفت چنین نشستن بهتر از هزار سفر و گفت بعضی را برسیدم
که زهد جیست گفت ترك آنج در آنی بذآنك در آنی ازو برسیدند از
۵ ملامتی نعره بزد و گفت اگر درین روزگار بیغامبری بودی از ایشان
بودی و گفت سماع را نشنگی دایم باید و شوق دایم که هرچند بیش خورد
ویرا نشنکی بیش بود و گفت حکم حکم سماع را کجون قاری خاموش شود
آن منقطع گردد و سماع باید که بسماع متصل باشد بیوسته چنانك هرگز
نگردد و گفت صوفی آنست که جون از آفات فانی گشت دیگر بسر آن
۱۰ نشود و جون روه فرا حق آورد از حق نیفتد و حادثه را درواثر نباشد
و گفت صوفی آنست که او موجود نباشد بعد از عدم خویش و معدوم
نگردد بعد از وجود خویش و گفت صوفی آنست که وجد او وجود
اوست و صفات او محاب او یعنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و گفت
نصوّف صفاء دلست از مخالفات و گفت تا ما دایم کی کون موجود بود
۱۵ تفرقه موجود بود بس جون کون غایب گشت حق ظاهر شد و این حقیقت
جمع بود که جز حق نبیند و جز ازو سخن نگویند رحمه الله علیه،

ذکر شیخ ابو اسحاق شهریار کازرونی

آن متقی مشهور آن منتهی مذکور آن شیخ عالم اخلاص آن محرم حرم خاص
آن مشتاق بی اختیار ابو اسحق شهریار رحمه الله علیه یگانه عهد بود و
۲۰ نفسی مؤثر داشت و سخنی جانگیر و صدقی بغایت و سوزی بی نهایت و
در ورع کمالی داشت و در طریقت دورین و تیزفراست بود و از کازرون
بود و صحبت مشایخ بسیار یافته بود و تربت شیخ را ترباك اکبر میگویند
۲۲ از آنکه هرچه از حضرت وی طلبند حق تعالی بفضل خود آن مقصود

روا گرداند نقلست که آن شب که شیخ بوجود آمد بود از آن خانه نوری دیدند چون عمودی که به آسمان پیوسته بود و شاخها داشت و بهر اطراف شاخی از آن نور میرفت و پدر و مادر شیخ مسلمان بودند اما جدش گبر بود نقلست که در طفلی پدر شیخ را پیش معلم فرستاد تا قرآن آموزد و جدش مانع میشد و میگفت صنعتی آموختن او را اولتر باشد که بغایت درویش بودند و شیخ میخواست تا قرآن آموزد شیخ با پدر و مادر و جد ماجراها کرد تا راضی شدند و شیخ در تحصیل علم چنان حریص بود که پیش از همه کودکان حاضر میشد تا بر همه سابق آمد و گفت هر که در طفلی و جوانی مطیع حق تعالی باشد و در پیری همچنان مطیع باطن او بنور معرفت منور باشد و بنایع حکمت از دل او بر زبان او روان باشد و هر که در طفلی و جوانی عصیان کند و در پیری توبه کند اورا مطیع خوانند اما کمال شایستگی حکمت او را دیر دست دهد و کمتر و گفت در ابتدا که تحصیل علم میکردم خواستم تا طریقت از شیخی بگیرم و خدمت و طریق آن شیخ را ملازم باشم دو رکعتی استخاره کردم و سر بسجده نهادم و گفتم خدایا مرا آگاه گردان از سه شیخ یکی عبد الله خفیف و حارث محاسبی و ابو عمرو بن علی رحمهم الله که رجوع بکدام شیخ کنم و در خواب شدم چنان دیدم که شخصی بیامد و اشتری با وی بود و حمل آن خرواری کتاب و مرا گفت این کتابها از آن شیخ ابی عبد الله خفیف است و تمام با این اشتر از بهر تو فرستاده است چون بیدار شدم دانستم که حواله بخدمت ویست بعد از آن شیخ حسین آگار رحمه الله بیامد و کتابهای شیخ ابی عبد الله پیش شیخ آورد یقین زیادت شد و طریقت او برگزیدم و متابعت او اختیار کردم نقلست که پدرش گفت تو درویشی و استطاعت آن نداری که هر مسافر که برسد او را مهمان کنی مبدا که درین کار عاجز شوی شیخ هیچ نگفت تا در ماه رمضان جماعتی مسافران رسیدند و هیچ موجود نبود و شام نزدیک ناگاه یکی در آمد و ده خروار

نان پخته و مویز و انجیر بیاورد و گفت اینرا بدرویشان و مسافران صرف کن چون پدر شیخ آن بدید ترك ملامت کرد و قوی دل شد و گفت چندانکه توانی خدمت خلائی میكن كه حق تعالى ترا ضائع نگدارد نقلست كه چون خواست كه عمارت مسجد كند مصطفى را صلى الله عليه وسلم بخواب دید كه آمده بود و بنیاد مسجد می نهاد روز دیگر سه صف از مسجد بنیاد كرد مصطفى را صلى الله عليه وسلم در خواب دید كه با صحابه آمده بود و مسجدرا فراختر از آن عمارت میفرمود بعد از آن شیخ از آن فراختر كرد نقلست كه چون شیخ عزم حج كرد در بصره جمعی مشایخ حاضر شدند و سفره در میان آوردند گوشت پخته در آن بود شیخ گوشت نخورد ایشان گمان بردند كه شیخ گوشت نمیخورد بعد از آن شیخ گفت چون ایشان چنین گمان بردند گوشت نتوان خورد با نفس گفت چون در میان جمع نمودی كه گوشت نمیخورم چون خالی شوی بنها خواهی خورد و عهد كرد كه تا زنده بود گوشت نخورد و خرما نیز نذر کرده بود و نمیخورد و شكر نیز نذر کرده بود و نمیخورد وقتی شیخ رنجور بود طیب شكر فرمود چندانكه جهد كردند نخورد و هرگز از جوی خورشید مجوسی كه حاكم كازرون بود آب نخورد نقلست كه شیخ وصیت کرده بود مریدانرا كه هرگز هیچ چیز تنها نخورید نقلست كه مریدی اجازت خواست كه خویشانرا پرستی كند شیخ اورا اجازت نداد پس اتفاق چنان افتاد كه برفت و خویشان تباهه پخته بودند وی نیز بموافقت ایشان لقمه چند بخورد چون بخدمت شیخ آمد اتفاقاً اورا با درویشی مناظره افتاد و جرم بطرف وی شد و جامها كه پوشید بود بغرامت بدرویشان داد و برهنه بماند شیخ چون اورا بدید گفت تباهه بود كه كار تو تباه بكرد نقلست كه بجهت قوت شیخ قدری غله از قدس آورده بودند و آنرا تخم ساخته و در زمینهای مباح بكشتندی و بقدر حاجت قوت شیخ از آن بودی و در جامه نیز احتیاطی تام کرده و تخم آن از حلال حاصل کرده و هر سال زرع کردندى

و جامهٔ شیخ از آن بودی و گاه بودی که صوف پوشیدی و بغایت متورع و متقی بوده است نقلست که در ابتدا اصحاب شیخ از غایت فقر و اضطراب گیاه میخوردند چنانکه سبزی گیاه از زیر پوست ایشان پیدا بودی و جامه‌پارهای کهنه بر چیدن‌دی و نمازی کردند و از آن ستر عورت^۵ ساختندی و وفات شیخ در روز یکشنبه ثامن ذیقعده سنه ست و عشرين و اربعه بود عمر شیخ هفتاد و دو سال بود و گویند هفتاد و سه قدس الله سرّه نقلست که دانشمندی در مجلس شیخ حاضر بود چون شیخ از مجلس پرداخت دانشمند بیامد و در دست و پای شیخ افتاد گفت چه بودت گفت بوقتی که مجلس میگفتی در خاطر من آمد که علم من از تو زیادست^{۱۰} و من قوت بجهد می یابم و بزحمت لقمه بدست می آورم و این شیخ با این همه جاه و قبول و مال بسیار که بر دست او گذر میکند آیا درین چه حکمتست چون این در خاطر من بگذشت در حال تو چشم در قندیل افکندی و گفتم که آب و روغن درین قندیل با یکدیگر مفاخره کردند آب گفت من از تو عزیزتر و فاضلتر و حیات تو و همه چیز بمن است^{۱۵} چرا تو بر سر من نشینی روغن گفت برای آنکه من رنجها بسیار دیدم از کشتن و درودن و کوفتن و فشردن که تو ندیده و با این همه در نفس خود میسوزم و مردمان را روشنائی میدهم و تو بر مراد خود روی و اگر چیزی در بر تو اندازند فریاد و آشوب کنی بدین سبب بالای تو استاده ام و گفتم آنچه من می پوشم برای خدا می پوشم و گفتم روزی^{۲۰} اندیشه کردم که چرا مشغول بستن صدقات و بدریشان مقیم و مسافر صرف کردن مرا با ستن و دادن چکارست مبادا که تقصیری رود و در قیامت بعتاب و حساب آن در مانم خواستم که درویشان را بگویم که تا هر کس باز بوطن خود روند و بعبادت مشغول شوند در خواب شدم مصطفی را صلی الله علیه و سلم دیدم که مرا گفت که یا ابراهیم بستان و^{۲۵} بك و مترس نقلست که دو کس بخدمت شیخ آمدند و هر يك را از دنیائی

طع بود و شیخ بر منبر وعظ میگفت در میانه سخن فرمود که هر که زیارت ابراهیم کند باید که حسبه لله را بود و هیچ طع دنیاوی در میان نباشد و هر که بطع و غرض دنیائی پیش او رود هیچ ثوابی نخواهد بود پس جزوی از قرآن در دست داشت فرمود که بحق ان خدای که ابن کلام و بست که آنچه درین کتاب فرموده است از اوامر و نواهی بجای آورده ام قاضی طاهر در آن مجلس حاضر بود در خاطرش بگذشت که شیخ زن نخواسته است چگونه او همه اوامر و نواهی بجای آورده باشد شیخ روی بوی کرد و گفت حق تعالی این یکی از من عفو کرده است و گفت وقتها در صحرا عبادت میکردم چون در سجده سبحان ربی الاعلی میگفتم از ۱۰ رمل و کلوخ آن زمین می شنوم که بموافقت من تسبیح می کنند نقلست که جهودی بمسافری شیخ آمد بود و در پس ستون مسجد نشسته و پنهان میداشت شیخ هر روز سفره بوی می فرستاد بعد از مدتی اجازت خواست که برود گفت ای جهود چرا سفر میکنی جای خوش نیست جهود شرمزده شد و گفت ای شیخ چون میدانستی که جهودم این اعزاز و اکرام چرا ۱۵ میکردی شیخ فرمود که هیچ سری نیست که به دو نان نه ارزد نقلست که امیر ابو الفضل دلیلی بزیارت شیخ آمد شیخ فرمود که از خمر خوردن توبه کن گفت یا شیخ من ندیم وزیرم فخر المملک مبادا که توبه من شکسته شود شیخ فرمود توبه کن اگر بعد از آن در مجمع ایشان ترا زحمت دهند و فرومانی مرا یاد کن پس توبه کرد و برفت بعد از آن روزی در ۲۰ مجلس خمرخوارگان حاضر بود پیش وزیر الحاح میکردند تا خمر خورد پس گفت ای شیخ کجائی در حال گریه در میان دوید و آن آلت خمر بشکست و بریخت و مجلس ایشان بهم برآمد ابو الفضل چون آن کرامات بدید بسیار بگریست وزیر گفت سبب گریه تو چیست حال خود با وزیر بگفت وزیر او را گفت همچنان بر توبه میباش و دیگر او را زحمت نداد ۲۵ نقلست که پدری و پسری پیش شیخ آمدند تا توبه کنند شیخ فرمود که

هر که پیش ما توبه کند و توبه بشکند ویرا در دنیا و آخرت عذاب و عقوبت باشد پس ایشان توبه کردند اتفاق چنان افتاد که توبه بشکستند روزی آتشی می افروختند آتش در ایشان افتاد و هر دو بسوختند نقلست که روزی مرغی بیامد و بر دست شیخ نشست شیخ فرمود که این مرغ چون از من این است بر دست من نشست و همچنین روزی آهوئی بیامد و از میان مردم بگذشت تا بخدمت شیخ رسید شیخ دست مبارک بر سر آهوئی بمالید و گفت قصد ما کرده است پس خادم را فرمود تا آهو بصحرا برد و رها کرد نقلست که از شیخ بوی خوش آمدی که نه بوی مشک و عود بود هر جا که بگذشتی بوی آن باقی بماندی نقلست که روزی ۱۰ میگفت عجب دارم از آنکس که جامه پاک دارد و آنرا برنگی می کند که در آن شبهت است یعنی رنگ نیل و چون این می فرمود طیلسانی برنگ نیل داشت پس گفت رنگ نیل این طیلسان از نیل حلال است که از برای من از کرمان آورده اند و گفت هر که حساب خود نکند در خوردن و آشامیدن و پوشیدن حال وی چون حال بهائم باشد و گفت ذکر ۱۵ حق تعالی بدل فرا گیر و دنیا را بدست چنان مباش که ذکر را بر زبان گیری و دنیا را بدل و گفت بینائی مومن بنور دل بود از آنکه آخرت غیب است و نور دل غیب و غیب را بغیب توان دید و گفت کمترین عقوبت عارف آنست که حلاوت ذکر از وی برابند و گفت دنیا داران بندگان را بعیب جوارح رد کنند و بظاهر وی نگرند و حق تعالی بندگان را بعیب دل رد کند و بباطن وی نگرد و إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ و گفت ای قوم چه بوده است باز گردید از هر چه هست و روی با خداوند خود کنید که شمارا در دنیا و آخرت از وی گزیر نیست و گفت امروز در کازرون بیشتر گبرند و مسلمان اندکند چنانکه ایشان را می توان شمرد اما زود باشد که بیشتر مسلمان باشند و گبر اندک شوند نقلست ۲۴

که بیست و چهار هزار گبر و جهود بر دست او مسلمان شدند نقلست که مالدارى از لشكرى بود و بارها شیخ را میگفت تا چیزی از دنیا قبول کند او نمیکرد آخر شیخ کس فرستاد که چندین بند بنام تو آزاد کردم و ثواب آن بتو دادم شیخ گفت مذهب ما نه بند آزاد کردنست بلکه آزاد بند کردنست برفق و مدارا و گفت مرد آنست که بستاند و بدهد و نیم مرد آنست که بدهد و نستاند و نامرد آنست که ندهد و نستاند و گفت در خواب دیدم که ازین مسجد بآسمان معراجی پیوسته بودی مردم می آمدند و بدان معراج بآسمان میشدند و گفت حق تعالی این بقعه را کرامتی داده است که هر که قصد زیارت این بقعه کند مقصودی ^{۱۰} که دارد دینی و دنیائی حق تعالی او را کرامت کند گفت درین روزی چند در دنیا اگر ترا برهنگی و گرسنگی و ذلّ و فاقه برسد صبر کن که بزودی بگذرد و بنعم آخرت رسی و گفت سه گروه فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کاهلان و گفت جهد کنید که چون از سابقان نتوانید بودن باری از دوستان ایشان باشید المرء مع من أحبّ و گفت جهد کن در ^{۱۵} دنیا تا از غفلت بیدار شوی که در آخرت پشیمانی سود ندارد و گفت در راه که روی برادرانرا از خود در پیش دار تا خدا ترا در پیش دارد و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست که کسی برادر مسلمانرا حقیر دارد و گفت مومن تا لذات دنیا ترك نکند لذت ذکر حق تعالی نیابد و گفت حق تعالی هر بند را عطائی داد و مرا حلاوت مناجات داد و هر کسی را ^{۲۰} انس بچیزی داد و مرا انس بخود داد و گفت بار خدایا همه کس ترا میخوانند و می طلبند تو کرائی و با کیستی پس گفت إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ يُحْسِنُونَ حق تعالی با آنکس است که در خلا و ملا از ذکر وی غافل نشود چون فرمان وی بشنود در ادای آن بشتابد و چون ^{۲۴} نهی بیند از آن باز ایستد و گفت جهد آن کن که در میانه شب بر

خیزی و وضو سازی و چهار رکعت نماز کنی و اگر نفس مطاوعت نکند دو رکعت بکن و اگر نتوانی چون بیدار شوی بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله نقلست که روزی شیری بسته در پیش رباط میگذرانیدند شیخ چون بدید گفت ای شیر تا چه گناه کرده که بدین بند و دام گرفتار شدی پس گفت ای قوم بر حال خود تکیه نکنید که شیطانرا دامپناه بنیارسست که ما آنرا فی شناسیم بسی شیران طریقت که در دام شیطان گرفتار شده اند اصحاب بگریستند و گفت خداوندا اگر در قیامت با من نیکوئی خواهی کرد مرا بر بلائی بدار و همه دوستان و یاران مرا بمن نهای تا خرم شوند و بفضل و رحمت تو همه با یکدیگر در بهشت شوم و اگر حال بگونه دیگرست مرا برای فرست بدوزخ که کس مرا نه بیند تا دشمنان من شادمانی نکنند و گفت هر آنکس که هوای شهوت بر وی غالب است باید که زن کند تا در فتنه نیفتد که اگر دیوار و زن پیش من یکسان نبودی زن کردمی و گفت من همچو غرقه ام در دریا که گاه گاه امید خلاص میدارم و گاه از خوف هلاک می ترسم و گفت حق تعالی میفرماید ای بنده من از همه عالم اعراض کن و روی بحضرت ما آور که ترا از من در کل حال ناگریست تا چند از من گریزی و روی از من بگردانی و گفت بدبخت کسی باشد که از دنیا برود و لذت انس و مناجات حق تعالی نجشید باشد و هرکه این چشید پیوسته سلم سلم میگوید و گفت چگونه نترسد بنده که او را نفس از یک جانب و شیطان از یک ۲۰ جانب و او در میانه عاجز و گفت هرکه او را کار دنیا با نظام باشد کار آخرتش بی نظام بود و هرگز هر دو حیووش نیک نبود و گفت هرکه بر سلطان دنیا دلیری کند مالش برود و هرکه با صالحان دلیری کند و مخالفت ایشان ورزد بنیادش برود و ایمانش با خطر باشد و گفت پرهیزید ۲۴ از آنکه فریفته شوید بدانکه مردم بشما تقرب کنند و دست شما بوسه دهند

که شما ندانید که در آن چه آفتست و گفت سخی را سر کبسه گشاده باشد و دستهای وی گشاده و درهای بهشت گشاده بر وی و بخیل را سر کبسه بسته باشد و دست وی از عطا دادن بسته و درهای بهشت بسته بر وی و گفت خداوند نعمتاء تو بر ما بیشمارست از جمله آن توفیق دادی تا بزبان ذکر تو میگویم و بدل شکر تو میگویم و تو خداوند قادر کریم و ما بندگان عاجز مسکین سپاس ترا و شکر ترا و نعمتها همه از فضل تو است و گفت هر که دست دراز کند تا برادری مسلمان را بزند از من نیست و گفت پیش چهار کس دست نهی مروید پیش عیال و بیمار و صوفی و سلطان و گفت چون دست خود بینی که بمخالفت مشغولست و زبان بکذب و غیبت و دیگر جوارح بموافقت هوای نفس الهام و کشف غطا از کجا حاصل شود ترا و گفت حق تعالی عفویت کند عامّ را و عتاب کند خاصّ را و تا ما دام که عتاب میکند هنوز محبّت باقی است نقلست که چون کسی بخدمت شیخ آمدی تا طریق سلوک سپرد شیخ او را گفتی ای فرزند تصوّف کاری سختست گرسنگی باید کشید و برهنگی و خواری و اگر با این همه روی تازه داری اگر سر این همه داری بطریقت در آی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت پیری گفته است در اخلاص يك ساعت رستگاری جاویدست ولیکن عزیز است و گفت بترسید و با هیچکس بد مکنید که اگر کسی با کسی بدی کند حق تعالی کسی بگمارد تا با وی مکافات آن کند در بدی کما قال الله تعالى إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا و گفت حق تعالی را شرابست در غیب که در سحر اولیایا ^{۱۰} بدهد و چون از آن شراب بیاشامند از طعام و شراب مستغنی گردند و گفت دوست خدا هرگز دوست دنیا نبود و دوست دنیا هرگز دوست خدای نبود و شیخ این دعا گفتی اللهم اجعل هذه البقعة عامرةً بذکرک ^{۲۴} واولیائک واصفیائک الی الابد واجعل قوتنا وقوتهم یوماً بیومٍ من الحلال

من حیث لا یُجنسب اللهم اجعلنا من المتخائین فیک ومن المتباذلین فیک
ومن المتزاورین فیک بحرمت نبیک محمد المصطفی صلوات الله وسلامه علیه
وانظر الی حوائجہ کما ینظر الارباب فی حوائج العبید والی ما یعمله من
الذنوب اللهم اغنینا بجلالک عن حرامک وبنضلک عن سواک وبطاعتک
عن معصیتک یا من اذا دُعی اجاب واذا سُئل اعطى هب لنا من لدنک
رحمة وهی لنا من امرنا رشداً اللهم اغنینا عن باب الاطباء وعن باب
الامراء وعن باب الاغنیاء اللهم لا تجعلنا بشناء الناس مغرورین ولا عن
خدمتک مهجورین ولا عن بابک مطرودین ولا بتعمتک مستدرجین ولا من
الذین یأکلون الدنیا بالذین وارحمنا یا ارحم الراحمین وصلى الله على خیر
خلقه محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیماً دائماً ابداً کثیراً
برحمتک یا ارحم الراحمین وگفت الهی ابراهیم خلیل تو علیه السلام از
حضرت تو در خواست که رَبَّنَا اِنِّیْ اَسْکَنْتُ مِنْ دُرِّیَّتِیْ یَوَادِّ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ
عِنْدَ بَیْتِکَ الْحَرَمِ رَبَّنَا لِقُبْسُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِیْ
إِلَیْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ و دعای وی اجابت کردی
۱۵ و اگر من ابراهیم خلیل نیستم تو ربّ جلیل هستی من نیز دعا میکنم و از
تو در میخواهم اللهم ان تجعل هذا الوادی الفقر والمکان الوعر اهلاً عامراً
بذکرک واولیائک من عبادک واصفیائک و اگر این مکان مکان مکّه نیست
باری از وادی قفر خالی نیست از خیرانش خالی مگردان و اهل این بقعه را
این گردان در دنیا و آخرت و از مکر شیطان نگاهدار اللهم اجعل دعائی
۲۰ مرفوعاً وندائی مسموعاً واجعل افئدة من الناس تهوی الیهم ویهبهم واقفة
علیه حتی یتصل فیہ الحیّرات ویدوم اقامة الطاعات وگفت من چگونه
از حق تعالی نترسم و حیب و خلیل و کلیم صلوات الله علیهم اجمعین
ترسند بودند و روح علیه السلام ترسند است وگفت اهل دنیا متاع
دنیا دوست میدارند و من ذکر خدای و قران خواندن دوست میدارم
۲۵ وگفت در معنی این حدیث که إِنَّ الشَّیْطَانَ یَجْرِی مَجْرِی الدَّمِ گفت

از آنکه شیطان پلیدست و خون پلید پلید در پلید گذرد اما ذکر حق تعالی پاکست و روح پاک پاک در پاک گذرد و گفت کرامت هر کسی آنست که حق تعالی بر دست او براند از خیرات و هر آنکس که بر دست وی چیزی رود از خیرات که بر دست دیگری نرود آن کرامت ۵ ویست و پرسیدند که دوست نجاست و پلیدی اثر دوست باز میدارد چونست که حق تعالی بند مؤمن را بگناه آلوده میکند چه سرست درین گفت این از جمله حکمت حق تعالی است که بند گناه کند و توبه کند تا لطف و رحمت حق تعالی آشکارا شود و قدر طاعت بشناسد و چون نشنه و گرسنه شود قدر طعام و شراب بداند و چون زنجور شود قدر ۱۰ صحت و عافیت بداند و گفت عبارت حظ نفس است و اشارت حظ روح عبارت از آن بدنست و اشارت از آن روح و پرسیدند که چون رزق مقسومست سوال و طلب از حق تعالی چراست گفت تا عزّ و شرف مؤمن ظاهر شود کما قال لو اعطيتك من غیر مسئلت لم یظهر کمال شرفک فأمرتک بالدعاء لتدعونی فأجيبک و گفت لباس تقوی مرقع است از آنکه از دیدن ۱۵ صاحب مرقع امنی و ذوقی حاصل میشود نقلست که روزی شیخ میگذاشت و مردم زیارت میکردند طفلکان نیز زیارت میکردند گفتند یا شیخ کودکان بی عقل ترا چگونه میشناسند و زیارت می کنند گفت از آنکه در شب این طفلکان در خواهند من بدعای خیر و صلاح ایشان استاده ام و گفت نهایت مجاهد آنست که بپوشند هر جدی که دارند بر آنکس که هیچ جدی ۲۰ ندارد یعنی حق تعالی و غایت آن بذل روحست و گفت ایمان خاص است و اسلام عام است و پرسیدند اگر اصحاب سلاطین و متعلقان ایشان چیزی بشیخ آورند و گویند از وجه حلالست قبول فرمائی گفت نه از آنکه ایشان ترک صلاح خود کرده اند چون در بند صلاح نبیند چگونه ۲۴ صلاح دیگری نگاهدارند و گفت هرکه بغیر از حق تعالی و خدمت وی

عزّتی طلبد از دنیا نرود تا هم بدان طلب عزّت خوار شود و شیخ این شعر بسیار خواندی

مُصَاحِبَةُ الْغَرِيبِ مَعَ الْغَرِيبِ * كَمَنْ بَنَى الْإِنْبَاءَ عَلَى التَّلَوِجِ
فَذَابَ التَّلَوُّجُ وَأَنْهَدَمَ الْإِنْبَاءُ * وَقَدْ عَزَمَ الْغَرِيبُ عَلَى الْخُرُوجِ

۵. کازرونی دلی دو مهر نورزت دو دل فدلی نبوت خوش بود مهر آن فرما
گشت گوشت و پوست فبروت و گفت باید که اندر میان شب چون
روی بحضرت کنی بگوئی ای تو کت لوش چون من هست وی من کم
کس چون تو نیست و گفتی بهت بود ار توئی من الست مکرم فیواد یکی
ردین و گفت باید که پیوسته به تحصیل علوم شرعی مشغول باشی که اهل
۱۰ طریقت و حقیقت را در همه حال از علوم گزیر نیست بعد از آن چون
علم آموختی از ریا و سمعت پرهیز کن و هرچه دانی پنهان مکن و پیوسته
در طلب رضاء حق تعالی باش و جهد کن تا آن علم بعلم آوری و اگر
نه چون کالبدی بی روح زینهار و صد زینهار تا بعلم هیچ چیز از حطام
دنیا طلب نکنی و پرهیز از آنکه عمل و علم ترا پیشه بود که بدان جذب
۱۵ کنی و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکه بعلم آخرت طلب دنیا
کند آبرویش برود و نامش بنیکی نبرند و نام وی در میان اهل دوزخ
ثبت کنند و هرکه بکار دنیا طلب آخرت کند او را در آخرت هیچ نصیب
کم نبود و بعد از علم خواندن هیچ چیز فاضلتر از طلب حلال کردن
نیست در طعام و لباس که عمل حرام خوار قبول نکنند و دعای وی
۲۰ اجابت نکنند و باید که پیوسته در لباس مسکنت باشی و ترک زینت و
تجمل کنی و بدان که عزّ تو در طلب طاعت و بندگی حق تعالی است
و باید که پیوسته قناعت پیش گیری و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
که بدترین امت من آن گروهند که تنهای ایشان در نعمت رُسته باشد و
در بند پرورش اعضا باشند و جهد کن که پیوسته صحبت با صالحان و
۲۵ درویشان داری که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی

پیوسته نگاهدار این امت است تا ما دام که سه کار نکرده باشند یکی نیکان زیارت بدان نشده باشند و بهتران مردترانرا بزرگ نداشته باشند و از اقاریان اهل طریقت و اهل متابعت سنت با امیران و ظالمان میل نکرده باشند و اگر این افعالها کنند حق تعالی خواری و درویشی و رسوائی بدیشان گارد و جباری بدیشان مسلط کند تا پیوسته ایشان را مبرنجاند و زینهار تا بزنان ناعمرم و امردان نظر نکنی که آن تیریست از تیرهای شیطان و قطعاً با اهل بدعت صحبت مکن و پیوسته امر معروف فرو مگذار و نصیحت اصحاب میکن و جهد کن که بامداد و شبانگاه بقران خواندن مشغول باشی که رحمت بر خواننده قران و مستمع می بارد و ۱۰ جهد کن که بر نماز شب مواظبت نمائی که فضیلت و اثری عظیم دارد بر تو باد که پیوسته از مردمان عزلت گیری و در عزلت جهد کن تا شیطان ترا در بی دادیها و رسوائیها نیفکند و اگر نتوانی میان در بند چون مردان و بخدمت خلق خدای مشغول باش نقلست که چون وفات شیخ نزدیک رسید اصحاب جمع شدند در خدمت شیخ و شیخ فرمود که بزودی ۱۵ از دنیا رحلت خواهم کرد اکنون چهار چیز وصیت میکنم آنرا قبول کنید و بجای آورید که اول هر آنکس که بخلافت بجای من بنشیند او را با وقار و تمکین دارید و فرمان او برید و در بامداد مداومت درس قران کنید و اگر غریبی و مسافری برسد جهد کنید تا ویرا باعزاز و تمکین فرود آرید و رها مکنید که بگوشه دیگر نشیند و دل با یکدیگر راست ۲۰ کنید نقلست که جریده داشت که نام توبه کاران و مریدان و دوستان بر آن نوشته بود وصیت کرد تا با شیخ در قبر نهادند نقلست که بعد از وفات شیخ را در خواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت اول کرامتی که با من کرد آن بود که آن کسانی که نامهای ایشان در آن تذکره نوشته بود جمله را بمن بخشید و شیخ گفتی خداوند اهر آن کس که ب حاجتی نزدیک من آید و زیارت من در یابد مقصود

و مطلوب وی روان گردان و بر وی رحمت کن قدس الله
روحه العزیز

ذکر ابو العباس سیاری رحمه الله علیه

آن قبله امامت آن کعبه کرامت آن مجتهد طریقت آن منفرد حقیقت آن
ه آفتاب متواری شیخ عالم ابو العباس سیاری رحمه الله علیه از ایه وقت
بود و عالم بعلوم شرایع و عارف بحقایق و معارف و بسی شیخ را دین بود
و ادب یافته و اطرف قوم بود و اوّل کسی که در مرو سخن از حقایق
گفت او بود و فقیه و محدث و مرید ابو بکر واسطی بود و ابتداء حال
او چنان بود که از خاندان علم و ریاست بود و در مرو هیچ کس را در
۱۰ جاه و قبول بر اهل بیت او تقدّم نبود و از بذر میراث بسیار یافته
جمله را در راه خدا صرف کرد و دواء موی بیغامبر علیه السلام داشت
آنها باز گرفت حق تعالی ببرکات آن او را توبه داد و با ابو بکر واسطی
افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی شد از متصوفه که ایشانرا سیاریان
گویند و ریاضت او تا حدّی بود که کسی او را مغزی می کرد شیخ گفت
۱۵ بائی را می مالی که هرگز بمعصیت گاهی فرا نرفته است نقلست که روزی
بدکان بقال شد تا جوز خرد سیم بداد صاحب دکان شاگرد را گفت جوز
بهترین گزین شیخ گفت هرکرا فروشی همین وصیت کنی یا نه گفت نه لیکن
از بهر علم تو می گویم گفت من فضل علم خویش بتفاوت میان دو جوز
بندم و ترك جوز گرفت نقلست که وقتی او را بجزر منسوب کردند از آن
۲۰ جهت رخ بسیار کشید نا عاقبت حق تعالی آن بر وسهل گردانید و سخن
اوست که گفت چگونه راه توان برد بترك گناه و آن بر لوح محفوظ
بر نبشته است و چگونه خلاص توان یافت از چیزی که بقضا بر تو نبشته
بود و گفت بعضی از حکما را گفتند که معاش تو از کجاست گفت از
۲۴ نزدیک آنک تنگ گرداند معاش بر آنک خواهد بی علی و فراخ گرداند

روزی بر آنک خواهد بی عاتی و گفت تاریکی طمع مانع نور مشاهده است و گفت ایمان بنده هرگز راست بنه ایستند تا صبر نکند بر ذل هجنانک صبر کند بر عز و گفت هرکه نگاه دارد دل خویش را با خذاء تعالی بصدق خذاء تعالی حکمت را روان گرداند بر زلف او و گفت خطره انبیاراست و وسوسه اولیارا و فکر عوام را و عزم فسّاق را و گفت چون حق تعالی بنیکویی نظر کند بر بنده غایبش گرداند در حال از هر مکروهی که هست و چون نظر بجشم کند درو حالتی بدید آید از وحشت که هرکه بود ازو بگریزد و گفت سخن نگفت از حق مگر کسی که محبوب بود ازو و ازو برسیند که معرفت چیست گفت بیرون آمدن از معارف ۱۰ و گفت توحید آنست که بر دلب جز ذوق حق نگذرد یعنی جندان توحید را غلبه بود که هرجه بخاطری آید بتوحید فرو می شود و برنگ توحید بر می آید جنانک در ابتدا همه از توحید بر خاست و برنگ عدد شد اینجا همه بتوحید باز فرو شود و برنگ احدی گردد که کُنتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا الْحَدِيثُ و گفت عاقلرا در مشاهده لذت نباشد زیرا که مشاهده ۱۵ حق فناست که اندر وی لذت نیست و ازو برسیند که نو از حق تعالی چه خواهی گفت هرجه دهد که گذارا هرج دهی جاگیر آید و ازو برسیند که مرید بجه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرهای شرع و از مناهی باز ایستادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا بر دو گونه است کرامت و استدراج هرجه بر تو بدارد کرامت بود و هرجه از ۲۰ تو زائل شود استدراج و گفت اگر نماز روا بودی بی قران بدین روا بودی

أَتَمَّتْ عَلَى الزَّمانِ مَجَالًا * أَنْ بُرِيَ فِي الْحَيَوةِ طَلْعَةُ حُرِّ

معنی آنست که از زمانه مجالی هی خواستم که در همه عمر خویش آزادمردی

۲۴ بینم چون وفاتش نزدیک رسید وصیت کرد که آن دوتاره موی بیغامبر را

علیه السلام که باز گرفته بودم در دهان من نهید تا بعد از وفات او جان کردند و خاک او برآوست و خلق بجاجات خواستن آنجا می روند و مهمات ایشان از آنجا حاصل شود و مجربست رحمة الله علیه،

ذکر شیخ بو عثمان مغربی رحمة الله علیه

۵. آن ادب خورده ریاضت آن برورده عنایت آن بیننده انوار طریقی آن داننده اسرار حقایق آن بحقیقت وارث نبی شیخ وقت عثمان مغربی رحمة الله علیه از اکابر ارباب طریقت بود و از جمله اصحاب ریاضت و در مقام ذکر و فکر آیتی بود و در انواع علم خطرناک داشت و در تصوف صاحب تصنیف بود و بسی مشایخ کبار را دیده بود و با نهرجوری و بو الحسن الصایغ صحبت داشته و امام بود در حرم مدتی و در علو حال کس مثل او نشان نداد و در صحت حکم فراست و قوت هیبت و سیاست بی نظیر بود و صد و سی سال عمر یافت گفت نگاه کردم در چنین عمری در من هیچ چیز نماند بود که همچنان بر جاء بود که وقت جوانی مگر امل نقلست که در اوّل بیست سال عزلت گرفت در بیابانها چنانکه ۱۵ درین مدت حسن آدمی نشنید تا از مشقت و ریاضت بنیت او بگذاشت و جسمهاش بمقدار سوراخ جوال دوزی باز آمد و از صورت آدمی بگشت و از بعد بیست سال فرمان یافت از حق که با خلق صحبت کن با خود گفت ابتدای صحبت با اهل خدا و مجاوران خانه وی بود مبارکتر بود قصد مکه کرد مشایخ را از آمدن او بدل آگاهی بود باستقبال او بیرون شدند او را یافتند بصورت مبدل شده و بجای گشته که جز رمق خلق چیزی نماند گفتند یا ابا عثمان بیست سال بدین صفت زیستی که آدم و آدمیان در بیش کار تو عاجز شدند مارا بگوی تا خود چرا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی گفت بسکر رفتم و آفت سکر دیدم ۲۴ و نومیدی یافتم بهجز باز آمدم رفته بودم تا اصل برم آخر دست من جز

بفرع نرسید ندا آمد که یا با عثمان گرد فرع میگردد و در حال مستی میباش که اصل بریدن نه کار تست و صحو حقیقی دروست اکنون باز آمدم جمله مشایخ گفتند یا با عثمان حرامست از بس تو بر معتبران که عبارت صحو و سکر کنند که تو انصاف جمله بدادی نقلست که گفت مرا در ابتداء مجاهد حال جنان بودی که وقت بودی که مرا از آسمان بدنیا انداختندی من دوستر داشتمی از آن که طعام بایستی خورد یا از بهر نماز فریضه طهارت بایستی کرد زیرا که ذکر من غایب شدی و آن غیبت ذکر بر من دشوارتر از همه رنجها و سخت تر بودی و در حالت ذکر بر من چیزها میرفت که نزدیک دیگران کرامت بود ولیکن آن بر من سخت تر ۱۰ از کیره آمدی و خواستی که هرگز خواب نیاید تا از ذکر باز نمانم نقلست که گفت یکبار با ابو الفارس بوزم و آنشب عید بود وی نخفت مرا بخاطر آمد که اگر روغن گاو بودی از برای این دوستان خدای عزّ وجلّ طعای بساختنی ابو الفارس را دیدم که در خواب میگفت که بینداز این روغن گاو از دست و همچنین بر طریق ناکید سه بار میگفت بیدار ۱۵ کردم اورا گفتم این چه بود که تو میگفتی گفت در خواب جنان دیدی که ما بجای بودیمی بلند و جنانستی که گویا خواستیم خدا را عزّ وجلّ دیدن و دلهای ما از هیبت گشته تو در میان ما بودی اما در دست تو روغن گاو بودی ترا گفتمی که بینداز این روغن گاورا از دست یعنی حجاب نُست نقلست که گفت از غایت حلاوت ذکر نخواستنی که شب ۲۰ بخواب روم حیلّی ساختنی بر سنگ لغزان بمقدار یکقدم در زیر آن وادی و اگر فرو افتادی باره باره شدی بس بر چنین سنگی نشستنی تا خواب نبرد از بیم فرو افتادن وقت بودی که مرا خواب بردی خود را خفته یافتنی ستان بر چنین سنگی خرد و معلق در هوا که به بیداری بر آن دشوارتر توان خفت نقلست که یک روز کسی گفت نزدیک ابو عثمان ۲۵ شدم و با خویش گفتم که مگر ابو عثمان چیزی آرزو خواهد گفت

بسندین نیست آنکه فرا ستانم که نیز آرزو خواهم و سوال کم نقلست که
 ابو عمرو زجاجی گفت عمری در خدمت شیخ ابو عثمان بودم و چنان بودم
 در خدمت که يك لحظه بی او نتوانستم بودن شی در خواب دیدم که
 کسی مرا گفت ای فلان جند بابو عثمان از ما باز مانی و جند بابو عثمان
 مشغول گردی و بشت بمحضرت ما آوردی و يك روز بیامدم و با مریدان
 شیخ بگفتم که دوش خواب عجب دینک ام اصحاب گفتند هر یکی که نیز
 امشب خوابی دینک ام اما نخست تو بگوی تا چه دینک ابو عمرو خواب
 خود بگفت همه سوگند خوردند که ما نیز بعینه همین خواب دینک ام و
 همین آواز از غیب شنیدیم ام بس همه در اندیشه بودند که چون شیخ از
 ۱. خانه بیرون آید این سخن باو چگونه گویم ناگاه در خانه باز شد شیخ از
 خانه بتعجیل بیرون آمد از غایت عجلت که داشت بای برهنه بود و فرصت
 نعلین در بای کردن نداشت بس روی باصحاب کرد و گفت چون شنیدید
 آنچه گفتند اکنون روی از ابو عثمان بگردانید و حورا باشید و مرا بیش
 تفرقه مدهید نقلست که امام ابو بکر فورك نقل کرد که از شیخ ابو عثمان
 ۱۵ شنیدم که گفت اعتقاد من جهت بود در حق تعالی تا آن وقت که در
 بغداد آمدم و اعتقاد درست کردم که او منزّه است از جهت بس مکتوبی
 نوشتم بمشایخ مکه که من در بغداد بتازگی مسلمان شدم نقلست که يك روز
 ابو عثمان خادم خود را گفت اگر کسی ترا گوید معبود تو بر چه حالتست
 چه گویی گفت گویم در آن حالت که در ازل بودم گفت اگر گوید در
 ۲۰ ازل کجا بود جگویی گفت گویم بدان جای که اکنون هست نقلست که
 عبد الرحمن سلمی گفت بنزدیک شیخ ابو عثمان بودم کسی از جاه آب
 میکشید آواز از جرخ می آمد میگفت یا عبد الرحمن میدانی که این جرخ
 چه میگوید گفتم چه میگوید گفت الله الله گفت هر که دعوی سماع کند و
 او را از آواز مرغان و آواز ددها و از باز او را سماع نبوذ در دعوی سماع
 ۲۵ دروغ زنت و سخن اوست که بنده در مقام ذکر جوف دریا شود ازو

جوبها می‌رود بهر جای بحکم خداوند و در وی حکم نبوذ جز خدای تعالی و همه کون را ببیند بدانکه او را بود چنانکه هیچ چیز در کون از آسمان و زمین و ملکوت بر وی پوشیده نماند تا موری که در همه کون بپنجد بداند و ببیند و حقیقت توحید آنجا تمام شود و از ذکر جندان خلوت بود که خواهد که نیست شود و مرگ بآرزو جوید که طاقت جشیدن آن خلوت ندارد نقلست که استاذ ابو القاسم قُشَیری گفت ابو عثمان چنین بود که طاقت لذّة ذکر نداشت خویشتن را از خلوت برون انداخت و بگریخت یکبار گفت کلمه لا اله الا الله باید که ذاکر با علم خود بیامیزد هر چه در دلش آید از نیک و بد او بقوّة و سلطنت این کلمه آن همه را دور کند ۱۰ و بذهن مصمم غیرت سر آن خیال بر گیرد و رای این همه است حق تعالی و تقدّس و گفت هر آنکس که انس وی بمعرفه و ذکر خدای تعالی بود مرگ آن انس ویران نکند بلکه جندان انس و راحت زیاده شود از آنکه اسباب شوریدن از میان بر خیزد و محبت صرف بماند گفت بجناب اعظم رفیع دلیل دو چیز است نبوّت و حدیث بس نبوّت مرتفع ۱۵ شد ختم انبیا بگذشت اکنون حدیث بمانده است و راهش مجاهد و ذکر است بس این عمر اندک بهارا در عوض چنین وصال عزیز دانند سخت مختصرست و سخت ارزان بس ای بیچاره چه آورده است ترا بدانکه این اندک بهارا اندر بهای فراق دایم کردی آخر از چه افتادست این جوانمردی بذهن جایگاهی و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد کردن همه چیزها خالی بود مگر از یاد کردن خدای تعالی و از همه ارادتها خالی بود مگر از رضای خدای تعالی و از مطالبات نفس خالی بود بجملة اسباب که اگر بذهن صفت نباشد خلوت او را هلاک و بلا بود و گفت عاصی به از مدعی زیراکه عاصی توبه کند و مدعی در حال دعوی خویش گرفتار آید بود و گفت هر که صحبت درویش از دست بدارد و ۲۵ صحبت توانگران اختیار کند او را بمرگ و کوری مبتلا کنند و گفت هر که

دست بطعام توانگران دراز کند بشره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نیست مگر کسی را که مضطرّ بود و گفت هرکه باحوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد گفتند که فلانی سفر میکند گفت سفر او جنان می باید که از هوا و شهوت و مراد خویش کند که سفر غربت است و غربت مذلت و مؤمن را روا نیست که خود را ذلیل گرداند برسیند از خلق گفت قالبها است که احکام قدرت بر ایشان میروذ و دلهای خلاق را دو روی آفرین شده است یکی جانب عالم ملکوت و دیگری جانب عالم شهادة و آن معارفی که خطوط از اوج قلوبست بر آن روی است که مقابل ملکوتست و آنگاه عکس آن معارف مقدسه از آن روی بدین روی دیگر زند و آن روی بدین دیگر باز زند تا او را از هژده هزار عالم خبر دهند و عکس آن حقایق را که ضیاء نورست چون فروغ بدین روی زند که عالم شهادتست آنرا نام معرفت شود سؤال کردند از منقطعان راه که بچه چیز منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و سنن و فرائض خلل آوردند سؤال کردند از صحبت گفت نیکویی صحبت آن باشد که فراخ داری بر برادر مسلمان آنچه بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و قبول کنی جنای او و انصاف او بدی و از وی انصاف طلب نکنی و مطیع او باشی و او را تابع خود ندانی و هرچه از وی بر تو رسد تو آنرا از وی بزرگ و بسیار شماری و هرچه از تو بدو رسد احقر و اندک دانی و گفت فاضلترین چیزی که مردمان آنرا ملازمت کنند درین طریق محاسبه خویش است و مراقبت و نگاه داشتن کارها بعلم و گفت اعتکاف حفظ جوارح است در تحت اوامر و گفت هیچ کس چیزی نداند تا که ضد آن نداند و از برای این است که درست نگردد مخلص را اخلاص مگر بعد از آنکه ریا را دانسته باشد و مفارقت از ریا دانسته بود و گفت هرکه بر مرکب خوف نشیند یکبار نومید شود و هرکه بر مرکب

رجا نشیند کاهل شود ولیکن گاه بر آن و گاه بر این و گاه میان این و آن و گفت عبودیت اتباع امر است بر مشاهده امر و گفت شکر شناختن عجز خود است از کمال شکر نعمت و گفت نصوف قطع علایق است و رفض خلائق و اتصال بحقایق و گفت علامت شوق دوست داشتن مرگست در حال راحت و گفت غیرت از صفات مریدان باشد و اهل حقایق را نبوذ و گفت عارف از انوار علم روشن گردد تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مرد ربّانی طعام بجهل روز خورد و مرد صمدانی طعام بهشتاذ خورد و گفت مثل مجاهد مرد در باک کردن دل جنان است که کسی را فرماید که این درخت بر کن هر چند اندیشه کند که بر کند ۱۰ نتواند گوید که صبر کنیم تا قوت یابیم آنگاه هر چند دیرتر رها کند درخت قوی تر گردد و او ضعیف تر می شود و بکندن دشوارتر و گفت هر کرا ایمان بوذ با اولیا از اولیاست و گفت اولیا مشهور بوذ اما مفتون نبوذ نقلست که چون شیخ ابو عثمان بیمار شد طیب آوردند گفت مثل اطباء من مثل برادران یوسف است که برورش دهند قدرت بوذ و برادران تدبیر در کار او میکردند یعنی تدبیر خلق نیز از تقدیر قدرت است ۱۵ نقلست که بوقت وفات سماع خواست وصیت کرد که بر جنازه من امام ابو بکر فورک بر من نماز کند این بگفت و وفات کرد علیه الرحمة

ذکر ابو القاسم نصرابادی رَحْمَةُ اللهِ

آن دانای عشق و معرفت آن دریای شوق و مکرم آن بختۀ سوخته آن ۲۰ افسردۀ افروخته آن بنده عالم آزادی قطب وقت ابو القاسم نصرابادی علیه الرحمة سخت بزرگوار بوذ در علو حال و مرتبه بلند داشت و سخت شریف بوذ بنزدیک جملة اصحاب و یگانه جهان بوذ و در عهد خود ۲۲ مُشارِ اَلیه بوذ در انواع علوم خاصه در روایات عالی و علم احادیث که

در آن مصنف بود و در طریقت نظری عظیم داشت سوزی و شوقی بغایت و استاذ جمیع اهل خراسان بود بعد از شبلی و او خود مرید شبلی بود و روزباری و مرتعش را یافته بود و بسی مشایخ کبار را دیدن بود و هیچ کس از متأخران آن وقت در تحقیق عبادت آن مرتبه نبود که او را^۵ بود و در ورع و مجاهد و تقوی و مشاهد بی همتا بود و در مکه مجاور بود او را از مکه بیرون کردند از سبب آنکه چندان شوق و محبت و حیرت برو غالب شده بود که یکروز زناری در میان بسته بود و در آتشگاه گبران طواف میکرد گفتند آخر این چه حالتست گفت در کار خویش کالیوه گشته ام که بسیاری بکعبه میجستم نیافتم اکنون بدنیش می جویم باشد که بوئی یابم که چنان فرو مانده ام که نمیدانم حکم نقلست که یکروز بنزدیک جهودی شد و گفت ای خواجه نیم دانگ سیم بد تا ازین دکان ففّاعی بخورم القصّه چهل بار می آمد و نیم درم میبست و جهود بدرستی و زشتی او را میراند و يك ذره تغیر در بشره او ظاهر نمیشد و هر بار که می آمد شکفته تر و خوش وقت تری بود و آن جهود را از آن^{۱۰} همه صبر بر خشونت و درستی و زشتی او عجب آمد گفت ای درویش تو چه کسی که از برای نیم درم این همه بر جفا و خشونت تحمل کردی که ذره از جا نشدی نصرابادی گفت درویشان را چه جای از جای شدنست که گاه باشد که چیزها بر ایشان بر آید که آن بار ایشان را^{۲۰} کوه نتواند کشیدن چون جهود آن بدید در حال مسلمان شدن نقلست که يك روز در طواف خلق را دید که بکارهای دنیوی مشغول بودند و با یکدیگر سخن می گفتند برفت باره آتش و هیزم بیاورد از وی سؤال کردند که چه خواهی کردن گفت میخواهم که کعبه را بسوزم تا خلق از کعبه فارغ آیند و بخدای بردازند نقلست که يك روز در حرم باز میبست و شیخ در برابر کعبه نشسته بود که جمله استار کعبه از آن باز در رقص^{۲۵} آمده بود شیخ را از آن حال وجد پیدا شد از جای بر جست و گفت ای

رعنا عروس سرافراز که در میان نشسته و خود را چون عروسی جلوه
 میدی و چندین هزار خلق در زیر خار مغیلان به نشنگی و گرسنگی در
 اشتیاق جمال تو جان داده این جلوه چیست که اگر ترا یکبار ببینی گفت
 مرا هفتاد بار عبیدی گفت نفلس که شیخ جهل بار حج بجا آورده بر نوکل
 ۵ مگر روزی در مکه سگی دید گرسنه و نشنه و ضعیف گشته و شیخ چیزی
 نداشت که بوی دهد گفت که میخرد جهل حج بیکتا نان یکی پیامد و آن
 جهل حج را بخریذ به بیکتا نان و گواه بر گرفت و شیخ آن نان بسگ داد
 صاحب واقعه کار دین آن بدید از گوشه بر آمد و شیخ را مشت بزد
 و گفت ای احمق بنداشتی که کار کردی که جهل حج بیکتا نان بدادی و
 ۱۰ بذر بهشت را بدو گندم بفروخت که درین يك نان از آن هزار دانه
 بیش است شیخ چون این بشنید از خجلت گوشه گرفت و سر در کشید
 نفلس که یکبار بر جبل الرحمة نب گرفت گرمای سخت بود چنانکه گرمای
 حجاز بود دوستی از دوستان که در عجم اورا خدمت کرده بود ببالین شیخ
 آمد اورا دید در آن گرما گرفتار آمد و نب سخت گرفته گفت شیخا هیچ
 ۱۵ حاجت داری گفت شربت آب سرد می باید مرد این سخن بشنود حیران
 بماند دانست که در گرمای حجاز این یافت نخواهد شد از آنجا باز گشت
 و در اندیشه بود انابی در دست داشت چون بر راه برفت مبعی بر
 آمد در حال ژاله باریدن گرفت مرد دانست که این کرامت شیخ است
 آن ژاله در بیش مرد جمع می شد و مرد در آناء می کرد تا بر شد بنزدیک
 ۲۰ شیخ آمد گفت از کجا آوردی در چنین گرمایی مرد واقعه برگشت شیخ از
 آن سخن در نفس خویش تفاوتی یافت که این کرامت است گفت ای
 نفس جنان که هستی هستی آب سرد می باید با آتش گرم نسازی بس
 مرد را گفت مقصود تو حاصل شد بر گرد و آب را ببر که من از آن آب
 نخواهم خورد مرد آن آب را ببرد نفلس که گفت وقتی در بادیه شدم
 ۲۵ ضعیف گشتم و از خود ناامید شدم روز بود ناگاه چشم بر ماه افتاد بر

ماه نوشته دیدم فَسَبِّحْهُمْ اللَّهُ وَهُوَ السَّيِّعُ الْعَلِيمُ از آن قوی دل گشتم نقلست که گفت وقتی در خلوت بودم بستم ندا کردند که ترا این دلبری که داده است که لافهای شگرفی زنی از حضرت ما و دعوی و کئی در کوی ما جندان بلا بر تو گاریم که رسوای جهان شوی جواب دادم که خداوندا اگر بکرم درین دعوی با ما مسامحت نخواهی کرد ما باری ازین لاف زنی و دعوی کردن بای باز نخواهم کشید از حضرت ندا آمد که این سخن از تو شنیدم و بسندیدم و گفت که یکبار بزیارت موسی صلوات الله علیه شدم از يك بلك ذرّه خاك او می شنودم که آرنی آرنی و گفت يك روز در مکه بودم و می رفتم مردیرا دیدم بر زمین افتاده و ۱۰ می طپید خواستم که الحمدی بر خوانم و بروی دم تا باشد که از آن زحمت نجات یابد ناگاه از شکم او آوازی صریح بگوش من بر آمد بگذار این سگ را که او دشمن ابو بکر است رضی الله عنه نقلست که روزی در مجلس می گفت جوانی بمجلس او در آمد و بنشست زمانی بود از کان شیخ تبری بچست و آن جوان نشانه شد چون جوان زخمی کاری بخورد و ۱۵ آواز داد که تمام شد از آنجا برخاست و بجانب خانه روان شد چون نزدیک واللّ خود شد رنگ رویش زرد شد مادرش چون آن بدید برسید که مگر ترا رنجی رسیده است گفت خاموش که کار از آن گذشته است که تو نینداری باش تا درین خانه شوم ساعتی حمّالی دو سه بیاور تا مرا بگیرند و بگورستان برند و بیراهنرا بغسّالی بده و بقیام بگورکن و ۲۰ زخمه ربام بچشم فرو بر و بگوی جنانکه زیستی همچنان بمردی این بگفت و بجانه در آمد و جان بداد نقلست که شیخ را گفتند علی قوّال شب شراب میخورد و بامداد بمجلس تو می آید شیخ دانست که جنانست که ایشان میگویند اما گوش بسن ایشان نکرد تا يك روز شیخ بجای میرفت اتفاق در راه علی قوّال را دید که از غایت مستی افتاده بود شیخ از دور چون ۲۵ آن بدید خود را نادیده آورد تا یکی از آن قوم بشیخ گفت اینک علی قوّال

شیخ هان کسرا گفت اورا بر دوش خود بر گیر و بخانه خود بر جان کرد و از وی آرند که گفت تو در میان دو نسبتی یکی نسبتی بآدم علیه السلام و نسبتی بحق جون بآدم عم نسبت کردی در میان شهونها و مواضع آنها افتادی که نسبت طبیعت بی قیمت بود جون نسبت بحق کردی در مقامات کشف و برهان و عصمت و ولایت افتادی آن يك نسبت بآفت بشریت بود و این يك نسبت بحق عبودیت نسبت آدم در قیامت منقطع شود و نسبت عبودیت همیشه قائم تغیر بدان رو نباشد جون بنده خود را محقق نسبت کند محلس این بود که ملائکه گویند أَجْعَلُ فِيهَا وَمَا لِلْثَرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ و جون بنده را بخودی خود نسبت کند محلس این بود که گویند يَا عِبَادِي لَا خَوْفَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ ۱۰ گفت بارهای گران حق تعالی بجز از بارگیران حق تعالی نتوانند کشیدن كَمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَفْرَاسًا يَرْكَبُهَا جَمِيعًا و گفت هر که نسبت خویش با حق تعالی درست گردانید نیز هرگز اثر نکند در وی منازعت طبع و وسوسه شیطان و گفت هر که مکنت آن دارد ۱۵ که حق تعالی را یاد کند مضطر نیست که مضطر آن بود که اورا هیچ آلت نبود که بدان خدای تعالی یاد کند و گفت هر که دلالت کند درین طریق بعلم مریدانرا فاسد گردانید اما هر که دلالت کند ایشانرا بر سر و حیات راه نمایندشان بزندگی و گفت گمراه نشد درین راه هیچ کس مگر بسبب فساد ابتدا که ابتداء فاسد باشد که بانهما سرایت کند و گفت ۲۰ جون ترا چیزی بدید آید از حق تعالی نگر زنهار تا بهشت دوزخ باز ننگری و جون ازین حال باز گردی تعظیم آنچه حق تعالی تعظیم کرده است بجای آوری و گفت هر که در عطا راغب بود اورا هیچ مقداری نبود آنکه در مَعْطَى راغب بود عزیز است و گفت عبادت بطلب صغ و عفو ۲۴ از تفصیرات نزدیکتر است از آنکه برای طلب عوض و جزای آن بود

و گفت موافقت امر نیکو است و موافقت حق نیکوتر و هرکرا موافقت حق یک لحظه یا یک خطره دست دهد بهیچ حال بعد از آن مخالفت بر وی نتواند رفت و گفت بصفه آدم علیه السلام خبر دادند گفتند وَعَصَى آدَمُ و چون بفضل خویش خبر دادند گفتند ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ و گفت اصحاب الکهف را خداوند تعالی در کلام خود بجوانمردی ذکر فرمود که ایشان ایمان آوردند بخدای عز و جل بیواسطه و گفت حق تعالی غیور است و از غیرت اوست که باو راه نیست مگر بدو و گفت اشیا که دلالت میکنند ازو میکنند که برو هیچ دلیل نیست جز او و گفت بمتابعت سنت معرفت توان یافت و بادای فرايض قربت حق تعالی و ۱۰ بمواظبت بر نوافل محبت و گفت هرکرا ادب نفس نباشد او بآداب دل نتواند رسید و هرکرا ادب دل نبوذ چگونه بآداب روح نتواند رسید و هرکرا ادب روح نبوذ چگونه بمحلّ قرب حق تعالی نتواند رسیدن بلکه او را چگونه ممکن بود که بساط حق جلّ و علارا نتواند سپردن مگر کسی که او ادب یافته بود بفتون آداب و امین بود در سرا و علانیه او را ۱۵ گفتند که بعضی مردمان با زنان می نشینند و میگویند ما معصومیم از دیدار ایشان گفت تا این تن بر جای بود امر و نهی بر وی بود و ازو برنجیزد و حلال و حرام را حساب و دلیری نکند بر سنتها الا آنکه از حرمت او اعراض کرده باشد و گفت کار ایستادنست بر کتاب و سنت و دست برداشتن هوا و بدعت و حرمت پیران نگاه داشتن و خلق را ۲۰ معذور داشتن و بروزها مداومت کردن و رخصت ناجستن و تاویل ناکردن گفتند آنکه پیرانرا بود ترا هست گفت ابو القاسم را نیست اما درد بازماندگی از آن هست و حسرت نایافت و سوال کردند که کرامت تو چیست گفت آنکه مرا از نصراباذ به نیشابور شوریدند کردند و بر شبلی ۲۴ انداختند تا هر سال دو سه هزار آدمی از سبب من و من در میان نه

بخدای تعالی رسیدند گفتند حرمت تو چیست گفت آنکه من از منبر
 فرو آم و این سخن نگوم که خود را سزای این سخن نمی بینم گفتند نفوی
 چیست گفت آنکه بنده برهیزد از ما سوی الله سؤال کردند از معنی آتین
 شکرْتُمْ لَا زِيدَنْكُمْ گفت هر که شکر نعمت حق تعالی کند نعمتش زیادت
 شود و هر که شکر مُنْعَم کند محبتش و معرفتش افزون گرداند و سؤال کردند
 که ترا از محبت چیزی هست گفت راست میگوئید و لکن در آن میسوزم
 و گفت محبت بیرون نیامدنست از درویشی بر هر حالی که باشی و گفت
 محبتی بود که موجب او از خون رها نیدن بود و محبتی بود که موجب او
 خون ریختن بود و گفت اهل محبت قائم اند با حق تعالی بر قدمی که اگر
 گاهی بیش نهند غرق شوند و اگر قدمی باز بس نهند محبوب گردند و گفت
 قرب بر حقیقت الله است زیرا که جمله کفایت ازوست و گفت راحت
 بنده ظرفیست بر از عتاب و گفت هر چیزی را قوتیست و قوت روح
 سماع است و گفت هر چه دل یابد برکات آن ظاهر شود بر بدن و هر چه
 روح یابد برکات آن بدید آید بر دل و گفت زندان تو تنست چون
 ۱۵ از وی بیرون آمی در راحت افتادی هر کجا خواهی می رو و گفت بسیار
 گرد جهان بگشتم و این حدیث در هیچ دفتری ندیدم الا در ذل نفس
 و گفت اول تذکر با تمیز بود و آخرش با سقوط تمیز و گفت همه خلقت را
 مقام شوقست و هیچ کس را مقام اشتیاق نیست و گفت هر که در حال
 ایشان بود بحالتی رسد که نه اثر ماند و نه قرار و گفت هر که خواهد که
 ۲۰ بمحل رضا رسد بگو آنچه رضای خدای عز و جل در آنست بر دست گیرد و
 آنرا ملازمت کند و گفت اشارت از رعونات طبع است که بسر قادر نبود
 بر آنکه آنرا پنهان دارد باشارت ظاهر شود و گفت مروت شاخه‌ایست از
 فتوت و آن برگشتن است از دو عالم و هر چه درو است و گفت تصوّف
 ۲۴ نوربست از حق دلالت کننده بر حق و خاطریست ازو که اشارت کند

بدو و گفت که رجا بطاعت کشد و خوف از معصیت دور کند و مراقبت بطریق حق راه نماید و گفت خون زاهدانرا نگه داشتند و خون عارفان بریختند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرویست که بعضی از گورستانها جنان است که در روز قیامت آنها فریشتگان برگیرند و در بهشت افشانند بی حساب رسول علیه السلام فرمود بقیع از آنجمله است مگر بحکم این حدیث شیخ ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه که ذکر ایشان بیش گذشته است در بقیع از برای خود گور کند و طیار ساخته تا چون او را وقت بآخر رسید درینجا بماندند و مدتی همچنان بود تا روزی ابو القاسم نصرابادی آنجا رسید و آن گور بدید برسد که این خاک از برای که کند اند گفتند ابو عثمان مغربی برای خود کند است اتفاقاً در همان شب شیخ ابو القاسم در بقیع گوری فرو برده بود برای خود تا او را آنجا دفن کنند و آنرا گوش میداشت شیخ ابو القاسم نصرابادی يك روز بدید گفت مگر کسی خود را هم اینجا گوری فرو برده بود شبی در خواب دید که جنازها در هوا می بردند و می آوردند برسد که چیست گفتند هر که اهل این گورستان نیست که او را اینجا آرند او را ازینجا برگیرند و بجای دیگر برند و هرکس جای دیگر دفن کنند که اهل این گورستان بود او را بدینجا باز آرند و این جنازها که می برند و می آرند آنست بس گفت ابو عثمان این گور که تو فرو برده که مرا اینجا دفن خواهند کرد خاک تو در نیشابور خواهد بود ابو عثمان را از آن سخن اندک غباری بنشست بس چنان افتاد ۲۰ که او را از خانه بدر کردند ببغداد آمد بس سببی افتاد که از بغداد بری آمد و باز سببی افتاد که از ری بنیشابور آمد و در نیشابور وفات کرد و بر سری حیره در خاک کردند و اما آن خواب که از شیخ ابو القاسم نقل میکنند ممکن است که آن کسی دیگر است که دینک است نه نصرابادی و روایت مختلف است نقلست که استاذ اسحق زاهد مردی بود که سخن ۲۵ مرگ بسیار گفتی و او زاهد خراسان بود و شیخ ابو القاسم نصرابادی با

او داوری کردی و گفתי که با استاذ جند از حدیث مرگ کنی و از کجا
 بذبحا افتاده چرا حدیث شوق و محبت نگویی و استاذ اسحق هان میگفت
 چون شیخ ابو القاسم وفات نزدیک رسید در آن وقت بشهر مدینه بود
 یکی از نیشابور بر سری بالین او بود او را گفت که چون بنیشابور باز
 ۵ رسی استاذ اسحق را بگویی که نصرابادی میگوید هرچه گفתי از حدیث
 مرگ هجنان که مرگ صعب کاریست و بیوسته از مرگ می اندیش و یاد
 میکنی نفلس که چون ابو القاسم وفات کرد او را در آن گور که شیخ ابو
 عثمان مغربی کند بود در آنجا دفن کردند نفلس که بعد از وفات او
 یکی از مشایخ او را بخواب دید گفتند ای شیخ خدای تعالی با تو جگر
 ۱۰ گفت با من عتابی نکرد چنانکه جباران کنند و بزرگواران اما ندا کرد
 که یا ابا القاسم بس از وصال انفصال گفتم نه یا ذا الجلال لاجرم مرا
 در لحد نهادند باحد رسیدم رحمه الله علیه،

ذکر ابو العباس نهاوندی رحمه الله علیه

آن محترم روزگار آن محترم اخیار آن کعبه مروت آن قبله فتوت آن اساس
 ۱۵ خردمندی شیخ ابو العباس نهاوندی رحمه الله علیه یگانه عهد و معتبر
 اصحاب بود و در تمکین قدی راسخ داشت و در ورع و معرفت شانی عظیم
 داشت نفلس که شیخ خود گفت که در ابتدا که مرا ذوق این کار شد
 و درد این طلب جان من گرفت مرا بهراقبت اشارت شد و از وی
 آرد که گفت در ابتدا که مرا درد این حدیث بگرفت دوازده سال علی
 ۲۰ الدوام سربگریبان فرو برده بودم تا گوشه دلم بمن نمودند تا وقتی بر زبان
 او میرفت که عالم همه در آرزو آیند که حق يك ساعت ایشانرا بود و
 من در آرزوی آنم که يك ساعت مرا با من باز دهد و مرا با من باز
 گذارد تا من خود چه چیزم و کجام و این آرزو هرگز بر نمی آید و سخن
 ۲۴ اوست که گفت با خداوند تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک و گفت

آخر درویشی اوّل تصوّف است و گفت تصوّف بنهان داشتن حالست و
 جاه را بذل کردن بر برادران نقلست که بکروز درویشی نزدیک او آمد
 و گفت شیخا مرا دعا گوی گفت خداوند تعالی وقت خوشت بدها ذ گفت
 که شیخ کلاه دوزی دانستی و گاه گاه بدان مشغول بودی و هر کلاه که
 ۵ دوختی بیش از يك درم و یا دو درم نفروختی و آن کس که کلاه او
 بفروختی يك درم باو دادی تا هر که او را بیش آمدی بدادی آن بختستین
 کسی و يك درم بنان دادی تا بر سری زاویه آمدی و با درویشان
 بخوردی و بعد از آن بکار کلاه بیشین باقی بودی کلاه دیگر بدوختی
 نقلست که شیخ را مریدی بود مالدار و زکانش میبایست دادن بکروز بیش
 ۱۰ شیخ آمد و گفت ایها الشیخ زکوة بکه دهم گفت با هر کسی که دلت قرار
 گیرد آن مرد برفت در سری راه درویش دید نایینا که نشنه بود و
 سؤال میکرد و اضطرار ظاهر داشت دلش بر وی قرار گرفت که چشم
 ندارد و استحقاق عظیم دارد آن زکوة و چیزی بوی بدهم درستی زر در
 کیسه داشت بیرون آورد بوی داد نایینا دست زد و وزن کرد گران
 ۱۵ نمود دانست که زراست شادمان شد مرد برفت و بامداد بذینجا گذر
 کرد که راه گذارش بر وی بود دید که آن نایینا با نایینای دیگر میگوید
 که دیروز خواجه بذینجا گذر کرد و درستی زر بمن بداد برفتم بفلان
 خرابات و شب تا روز با فلان مطربه دی عشرت کردم مرید شیخ چون
 آن شنید مضطرب شد و بیش شیخ آمد و از حال آن نایینا خواست که
 ۲۰ بگوید شیخ کلاهی فروخته بود و بر همان عادت که داشت يك درم با وی
 داد گفت برو و هر که ترا نخست کسی بیش آمد باو به مرید آن درم
 بستاند و برفت در راه نخست کسی که او را بیش آمد علوی بود زود آن
 درم شیخ را باو داد و علوی آن درم بستاند و برفت مرد گفت باش تا
 در عقب او بروم و بنگرم تا او این درم بجه صرف میکند بس در پی او
 ۲۵ برفت تا علوی بخراجه رسید بانجا در آمد کبک مرده از زیر جامه بکشید

و بر آنجا بینداخت و بیرون آمد و مرید گفت ای جوان مرد بخداوند
 بر تو که راست گوی تا این چه حالست و این چه کبک مرده که بذبحا
 انداختی گفت بدانکه آنچه بر ما رسیده است اگر بگویم از حق تعالی شکایت
 کرده باشم اما چون سوگند عظیم داری بضرورت بیاید گفتن مردی
 ۵ درویش و عیال دارم و امروز هفت روز است که من و اهل و فرزندان
 طعام نیافته ایم گفتم اگر مرا و اهل مرا صبر باشد طفلان مرا نباشد و
 این برای ایشان مباح شده است ببرم تا ایشان بخورند و مرا ذلّ سؤال
 سخت می آمد که برای نفس دست بیش غیر آورم و از وی چیزی طلب
 کنم و میگفتم خداوند تو میدانی از حال من و فرزندان من با خبری که
 ۱۰ اضطراب بکمال رسیده است و مرا از خلق چیزی طلب کردن خوش نمی
 آید من درین گفتار بودم که تو این درم بمن دادی چون وجه حلال
 یافتم برفتم و آن مرغ بینداختم و اکنون بردم و این درم را در وجه قوی
 صرف کنم و آن مرد تعجب کرد و گفت عجب حالی بیش شیخ آمد و بیش
 از آنکه با شیخ گوید شیخ گفت ای مرد این روشن است که تو با عوان
 ۱۵ معامله کنی و با ظالمان خرید و فروخت لاجرم مالی که گرد آید از حرام
 بود و زکوة آن بچنین مرد رود که با شراب دهد که اصل کار در معامله
 است و گوش بدخل و خرج داشتن که هرچه بدهی بجایگاه افتد چنانکه
 این درم که من از کسب خود پیدا کرده ام تا لاجرم سزاوار علوی شد
 و حق بمستحقّ رسیده نقلست که ترسانی در روم شنیده بود که میان مسلمانان
 ۲۰ اهل فراست بسیار است از برای امتحان از آنجا بجانب دارالسلام روان
 شد مرقع در پوشید و خود را بر شبیه صوفیان براه آورد و عصا در
 دست می آمد تا بجانفاه شیخ ابو العباس قصاب در آمد چون بای جانفاه
 در آورد شیخ مردی تند بود چون نظرش بروی افتاد گفت این بیگانه
 کیست در کار آشنایان چه کار دارد ترسا گفت یکی معلوم شد از آنجا
 ۲۵ بیرون آمد و رو بجانفاه شیخ ابو العباس نهاوندی نهاد و آنجا نزول کرد

معلوم شیخ کردند و هیچ نگفت و او را التفات بسیار نمود چنانکه ترسار از آن حسن خلق او خوش آمد و چهار ماه آنجا ماند که با ایشان وضو میساخت و نماز میگذاشت و بعد از چهار ماه بایانزار در بای کرد تا بروز شیخ آهسته در گوش او گفت که جوایمردی نباشد که بیای با درویشان نان و نمک بخوری و بایشان صحبت داری و بآخر همچنانکه آمده بروی یعنی بیگانه آبی و بیگانه روی آن ترسا در حال مسلمان شد و آنجا مقام کرد و بکار مردانه برآمد تا در آن کار بجدی رسید که چون شیخ وفات کرد اصحاب اتفاق کردند و بر جای شیخ بنشاندند رحمه الله علیه

ذکر شیخ ابو سعید ابو الخیر

۱۰

آن فانی مطلق آن باقی بر حق آن محبوب الهی آن معشوق نامتناهی آن نازنین مملکت آن بستان معرفت آن عرش فلک سیر قطب عالم ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره بادشاه عهد بود بر جمله اکابر و مشایخ و از هیچ کس چندان کرامت و ریاضت نقل نیست که از او و هیچ شیخ را چندان^{۱۵} اشراف نبود که او را در انواع علوم بکمال بود و چنین گویند که در ابتدا سی هزار بیت عربی خوانده بود و در علم تفسیر و احادیث و فقه و علم طریقت حظی وافر داشت و در عیوب نفس دیدن و مخالفت هوا کردن باقصی الغایت بود و در فقر و فنا و ذل و تحمل شانی عظیم داشت و در لطف و سازکاری آیتی بود خاصه در فقر ازین جهت بود که گفته اند^{۲۰} هرجا که سخن ابو سعید رود همه دلهارا وقت خوش شود زیرا که از ابو سعید با وجود ابو سعید هیچ نماند است و او هرگز من و ما نگفت همه ایشان گفت من و ما من بجای ایشان میگویم تا سخن فهم افند و پدر او ابو الخیر نام داشت و عطار بود نقلست که پدرش دوستدار سلطان^{۲۴} محمود غزنوی بود چنانکه سرائی ساخته بود و جمله دیوار آنرا صورت

محمود و لشکریان و فیلان او نگاشته شیخ طفل بود گفت یا بابا از برای من خانه باز گیر ابو سعید همه آن خانه را الله بنوشت پدرش گفت این چرا می نویسی گفت تو نام سلطان خویش می نویسی و من نام سلطان خویش پدرش را وقت خوش شد و از آنچه کرده بود پشیمان شد و آن نقشها را محو کرد و دل بر کار شیخ نهاد نقلست که شیخ گفت آن وقت که قران می آموختم پدر مرا بنغاز آدینه برد در راه شیخ ابو القاسم گرگانی که از مشایخ کبار بود پیش آمد پدر مرا گفت که ما از دنیا نمی توانسیم رفت که ولایت خالی میدیدیم و درویشان ضایع می ماندند اکنون این فرزند را دیدم این گشتم که عالم را ازین کودک نصیب خواهد بود پس گفت چون از نماز بیرون آئی این فرزند را پیش من آور بعد از نماز پدر مرا بنزدیک شیخ برد بنشستم طاقی در صومعه او بود نیک بلند پدر مرا گفت ابو سعید را بر کتف گیر تا قرص را فرود آورد که بر آن طاقست پدر مرا در گرفت پس دست بر آن طاق کردم و آن قرص را فرود آوردم قرص جوین بود گرم چنانکه دست مرا از گری آن خبر بود شیخ دو نیم کرد نیمه بمن داد گفت بخور نیمه او بخورد پدر مرا هیچ نداد ابو القاسم چون آن قرص بستد چشم پر آب کرد پدرم گفت چونست که از آن مرا هیچ نصیب نکردی تا مرا نیز تبرکی بودی ابو القاسم گفت سی سالست تا این قرص بر آن طاقست و با ما وعدی کرده بودند که این قرص در دست هر کس که گرم خواهد شد این حدیث بر وی ظاهر خواهد بودن ۲۰ اکنون ترا بشارت باد که اینکس پسر تو خواهد بود پس گفت این دو سه کلمه ما یاد دار لَنْ نَرَدَّ هِمَّتْكَ مع الله طُرْفَةَ عَيْنٍ خَيْرٌ لَّكَ مِنْهَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ یعنی اگر یک طرفه العین همت با حق داری ترا بهتر از آنکه روی زمین مملکت تو باشد و یکبار دیگر شیخ مرا گفت که ای پسر خواهی که سخن خدا گوئی گفتم خواهم گفت در خلوت این میگوئی شعر

۲۰ من بی تو دی فرار نتوانم کرد * احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر موئی * يك شكر تو انر هزار نتوانم کرد
 همه روز این بیت میگفتم تا ببرکت این بیت در کودکی راه حق بر من
 گشاده شد و گفت یکروز از دیبرستان می آمدم نابینائی بود مارا پیس
 خود خواند گفت چه کتاب میخوانی گفتم فلان کتاب گفت مشایخ گفته
 اند حَقِيقَةُ الْعِلْمِ مَا كُشِفَ عَلَى السَّرَائِرِ مِنْ نَمِیدانستم حقیقت معنی چیست
 و کشف چه بود تا بعد از شش سال در مرو پیش عبد الله حصیری
 تحصیل کردم چون وفات کرد پنج سال دیگر پیش امام قفال تحصیل کردم
 چنانکه همه شب در کار بودی و همه روز در تکرار تا یکبار بدرس آمدم
 چشمها سرخ کرده قفال گفت بنگرید تا این جوان شبانه در چکار است
 و گمان بذر بردی پس نشسته گوش داشتم خود را نگونسار کرده بودم و
 در چاهی ذکر میگفتم و از چشم من خون می افتاد تا یکروز استاد از آن
 معنی با من کلمه بگفت از مرو بسرخس رفتم و با ابو علی زاهد تعلق
 ساختم و سی روز روزه داشتی و در عبادت بودی و گفت یکروز رفتم
 شیخ لقمان سرخسی را دیدم بر تل خاکستر نشسته و پاره پوستین کهنه
 میدوخت و چوبی و ابریشم چند برو بسته که این ربابست و گرداگرد
 او نجاست انداخته و او از عفلای مجانین بود چون چشم او بر من افتاد
 پاره نجاست بشورید و بر من انداخت من سینه پیش او داشتم و آنرا
 بخوشی قبول کردم گفتم که پاره رباب زن پس گفت ای پسر برین
 پوستینت دوزم گفتم حکم تراست بخیه چند بزد و گفت انجاث دوختم
 ۲۰ پس بر خاستم و دست من بگرفت و می برد در راه پیر ابو الفضل حسن
 که یگانه عهد بود پیس آمد و گفت یا ابو سعید راه تو نه اینست که
 میروی براه خویش رو پس شیخ لقمان دست من بدست او داد و گفت
 بگیر که او از شما است پس من بدو تعلق کردم پیر ابو الفضل گفت ای
 فرزند صد و بیست چهار هزار پیغمبر که آمدند مقصود همه يك سخن
 ۲۵ بود گفتند با خلق بگوئید که الله یکبست او را شناسید او را باشید کسانی

که این معنی دادند این کلمه می گفتند تا این کلمه گشتند این کلمه بر ایشان پدید آمد و از آن گفتن مستغنی شدند و درین کلمه مستغرق گشتند و این سخن مرا صید کرد و آن شب در خواب نگذاشت دیگر روز بدرس رفتم ابو علی تفسیر این آیت میگفت **قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ** بگوی که خدا و باقی همه را دست بدار و آن ساعت دری در سینه ما گشادند و مرا از من بستدند و امام ابو علی آن تغییر بدید گفت دوش کجا بوده گفتم که نزدیک پیر ابو الفضل گفت اکنون بر خیز که حرام شد ترا ازان معنی بدین سخن آمدن پس بنزدیک پیر شدم واله و مغیر همه این کلمه گشته چون پیر مرا دید گفت مستک شدی می ندانی پس و پیش گفتم یا شیخ چه فرمائی گفت در آی و هم نشین این کلمه باش که این کلمه با تو کارها دارد مدتی درین کلمه بودم پیر گفت اکنون لشکرها بر سینه تو تاختن آورد و ترا بردند بر خیز و خلوت طلب کن و بمهنة آمدم و سی سال در کعبی بنشستم پنبه بر گوش نهادم و میگفتم الله الله هر گاه که خواب یا غفلتی در آمدی سیاهی با حره آتشین از پیش ۱۵ محراب پدید آمدی با هیبتی بانگ بر من زدی گفتم **قُلِ اللَّهُ** تا همه ذرهای من بانگ در گرفت که الله الله نقلست که درین مدت یکی پیرهن داشت هر وقت که بدریدی پاره بر وی دوختی تا بیست من شه بود و صائم الدهر بودی هر شب بیک نان روزه گشادی و درین مدت شب و روز نخفت و بهر نماز غسلی کردی رو بصعرا نهادی و گیاه ۲۰ میخوردی پدرش اورا طلبیدی و بخانه آوردی و او باز میگرختی و رو بصعرا می نهادی نقلست که پدر شیخ گفت که من در سرای بزنجیر محکم کردی و گوش میداشتی تا ابو سعید سر باز نهادی گفتمی که در خواب شد من نیز بجفتمی شبی در نیم شب از خواب در آمدم ابو سعید را ندیدم بر خاستم و طلب می کردم در خانه نبود و زنجیر همچنان بسته بود پس ۲۵ چند شب گوش داشتم وقت صبح در آمدی آهسته بجامه خواب رفتی و

بر وی ظاهر نمیکردم آخر شبی اورا گوش داشتم چندانکه میرفت من بر
 اثر آن میرفتم تا بر باطنی رسید و در مسجد شد و در فراز کرد چوبی در
 پس در نهاد از بیرون نگاه میکردم در گوشه آن مسجد در نماز ایستاد
 چون از نماز فارغ شد چاهی بود رسی بر پای خود بست و چوب بر سر
 ۵ چاه نهاد و خویشتن را بیاویخت و قرانرا ابتدا کرد تا سحر ختم تمام کرده
 بود آنگاه بر آمد و در رباط بوضو کردن مشغول شد من بخانه باز آمدم
 بر قرار خود بچختم تا او در آمد چنانکه هر شب سر باز نهاد پس من
 بر خاستم و خود را از دور داشتم و چندانکه معهود بود اورا بیدار کردم
 و بجماعت رفتم بعد از آن چند شب گوش داشتم همچنان میکرد چندانکه
 ۱۰ توانستی و خدمت درویشان قیام نمودی و در بوزه کردی از جهت ایشان
 و با ایشان صحبت داشتی نقلست که اگر اورا مشکل افتادی در حال
 بسرخس رفتی معلق در هوا میان آسمان و زمین و آن مشکل از پیر ابو
 الفضل پرسیدی تا روزی مریدی از آن پیر ابو الفضل پیرا گفت ابو
 سعید در میان آسمان و زمین ایستاده پیر گفت تو آن بدیدی گفت دیدم
 ۱۵ گفت تا نایبنا نشوی نمیری و در آخر عمر نایبنا شد نقلست که پیر ابو
 الفضل ابو سعید را پیش ابو عبد الرحمن سلمی فرستاد تا از دست او
 خرقه بپوشید و نزدیک ابو الفضل باز آمد پیر گفت اکنون حال تمام شد
 با میهنه باید شد تا خلق را بخدای خوانی نقلست که ابو سعید هفت سال
 دیگر در بیابان گشت و کل کن میخورد و با سباعی بود و درین مدت
 ۲۰ چنان میخورد بود که گرما و سرما درو اثر نمیکرد تا روزی بادی و دمه
 عظیم بر خاست چنانکه بیم بود که شیخ را ضرری رساند گفت این از سړی
 خالی نیست روی بآبادانی کرد تا بگوشه دهی رسید خانه دید پیرزنی و
 پیرمردی در آنجا آتشی کرده و طعای ساخته بودند شیخ سلام کرد و گفت
 مهان میخواید گفتند خواهیم شیخ در رفت و گرم شد چیزی بخورد و بیاسود
 ۲۵ پشت بدیوار باز نهاد و میخورد در خواب شد آواز شخصی شنید که میگفت

فلانکس چندین سالست تا کُل کن میخورد و هرگز هیچکس چنین نیاسود پس گفتند برو که ما بی نیازیم میان خلق رو تا از تو آرایشی بدلی رسد چون شیخ بهنه باز آمد خلق بسیار توبه کردند و همسایگان شیخ هم خمر برنخندند تا کار بجائی رسید که گفت پوست خربزه که از ما بیفتادی به بیست دینار میخریدند و یکبار ستور ما آب برنخت بر سر خویش مالیدند و گفت ما جمله کتابها در خاک کردم و بر سر آن دگانی ساخیم که اگر بخشیدی یا بفروختی دید آن منت بودی بامکان رجوع بمسئله پس از آن مارا بماندند که آن نه ما بودیم آوازی آمد از گوشه مسجد که أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ نوری در سینه ما پدید آمد و حجابها بر خاست تا هرکه مارا قبول کرده بود دیگر باره بانکار پدید آمد تا کار بدانجا رسید که بقاضی رفتند و بکافری بر ما گواهی دادند و بهر زمین که ما در شدمانی گفتند بشوی این درین زمین گیاه نروید تا روزی در مسجد نشسته بودم زنان بر بام آمدند و خاکستر بر سر من کردند آوازی آمد که أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ تا جماعتیان از جماعت باز استادند و گفتند این مرد دیوانه شد است تا چنان شد که هرکه در همه شهر بود يَكْ كَفْ خاک رویه داشتی صبر کردی تا ما آنجا رسیدیم بر سر ما ریختی و گفت مارا عزیمت شیخ ابو العباس قصاب پدید آمد که نقیب مشایخ بود پیر ابو الفضل وفات کرده بود در قبضی تمام میرفتم در راه پیری دیدم که کشت میکرد نام او ابو الحسن خرقانی بود چون مرا بدید گفت اگر حق تعالی عالم پرارزن کردی و آنگاه مرغی بیافریدی و سوز این حدیث در سینه وی نهادی و گفنی تا این مرغ عالم ازین ارزن پاک نکند تو بمقصود نخواهی رسید و درین سوز و درد خواهی بود ای ابو سعید هنوز روزگاری نبود ازین سخن قبض ما بر خاست و واقعه حلّ شد نقلست که بآمل شد پیش ابو العباس قصاب مدتی اینجا بود ابو العباس او را در برابر خود خانه داد و شیخ پیوسته ۲۰ در آن خانه بودی و بمجاهد و ذکر مشغول بودی و چشم بر شکاف در

میداشتی و مراقبت شیخ ابو العباس میکردی یکشب ابو العباس فصد کرده بود رگش گشاده و جامه‌اش آلوده شد از خانه بیرون آمد او دوید و رگ او بیست و جامه او بستد و جامه خود پیش داشت تا در پوشید و جامه ابو العباس نمازی کرد و هم در شب خشک کرد و پیش ابو العباس برد ابو العباس گفت ترا در باید پوشید پس جامه بدست خود داد ابو سعید پوشید بامداد اصحاب جامه شیخ در بر ابو سعید دیدند و جامه ابو سعید در بر شیخ تعجب کردند ابو العباس گفت دوش بشارتها رفته است جمله نصیب این جوانمرد مهنگی آمد مبارکش باد پس ابو سعید را گفت باز گرد و مهنه رو تا روزی چند این علم بر در سرای تو برند شیخ با ۱۰ صد هزار فتوح بحکم اشارت باز گشت نقلست که ریاضت شیخ سخت بود چنانکه آنوقت که نکاح کرده بود و فرزندان پدید آمدن هم در کار بود تا بجدی که گفت آنچه ما را می بایست که حجاب بکلی مرتفع گردد و بت بکلی بر خیزد حاصل نمیشد شی با جماعت خانه شدم و مادر ابو طاهرا گفتم تا پای من برشته محکم باز بست و مرا نگون کرد و خود برفت و ۱۵ در بیست و من قران میخواندم و گفتم ختم کنم همچنان نگونسار آخر خون بروی من افتاد و بیم بود که چشم مرا آفتی رسد گفتم سود نخواهد داشت همچنین خواهم بود ما را ازین حدیث می باید خواه چشم باش خواه مباش و خون از چشم بر زمین چکید و از قران به فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ رسیدم بودم در حال این حدیث فرو آمد و مقصود حاصل شد و گفت کوهی بود و ۲۰ در زیر آن کوه غاری بود که هر که در آن نگرستی زهره اش برفتی بد آنجا رفتم و با نفس گفتم اگر از آنجا فرو افتی بمیری تا نخسپی و جمله قران ختم کنی ناگاه بسجود رفتم خواب غلبه کرد فرو افتادم بیدار شدم خود را در هوا دیدم زهار خواستم حق تعالی مرا بر سر کوه آورد نقلست که یکروز زیر درختی بید فرو آمدن بود و خیمه زده و کینزکی ترك پایش ۲۴ می مالید و قدحی شربت بر بالینش نهاده و مریدی پوستینی پوشید بود و

در آفتاب گرم استاده و از گرما استخوان مرید شکسته می شد و عرق از وی می ریخت تا طاقش برسد بر خاطرش بگذشت که خدایا او بند و چنین در عز و ناز و من بند و چنین مضطر و بیچاره و عاجز شیخ در حال بدانست گفت ای جوانمرد این درخت که تو می بینی هشتاد ختم قرآن کردم سر نگویند ازین درخت در آویخته مریدانرا چنین تربیت میکرد نقلست که رئیس بچه را بمجلس او گذر افتاد سخن وی شنید درد این حدیث دامنش گرفت توبه کرد و زر و سیم و اسباب مبلغ هرچه داشت همه در راه شیخ نهاد تا شیخ هم در آن روز همه را صرف درویشان کرد و هرگز شیخ از برای فردا هیچ تنهائی پس آن جوان را روزه بر دوام و ذکر ۱۰ بر دوام و نماز شب فرمود و یکسال خدمت مبرز پاک کردن فرمود و کلوخ راست کردن و يك سال دیگر حمام تافتن و خدمت درویشان و يك سال دیگر در بوزه فرمود و مردمان بر غبته تمام زنیل او پر میکردند از آنکه معتقد فیه بود بعد از آن بر چشم مردمان خوار شد و هیچ چیز بوی نمیدادند و شیخ نیز اصحاب را گفته بود تا التفات بدو نمیکردند و او را میراندند و جفاها میکردند و با وی آمیزش نمیکردند و او همه روز از ایشان می رنجید اما شیخ با او نیک بود بعد از آن شیخ نیز او را رنجانیدن گرفت و بر سر جمع سخن سرد با او گفت و زجر کرد و براند او همچنان می بود اتفاق چنان افتاد که سه روز متواتر بود بدر بوزه رفت و مویزی بدو نداد و او درین سه روز هیچ نخورده بود و روزه نگشاده ۲۰ بود که شیخ گفته بود که در خانقاه همیشه ندهند شب چهارم در خانقاه سمع بود و طعامهای لطیف ساخته بودند و شیخ خادم را گفت که همیشه ندهید و درویشانرا گفت چون بیاید راهش ندهید پس آن جوان از در بوزه باز رسید با زنیل تمی و خجل و سه شبانروز گرسنه بوده و ضعیف گشته خود را در مطبخ انداخت راهش ندادند چون سفره بنهادند بر سر سفره جایش ندادند او بر پای می بود و شیخ و اصحاب در وی ننگریستند ۲۵

چون طعام بخوردند شیخ را چشم بر روی افتاد گفت ای ملعون مطرود بدبخت چرا از پی کاری نیروی جوانرا در آن ضعف و گرسنگی بزدند و بیرون کردند و در خانقاه در بستند جوان امید بکلی از خلق منقطع کرده و مال و جاه رفته و قبول نماند و دین بدست نیامد و دنیا رفته ه هزار نیستی و عجز در مسجدی خراب شد و روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا تو میدانی و می بینی که چگونه رانده شدم و هیچ کس نمی پذیرد و هیچ دردی دیگر ندارم الا درد تو و هیچ پناهی ندارم الا تو ازین جنس زاری میکرد و زمین مسجد را بخون چشم آغشته گردانیده ناگاه آن حال بدو فرو آمد و آن دولت که می طلید روی نمود و مست و مستغرق شد شیخ در خانقاه اصحاب را آواز داد که شمع بر گیرید تا بروم و شیخ و یازان میرفتند تا بدان مسجد جوان را دید روی بر خاک نهاده و اشک باریدن گرفت چون شیخ و اصحاب را دید گفت ای شیخ این چه تشویش است که بر سر من آوردی و مرا از حال خود شورانیدی شیخ گفت تنها می بایدت که بخوری هرچه یافتی ما بدان شریکیم جوان گفت ای شیخ از دلت می آید که مرا آن همه جفا کنی شیخ گفت ای فرزند تو از همه خلق امید نبریدی حجاب میان تو و خدا ابو سعید بود و در تو خبر ازین یک بت نماند بود آن حجاب چنین از برابر تو بر توانست گرفت و نفس تو چنین توانست شکست اکنون بر خیز که مبارکت باد نقلست از حسن مؤدب که خادم خاص شیخ بود که گفت که در نشاپور بودم ببازرگانی ۲۰ چون آوازه شیخ بشنیدم بمجلس او رفتم چون چشم شیخ بر من افتاد گفت بیا که با سر زلف تو کارها دارم و من منکر صوفیان بودم پس در آخر مجلس از جهت درویشی جامه خواست و مرا در دل افتاد که دستار خود بدم پس گفتم مرا از آمل بهدی آورده اند و ده دینار قیمت اینست تن زدم شیخ دنگر باز آواز داد هم در دلم افتاد باز پشیمان شدم همچنین سوم ۲۵ بار کسی در پهلوی من نشسته بود گفت شیخا خدای با بنده سخن گوید

شیخ گفت از بهر دستاری طبری خدای تعالی سه بار باین مرد که در پهلوی تو نشسته است سخن گفت و او میگوید ندم که قیمت آن ده دینار است و از آمل بهدیه آورده اند چون این سخن بشنیدم لرزه بر من افتاد پیش شیخ رفتم و جامه بیرون کردم و توبه کردم و هیچ انکاری در دلم نماند هر مال که داشتم همه در راه شیخ نهادم و بخادی او کمر بستم و نقلست که پیری گفت در جوانی ب تجارت رفتم در راه مرو چنانکه عادت کاروانی باشد از پیش برفتم و خواب بر من غلبه کرد و از راه بیکسو رفتم و بختم و کاروان بگذشت و من در خواب بماندم تا آفتاب برآمد از جای برفتم اثر کاروان ندیدم که همه راه ریگ بود پاره بدویدم و راه گم کردم و مدهوش شدم چون بخود باز آمدم یک طرف اختیار کردم تا آفتاب گرم شد و نشنگی و گرسنگی بر من اثر کرد و دیگر قوت رفتن نماند صبر کردم تا شب شد همه شب رفتم چون روز شد بصحرائی رسیدم پر خار و خاشاک و گرسنگی و نشنگی بغایت رسید و گرمائی سخت شد شکسته دل شدم و دل بر مرگ نهادم پس جهد کردم تا خود را بر بلندی افکتم و گرد صحرا نگرستم از دور سبزی دیدم دلم قوی شد روی بدان جانب نهادم چشمه آب بود آب خوردم و وضو ساختم و نماز کردم چون وقت زوال شد یکی پدید آمد روی بدین آب آورد مردی دیدم بلند بالای سفید پوست محاسن کشیده و مرقعی پوشیده بکنار آب آمد و طهارت کرد و نماز بگارد و برفت من با خود گفتم که چرا باو سخن نکردی پس صبر کردم تا نماز دیگر باز آمد من پیش او رفتم و گفتم ای شیخ از بهر خدا مرا فریاد رس که از نشابورم و از کاروان جدا افتاده و بدین احوال شده دست من بگرفت شیرا دیدم که از آن یابان برآمد و او را خدمت کرد شیخ دهان بگوش شیر نهاد و چیزی بگفت پس مرا بر شیر نشاند و گفت چشم بره نه هر جا که شیر باستد تو از وی فرود آی ۲۰ چشم بره نهادم شیر در رفتن آمد و پاره برفت و باستاد و من از وی

فرود آمدم چشم باز کردم شیر برفت قدی چند برفتم خود را بخارا دیدم
 يك روز بدر خانقاه میگذشتم خلقی بسیار دیدم پرسیدم که چه بوده است
 گفتند شیخ ابو سعید آمدست من نیز رفتم نگاه کردم آن مرد بود که مرا
 بر شیر نشاند بود روی بمن کرد و گفت که سر مرا تا من زنده ام بهیچ
 کس مگو که هرچه در ویرانی بینند در آبادانی نگویند چون این سخن
 بگفت نعره از من بر آمد و بیهوش شدم نقلست که اول که شیخ بنشاپور
 می آمد آن شب سی تن از اصحاب ابو الفاسم قشیری بخواب دیدند که
 آفتاب فرو آمدی استاد نیز آن خواب دید روز دیگر آوازه در شهر افتاد
 که شیخ ابو سعید میرسد استاد مریدانرا حجت گرفت که بمجلس او مروید
 ۱۰ چون شیخ ابو سعید در آمد مریدان که خواب دیده بودند همه بمجلس او
 رفتند استادرا از آن غباری پدید آمد بزیارت شیخ نیامد و يك روز بر
 سر منبر گفت که فرق میان من و ابو سعید آنست که ابو سعید خدای را
 دوست میدارد و خدای تعالی ابو الفاسم را دوست میدارد پس ابو سعید
 ذره بود و ما کوهی این سخن با شیخ گفتند شیخ گفت ما هیچ نیستیم آن
 ۱۵ کوه و آن ذره همه اوست با استاد رسانیدند که شیخ چنین از بهر تو گفته
 است استادرا از آن سخن انکاری پدید آمد بر سر منبر گفت هرکه بمجلس
 ابو سعید رود مهجوری یا مطرودی بود همان شب مصطفی را در خواب
 دید که میرفت استاد پرسید که یا رسول الله کجا میروی گفت بمجلس ابو
 سعید میروم هرکه بمجلس او نرود مهجوری بود یا مطرودی استاد چون از
 ۲۰ خواب در آمد مخیر عزم مجلس شیخ کرد بر خاست تا وضو کند در متوصّا
 وجودرا از بیرون جامه بدست گرفته بود و استرا میکرد و وجودرا از
 بیرون جامه بدست گرفتن سنت نیست پس فراز شد و کینزک را گفت
 بر خیز و لگام و طرف زین بمال پس بامداد بر نشست و عزم مجلس شیخ
 کرد و مشغله سگان می آمد که یکدیگر را میدریدند استاد گفت چه
 ۲۵ بوداست گفتند سگی غریب آمدهاست سگان محله روی در وی آورده اند

و در وی یافتند استاد با خود گفت سگی نباید کرد و در غریب
 نباید افتاد و غریب نوازی باید کرد اینک رفتم بخدمت شیخ از در مسجد
 در آمد خلق متعجب ماندند استاد نگاه میکرد آن سلطنت و عظمت شیخ
 میدید در خاطرش بگذشت که این مرد بفضل و علم از من بیشتر نیست
 ۵ بمعامله برابر باشم این اعزاز از کجا یافته است شیخ بفرست بدانست روی
 بدو کرد و گفت ای استاد این حال آن وقت جویند که خواجه نه
 بسنت وجود را گرفته بود و استرا کند پس کنیزك را گوید بر خیز و
 طرف زین بمال استاد یکبارگی از دست برفت و وقش خوش گشت
 شیخ چون از منبر فرود آمد بنزدیک استاد شد یکدیگر را در کنار گرفتند
 ۱۰ استاد از آن انکار برخاست و میان ایشان کارها بازدید آمد تا استاد
 بار دیگر بر سر منبر گفت که هر که بمجلس ابو سعید نرود مهمجور و مطرود
 بود که اگر آنچه اول گفتم بخلاف این بود اکنون چنین میگویم نقلست
 که استاد ابو القاسم سماع را معتقد نبود بکروز بدر خانقاه شیخ میگذاشت و
 در خانقاه سمعی بود بر خاطر استاد بگذشت که قوم چنین فاش سر و
 ۱۵ پای برهنه کرده بر گردند در شرع عدالت ایشان باطل بود و گواهی
 ایشان نشنوند شیخ در حال کسی از پس استاد بفرستاد که بگو مارا در
 صف گواهان کن دیدی که گواهی نشنوند یا نه نقلست که زن استاد ابو
 القاسم که دختر شیخ ابو علی دقاق بود از استاد دستوری خواست تا بمجلس
 شیخ رود استاد گفت چادری کهنه بر سر کن تا کسی را ظن نبود که تو
 ۲۰ کیستی آخر بیامد و بر بام در میان زنان نشست و شیخ در سخن بود در
 میان سخن گفت این از ابو علی دقاق شنیدم و اینک جزوی از اجزای
 او کدبانو که این بشنید بیهوش شد و از بام در افتاد شیخ گفت خدایا
 بدین بام باز بیر هم آنجا که بود معلق در هوا بماند تا زنان بر بامش
 کشیدند نقلست که در نشابور امای بود اورا ابو الحسن تونی گفتندی و
 ۲۵ شیخ را سخت منکر بود چنانکه لعنت میکرد و تا شیخ در نشابور بود بسوی

خانقاه یکبار نگذشته بود روزی شیخ گفت اسپ را زین کنید تا بزیارت ابو الحسن تونی رویم جمعی بدل انکار میکردند که شیخ بزیارت کسی میرود که برو لعنت میکند شیخ با جماعتی برفتند در راه منکری بیرون آمد و شیخ را لعنت میکرد و جماعت قصد زخم او کردند شیخ گفت آرام گیرید که خدای برین لعنت بوی رحمت کند گفتند چگونه گفت او پندارد که ما بر باطل ایم لعنت بر آن باطل میکند از برای خدا آن منکر چون این سخن بشنید در دست و پای اسپ شیخ افتاد و توبه کرد گفت دیدید که لعنت که برای خدا کنند چه اثر دارد پس شیخ باز راه کسی را بفرستاد تا ابو الحسن را خبر کند که شیخ بسلام نوی آید درویش برفت و او را ۱۰ خبر کرد ابو الحسن تونی نفرین کرد و گفت او نزد من چکار دارد او را بکلیسیا می باید رفت که جای او آنجاست درویش باز آمد و حال باز گفت شیخ عنان اسپ بگردانید و گفت بسم الله جنان باید کرد که پیر فرموده است روی بکلیسیا نهاد ترسایان بکار خویش بودند چون شیخ را دیدند همه گرد وی در آمدند که تا بچه کار آمده است و صورت عیسی ۱۵ و مریم قبله گاه خود کرده بودند شیخ بدان صورتهای باز نگریست و گفت *أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ* تو میگوئی مرا و مادر مرا بخدا گیرید اگر دین محمد بر حقست همین لحظه هر دو سجد کنند خدا را در حال آن هر دو صورت بر زمین افتادند چنانکه رویهایشان سوی کعبه بود فریاد از ترسایان بر آمد و چهل تن زنار ببریدند و ۲۰ ایمان آوردند شیخ رو بجمع کرد و گفت هر که بر اشارت پیران رود چنین باشد از برکات آن پیر این خبر به ابو الحسن تونی رسید حالتی عظیم بدو در آمد گفت آن چوب پاره بیارید یعنی محفّه مرا پیش شیخ ببرید او را در محفّه پیش شیخ بردند نعره میزد و در دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد و مرید شیخ شد نقلست که قاضی صاعد که قاضی نسا بور بود و ۲۵ منکر شیخ بود و شنید بود که شیخ گفته که اگر همه عالم خون طلق گیرد ما

جز حلال نخوریم قاضی بکروز امتحانرا دو برهٔ فربه هر دو بکسان یکی از وجه حلال و یکی از حرام بریان کرد و پیش شیخ فرستاد و خود پیش رفت قضارا چند ترك مست بدان غلامان رسیدند طبقی که برهٔ حرام در آنجا بود از ایشان بزور گرفتند و بخوردند کسان قاضی از در خانقاه در آمدند و يك بریان پیش شیخ نهادند قاضی در ایشان بی نگرست بهم بر بی آمد شیخ گفت ای قاضی فارغ باش که مردار بسگان رسید و حلال بحلال خواران قاضی شرمزده شد و از انکار بر آمد نقلست که روزی شیخ مستی را دید افتاده گفت دست بمن ده گفت ای شیخ برو که دستگیری کار تو نیست دستگیر بیچارگان خداست شیخ را وقت خوش شد نقلست که ۱۰ شیخ با مریدی بصحرا بیرون شد در آن صحرا گرگ مردم خوار بود ناگاه گرگ آهنگ شیخ کرد مرید سنگ برداشت و در گرگ انداخت شیخ گفت چه میکنی از بهر جانی با جانوری مضایقه نتوان کرد و گفت اگر هشت بهشت در مقابلۀ یکذرهٔ نیستی ابو سعید افتد همه محو و ناچیز گردد و گفت بعدد هر ذره راهیست بحق اما هیچ راه بهتر و نزدیکتر از آن ۱۵ نیست که راحتی بدل سلطانی رسد که ما بدین راه یافتیم نقلست که درویشی گفت اورا کجا جوئیم گفت کجاش جستی که نیافتی اگر یکقدم بصدق در راه طلب کنی در هرچه نگری اورا بینی نقلست که شیخ را وفات نزدیک آمد گفت مارا آگاه کردند که این مردمان که اینجا بی آیند ترا بی بینند ما ترا از میان بر داریم تا اینجا آیند مارا ببینند و گفت ما رفتیم ۲۰ و سه چیز بشما میراث گذاشتیم رُفت و روی و شُست و شوی و گفت و گوی و گفت فردا صد هزار باشند بی طاعت خداوند ایشانرا بیاموزد گفتند ایشان که باشند گفت قوی باشند که سر در سخن ما جنبانید باشند نقلست که سخنی چند دیگر میگفت و سر در پیش افکند ابروی او فرو ۲۴ میشد و همه جمع میگریستند پس بر اسب نشست و بجمله موضعها که شبها

و روزها خلوتی کرده بود رسید و وداع کرد نقلست که خواجه ابو طاهر
 پسر شیخ بمکتب رفتن سخت دشمن داشتی و از دیرستان رمیدی یکروز بر
 لفظ شیخ رفت که هر که مارا خبر آورد که درویشان مسافر میرسند هر
 آرزو که خواهد بدم ابو طاهر بشنید بر بام خانقاه رفت دید که جمعی
 ۵ درویشان می آیند شیخ را خبر داد گفت چه میخوای گفت آنکه بدیرستان
 نروم گفت مرو گفت هرگز بروم شیخ سر در پیش افکند آنگاه گفت مرو
 اما إِنَّا فَتَحْنَا از بر باد گیر ابو طاهر خوش شد و إِنَّا فَتَحْنَا از بر کرد
 چون شیخ وفات کرد و چند سال بر آمد خواجه ابو طاهر وام بسیار
 داشت باصفهان شد که خواجه نظام الملک آنجا حاکم بود خواجه او را
 ۱۰ چنان اعزاز کرد که در وصف نیاید و در آن وقت علوی بود عظیم
 منکر صوفیان بود نظام الملک را ملامت کرد که مال خود بجمعی میدی
 که ایشان وضو نمیدانند و از علوم شرعی بی بهره اند مشتی جاهل دست آموز
 شیطان شد نظام الملک گفت چگوئی که ایشان از همه چیز خبردار باشند
 و پیوسته بکار دین مشغول اند علوی شنید بود که ابو طاهر قران نمیداند
 ۱۵ گفت اتفاقست که امروز بهتر صوفیان ابو طاهر است و او قران نمیداند
 نظام الملک گفت او را بطلبیم که تو سورتی از قران اختیار کنی تا بر
 خواند پس ابو طاهر را با جمعی بزرگان و صوفیان حاضر کردند نظام
 الملک علوی را گفت کدام سوره خواهی تا خواجه ابو طاهر بر خواند
 گفت سوره إِنَّا فَتَحْنَا پس ابو طاهر إِنَّا فَتَحْنَا آغاز کرد و میخواند و نعره
 ۲۰ میزد و میگریست چون تمام کرد آن علوی عظیم خجل شد و نظام الملک
 شاد گشت پس پرسید که سبب گریه و نعره زدن چه بود خواجه ابو
 طاهر حکایت پدر را از اوّل تا آخر با نظام الملک گفت کسی که بیش
 از هفتاد سال بیند که بعد از وفات او متعرضی رخنه در کار فرزندان
 او خواهد کرد او آن رخنه را استوار کند بین که درجه او چگونه باشد
 ۲۵ پس اعتقاد او از آنچه بود زیادت شد نقلست از شیخ ابو علی بخاری که

گفت که شیخ را بخواب دیدم بر تختی نشسته گفتم یا شیخ ما فعل الله شیخ بخندید و سه بار سر بجنبانید گفت گوئی در میان افکند و خصم را چوگان شکست و میزد ازین سو بدان سو بر مراد خویش والسلام والا کرام

ذکر شیخ ابو الفضل حسن

۱. آن حامل امانت آن عامل دیانت آن عزیز بی زلل آن خطیر بی خلل آن سوخته حب الوطن شیخ ابو الفضل حسن رحمه الله علیه یگانه زمان بود و لطیف جهان و در تقوی و محبت و معنی و فتوت درجه بلند داشت و در کرامت و فراست از اندازه بیرون بود و در معارف و حقایق انگشت نما بود و سرخسی بود و پیر شیخ ابو سعید ابو الحخیر او بود نقلست که هر وقت که شیخ ابو سعید را قبضی بودی گفتمی اسپ زین کنید تا بحج روم هزار او آمدی و طواف کردی تا آن قبض بر خاستی و نیز هر مرید شیخ ابو سعید که اندیشه حج تطوع کردی او را بسر خاکی شیخ ابو الفضل فرستادی گفتمی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن طواف کن تا مقصود تو حاصل شود نقلست که کسی را شیخ ابو سعید قدس الله سره پرسید که این همه دولت از کجا یافتی گفت بر کنار جوی آب می رفتم پیر شیخ ابو الفضل از آن جانب دیگر میرفت چشمش بر ما افتاد این همه دولت از آنجاست نقلست از امام خرای که گفت کودک بودم بر درختی نوت شدم برگ و شاخ آن میزدم شیخ ابو الفضل میگذشت و مرا ندید و دانستم که از خود غایبست و بدل با حق حاضر بحکم انبساط ۲۰ سر بر آورد و گفت بار خدایا يك سال بیش است تا تو مرا دانگی ندادی تا موی سر باز کنم با دوستان چنین کنند در حال همه اغصان و اوراق درختان زر دیدم گفت عجب کاری همه تعریض ما باعراض است گشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت بیت

گر من سخنی بگفتم از سرمستی * اشتر بقطار ما چرا بر بستی

نقلست که در سرخس جوانی بود واله گشته و نماز نمیکرد گفتند چرا نماز
نمیکنی گفت آب کجاست دستش بگرفتند و بسر چاه بردند و دلو بدو
نمودند سیزده شبانروز دست در وی زده بود شیخ ابو الفضل گفت اورا
در خانه باید کرد که دور کرده شرع است نقلست که یکروز شیخ لقان
۵ سرخسی نزدیک ابو الفضل آمد اورا دید جزوی در دست گفت درین
جزو چه می جوئی گفت همان چیز که تو در ترک این میجوئی گفت پس این
خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی که چه می
جوئی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیزار گرد تا خلاف بر خیزد تا
بدانی که من و تو چه می طلبیم نقلست که کسی بنزدیک شیخ ابو الفضل
۱۰ آمد و گفت ترا دوش بخواب دیدم مرده و بر جنازه نهاده پیر گفت
خاموش که آن خواب خود را دیدی که ایشان هرگز نمیرند آلا من عاش
بالله لا يموت ابداً نقلست از شیخ ابو سعید ابو الخیر که گفت بسرخس
شدم پیر ابو الفضل را گفتم که مرا آرزوی آنست که تفسیر يُحِبُّهُمْ
و يُحِبُّونَهُ را از لفظ تو استماع کنم گفت تا شب در آید که شب پرده سِر
۱۵ بود چون شب در آمد گفت تو قاری باش تا من مذكر باشم گفت من
يُحِبُّهُمْ و يُحِبُّونَهُ بر خواندم هفصد تفسیر کرد که مکرر نبود و یکی بیکی مشابه
نشد تا صبح بر آمد او گفت شب برفت و ما هنوز از اندوه و شادی
نا گفته و حدیث ما پایان نرسیده گفتم سِر چیست گفت توئی گفتم سِر
سِر چیست گفت هم توئی نقلست که شیخ را گفتند باران نمی بارد دعا کن
۲۰ تا باران بارد آن شب برفی بزرگ بارید روزی دیگر گفتند چه کردی
گفت ترینه و خوردم یعنی که من قطم چون من خنک شدم همه جهان
که بر من میگردد خنک شد نقلست که اورا گفتند دعائی کن از برای
این سلطان تا مگر به شود که ستمها می رود ساعتی اندیشه کرد آنگاه
گفت بس خوردم می آید این گفتار یعنی اورا در میان می بینید و از
۲۵ ماضی یاد میکنید و مستقبل را یاد میکنید وقت را باشید و گفت حقیقت

عبودیت دو چیز است حسن افتقار بخدای و این از اصول عبودیتست و حسن اقتدا کردن بر رسول خدای و این آنست که نفس را درو هیچ نصیب و راحت نیست نقلست که چون وفاتش نزدیک رسید گفتند ترا فلان جای در خاک کنیم که آنجا خاک مشایخ و بزرگانست گفت زنهار من کیستم که مرا در جوار چنان قوم در خاک کنید بر بالای آن تلّ خواهم آنجا خراباتیان و دوالک بازان در خاکند در برابر ایشان مرا در خاک کنید که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند که بیشتر آب تشنگانرا دهند رحمة الله علیه

ذکر امام محمد باقر علیه الرحمة

۱. آن حجت اهل معاملات آن برهان ارباب هشا هدت آن امام اولاد نبی آن گزینۀ احفاد علی آن صاحب باطن و ظاهر ابو جعفر محمد باقر رضی الله عنه بحکم آنک ابتداء این طایفه از جعفر صادق کرده شد که از فرزندان مصطفی است علیه الصلوة والسلام ختم این طایفه هم بر ایشان کرده می آید گویند که کُنیت او ابو عبد الله بود و او را باقر خواندندی مخصوص بود بدقایق علوم و لطایف اشارت و او را کرامات مشهور است بآیات باهر و براهین زاهر و می آرند در تفسیر این آیت که فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فرموده است که باز دارندۀ تو از مطالعۀ حق طاغوت است بنگر نا چه محجوبی بدان حجاب از وی باز مانده بترك آن حجاب بگوی که بکشف ابدی برسی و محجوب ممنوع باشد و ممنوعی نباید که دعوی قربت کند نقلست که از یکی از خواص او پرسیدند که او شب چون میگذراند گفت چون از شب نختی برود و او از اوراد فارغ شود باواز بلند گوید اَللّٰهُ و سیدی شب در آمد و ولایت نصرف ملوک بسر آمد و ستارگان ظاهر شدند و خلائق بمخفتند و صوت مردمان بیارامید و مردم از در خلق رمیدند و بایستهای خود بنهفتند و بنوم درها فرو بستند و پاسبانان

برگاشتند و آنها که بدیشان حاجتی داشتند فرو گذاشتند بار خدایا تو
زند و پاینده و بیننده غنودن بر تو روا نیست و آنکه ترا بدین صفت
نداند هیچ نعمت را مقرر نیست تو آن خداوندی که رد سایل بر تو روا
نباشد آنکه دعا کند از مومنان بر درگاهست سایل را باز نداری بار خدایا
۵ چون مرگ و گور و حساب را یاد کنم چه گونه از دنیا بهره پس از تو
خواهم از آنکه ترا دامن و از تو جویم از آنکه ترا میخوانم راحتی در حال
مرگ بی برگ و عیشی در حال حساب بی عقاب این بی گفتم و بی
گریستی ناشی اورا کسی گفت یا سیدی چند گوئی گفت ای دوست
یعقوب را يك يوسف گم شد چنان بگریست علیه السلام که چشمهایش
۱۰ سفید شد من ده کس از اجداد خود یعنی حسین و قبیله او را در کربلا
گم کرده ام کم از آن کی در فراق ایشان دیده سفید کنم و این مناجات
عربی بود و بغایت فصیح اما ترك تطویل کرده معانی آنرا پارسی آوردم
تا مکرر نشود و بجهت تبرک ختم کتاب را ذکر او کردم این بگفت و
جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه وعن اسلافه وحشرنا الله مع اجداده و
۱۵ معه آمین یا رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین
وَنَحْنُ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

فهرست الرجال والنساء،

ابرهیم (خلیل الله) ۸۱، ۲۴ ۱۰۸، ۱۶ ۱۲۱، ۱۷ ۱۴۲، ۲۴ ۱۹۶، ۹
 ۱۹۷، ۱۴ ۲۲-۱۱، ۲۰۰،

ابرهیم خواص ۱۱۱، ۱۷ ۱۱۷، ۱ ۱۱-۱۲۹ ۱۰۷، ۱-۱۴۸، ۱
 ابرهیم رقی ۷۶، ۱۴-۷۵، ۱۲،

ابرهیم شبانی (ابرهیم شبان) ۱۱۶، ۲۴ ۲۰۷، ۲-۲۰۰، ۱۰
 ابلیس ۲-۱۴، ۶-۸ ۲۴، ۱-۲۵ ۴۷، ۱۸-۴۱، ۱۷ ۴۱، ۱۹
 ۹۷، ۹-۹۶، ۱۱ ۹۸، ۸ ۱۱۰، ۲۱ ۱۱۴، ۱۱-۱۶ ۱۲۴، ۸
 ۱۴۵، ۱۸ ۱۶۸، ۲ ۱۸۰، ۱۸-۲۱ ۱۸۶، ۱۲، ۱۴ ۱۸۸، ۹
 ۲۲۷، ۸ ۲۴، ۲۷۰،

احمد اسود ۱۰۹، ۱۹

احمد حنبل ۲۱۱، ۷ ۲۵۹، ۲۰

احمد حواری ۴۶، ۸

احمد خضرویه ۸۸، ۱ ۹۱، ۱۹ ۱۰۴، ۴

ابو احمد صغیر ۱۴۰، ۲۲

احمد بن عاصم الانطاکی ۲-۴، ۲۰، ۱

احمد که ۱۱-۳، ۱۲۹

احمد مسروق ۱۱۶، ۱۶-۱۱۵، ۴

احمد مه ۱۲-۲، ۱۲۹

احمد نصر ۲۹۰، ۵-۲۸۹، ۱۰

ادریس ۱۲۴، ۹

آدم ۶، ۱۰ ۱۴، ۹ ۲۴، ۸ ۴۲، ۹ ۴۷، ۱۷ ۱۲-۷۴، ۸

۱۷۹، ۱. ۱۱۱، ۱ ۱.۴، ۱۸ ۹۶، ۱۰-۹۷، ۹ ۸۱، ۱۸
 ۲۱۴، ۱۴-۱۶ ۱۸۶، ۵-۱۹ ۱۸۵، ۱۷ ۱۸۱، ۲۴-۲۵
 ۲۱۵، ۴ ۲۹۰، ۱۷-۲۱ ۲۷۰، ۱۸ ۲۴۱، ۱۹ ۲۲۴، ۲۲
 ، ۲۱۶، ۴

ارقام ۴۸، ۱۱-۱۴

اسحاق زاهد ۲۱۸، ۲۴-۲۱۹، ۵

ابو اسحاق شهریار کازرونی ۲۹۱، ۱۷-۲۰۴، ۲

اسماعیل ۲۷، ۱۴ ۱۹۶، ۹

اصحاب الکهف ۲۱۶، ۵

اَوَّس قرنی ۱، ۲۲۵،

ایاز ۲۰.۸، ۷-۲۰.

ایوب ۲۷، ۱۴

باقر، رجوع کن به محمد باقر،

بایزید (بسطای) ۵، ۲۲ ۷۲، ۱۸ ۱۸۶، ۲. ۲۰.۱، ۱۰-۲۴

۲۱۱، ۱۴ ۲۰.۸، ۲۴ ۲۰.۴، ۱۶ ۲۰.۳، ۲ ۲۰.۲، ۵-۹

۲۵۰، ۱۴ ۲۴۴، ۷ ۲۲۹، ۱۲، ۱۴ ۲۲۵، ۱، ۲ ۲۲۲، ۱۲-۱۸

، ۲۶۱، ۱۴ ۲۵۴، ۲۱

بشر حافی ۱، ۷ ۴۰، ۱۴

ابو بکر ۴۱، ۲۴ ۴۴، ۸ ۴۹، ۲ ۷۴، ۲. ۱۲۰، ۲۱ ۱۶۵، ۵

، ۴۱۴، ۱۲ ۲۶۱، ۱۵

ابو بکر خرقی ۲۰.۵، ۱۶

ابو بکر شبلی ۱۲، ۱۶-۱۹ ۱۴، ۲۲ ۱۵، ۲۴ ۴۶، ۱۸ ۴۸، ۱۱

۷۷، ۱۴ ۵۲، ۹ ۵۰، ۲۱-۲۴ ۴۹، ۱ ۴۸، ۱۱-۲۴ ۴۹، ۶

۱۴۴، ۱۱-۱۴ ۱۴۰، ۱۸ ۱۴۶، ۹ ۱۴۵، ۱۱ ۱۱۱، ۱۷

۱۲-۱۴۵، ۱۴-۱۸۲، ۱۶۰، ۱۷-۱۸۸، ۲۴، ۲۵، ۲۴، ۲۴

۲۱۱، ۱۴-۲۵۰، ۲۰، ۲۱-۲۵۱، ۱-۲۵۸، ۲-۲۸۸، ۲۱

۴۱۲، ۲، ۴-۴۱۶، ۲۴

ابو بکر صیدلانی ۲۵۹، ۱۱-۲۵۷، ۲۱

ابو بکر صیرفی ۱۸-۱۴، ۲۰۰، ۲۰

ابو بکر فورک ۴۰۸، ۱۴-۴۱۱، ۱۷

ابو بکر کتانی ۱۲۴، ۲۱-۱۱۹، ۱۵-۱۴۲، ۱۱

ابو بکر کسائی ۱۰، ۱۶

ابو بکر واسطی ۲۸۱، ۱۴-۲۶۵، ۱۵-۴۰۴، ۸، ۱۲

ابو بکر وراق ۹۲، ۹-۹۲، ۶-۱۰۷، ۸-۱۰۲، ۲۲

بلال ۲۶۱، ۱۸

بلعیمان ۹۸، ۱۲، ۱۳

پیر هری ۱۹۹، ۶ رجوع کن به عبد الله انصاری،

ابو تراب نخشی ۶۳، ۸-۹۱، ۱۹-۱۱۰، ۵-۱۱۴، ۱۶-۳۶۱، ۱۳

ترمذی ۸۸، ۱ رجوع کن به محمد بن علی الترمذی،

ترمذیان ۹۱، ۱۶

جبرئیل (جبریل) ۷۲، ۲۲-۸۲، ۱-۲۱۹، ۲-۲۴۶، ۲۴-۲۵۲، ۲۰

جریری، رجوع کن به ابو محمد جریری،

جعفر خلدی ۲۵-۲۱، ۲۱-۵۱-۲۸۵، ۱۴-۲۸۴، ۱۲

جعفر صادق ۴۴۹، ۱۲

ابو جعفر محمد باقر، رجوع کن به محمد باقر،

جعفر بن نصیر ۱۴، ۹

ابن جلا، رجوع کن به ابو عبد الله الجلا،

جنید بغدادی ۴۶، ۲۲-۵، ۸ ۴۷، ۶ ۴۸، ۱۸ ۴۹، ۱، ۲

۴۶، ۹-۱۱ ۴۷، ۲۵ ۴۸، ۱۱، ۲۴ ۴۹، ۱۷-۵، ۴ ۵۰، ۱۸-۲۰

۵۱، ۱۱-۲۴ ۵۲، ۱ ۵۳، ۸-۱۸ ۵۴، ۴ ۵۵، ۱۴ ۵۶، ۱۴ ۵۷، ۱۸-۱۹

۵۸، ۲۴ ۵۹، ۱۷ ۶۰، ۲۴ ۶۱، ۱۹ ۶۲، ۱۶ ۶۳، ۱۶ ۶۴، ۱۶

۶۵، ۱۱-۱۴ ۶۶، ۱۷ ۶۷، ۹-۲۰ ۶۸، ۱۸ ۶۹، ۴

۷۰، ۱ ۷۱، ۲۲ ۷۲، ۱۱ ۷۳، ۱۶-۱۴ ۷۴، ۷-۱۴ ۷۵، ۸-۱۶

۷۶، ۱-۴ ۷۷، ۱۴ ۷۸، ۲۴ ۷۹، ۱۴ ۸۰، ۲۴ ۸۱، ۱۵-۲۴

۸۲، ۱۶-۲۰ ۸۳، ۱۶-۱۹ ۸۴، ۱۱-۲۰ ۸۵، ۴-۱۰ ۸۶، ۶-۲۰

۸۷، ۲۰ ۸۸، ۱۷ ۸۹، ۹-۱۱ ۹۰، ۶-۸ ۹۱، ۲۰ ۹۲، ۱

۹۳، ۱۴ ۹۴، ۲۰، ۲۱ ۹۵، ۲۴ ۹۶، ۲۱ ۹۷، ۱۵ ۹۸، ۱۵

۹۹، ۱۴-۲۲

ابو جهل ۲۰، ۹، ۱

حارث محاسبی ۱، ۷ ۶، ۲ ۱۱۰، ۱۲ ۱۱۱، ۱۲-۲۶، ۱۴ ۱۱۲، ۱۶

۱۱۳، ۱۵

حامد اسود ۱۵۰، ۶

حبيب ۲۲، ۲۰، رجوع کن به محمد النبي،

حذیفه مرعشی ۷۶، ۲۲ ۷۷، ۲-۹

ابو الحسن برنوذی ۹-۶، ۱۹۱

ابو الحسن بوشنجی ۸، ۹۱-۱۶، ۸۹

ابو الحسن تونی ۲۴، ۲۴ ۲۵، ۲-۲۱ ۲۶، ۴

ابو الحسن خضری ۹، ۱۶۹ ۱۸۲، ۱ ۱۸۳، ۱۶-۲۹۱، ۱۷-۲۸۸، ۱۷

ابو الحسن خرقانی ۱۴، ۲۵۵-۲۰۱، ۴

- حسن دامغانی ۱۷۹، ۲۱
- ابو الحسن الصایغ ۱۴، ۲۶۵-۱۷، ۲۶۴، ۹، ۴۰۶، ۹
- ابو الحسن علوی ۷، ۱۵۴، ۱۵۴، ۷
- حسن مؤذّب ۱۸، ۴۳۰، ۴۳۰، ۱۸
- ابو الحسن مزین ۹-۷، ۱۱۱، ۱۱، ۱۲۰، ۱۱
- حسین (بن علی) ۱۰، ۴۴۰، ۴۴۰، ۱۰
- حسین آکار ۲۰، ۳۹۳، ۳۹۳، ۲۰
- حسین منصور حلاج ۵-۴، ۱۲، ۱۰-۳۷، ۱۹، ۱۰۱، ۱۱، ۱۲۵، ۱۱
- ۲۲، ۱۴۵-۱، ۱۴۵، ۲، ۱۶۱، ۱۵، ۳۱۱، ۱۵
- حسین منصور ملحدی ۶، ۱۴۶، ۱۴۶، ۶
- ابو الحسین نوری ۱۲، ۵۵-۱، ۴۶، ۸، ۲۳، ۱۱۹، ۸، ۱۴۸، ۸
- ۱۹-۱۷، ۲۵۹، ۲۲، ۲۸۵، ۲۲
- ابو حفص حدّاد ۲، ۵۶، ۱۲-۱، ۵۷، ۲۴، ۸۵، ۲، ۱۱۵، ۲، ۲۸۱، ۱۸
- حکیم ترمذی، رجوع کن به محمد بن علی الترمذی،
- حلاجیان ۲۳، ۱۴۵، ۱۴۵، ۲۳
- حمدون قصار ۱۲، ۱۰۷، ۱۸، ۲۸۱، ۱۸
- ابو حمزه ۱۰، ۴۸، ۴، ۵۴، ۴
- ابو حمزه بغدادی ۱۹، ۱۱۱، ۱۸-۲۶۲، ۱۲-۲۵۹، ۱۲
- ابو حمزه خراسانی ۳، ۱۱۵-۱۱۴، ۱۱، ۱۱۴، ۱۱
- حمزه علوی ۹، ۲۸۴-۲۰، ۲۸۴، ۲۰
- ابو حنیفه ۲، ۲۸۹، ۲۸۹، ۲
- حوّا ۸، ۹۷-۱۰، ۹۶، ۱۰
- خرای (امام) ۱۷، ۴۴۷، ۴۴۷، ۱۷
- خُشگو ۱۷، ۱۹۰، ۱۹۰، ۱۷

خضر ۹-۸، ۹۲ ۱۹-۱۶، ۹۴ ۱۱، ۹۴ ۱۴-۷، ۱۰۴ ۲۴، ۱۲۱
 ۱۴۸، ۱۰ ۹-۷، ۱۴۹ ۲۴-۲۱، ۲۱۹ ۱، ۲۲۸،

خلیل، رجوع کن به ابرهیم،

ختّاس ۱۱، ۹۷-۱۱، ۹۶،

خورشید مجوسی ۱۵، ۲۹۴،

ابو الخیر افطع ۸، ۱۰۱-۲۴، ۹۹،

خیر نسّاج ۱۰، ۱۱۴-۱۲، ۱۱۱ ۱۵، ۱۴، ۱۶۱ ۱۷، ۲۵۹،

داود (داود) ۲۵، ۱۷ ۱۴، ۲۷ ۴، ۱۷۶،

داود (الطائی) ۱۷، ۱۸۸،

داود (فقیه الفقها) ۴، ۶۵،

ذو النون مصری ۱۴، ۴۰، ۸، ۶۴،

رشید خرد سمرقندی ۱۴، ۱۴۸،

رضوان ۵-۴، ۲۲۴،

روح (الله) ۲۴، ۴۰۰،

روذباری ۴، ۴۱۲، رجوع کن به علی روذباری،

رُؤیم، رجوع کن به ابو محمد رُؤیم،

زَیْد ۱۵، ۴۴،

زُهری ۱۹، ۱۲۱،

زیتونه ۱۴-۸، ۵۴،

زَیْد ۱، ۱۹۰،

زَیْن الاسلام ۴، ۱۹۲،

ابن سالم ۱۲، ۱۸۲،

سری سقّی ۷، ۱ ۲۵-۶، ۴-۱۲ ۷، ۲-۱۱، ۸ ۲۴-۱۰، ۱ ۱۲، ۱

۱۸۲، ۲۲ ۱۱۵، ۱۲ ۱۱۱، ۱۸ ۸۲، ۱۹ ۴۶، ۸ ۴۰، ۱۴

۱۸۸، ۱۷ ۲۵۹، ۱۷ ۲۸۵، ۱۴

ابو سعید خزاز ۹، ۱۵ ۴۷، ۶ ۴۴-۴۵، ۴۰ ۶۷، ۲۴ ۱۱۹، ۲۲

ابو سعید خرگوشی ۱۳-۹، ۱۹۲،

ابو سعید ابو الخیر ۱۲، ۵۹ ۱۲، ۱۴۵ ۸، ۱۸۴ ۲۵-۶، ۲۰

۲۲۲، ۱۰-۴۴۷، ۴ ۲۶۸، ۷ ۲۰۷، ۱ ۲۰۶، ۴-۲۴

۱۴-۹، ۴۴۷،

ابو سعید قرمطی ۷، ۱۴۵،

سفیان بن سعید الثوری ۲، ۴،

سلیمان ۱۸، ۱۱۲،

ابو سلیمان دارائی ۷، ۱،

سمنون محب ۱۷، ۸۵-۱۴، ۸۲،

سهل بن عبد الله التستری ۷، ۶ ۵، ۱۲ ۸، ۱۴۲ ۱۷، ۱۴۶

۲۲، ۱۸۲،

سیاربان ۱۴، ۴۰،

شاه شجاع کرمانی ۲۰-۴، ۵۶ ۸-۱، ۵۷،

شافعی ۳، ۲۸۹،

شبلّی، رجوع کن به ابو بکر شبلّی،

ابن شُرَیج ۲۰، ۱۵،

صاعد (فاضی) ۲۴، ۴۴۴،

صدّیق اکبر ۲، ۴۹، رجوع کن به ابو بکر،

صمصام لا اُبالی ۴۸، ۱

طاهر (قاضی) ۲۹۵، ۶

ابو طاهر ۱۲، ۲۲۸، ۲۱-۲۲ ۴۳۶، ۱

طولون ۲۵۶، ۷

طیفوریان ۵، ۲۲

عبّاس المهدی ۴۳، ۱۴

ابو العبّاس دامغانی ۱۷۵، ۴

ابو العبّاس سیّاری ۴۰۴، ۲-۴۰۶، ۴

ابو العبّاس قصاب ۱۸۴، ۱-۱۸۷، ۲۱ ۲۲۱، ۲۲ ۲۲۷، ۱۶-۲۴

۴۲۸، ۱-۷

ابو العبّاس نهاوندی ۴۲۳، ۹-۴۱۹، ۱۳

عبّاس طوسی ۱۴۵، ۳

عبد الجلیل صفّار ۱۴۲، ۴

ابو عبد الرحمن سلّی ۲۶۳، ۶-۱۵ ۲۰۸، ۲۱ ۴۲۶، ۱۶

ابو عبد الله ۱۴۷، ۲۰

عبد الله انصاری ۲۰۴، ۲۵ رجوع کن به پیر هری،

عبد الله تروغیزی ۱۰۱، ۹-۱۰۲، ۲۱

عبد الله تستری ۱۲۲، ۸ رجوع کن به سهل بن عبد الله التستری،

ابو عبد الله الجلا ۵۵، ۲۲ ۶۴، ۳-۶۴، ۲۱ ۷۵، ۱۷ ۹۱، ۱۹

۲۸۵، ۲۲ ۱۰۰، ۳

عبد الله حصیری ۴۲۴، ۶

عبد الله خلیق ۳، ۲۱-۵، ۷

عبد الله زاهد ۱۷۴، ۲۲

عبد الله عمر ١٨٨، ٢٤

ابو عبد الله محمد بن الخفيف ٦٧، ١. ١٢٤، ٢٢ - ١٢١، ٢٤

١٢٥، ١١ - ١٢٦، ٨ - ١٤١، ٧ - ٢١ - ٢٩٢، ١٥

عبد الله محمد رازی ٥٥، ٢٢

ابو عبد الله محمد بن فضل، رجوع کن به محمد فضل،

عبد الله بن معمر ١٢١، ١٩

ابو عبد الله مغربی ١١٦، ١٧ - ١١٨، ٧ ٢٥٥، ٢٢ - ٢٥٦، ٨

عبد الله منازل ١٠٩، ٢٢ - ١٠٧، ٩. ٢٥٥، ٢.

عثمان ٧٤، ٢١ - ١٢٠، ٢٢

ابو عثمان حیری ٥٥، ١٢ - ٦٢، ٢ ٨٥، ٢٢ ٨٨، ١ - ٦ ٨٩، ١٩

١٠١، ١٤ - ٢٦٢، ٢٤ - ٢٦٨، ٥

ابو عثمان مغربی ٥٨، ٢٤ ٢٦٤، ٢. ٢٠٦، ٤ - ٢١١، ١٧

١٩ - ٢١٨، ٦ - ٢١٩، ٧

عزرائیل ١١٢، ٢

عضد الدولة ١٢٩، ٢٤ ١٢٠، ٢ ٢٠٧، ٢١

ابن عطا ٧٥، ١٢ - ٦٧، ١٦ ٨٩، ١٩ ١٢٥، ١١ ١٤١، ٦ - ٩

علي ٩، ٢ - ٦ ٢٢، ٢١ ٢٤ - ١٢٠، ١٥ ٢٥٢، ١٥ ٢٢٩، ١١

ابو علي بخاری ٢٢٦، ٢٥

ابو علي ثقفی ١٩ - ١٠٧، ١٥ ١٧٥، ٢ ٢٨٢، ١١ - ٢٨١، ١٥

ابو علي جوزجانی ٥٥، ٢٢ ١١٨، ٨ - ١١٩، ١٤

ابو علي دقاق ٢٠١، ٢ - ١٨٧، ٢٢ ٢٤١، ١٩ ٢٥٩، ٩ ٢١ - ٢٢٢، ١٨

علي دهقان ٢٢٢، ٢.

علي روزباری ٢٨٨، ١٦ - ٢٨٥، ١٥ ٢١٢، ٢

ابو علي زاهد ٢٢٤، ١٢ - ٦ - ٢٢٥، ٤

- علی سهل اصفهانی ۱۷، ۲۲ ۱۱، ۱۱۱-۱۱۰، ۱۱،
 ابو علی سینا ۱۹-۸، ۲۰۷،
 ابو علی شوی ۲۰، ۱۸۸،
 غلی بن عثمان الجلابی ۲۱، ۶۸،
 علی بن عیسی ۲۲، ۷۴، ۴، ۱۴۱،
 ابو علی فارمزی ۱۲، ۱۴۵، ۱۲، ۱۸۸،
 علی قوّال ۲۵-۲۱، ۴۱۴،
 عمر ۲۲، ۴۱، ۲۱، ۷۴، ۲۱، ۱۲۰، ۱۲-۵-۴، ۱۴۶،
 ابو عمر (قاضی) ۲۲-۲۰، ۲۰۰،
 عمر بو العباسان ۱۵، ۲۰۲،
 عمرو ۱، ۱۹۰،
 ابو عمرو ۵۸، ۱۰، ۲۰، ۸۹،
 ابو عمرو دمشقی ۹، ۶۳،
 ابو عمرو زجاجی ۲، ۲۰۸،
 عمرو بن عثمان مکی ۱۲، ۴، ۵-۴۰، ۴۶، ۲۳، ۷۹، ۶، ۱۱۰،
 ۲۰-۱۸، ۱۴۶، ۷، ۱۴۷،
 ابو عمرو بن علی ۱۶، ۲۹۳،
 ابو عمرو نجید ۱۶، ۲۶۴، ۱۹-۲۶۳،
 عیسی ۱۲، ۲۷، ۱۴، ۴۴۴،
 غلام خلیل ۴۸، ۴-۲۴، ۱۰، ۸۴،
 ابو الفارس ۱۳-۱۱، ۲۰۷،
 فتح موصلی ۲، ۴،
 فخر الملک ۱۷، ۲۹۵،

فرعون ١٧١،٤ ٢٧٠،٩

ابو الفضل حسن ٢٢٤،٢٠-٢٢ ٢٢٥،٧ ٢٢٦،١٢-١٧

٢٢٧،١٧ ٢٢٩،٨-٢٢٧،٤

ابو الفضل ديلي ٢٢-٢٩٥،١٦

فضيل بن عياض ١،٧

ابو القاسم قُشَيْرِي ١٥-١٢٥،١١ ٢٠٠،٢٢ ٢٠٧،٥ ٢٠٩،٦

٢٢٢،٧-١٢ ٢٢٢،١٢-١٧

ابو القاسم گرگانی ١٢٥،١٢ ١٧-٢٢٢،٦

ابو القاسم نصراباذي ١٨-١٨٨،٤ ٢٦٢،١ ٢١٩،١٢-٢١١،١٨

قطير ٩،١٨

ققال ٩-٢٢٤،٧

كليم ٢٢،٢٠٠ رجوع كن به موسى،

لقمان ٤١،١٠

لقمان سرخسي ٢٢-٢٢٤،١٤

ابو لهب ١،٢٠٩

مالك (دربان دوزخ) ٢٢٤،٤

مالك (بن انس) ١٥،١٦٠

محاسبي، رجوع كن به حارث محاسبي،

محمّد النبي ٨،٢٤ ٢٢-١١،١ ١٢،٥،٦ ٢٢،٢١،٢٢ ٢٧،١٥

٢٠،١٢ ٢٢،١٥ ٢٢،٧ ٢٤-٤١،١٤ ٤٤،٦ ٥٤،١٩

٥٩،١٥ ٢-٦٤،١ ٦٩،١١ ٢٠-٧٤،١٧ ٧٥،٢٤

۹۷،۲۲-۲۵ ۹۵،۹ ۹۴،۴ ۸۹،۱. ۸۵،۸ ۸۰،۲۴
 ۱۲۲،۱۵،۱۶ ۱۲۱،۲. ۱۲۰،۱۶-۲۴ ۹۹،۲۱ ۹۸،۲
 ۱۴۴،۲ ۱۴۲،۲۴ ۱۲۸،۱-۴ ۱۲۷،۱۸-۲۵ ۱۲۴،۸
 ۱۷۴،۱۷ ۱۶۸،۱۶ ۱۵۱،۹-۱۸ ۱۴۹،۱۷ ۱۴۴،۲.
 ۱۹۷،۴-۱۴ ۱۹۶،۸ ۱۸۶،۹-۲۱ ۱۸۵،۸-۹
 ۲۱۲،۱۸ ۲۱۱،۵-۱۴ ۲۰۹،۱-۴ ۲۰۴،۲۰-۲۴
 ۲۱۹،۲ ۲۱۸،۲. ۲۱۷،۱۶ ۲۱۶،۱۶ ۲۱۵،۲۴،۲۵
 ۲۲۷،۵ ۲۲۶،۱۹ ۲۲۵،۱۱-۱۸ ۲۲۴،۲. ۲۲۰،۷
 ۲۴۹،۲۱ ۲۴۶،۲-۱. ۲۴۵،۱۸-۲۴ ۲۴۴،۴
 ۲۵۰،۱۶ ۲۴۸،۱. ۲۴۶،۴ ۲۴۴،۴-۷ ۲۴۲،۱۰-۱۴
 ۲۶۶،۱۴-۲۴ ۲۶۰،۲۴-۲۶۱،۱. ۲۵۶،۱۹،۲. ۲۵۱،۲۵
 ۲۸۶،۱۱ ۲۸۴،۱. ۲۸۱،۸،۹ ۲۷۹،۸ ۲۷۶،۱۹
 ۴۰۲،۱۵-۲۵ ۴۰۰،۲-۱. ۲۹۸،۲ ۲۹۴،۲۴ ۲۹۴،۴-۶
 ۴۴۲،۱۷ ۴۱۸،۴-۵ ۴۱۵،۱۲ ۴۰۶،۶ ۴۰۵،۲۴ ۴۰۴،۱۱
 ،۴۴۰،۱۵ ۴۴۹،۲-۱۴ ۴۴۴،۱۷

محمد باقر ۴۴۰،۱۶-۴۴۹،۹

ابو محمد جریری ۴۶،۱۵ ۴۸،۱۸ ۴۹،۵ ۸۹،۲. ۱۱۵،۱۶
 ،۱۴۲،۱-۱۴۴،۲۴ ۱۲۵،۱۱

محمد بن الحسين ۲۵۵،۶

محمد حکیم ۱۰۴،۴ رجوع کن به محمد بن علی الترمذی،

محمد ذکیری ۱۲۰،۱۸-۲.

ابو محمد رُویم ۱۲،۲۵ ۱۸-۱۶،۲۲ ۵۵،۲۴ ۵۶،۲

۱۲۵،۱. ۶۴،۲۲-۶۷،۱۵

محمد زکریّا ۱۴۶،۶

محمد بن علی الترمذی ۹۱،۹-۹۹،۲۲ ۱۰۴،۴ ۱۱۸،۱۲ ۴۸۴،۱۸

محمد فضل ٥٥، ٢٢ ٥٦، ٢ ١٥، ١٩-٨٩، ١٨٧،

ابو محمد مرتعش ٨٥، ١٨-٨٧، ١٨ ٢١٢، ٢،

ابو محمد مغازلي ٤٦، ٢٠ ٨٤، ٦،

ابو محمد هروي ١٨١، ١٠،

محمود غزنوي ٢، ٢١٠-٢٠٨، ٧ ٢٢٢، ٢٤ ٢٢٢، ١،

مخبر ١٢٧، ٢١،

مرتضى، رجوع كن به على،

مرتعش، رجوع كن به ابو محمد مرتعش،

مريم ٢٢٤، ١٥،

مصطفى، رجوع كن به محمد النبي،

مصطلم ١٢٧، ٢١،

معاويه ١٢٠، ١٧،

معنصم ١٤١، ٢،

معروف (كرخي) ١٨٨، ١٨،

ابو المعين ١٢٧، ١٩،

ابو المغيث ١٢٧، ١٩،

ملا متيان ١٠٧، ١٢،

مشاد دينوري ١٥٢، ٢٥ ١٥٤، ٥ ١٦٠، ٧-١١، ١٥٧ ٢٢٦، ٢٢،

منصور حلاج، رجوع كن به حسين منصور حلاج،

منكر ٢٦، ٧ ٢٤-١٨١، ٢١ ٢١١، ١٩ ٢٢٧، ١٧ ٢٢٢، ١١،

ابو المهر ١٢٧، ٢٠،

موسى ٢٧، ١٤ ١٢٢، ٢٤ ١٧١، ٢ ١٧٥، ٢٢ ٢٠٦، ١٢ ٢٢١، ١٧،

٢٦٠، ٢٢-٢٦١، ١٦ ٢٧٠، ٩ ٢٢٠، ٢٢ ٢٠٠، ٧ ٢١٤،

ابو نصر سراج ۵۵، ۹ ۱۸۲، ۱۴-۱۸۲، ۲۴ ۲۸۵، ۱۶

نصرابادی، رجوع کن به ابو القاسم نصرابادی،

نظام الملك ۲۲-۲۴، ۹، ۲۴۶،

نقیر ۱۸، ۹،

نکیر ۶۶، ۷ ۲۴-۲۱، ۱۸۱ ۲۱۱، ۲۰ ۲۲۷، ۱۷ ۲۹۲، ۱۱

نوح ۲۱۴، ۹ ۲۴۲، ۲۲ ۲۴۸، ۹ ۲۴۹، ۱۷

ابو هريره ۱۹، ۱۲۱،

یحییٰ معاذ رازی ۲۴-۵۶، ۲ ۵۷، ۱ ۵۱، ۲۰، ۹۱،

یعقوب ۹، ۴۴۰،

یعقوب افطع ۱۹، ۱۴۶،

ابو یعقوب نهرجوری ۸۲، ۱۲-۷۹، ۱۷ ۱۴۸، ۱۵ ۲۶۴، ۲۱

۹، ۶، ۳۰،

یوسف ۱۴، ۱۹۵ ۴۱۱، ۱۴ ۴۴۰، ۹

یوسف اسباط ۱، ۴ ۷۹، ۱۶-۷۶، ۱۵

یوسف بن حسین ۲۴، ۵۵ ۵۶، ۲

یوسف هذانی ۱۴، ۱۴۵،

یونس ۱، ۲ ۱۷، ۱۹

فهرست الاماکن والقبایل

اصفهان ۲۹، ۹ ۱۲-۵۱، ۸ ۱۱۰، ۷ ۲۲۶، ۹
 آمل ۲۲۷، ۲۴ ۲۴۰، ۲۴ ۲۴۱، ۴
 انطاکیه ۴، ۲
 اهواز ۱۶-۱۱، ۱۴۷،

باب بنی شیبّه ۱۲۱، ۱۵

باب الطاق ۱۴۸، ۲۴ ۱۴۴، ۲ ۱۶-۱۴، ۱۷۱،

بارس ۱۸-۹، ۱۲۵، رجوع کن به فارس،

باورد ۲۶۶، ۵

بخارا ۲۴۲، ۱

بسطام ۲۰۱، ۱۷ ۲۰۴، ۲ ۲۰۴، ۲۱

بصره ۱۷، ۵ ۲۱، ۱ ۱۴۶، ۱۷ ۲۱-۱۶، ۱۴۷ ۱۷۰، ۷ ۱۷۴، ۴

۲۹۴، ۸

بغداد ۵، ۲. ۷، ۱. ۱۱، ۵ ۱۴، ۱ ۱۸، ۸ ۱۹-۱۲، ۲۲

۴، ۱۴ ۵۲، ۲۵ ۵۵، ۲۲ ۶۵، ۴ ۸۴، ۷ ۸۵، ۲۴

۱۴-۸۶، ۴ ۱۱۱، ۱۵ ۱۱۵، ۷ ۱۶-۱۲۶، ۷ ۱۴۴، ۹

۲۴-۱۴۵، ۲۲ ۲۲-۱۴۶، ۱۷ ۱۴۷، ۲۱ ۱۴۸، ۲۴ ۱۴۴، ۲۲، ۲۴

۲۲-۱۶۱، ۴ ۱۶۹، ۱۲ ۱۷۲، ۱. ۱۸۲، ۲۴ ۲۰۷، ۲۲

۲۰۹، ۲. ۱۹-۲۸۵، ۱۴ ۲۸۸، ۲۱ ۲۹۰، ۱ ۲۰۸، ۱۶، ۱۷

۴۱۸، ۲.

بغیج ۷-۴۱۸، ۵

بلخ ۸۸، ۱ ۱۰۴، ۴ ۱۴۵، ۲۴ ۲۰۵، ۱

بنو اسرائیل ۹۲، ۲. ۲۴۰، ۱۰

بوشنج ۸۹، ۲۰

بیت الفتوح ۱۹۸، ۲۴

بیت المعمور ۲۱۸، ۴ ۲۴۰، ۶ ۲۴۷، ۱۶ ۲۵۶، ۲

بیت المقدس ۲۴۷، ۱۵

بیضا ۱۴۶، ۸

ترکستان ۲۱۵، ۴

ترمذ ۹۱، ۲۲ ۹۲، ۱۹

نستر ۱۴۶، ۱۶ ۱۴۷، ۵

تیه بنی اسرائیل ۹۲، ۲۰

جبل الرحمة ۴۱۴، ۱۲

جیحون ۹۲، ۲۵ ۹۴، ۷-۱۲

چین ۱۴۷، ۱۷-۱۹ ۲۴۲، ۷

حجاز ۲۲-۴۸، ۱۹ ۵۹، ۹ ۸۴، ۱ ۹۴، ۲۵ ۱۱۹، ۱۹ ۱۴۶، ۲۲

۱۴۹، ۱۵ ۱۸۸، ۲۴ ۲۴۲، ۵، ۶ ۴۱۴، ۱۴-۱۶

حوض زبیده ۴۴، ۱۵

حیره نشابور ۸۵، ۲۴ ۴۱۸، ۲۲

خراسان ۲۴، ۲ ۵۶، ۱ ۸۷، ۲۲ ۸۹، ۱۸ ۱۱۵، ۶ ۱۴۷، ۱۱-۲

۱۷۵، ۱ ۲۱۸، ۹ ۲۴۰، ۱ ۲۴۲، ۶ ۲۸۹، ۱۱ ۴۱۲، ۲

۴۱۸، ۵۲

خُرْقَان ۲۰۱، ۱۲-۱۹ ۲۰۲، ۴-۱۰ ۲۰۴، ۲ ۲۰۴، ۱۰-۱۴
۲۰۷، ۱-۸

خوزستان ۱۴۷، ۷-۲۰

دار السلام ۲۰۱، ۲، رجوع کن به بغداد،

دجله ۱۶، ۲۰ ۲۰-۱۹، ۱۴ ۴۷، ۲۴ ۱۱۲، ۱۲-۱۵ ۱۴۴، ۲۱-۲۴
۱۶۲، ۲۲ ۱۷۱، ۲ ۲۸۵، ۱۱

دماوند ۱۶۱، ۴

دمشق ۴۱، ۲۲

دهستان ۲۰۱، ۱۱

دینور ۱۵۷، ۲۴

رصاصیه (مسجد) ۲۰۹، ۲۰

روم ۱۲۷، ۱۴ ۱۵۴، ۱۶ ۲۷۴، ۲۴ ۲۸۹، ۲۰-۲۴ ۴۲۱، ۱۹

رئی ۱۵۴، ۱۶-۲۲ ۱۵۶، ۲۰ ۱۶۱، ۴ ۱۸۸، ۲۴ ۲۰۴، ۱۴
۴۱۸، ۲۰، ۲۱

زمرم ۱۵۴، ۱۴

ساغون ۱۵۴، ۱۴

سامره ۱۱۱، ۲۱

سرخس ۴۲۴، ۱۲ ۴۲۶، ۱۲

سومناث ۲۰۹، ۲۱

سیستان ۱۴۷، ۱۱

شام ۲۲، ۱ ۵۵، ۲۲ ۶۴، ۶ ۷۵، ۱۷ ۱۵۰، ۲۱ ۱۵۲، ۲۴
 ، ۲۵۶، ۴ ۲۱۵، ۴، ۵

شونیزیه ۲۰، ۱۸ ۸۵، ۲۴ ۱۱۴، ۱۴، ۱۴ ۱۸۲، ۲۴ ۲۸۵، ۱۴

صفا ۱۲۰، ۱۸

صفاهان، رجوع کن به اصفهان،

طرسوس ۲۸۹، ۲۱

طور سینا ۱۱۸، ۷

طوس ۱۵-۱۲، ۱۰۱ ۱۱۵، ۷ ۱۸۲، ۲۴ ۱۸۲، ۲۲

عراق ۲۴، ۲ ۴۸، ۱۸، ۱۹ ۴۹، ۱ ۸۹، ۲۰ ۱۷۵، ۲ ۲۰۴، ۱۷
 ، ۲۸۸، ۲۰

عرفات ۱۴۹، ۶

غزنین ۲۰۸، ۹

فارس ۱۴۶، ۸ ۱۴۷، ۲۰ ۲۵۸، ۱ رجوع کن به بارس،

فرغانه ۶۲، ۱۶ ۲۶۵، ۲۱

فید ۸۳، ۱

فادسیه ۵۲، ۱۲-۱۵ ۱۲۶، ۲۱

فاف ۲۱۴، ۱۰

ابو قُبیس ۱۲۰، ۲۵ ۱۲۱، ۱

قدس ۲۹۴، ۲۲

كازرون ٢٩١، ٢١ ٢٩٢، ١٦ ٢٩٦، ٢٢

كرىلا ٢٤٠، ١٠

كرمان ٥٦، ٢١ ٢٩٦، ١٢

كشمير ١٠١، ٢٠

كعبه ٢٨، ١٩ ٥٢، ٦ ٨٨، ١٢ ١٢٠، ٢٥ ١٢١، ١١-١٢

١٢٨، ١٢ ١٢٩، ١، ٢ ١٦٢، ١٤ ٢١٨، ٤-٩ ٢٢٠، ١-٥

٢٢٧، ١٤ ٢١٢، ٩-٢٤ ٢٢٤، ١٩

كوفه ١١١، ٢١ ١٨٧، ١٢

گیلان ٢٢، ٢٠

لبنان ٢٠٤، ٢، ٢

لكام ١٠٠، ٥ ٢٦٢، ٦

ما وراء النهر ١٧-١١، ١٢٧

مداین ٨٤، ٩

مدینه ٦٢، ٢٤ ١٢٦، ١٥ ١٤٩، ١٦ ١٩٨، ٢١ ٢٥٦، ١٩

٢١٩، ٢

مرو ١٨٨، ٨-١٩ ١٨٩، ٨ ١٩٢، ٢٤ ٢٦٦، ٦ ٢٦٨، ٨-١١

٢٠٤، ٧-٩ ٢٠٦، ٢ ٢٢٤، ٦-١٢ ٢٢١، ٦

مروه ١٢٠، ١٨

مشهد انبار ١٩، ١٠٩

مصر ١٢٧، ٢ ٢٦٤، ٢٠ ٢٨٥، ٢١

مقام ابرهیم ١٢١، ١٧

مکه ١٦، ٢٤ ١٠٤، ٢ ١١٢، ٨ ١١٩، ١٧-٢٢ ١٢٢، ١٠

ГРР, 1. 10Г, 1-ГГ 101, 51 129, 1 12Г, 10-ГГ

515,067 5.8,15 5.7,19 5.,,15 507,18-19

514.9 515.0

105.55 ml

هزینه ۱۲،۲۵۰،

[illegible]

نیشاپور (نیشاپور و نیشابور) ۵۵،۲۲ ۵۶،۰ ۵۷،۱ ۶۲،۱۶

779,9 189,8-17 110,7 1.9,19 89,71-75

၇၁၇,၂၄ ၇၂၁,၂၂ ၇၇၂,၂ ၇၇၄,၂၄ ၇၀၂,၂

୧୧୮,୭ ୧୧୮,୮ ୧୧୮,୧୭ ୧୧୭,୧ ୧୧୮,୧୮-୧୯

٢٢٤, ٢٤ ٢٢٢, ٢٤, ٢٥

نصر آباد ۴۱۶، ۴۴

هری ۶، ۱۹۹،

ہند ۱۹، ۱۲۷،

ہندوستان ۱۷، ۱۲۷،

واسطه ۱۵۷،۸ ۱۵۷۰،۵۵

يمين ١٧، ٢١١،

فهرست الكتب

شرح القلب ۹۹،۲۰

قران ۴،۱۱ ۸،۲۴ ۲۴،۲۲ ۱۹-۱۲،۱۲ ۲۵،۱۹ ۲۷،۹ ۶۳،۱۹،۲۰
 ۶۸،۶ ۷۷،۴ ۱۰۰،۱۵ ۱۰۴،۹ ۱۱۹،۲۲ ۱۲۰،۱
 ۱-۱۰۶،۷ ۱۶۶،۹ ۱۸۴،۱ ۹-۲۰۲،۱ ۲۲۶،۵ ۲۴۰،۴
 ۲۴۹،۶ ۲۸۱،۲۴ ۲۹۲،۴-۶ ۲۹۵،۴ ۳۰۰،۲۴
 ۳۲۹،۵ ۳۲۸،۱۵-۲۱ ۳۲۶،۵ ۳۰۵،۲۰ ۳۰۴،۸-۱۷
 ۱۶-۱۴،۱۴۶،

کتاب السر ۴۰،۱۸
 کتاب لمع ۱۸۲،۲۱
 کتاب محبت ۲۸،۶

گنج نامه ۴۸،۵-۴۷،۱۱

شعر

شب رفت و حدیث ما بیابان نرسید

شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

خشك. — 21. I. شيخ ابو سعيد گفت ازو پرسیدم که ستر چیست الخ
 یاد for انتظار. — 25. H. مکنید. — 22. I. خشك. — خنك
 مستقبل را.

که ایشان محتاجند و کریم عطا محتاج H. add دهند. — 339, 7.
 دهد. — 9. The article on Muhammad Bāqir is in I. and M. only. I
 give the text of I. down to ترا میخوانم (340, 6); the remainder is
 from M. — 10. M. بر اهل. The passage beginning آن امام اولاد نبی
 and ending باز مانده (l. 18) is pasted over and illegible in I.
 M. و گزیده. — 11. I supply احفاد by conjecture. The word is
 obliterated in M., except the last letter, which seems to be ل. — 13.
 طایفه is obliterated in M. — 14. After بود M. has a word (or words)
 ending in ت. — 24. M. بنوم for بنو امیه. I. پاسبازها.

340, 1. I. om. فرو گذاشتند. — 3. M. بهیچ نعمت سزا نیست. I.
 om. روا. — 5. I. بهر پذیرم پس از تو. — 6. After میخوانم I. concludes
 with these words: [in marg. میگوید و میگفت و میدریست تمام شد
 الحمد لله رب العالمین وصلى الله على سيدنا محمد و آله اجمعین تمام شد
 7. برگ is supplied by conjecture, as the word has been obliterated. — 11. M. که for کی. —
 16. M. om. و نجانما.

Asrār, p. 35, l. 6 sqq. — 15. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 35, l. 17 sqq. — 19. N. سر کر for کل کن. *Asrār* (p. 41, l. 8 and l. 14) has سر کر.

327, 1. N. کل کر. — 3. چون شیب الخ. Cf. *Asrār*, p. 39, l. 15 sqq. I. بمینه. — 6. گفت الخ. و گفت الخ. Cf. *Asrār*, p. 49, l. 18 sqq., and p. 50, l. 12 sqq. — 7. پس از آن الخ. Cf. *Asrār*, p. 40, l. 1. sqq. I. مسبله. — 8. *Asrār* has ما را بماندند for بما نمودند and so N. The reading in the text should be corrected accordingly. — 16. و گفت الخ. Cf. *Asrār*, p. 43, l. 13 sqq. — 18. در قبضی تمام الخ. Cf. *Asrār*, p. 44, l. 12 sqq. — 22. *Asrār* هنوز زود کاری بودی. — 23. نقلست الخ. *Asrār*, p. 52, l. 16 sqq.

328, 4. After نغزی کرد N. adds و هم در شب خشک. — 7. N. بشارتها for فنارها, and so *Asrār* (p. 59, l. 15). — 8. *Asrār* مهنکی for میهنی. — 9. برند is probably an error for برزند. *Asrār* has زنند. — 13. I. و حاصل. — 22. I. بر نهار for زنهار.

329, 9. I. om. را after جوان.

330, 11. Read یاران. — 18. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 75, l. 12 sqq.

331, 6. نقلست الخ. This anecdote is told at greater length in *Asrār*, p. 76, l. 18 sqq. چنانکه عادت الخ. Cf. *Asrār*, p. 77, l. 16 sqq.

332, 6. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 94, l. 3 sqq. — 22. I. om. بدست. — 23. I. برین.

333, 12. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 95, l. 15 sqq. — 15. I. تهی for برهنه. — 17. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 101, l. 13 sqq. — 24. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 119, l. 10 sqq.

334, 16. I. انت. — 24. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 133, l. 3 sqq.

335, 6. I. می آید. — 15. نقلست الخ. *Asrār*, p. 380, l. 14 sqq. — 20. I. چهر for سه; so *Asrār*, p. 438, l. 6 sqq., where جوی is added. I. گفتگوئی. — 24. I. جمله.

336, 1. نقلست الخ. Cf. *Asrār*, p. 465, l. 19 sqq. — 6. *Asrār* هرگز هوشم. — 12. *Asrār* زده شیطان. — 22. Read with *Asrār* (p. 468, l. 7): از اول تا آخر باز گفت نظام الملک گفت کسی الخ.

337, 4. This article is wanting in K. The text follows I. — 5. H. زل for بدل. — 8. I. کرامات. — 11. I. om. هر. — 14. I. om. الله. — 23. I. دلرا for کاررا, but دلرا in marg. — 24. H. omits the verse. I. چرا *contra metrum*.

338, 1. I. گفت for گفتند. — 3. I. om. دست. H. بود که. — 6. H. آنجیب. — 8. H. بیدار. — 15. I. با. — 18. After ناگفته H. proceeds: باشم. — I. om. تا.

— 6. K. بدانی از نخستین کسی. — 16. K. om. با نابینای. — 19. K. inserts after بگفت نایبنا. — 21. K. بد که مرید.

321, 1. K. om. مرید. — 2. K. om. حالست before جه. — 3. K. om. از. — 4. K. گفتین. — 6. K. ام for ایام. — 7. K. بر for برای. — 8. K. om. غیرم. — 9. K. من فرزندان. This way of writing و occurs several times in K. — 21. K. بر آورد. — 25. K. om. نهانندی.

322, 1. K. کرد for کردند. K. om. را after ترسا. — 7. K. om. رسید. — 10. Of the MSS. and editions which I have used only I. and N. contain the article on Abú Sa'íd b. Abi 'l-Khayr. The text given here is that of I. Some passages have been compared with N., which has a great quantity of additional matter; and I have also collated the *Asrâr 'l-Tawhîd fî Maqâmât-i 'l-Shaykh Abi Sa'íd*, ed. by Shukovski (St. Petersburg, 1899). — 13. I. om. الله. — 21. Asrâr, : و او هرگز الخ. — 23. نقلست الخ. Cf. *Asrâr*, p. 14, l. 4 sqq. I. نقلست. که از پدرش که دوستدار الخ.

323, 5. نقلست الخ. Cf. *Asrâr*, p. 14, l. 16 sqq. — 6. *Asrâr* has بر آن طاف. — 9. N. نصیب for فیض. — 13. I. om. طاف. — 21. I. یادی دار شعر لئن الخ. According to *Asrâr*, p. 15, last line and foll., the words لئن الخ were spoken by Abú Sa'íd's father. *Asrâr* ترّ for تجمع. — 23. و یکبار الخ. Cf. *Asrâr*, p. 16, l. 20 sqq. — 24. *Asrâr* من فی توجانا for من ساختن خدا با خدای سخن سخن. — 25. *Asrâr* من فی تودمی.

324, 3. و گفت یکروز الخ. This passage down to بود (l. 6) is an abridgment of *Asrâr*, p. 17, l. 6 sqq. — 6. تا بعد از شش. — 7. ابو عبد الله حصری. Cf. *Asrâr*, p. 22, l. 6 sqq. *Asrâr* سال الخ. — 8. *Asrâr* om. from چنانکه. — 9. I. appears to have شاهین for شبانه, which is the reading of N. — 12. *Asrâr* زاهد for زاهد. — 13. After ساختن N. proceeds: يك سبق سه روز گرفتني و آن سه روز در عبادت بودی. — 25. *Asrâr* (p. 25, l. 1). کسانی که سمعی دارند.

325, 8. I. بدین شیخ. — 9. In *Nafahát* (p. 340, l. 7) the words are given as the first hemistich of a couplet. — 14. *Asrâr* (p. 26, l. 6) has سیاهی for سیاهی. — 16. *Asrâr* درهء for درهء male. — 21. نقلست الخ. Cf. *Asrâr*, p. 32, l. 4 sqq.

326, 3. I. نهام, but see *Asrâr*, p. 33, l. 6. — 11. نقلست الخ. Cf.

315, 1. K. همان کسرا دید گفت. — 2. I. نسبت ببشریت. — 3. K. om. نسبت. I. در میادین شبهوات. — 4. K. طبیعیست. — 5. K. om. عظمت. — 6. KH. تحقق for — 7. Read روا for رو. — 8. K. om. بنده. I. بنده را خود نسبت. K. om. ملائکه. K. om. from تجعل to — 9. IH, om. بنده را. — 12. K. om. لله تعالى. — 14. I. مکننت for ملک. — 16. K. om. from دلالت. — 21. K. بنگری.

316, 1. IH, om. و موافقت حق نیکوتر. K. has امر for حق. — 4. K. om. from جون to و جون. — 8. K. میکند bis. — 11. H. سر for — 12. K. om. چگونه. — 20. H. بروزها for بر ادرا. The true reading is بر وردها or بر اوراد (see Qushayrī, p. 35, l. 5). K. appears to have — 21. K. گفت آنکه بیرانرا هست گفت الحج. — 23. K. for بگرسنگی. — 24. K. om. نه.

317, 1. K. حرمت for خدمت. K. om. تو جیست. — 2. KI. بگویم. — 3. IH, om. from سؤال to لازیدنکم. I supply the words سؤال کردند از معنی which do not occur in K. — 5. K. نعمت for — 6. K. om. ترا. H. نیست for هست. K. om. میگویم. — 7. K. om. نامذنبست. — 8. K. om. باشی after و گفت. — 9. K. om. بر. — 10. K. om. قرب for قوت. — 11. K. om. روح for دل. — 12. I. — 14. K. om. — 15. K. می روز. — 16. K. om. گرد. — 19. I. اشتیاق for ظاهر شود و گفت. K. om. رسد او نه. K. om. بون. K. om. ایشان. — 23. K. گشتن for شکستن. (l. 22).

318, 1. K. om. گفت. — 5. K. om. حساب. — 8. K. om. روزی for روز. — 14. K. om. می برد, which is perhaps not inadmissible. Cf. note on **37**, 13. K. برسیدند. — 15. K. om. from ازینجا. — 18. IH, om. که after برده. — 22. K. از. See note on I **332**, 9. K. om. جیره.

319, 2. استنا for استنا is in K. only. — 4. K. یکی for زکی. — 5. K. om. مشایخان. — 8. K. om. نقلست. — 9. K. om. باحد for با حق. — 12. I. — 18. K. و مرا. — 20. K. وقت. — 21. K. om. من در آرزوی آنم که يك ساعت.

320, 1. K. اول صوفی است. — 3. H. مرغی خوش. — 5. K. یکی بدو آنچه فروختی و زیادت ازین فروختی و يك درم بکسی دادی که اول پیش او آمدی و يك درم بنان دادی و بر سر زاویه با — 5. K. بفروختی. — درویشان بکار پردی آنکه از پس طایفه دیگر شدی.

که او در جهت. — 15. H. گفت to از شیخ K. om. from. — 14. K. om. from. — 17. K. om. بمشایخ مکه to تا آن وقت K. om. from. است. — 19. K. om. گفت before اگر. — 20. K. om. گفت. — 21. H. آواز ددها. — 24. Instead of گفت نیکیو گفتنی H. adds هست. — 25. H. جنید درختها has.

گفت to استاذ 6. H. om. — بدن نور که اورا بود 2. H. 309. — 8. K. om. باید K. ذکر for ذاکر. — 10. K. غیرت for عزت. — 12. K. از چه افتادن H. بهای. — 18. K. om. دانند for دانم H. 16. — کند. — 23. H. این ناجوانمردی بدین ناجایگاهی for بکنه گاری مقور آمده است. — 25. H. اورا for دل وی. — توبه کند.

پیش هیچ مخلوق خود را الخ. 5. H. — بایذ for نماید. 4. K. 310. — برسیدند. K. om. — 6. K. خلق for عالمها. H. — but
 K. خلایفرا. K. — 7. K. om. — 8. K. عکس. H. — 9. K. دیگری after جانب. K. om. — 10. K. دو روی for در روی
 11. H. — 12. K. منقطعات. H. — 13. K. مخبر نبود. H. — 14. K. معارف مقدمه
 15. After — 16. H. حقیر. H. — 17. K. و گفت او را در آنچه بود طمع کنی K. has میداری
 18. H. — 19. K. تحت for نخست. K. — 20. K. احقر. H. — 21. K. ریارا داشته. H. — 22. K. و علم
 23. K. — 24. K. کاهل شوند to و هر که K. om. — 25. K. خوف for رجا. K. — 26. K. مغافرت.

— از. K. om. 5. — ولیکن یکبار بر آن و میان این و آن. K. 1. 311. —
 عارف را انوار علم روشن کرد. Perhaps we should read گزند for کند. K. 6. —
 روز. K. om. 7. — 11. H. مشهور: K. gives this saying as follows: گفت الخ. 12. — بر کردن
 H. concludes خواست. 16. — در تدبیر کار. K. 15. — و مقبول باش
 معرفت. I. معرفت for محبت. 19. — و در آن سماع وفات کرد
 مکمل.

312, 1. I. دقت نظری. — 6. Instead of مکّه IH. have نساپور. —
10. K. بوئی for قرینی. — 12. H. خرم for خرم. — 25. K. وجد
از آن وجد. H. has: و گفت بیت: حال

گفت ای رعنا عروس سرفراز * در میان مکه بنشسته بنار

313, 9. K. چه for که before کار. — 10. IH. پدرت. K. در for درین. — 12. I. گرفتش. — 19. K. بر for بر. — 21. I. تراست. — 22. K. om. هستی before آب. K. om. نسازی. I. بسازی.

8. K. — ازین بر لاف زنی 6. K. — اگر درین دعوی 5. K. 314.
این شکر را که دشمن H. ; این سگ را که تابع نیست 12. I. — از یک ذرة
ربانی بود تیری از کمان H. has: در آمد 13. — اهل بیت است
گفت که گفتند الخ 21. K. — شیخ الخ

کسانی نبشته بود که بر دست او مسلمان شده بودند و اسامی توبه کردگان بر دست او و اسامی کسانی که پیارت او آمده بودند و ازو دعاء در خواسته تا این صحیفه با وی در خاک دفن کنند و می گفت مرا حاجتی بود رحمه الله علیه.

304, 3. K. has (sic) ابو العباس سبّاری for احمد خوارى — 4. H. كرامت for دینت and امامت for امانت — 9. K. در خاندان — 13. K. امام حق (illegible) و از آن منتصّفه الخ seems to be a mistake for غمّزى Qushayrî (p. 5, l. 14) has رَجُلٌ اَبى غمّزى — 23. IH. نقلست که اورا گفتند که معاش تو الخ العباس.

305, 1. K. باریکی I. طبع for طبع — 4. K. om. حکمت را I. دل for در حال — 6. I. om. ذکر Bombay ed. فکر for مکر — 5. I. زفان — 10. I. از هر که بود و از همه کس بگریزد — 7. I. وحشت که — 11. I. جبر ذوق — 14. IH. om. الخ و گفت الخ — 16. I. جایی افتد — 19. K. om. اگر در نماز — 20. K. هر چه بر تو بدارد الخ — 22. In the first hemistich Qushayrî (p. 117, l. 9 from foot) reads محالا, and in the second بیروى فی الحیوة for تری مقلتلای بیروى.

306, 3. K. محبوبست for محبوبست — 4. The article on Abú 'Uthmán Maghribî is wanting in I. H. gives his name as عثمان بن سلام المغربى — 5. H. أنوار حقائق — 6. H. أسرار دقائق — 13. H. در من دراز من — 14. After وفات او در نیشاپور بود در تاریخ سنه ثلاث و سبعین و H. adds: ثلثمائة — 19. After K. has a word which is illegible. — 20. From this point to the end K. is written in a more modern hand. H. رمف خلقیت — 22. K. om. تو — 23. KH. بشکر — 24. K. om. آمدم.

307, 1. H. در خیال H. نرسید ندا for نوید K. بفرع for بعرف — 2. K. مستی — 3. K. om. گفتند K. معتران for معتبران H. محو — 4. K. om. گفت — 6. K. om. از آن — 8. K. om. یا for تا — 11. راجهای سخت بودی H. سخت تر before و — 16. K. ابو الفوارس H. and Bombay ed. — 17. K. om. from امّا to بودی — 19. H. om. from نقلست — 20. (l. 10 supra). باز نمانم In H. this passage comes after حیلتي الخ — 20. H. و بزیر آن سنگ وادی بودی.

308, 1. K. ستانیم تا آرزوئی H. ستانیم — 2. K. دیگر خواهیم — 3. K. ابو عمرو for عمر — 7. K. و يك لحظه

الفروج (زاذان فروخ read) بون بگمیری از دنیا برفت اقا شهیار مسلمان شد.
— 22. KI. om. from صحبت و down to سرّ و (294, 6).

گمان بردند که شیخ. — 11. H. مجلس for مسجد. — 293, 4. H. *پرسشی* for پرستنی. — 18. IH. have گوشت نتوان خورد.

و گفت. — 19. KH. om. دانشمندی for علمی از خراسان. — 294, 7. H. اندک شوند down to گفت روزی I. om. from آنچه الخ (296, 24).

K. proceeds: داشت. — 12. After شبیهت for سیاق. — 296, 11. K. فقیه ابو الحسن گفت مرا بخاطر آمد که شیخ این سخن می گوید و رنگ 16. — طبلدانش نیل است شیخ در حال روی بمن آورد و گفت الخ H. از آنکه آخرت غیبت است.

297, 1. الخ. This story occurs in KI. but not in H. K. om. و فترخ زان گفت آنچه من نبشتم. After شدند K. adds: بیست و خدایرا می نوشتم و گفت کسی هست که بدجاء سال مسواک می کند و اورا ثواب مسواک حاصل نیست زیرا که نیت او باکی دندانست نه . . . بنعیم down to گفت I. om. from 5. I. om. from (word illegible) . . . — 12. آخرت رسی (l. 12). — 13. K. ملولان for ملوک; I. ملوکان. I. om. from در راه for در همه خیرات. — 16. H. سود ندارد down to گفت و 18. KI. om. from گفت و 23. (298, 23). با خطر باشد down to گفت و 18. KI. om. from گفت و 21. After نظام بود. — 21. H. نفس و شیطان از یک جانب H. has نبوت نیک نبوتش هر دو هرکس هر دو نبوتش نیک نبوت H. has.

299, 1. KI. om. from گفت و down to فرزند (l. 14). — 14. KI. گدایی باید کرد و گرسنگی K. has: سختست. After گفت تصوّف الخ بکار خود for بکار کمی. — 16. K. باید کشید و جفا باید دید از هر کسی و گفت. — H. om. گفت ای ضعیف بنرس از قوی K. adds: باش. After نقلست کجگون از اصحاب بسفری K. adds: عزیز است. — 17. After رفتی رفتی هرکجا که سلامت بدیدید باز گردید و گفت I. om. from رفتی رفتی هرکجا که سلامت بدیدید باز گردید to the end of the article. — 20. H. فعلیها.

300, 20. H. و همهم for و همهم. — 25. H. من الانسان is written in small type over یجری.

301, 10. H. حفظ نفس. — 18. H. نهاده است. but استاده ام این طفلکان is written over استاده ام.

302, 5. The dialectical sayings which follow are probably corrupt, but I must leave them as they stand. — 6. Bombay ed. om. گوشت. — 8. Bombay ed. توی for فبردت. — 13. H. بود. — 13. H. تویی.

303, 20. الخ. K. gives a fuller text here, viz. چون شیخرا و ذلت نزدیک آمد وصیّت کرد که آن صحیفه که در وی اسامی

with three more, by Qushayrī, p. 162, l. 14 seq. — 16. I. has: برك آتم. — 17. K. خضری. — نیست که بی شوق او باز گردم یا برشوت بمبشت فرود آیم. — 18. IH. أبو الحسن علی بن ابراهیم الحصری. H. gives his full name: حصری. — 19. I. محترم. — 20. I. آن خواجة علم ربانی. — 21. I. حکم for حلم. — 22. I. محترم.

289, 4. I. صوفى for تصوف. — 7. I. بقضاء for بفضل. — 8. K. ننگری.
— 9. K. om. را after تعالى. — 10. I. احمد نصر مرید او بود شصت الخ.
— 11. K. طوطوس for پیران. — 21. I. and Bombay ed. have طوطوس.

290, 6. IH. om. جرّمش الخ. — 8. K. om. گفت. — 10. IH. om. from مردمان to نگریذ. K. نگویذ. The text of this saying can be restored from Qushayrī (p. 35, l. 7): الناس يقولون المحصرى لا يقول بالنوافل: حصرى بنوافل نگویذ مرا. وعلى أوراد من حال الشباب الخ. K. در اول حال نظر کردم. — 12. IH. om. وردهاست از حال جوانی الخ. for دل. — 13. K. om. from زیادت آمد to در آخر. — 14. Qushayrī (p. 158, l. 3 from foot) has افراد القدم. H. اوطان. — 15. K. یعنی فراموشی از آنچه دانى. I. آموخته for میدانی. H. نسیان for نشان. — 16. IH. om. from بگذاریذ. — 17. IH. om. (l. 21). یعنی. — 18. K. اگر بندها را بخود باز گذارند همه مخالفت. — 19. H. خلقت for خلعت. — 20. K. توفیق و عنایت. — 21. H. بخود for بدو. K. و عصیان از وی در وجود آید. — 22. I. احت. — 23. I. ساحت. — 24. K. ظاهر. — 25. III. عتاب for ظلم.

کاجون بازی K. حکم for هر H. 7. — ترک آنچه دانی H. 4. 201. —
 11. — شود K. 10. — از اوقات I. بیده نگردد I. 9. — شود
 کدورات مخالفات I. 14. — وجد از وجود K. 12. — عدم خویش
 — 17. The text of this article on Abú Ishâq Shahryâr Kâzarûnî is
 mainly derived from H., which is very much fuller than either K. or
 I. In the Preface, p. 3, note 1, I have made the erroneous statement
 that I's text is much fuller than that of K. As a matter of fact, the
 length and contents of the two articles in question are nearly the
 same. K. has a few brief passages which are wanting in IH. as well
 as the following sayings and anecdotes which occur in one or both
 of these texts: نقلست الخ (296, 9) و نقلست الخ (294, 7) و نقلست الخ
 و گفت (297, 12) و گفت الخ (297, 1) و نقلست الخ (296, 24) الخ
 تصوّف الخ (298, 23) و گفت الخ (297, 17) و گفت الخ (297, 15) الخ
 K. has (303, 20) نقلست الخ and (299, 16) و گفت الخ (299, 14)
 — مشتاق مختار K. 19. — شیخ for شمع K. 18. — ابو القاسم شهریار
 K. از کارزون بود 21. — سوزی فی نهایت for صفاتی بنهایت K. 20.
 بذر (جَدش read مهایش sic) که شهریار پسر او بود بنام زاد proceeds:

284, 5. I. بشوئیم. — 11. IH. om. from ترك دعوى to گفت in the next line. — 17. K. om. گذشتنه که درو وقتی. — 18. K. om. یا before بعد. — 20. K. om. هر دو. — 22. K. خیر for حالت.

285, 1. H. om. خذایرا K. has که عباری کردی. K. om. بندۀ، but reads بندۀ. — 3. IH. لذت معاملت نیابد. K. om. بندۀ، but reads نیابد. — 4. K. om. خود را. — 5. K. قطع for قطع. — 7. K. جهد. — 8. K. om. صلاح. — 9. K. او for و. — 12. IH. om. the Arabic prayer. — 13. K. om. چون. K. نرد for نزدیک. — 15. H. حضرت. — 17. IH. ابوعلی. — 20. I. حضرت. — او حاضر بودند.

286, 6. After طهارت I. proceeds: تا بوقت فرو شدم تا بوقت. K. om. آفتاب هماندم گفتیم بار خدایا الخ. — 12. K. om. گفت الخ. — 14. K. عصا. — 17. Probably we should read مرگ مرگ. — 18. K. om. باشی و از غیر او نترسی. — 19. K. om. گفت الخ. — 20. Omit با with K. Qushayrî (p. 6, l. 16) has: بالنسبة المنسوبة وانكار التعطيل. — 22. K. om. و تفرقه الخ. — 23. IH. om. ير before ظاهر. — 24. K. om. بدو.

287, 2. K. om. جمله. — 4. H. از برای آنکه. — 5. H. تخمیم is conjectural. K. has تخمیم. — 6. H. همّت را دوست دارند. — 7. IH. om. گفت الخ. — 8. K. om. دل. — 9. I. has: چون دل خالی گردد از حبّ ریاست و نفس از حبّ راحت از دل حکمت الهی؛ گفتند علامت آنچه گفتی چه بود گفت آنکه باز. — 10. H. سر بسر. — 11. IH. om. سر بسر. — 12. K. om. فاعل. — 13. IH. om. جاحد. — 14. IH. واحد. — 15. IH. واحد. — 16. IH. واحد. — 17. K. om. فاعل. — 18. K. om. فاعل. — 19. K. om. فاعل. — 20. K. om. فاعل. — 21. K. om. فاعل. — 22. K. om. فاعل. — 23. K. om. فاعل. — 24. K. om. فاعل. — 25. K. om. فاعل. — 26. K. om. فاعل. — 27. K. om. فاعل. — 28. K. om. فاعل. — 29. K. om. فاعل. — 30. K. om. فاعل. — 31. K. om. فاعل. — 32. K. om. فاعل. — 33. K. om. فاعل. — 34. K. om. فاعل. — 35. K. om. فاعل. — 36. K. om. فاعل. — 37. K. om. فاعل. — 38. K. om. فاعل. — 39. K. om. فاعل. — 40. K. om. فاعل. — 41. K. om. فاعل. — 42. K. om. فاعل. — 43. K. om. فاعل. — 44. K. om. فاعل. — 45. K. om. فاعل. — 46. K. om. فاعل. — 47. K. om. فاعل. — 48. K. om. فاعل. — 49. K. om. فاعل. — 50. K. om. فاعل. — 51. K. om. فاعل. — 52. K. om. فاعل. — 53. K. om. فاعل. — 54. K. om. فاعل. — 55. K. om. فاعل. — 56. K. om. فاعل. — 57. K. om. فاعل. — 58. K. om. فاعل. — 59. K. om. فاعل. — 60. K. om. فاعل. — 61. K. om. فاعل. — 62. K. om. فاعل. — 63. K. om. فاعل. — 64. K. om. فاعل. — 65. K. om. فاعل. — 66. K. om. فاعل. — 67. K. om. فاعل. — 68. K. om. فاعل. — 69. K. om. فاعل. — 70. K. om. فاعل. — 71. K. om. فاعل. — 72. K. om. فاعل. — 73. K. om. فاعل. — 74. K. om. فاعل. — 75. K. om. فاعل. — 76. K. om. فاعل. — 77. K. om. فاعل. — 78. K. om. فاعل. — 79. K. om. فاعل. — 80. K. om. فاعل. — 81. K. om. فاعل. — 82. K. om. فاعل. — 83. K. om. فاعل. — 84. K. om. فاعل. — 85. K. om. فاعل. — 86. K. om. فاعل. — 87. K. om. فاعل. — 88. K. om. فاعل. — 89. K. om. فاعل. — 90. K. om. فاعل. — 91. K. om. فاعل. — 92. K. om. فاعل. — 93. K. om. فاعل. — 94. K. om. فاعل. — 95. K. om. فاعل. — 96. K. om. فاعل. — 97. K. om. فاعل. — 98. K. om. فاعل. — 99. K. om. فاعل. — 100. K. om. فاعل.

288, 1. K. ننکی. — 4. K. om. from فاضلترین. — 5. K. om. فاعل. — 6. K. om. فاعل. — 7. K. om. فاعل. — 8. H. استأناف فاعل. — 9. I. هیج for شیخ. — 10. H. ابتلاى. — 11. H. جوانمرد. — 12. K. تنگترین زندانها. — 13. K. om. فاعل. — 14. K. نگشته. — 15. K. om. فاعل. — 16. K. om. فاعل. — 17. K. om. فاعل. — 18. K. om. فاعل. — 19. K. om. فاعل. — 20. K. om. فاعل. — 21. K. om. فاعل. — 22. K. om. فاعل. — 23. K. om. فاعل. — 24. K. om. فاعل. — 25. K. om. فاعل. — 26. K. om. فاعل. — 27. K. om. فاعل. — 28. K. om. فاعل. — 29. K. om. فاعل. — 30. K. om. فاعل. — 31. K. om. فاعل. — 32. K. om. فاعل. — 33. K. om. فاعل. — 34. K. om. فاعل. — 35. K. om. فاعل. — 36. K. om. فاعل. — 37. K. om. فاعل. — 38. K. om. فاعل. — 39. K. om. فاعل. — 40. K. om. فاعل. — 41. K. om. فاعل. — 42. K. om. فاعل. — 43. K. om. فاعل. — 44. K. om. فاعل. — 45. K. om. فاعل. — 46. K. om. فاعل. — 47. K. om. فاعل. — 48. K. om. فاعل. — 49. K. om. فاعل. — 50. K. om. فاعل. — 51. K. om. فاعل. — 52. K. om. فاعل. — 53. K. om. فاعل. — 54. K. om. فاعل. — 55. K. om. فاعل. — 56. K. om. فاعل. — 57. K. om. فاعل. — 58. K. om. فاعل. — 59. K. om. فاعل. — 60. K. om. فاعل. — 61. K. om. فاعل. — 62. K. om. فاعل. — 63. K. om. فاعل. — 64. K. om. فاعل. — 65. K. om. فاعل. — 66. K. om. فاعل. — 67. K. om. فاعل. — 68. K. om. فاعل. — 69. K. om. فاعل. — 70. K. om. فاعل. — 71. K. om. فاعل. — 72. K. om. فاعل. — 73. K. om. فاعل. — 74. K. om. فاعل. — 75. K. om. فاعل. — 76. K. om. فاعل. — 77. K. om. فاعل. — 78. K. om. فاعل. — 79. K. om. فاعل. — 80. K. om. فاعل. — 81. K. om. فاعل. — 82. K. om. فاعل. — 83. K. om. فاعل. — 84. K. om. فاعل. — 85. K. om. فاعل. — 86. K. om. فاعل. — 87. K. om. فاعل. — 88. K. om. فاعل. — 89. K. om. فاعل. — 90. K. om. فاعل. — 91. K. om. فاعل. — 92. K. om. فاعل. — 93. K. om. فاعل. — 94. K. om. فاعل. — 95. K. om. فاعل. — 96. K. om. فاعل. — 97. K. om. فاعل. — 98. K. om. فاعل. — 99. K. om. فاعل. — 100. K. om. فاعل.

— از عین حدث پاکست I. 18. — عدم before از K. om. 15. — الخ
ازین آفتست K. om. 22. — مرید K. om. 20. — عین و IH. om. 19.
در دریا for دیار H. in marg. 24. — و گفت اشارت الخ IH.
دریا for دیار H. in marg. دریا اسلام مجاهد باید

بیرون مرد که H. proceeds: باشد 2. — جیزی K. om. 1. 274
6. — در کارهایست K. 5. — مشترکند K. 3. — درون مرد است
تا در هر کاری در راه وحدانیت و یگانگی الخ K. proceeds: برید After
10. H. (275, 2). — مشربگاه سازد to و گفت K. om. from (275, 3)
17. I. om. from (1. 17). — نرسید to و هرگز I. om. from 15. — نعرف
(275, 2). — مشربگاه سازد to و گفت ما پدید آمدگان

در پنداشت علم H. 6. — رعایت و عنایت H. جنابت H. 4. 275
مقصود after از یگانگی H. 7. — و جلوه کردن عتر معاملت
H. proceeds: شون After 9. — مغبون for معیوب and جز for وجد K.
و بفنا از نیستی (هستی Bombay ed.) خود آنکه نقطه یگانگی بحف وی
12. — بود بر وجود K. 10. — قیام کند بی نیست و بود او وجود الخ
بشناخت و K. نشناخت I. صفت for صنف H. 15. — در آویزی H.
18. H. for پیر — نشناخت Bombay ed. 17. — کردن طلب و یافت
24. K. — حجابیاست H. 23. — شرك for آن شركت H. 22. — ستر
نعت for معرفت

— مکنسب نیست to و گفت IH. om. from شون K. om. 2. 276
— متوالی H. 8. — این سخن در پیمانه هر کسی H. 7. — با K. om. 5.
تا مشاهده H. 12. — خون for وجود K. 10. — حجاب for وجود K. 9.
17. K. om. در before 16. — گردانید H. — نکنند جز از صفات حق
حکم.

14. — نه K. om. 7. — جیزی K. om. 6. — ذکر K. om. 4. 277
اگر حیات و بقاء دلها خداست H. has: و گفت الخ 17. — بند K. om.
یعنی تا تو دانی که تو بآن خدای خیال شرك داری خدای فناء فنا الخ
for نفس I. 20. — فناء K. om. شرك داری to تو بآن K. om. from 18.
صحت محبت را نشان دیدن جمله K. شواهد را for مشاهد را I. 21. — ستر
— جمله در K. om. 23. — مشاهده استغراق K. 22. — اشیا
24. I. پس از کشتن دیت دهند

توبه K. om. this and the next saying. H. 2. 278
رونقی for وضعی H. 8. — و گفت تقوی خویش متقی باش K. 6. — مقبول
11. — از پر پشته بیش نیست H. 10. — چند صولت آوری H. 9.
but مشغولی او بی نیازمندی او H. 13. — نگویذ K. اعتبار for اغنیا K.
the Bombay ed. has بنیازمندی which is evidently required by the

نگرید to آفتاب K. om. — 4. K. om. در. — 3. I. مَنَّةُ الْيَبِّ بود. 269
 معدومان. 9. K. — خون for وجود. IH. مستمع. I. ممتنع. 7. K. —
 بخون زنده غیر. 11. K. — زنده after است. K. om. — 10. K. —
 پیر هری گوید. I. 15. — فساد. IH. 14. — مرگ before نه. K. om. —
 ببند. I. 18. — خطبة after وجود. K. om. 16. — اکبر ذنبی معرفتی
 او. K. 21. — همانند. Read. 20. — ناساخته. K. کفرست. K. bis. طلبد
 فقه for قهر. K. 24. — صفت. I. صوت for صورت. K. 23. — نیابت.

نه در عدم. I. وجودی for وجود. K. 2. — نه در وجود. I. 1. 270
 و نفت. IH. 11. — هه. K. om. 6. — حدوث. IH. 4. — معدوم. K. om. 3.
 13. — سناء کبریا Bombay ed. has قناء ذکر. IH. om. 12. — اسرار الخ
 و در وحدانیت. I. 17. — در قدرت. I. 16. — عزتست for جبروتست. IH.
 19. — معنی for معین. K. هست for نیست. K. 18. —
 K. om. و جهد for هر چند که. K. در بیرایه وی است. K. 22. — نعمت
 ساختند to و در بیش. K. om. 24. — خویش.

بزرگی. K. 5. — مرد for در می. K. 2. — نیفکند. H. 1. 271
 شود before محو. K. om. دارن for در آید. K. 13. — ننگری. K. برگری
 مخالف و. K. 19. — که روی. K. om. 18. — او before گفت. K. om. 17.
 مخالفت و موافقت را میزانی کنند. H. میزانی کند. I. موافق راه میزانی
 هر که سخن. IH. 24. — و خلق در غرور وی. K. om. خون. K. om. 22.
 این گویند» بشنود.

H. از کجا می گوید. 3. — باز نداند for داند. IH. 1. 272
 نباشد. K. om. 6. — راه before حیض. K. om. 4. — و با که میگوید
 9. — او را for ما. K. 8. — از صفات. K. om. 7. — منفعت. I. منقب. K.
 dele دوزخ. After. خداگوی. IH. 11. — آن حضرت for این حدیث. IH.
 خلعتی. IH. 13. — و گفت مرید الخ. IH. 12. — which is not in K. —
 KI. شناختی. Instead of. کرامتی for کراهیتی. K. 15. — فرستادند
 have سیاسی, which may be the true reading. — 17. K. for نفس
 تا بصیاء. IH. 19. — و این همه فرستادند و بر درگاه الخ. K. 18. — یقین
 روشن مرد باید که راه بروج رود. I. has: این. 21. — روح.

2. K. — نمودند for بود. K. و گفت بدیشان نمودند الخ. IH. 1. 273
 آورد. H. 3. — دید» after بستم for بسته. K. تحکم کردم. I. بحکم کردم
 5. I. — دید» for دید. H. نه و. K. — and so the original hand in I.
 تا عدم قبله. H. 6. — چون ستر این بدانستند آنگاه بندگی درست آمد
 در راه: I. proceeds اما. 8. — راه نیابد. K. انسان نیابد راه و نباید
 یبقی فی الدیار. K. 13. — حقیقت بود تو نیابد هر که در راه حقیقت الخ
 در راه وجود. K. شقاوت for شفا. K. و گفت دولت الخ. IH. دولت الخ
 و راه وجود این در طلب و این خلق. K. proceeds قهرست. 14. — After

262, 3. K. بیداری. — 4. K. آنک for از که. — 5. K. seems to have آن عالم مطلق I. ; آن عالم مطلق قید. — 21. K. آمده است before هدیه توحید. — 22. K. وقت for فرقت. — 24. K. یکی for کمی.

263, 3. K. om. بو. — 7. K. om. را. — 20. K. om. from وداع کنیم جمعاً گفتند بصورت عهد I. adds: دختر (l. 22). — 23. After نشکست اما خاطرش با دختر بود و حق تعالی واقف او بود H. after بزیست adds the following verse:

آنجا که یکی بند قبای تو بود * کی مادر و کی پدر بجای تو بود
— 25. K. ببیند. K. جز را for چون.

264, 1. I. علم و شریعت. — 9. K. و for برو. — 10. After باستاناز K. هیچکس با او bis. I. هیچ کس for هرگز. H. باستاناز با حق. I. و بهیچ مقامات. — 15. I. معرفت. — 12. K. om. که چند است. I. om. که یک نگرود. H. الصایغ را گفت. K. om. from گفت. K. دینوری را. — 22. K. درجه توکل. — 23. IH. for کرگسی. — 23. IH. گفت که در دینور مردی دیدم که نماز میکرد الخ آن کرگس.

265, 4. I. از جمله وجوه; Bombay ed. از جمله وجود. — 7. I. بسطت و فراخی. — 8. IHN. have گرد که for گداز, but the Bombay ed. agrees with K. Read بیرون. — 11. The first part of this saying is corrupt in all the texts. I. has خوف بود چون خوف. I. has باستاناز الخ. We should read, however: احوال چون بروق بود چون. See Qushayrī, p. 29, l. 8. — 12. Read طبع with IHN. for هرچند طبع تباہتر این آرزوها. I. adds: طبع. — 14. K. طبعیت. I. adds: فساد طبعیت. — 16. I. کنوز. — 17. K. وادی for وادی. — 20. K. om. کس. — 22. I. زیانها for انواع. — 23. H. بیرون نیایند.

267, 5. K. اگر خواهد موخ دست. KI. om. from گفت down to 16. H. حضور for مر یاد اورا. — 6. H. عذر نیست. — 22. H. حاضر.

268, 6. I. کبرگی for کبر. — 7. K. غیبت for غیبت. — 8. K. om. برای, which I have unnecessarily supplied from IH. — 13. K. om. حفظ و خلافاً راه است. — 15. K. و در راه before نیست. — 15. I. خطاست. K. om. دین. — 16. K. om. گفت. — 17. K. آنست. After آنست I. proceeds: سمع و بصر و قال و قیل و شناخت و حال و اینهمه اثبات تقاضا کند و اثبات صورت. — 19. IH. بزرگست. — 20. IH. طن بی. I. باکست for بزرگست. — 21. K. om. نه. — 24. K. om. آفتاب after آفتاب چون. — 25. K. om. را.

5. K. خمهاء منست. — 7. Qushayrî (p. 84, l. 11) has ابن طولون, which 'Attâr should have written but probably did not write. — 18. K. گفت for نقلست. — 19. IH. om. from بس to و in the next line. — 22. I. آب بسر فرو کردم. — 23. I. بظاهر K. بنمایى. — 25. ر بدار in illegible in K., but is the reading of I. H. has پناه.

257, 2. Read درستی for دوستی, since Qushayrî (p. 32, l. 14) has صحبة العبودية. — 5. K. مطالع for مطالع. — 6. K. گردانید. — 9. K. om. رغبت دنیا از وی, and so Qushayrî (p. 32, l. 13). — 13. Read براند according to Qushayrî (p. 71, l. 15). K. has براند without points; H. has رغبت دنیا در وی نمایند. — 18. H. مخالفة الوقت من سوء الأدب. — 18. H. مخالفت النفس وسوء الأدب. — 20. After I. ممکن I. proceeds: که او ترا. — 21. This article on Abú Bakr Şaydalání contains a number of sayings which are attributed by Qushayrî and Jámî to Abú Bakr Ṭamastání. I. has separate articles on each saint, which are almost identical in substance: on Abú Bakr Ṭamastání at fol. 303a and on Abú Bakr Şaydalání at fol. 313b. The former of these agrees more closely with the notice in the text.

258, 5. K. om. from تا ببرکت مصاحبت کند. — 9. After چون وصل آمد فصل ننماید و چون فصل آمد الخ I. proceeds: فصلست. — 11. I. نكاه بدارد for بكار دارد. — 13. I. طریق از خدای است به بند و از بند بدو طریق نیست. — 14. K. باید for بیند. — 16. I. adds خاص for خیر. — 19. K. وطن. — 24. I. دوستی و ارادت.

259, 2. I. در مرگ نفس. — 4. After نشوی H. proceeds: در هر کار. — 12. H. محمد ابن ابراهيم. — 16. K. om. و before روایات. — 20. I. رصافه. — 24. I. احمد حنبل را.

260, 7. K. در معاملات ایشان. — 8. K. متاجری; H. in marg. متاجر; text IH. — 9. I. با نام for باسلام. — 11. I. om. اگرچه. — 12. K. مرغی منکر صوت غری شده. — 13. K. om. گفت after حالت. — 17. K. و ذوق. — 21. I. بصر او for كنت له بصرا. — 22. K. om. نه. — 25. K. بخون شنیدند.

261, 3. K. نرسد. — 8. سلام must be an error. Read دیدار with I. — 11. I. در خورد خود. — 13. IH. om. from جنانك to تا فرو شد و (l. 15). — 16. I. دید موسی علیه السلام را عالم نتوانستند دید و اگر الخ. — 17. K. بدید. — 19. K. om. from طریق در to ساختنست in the next line. — 20. I. فقر for فقرا. — 24. After قانع I. has: دایم با زاهدی. — 25. حاضر و ضری تمام با ذکرى مدام.

8. H. — از مرگ و قیامت و دوزخ و غیره H. از for و 250, 7. K. اگر شمارا H. has: و گفت الخ. رَوْح و راحت و بهشت گویند بدین صحبت که با ابو الحسن کردید چه میخواهید چه بگوئید هرکسی چیزی بگفتند شیخ گفت اگر مرا گویند بدین صحبت جوامردان 13 K. — کسیکه کسی را 11. H. — چه خواهی بگویم ثم این را میخواهم گفت کسی را که بر آن مرد H. has ندانم After ندانم گفت om. روزی بایزید رحمه الله: 14. H. has: — و گفت الخ. K om. جهان خوف بود بفرمانبرداری 18. H. — علیه گفت اگر ریسمانت بگسلد بدست او بده الخ. — 20. H. om. — 23. K. om. نه.

14. K. om. — بیک for يك 4. K. — گفتند الخ. IH om. 251, 1. — بهیشت 22. IH. — بهر دو پای بداشتمی 18. H. — در om. from کردی تا وقتی (1. 25).

13. After — پس دیدار پس بیداری H. has اندوه 252, 1. پس گفت نه با شما گفتیم که کار من الخ H. has نباید با مسجدهای دیگر چه 16. H. — نقطه for نفسی 15. H. — و گفت 24. — عیان آسمان H. قبه از لطف 19. H. — فرق است be an error of the copyist. NH. have عبادان.

یعنی هرکجا که بودی با حق تعالی بود: H. adds رمضان 253, 2. After IH. om. الخ. — و گفت الخ. 5. K. — سوبیت 6. H. — درم for دینار 8. Read حاجت وی بر نیآورم H; او را بکرده باشم K. has حاجت او روا نکرده باشم مرا بیند 13. K. — نان for ن 9. K. — میگویم K. — و گفت الخ. IH. om. خراسانیان for خراباتیان 14. H. — مرا بیندازند H; بیارز گفتیم for گفت 20. K. — سه for به 17. K. — (1. 16) توبه ده to و گفت

ایمن که تواند I. 2. — یا کسی مرا باشد IH. add. باشم 254, 1. عاشقانید K. شما نه K. om. فسرده گی I. فسرده for فسرده K. 5. — بود. I. حقیقت عاشق کسی بود I. 7. — Possibly the reading of K. is correct, شما نه عاشقانید شما فسرده آید. — آن همه H. 14. — با for هدیو 12. H. — پس از آنجا الخ. IH. om. 10. — در نگرستم مرا از هستی خود بر آورد H. 15. — از ماست خود از نیستی بیامدم و در پس زانوی اندوه خود H. proceeds نگرستم این زمین for که K. 20. — نشستیم با دلی کیود و گفتیم الخ.

for از رفتن I. 7. — محمد ابو الحسن N. 6. — حق K. om. 255, 2. — همی ترسی I. نمی ترسم K. از رفتن که جانست K. 8. — در آخر 16. I. — ابو اسحق ابراهیم H. 15. — و این حاضر تا من بترسم K. 13. — عبد الله مبارک KH. 20. — طوایف for طریق 19. H. — برهان for متقی محفوظ بود I. 23. — و جد و جهدی بکمال I; و جدی بکمال H. 22. —

— الا بصورت I. adds خورده ام After 3. — بیت الحرام IH. 256, 2.

نیاز از آن to بس گفتیم — 16. H. om. from فرا — (l. 19). — 22. H. عیارست و عیارپرور.

246, 2. K. کسان for کسا. — 4. H. om. می نهاد. — K. om. و after ننهادی. — 7. H. om. from و اگر (l. 10). — 14. IH. om. و گفت الخ. — 20. Read فرو بُرد. H. has فرو بر. — 21. Read و گفت الخ. — 22. IH. om. فرو بُرد.

247, 1. K. تا دیو for باد. — 2. K. om. from بکرامت to و بینائیست to the end of the following line. — 6. K. om. علم. — 9. H. ناباک for با پاکی. — 11. H. شنوائی و. — 17. H. دیدارش در پیر بیش دهند. — 19. The reading گشت is perhaps preferable to گشت. — 20. IH. om. و گفت الخ. — 21. H. هزار مراد. — 22. H. بیک مراد. IH. بیک شربت, which should be restored in the text. — 24. H. و پیر و برنا.

248, 1. K. سرهنگ. — 3. H. هیچ چیز ننماید. — 6. H. om. و آن هفتاد. — 8. H. om. from تا معرفت to هفت هزار. — کسی الخ. — 9. After حقیقت H. has: تا باگاه باز بودن از عین حقیقت. — 10. H. دل را سه درجه است. — 13. K. این هر دو. — 15. IH. om. و گفت عشق دریائی است که خلق را. — 18. H. یکی for مردی. — 17. H. الخ. و آنچه الخ. — 20. H. om. خبر for کسی. — 21. H. has: بذین دریاها با نهند بار نشود یکی دو جیز الخ. K. جای خندیدنست بر آنکس که گوید حق تعالی بدلیل توان شناخت. — 23. IH. om. بر خندند for بر خیزند. — 24. H. om. و گفت الخ.

249, 1. K. نصیب لوح است و هرچه خلقت. — 2. K. در چه لوح. — 3. IH. om. from و کوئی to یا بینایی بود. — 5. K. — 9. K. om. و گفت الخ. — 8. IH. om. در. — 12. K. om. گفت. Both K. and H. have بنگری for بنگری. — 13. H. proceeds: پاك نباشی و نتوانی بودن سزای او پس اندوه لازم شود. — 14. H. has: تمام پیغمبران و اولیا علیهم السلام که درین عالم آمدند و. — 15. IH. om. from بیرون رفتند چه در اندک آن بودند که خواستند الخ. اما نام بزرگتر. H. نامه‌ای حق. — 19. H. (l. 18) داده باشد down to و گفت و از خلقت. — 20. H. has گردد for and proceeds: نیستی الخ. — 21. H. om. نهایتش for غایش. — 22. K. کرده for کردار حق تعالی. — 24. H. om. نیار آمد و to هر نیکویی. — IH. om. حق تعالی اعراض کند و بهیچ کرامت مغرور نشود. — و برسیدند الخ.

6. H. om. from بحجّ for طالب کنم گفت to بشخصی. وقتی
و گفت جمله مخلوقات دام و H. proceeds: روزه دارن — 8. — بحجاز
— 12. H. عضای بزرگتر. — 12. H. عجب مومن است تا بکدام دام و حجاب باز ماند
اهل و H. با for یا K. مجتهد for و محبره. — 15. H. با for یا K. — 14.
— 17. H. خر for حیوان. فراغ و کاهلی نفس H. بیبل و دست for کسب
— 18 K. بوذندی for بوذنی, which is a correction by a later hand. — 21.
K. om. ازین جنان بیرون شود. — 24. H. خدمت را. — 23. H. جون. — K. om.

6. — 243, 5. H. خوش بود که از خلق پنهان بود و احوال وی ندانند. — 6.
H. om. from حکایت to شیخ (l. 8). — 9. H. adds پادشاه. — 10. H. om. from
15. — 12. K. om. علم. — 11. H. پسندد. — 12. K. om. کنی after کنی
— 17. H. om. گوهر. — معرفت سه قسم است H. begins. و گفت الخ
H. After سالت. — 20. — از آنجا گوید که مقام وی بود. — 18. H.
proceeds: ده سال رنج باید کشیدن تا زبان راست شود و ده سال رنج باید
بردن تا این گوشت که بتن ما بر رسته است از ما فرو شود و ده سال رنج
باید بردن تا دل با حق تعالی راست شود و ده سال رنج باید بردن تا همتی
— 24. — بانگی for با آن که. — 23. K. احوال او بصلاح آید پس هرکه الخ
H. خلقت.

آنکس از همه خیرات و راحت محروم H. proceeds: شود. — 244, 3.
و گفت زندگانی با: The next saying is corrupt. H. has: گشته و او را الخ
خلافت با مدارا باید و با مصطفی صلی الله علیه و سلم خدمت و متابعت
و خردمندی و با حق تعالی بیایگی زیرا که او پاکست و پاکان را دوست دارد
— 4. The second half of خردمندان is illegible in the MS. K. om. اند.
— 6. H. راه پاکانست. — 7. K. om. گفت. — با حق اینها سودا دارد H.
— 8. H. جهد کن تا پیش از آنکه ازین جهان بشوی سه حال الخ. — 8. ذکر
بول خویش چون خون بینی H. آب چشم خویش چون خون بینی H. — 9.
و گفت الخ. — 12. H. در بیداری و اجتهاد خدمت و موافقت او. — 10. H.
H. gives an entirely different text, viz: غایت کمال مردان سه درجه: است یکی
آنکه خویشتن را همچنان داند که حق تعالی او را داند و کسی را
نمیدانیم که او خود را چنین میداند و دیگر آنکه تو بوی باشی و او باشد و
تنای خداوند است که. — 15. H. — دیگر آنکه تو هیچ نباشی و همه او باشد
for نامردست II. — 22. H. بسزای for برای K. — 17. K. بر زبان بند میراند
— 23. K. ببینند. — مرده است.

غرف هیبت و تحبیر H. — 3. — بیرون آید for بیاید K. — 245, 1.
هیچکس را با وی H. — 8. H. شدنی. The saying گفت الخ is not in IH. — 10. H. بیگ تار موئی موافقت نبود
— 12. H. — غایت مقام بنده. — 10. H. بیگ تار موئی موافقت نبود
— 14. K. has apparently for در in both instances, but no doubt

که آنگاه K. 11. — جمله معاملات تو و از آن الخ H. proceeds بدید آید.
 — 12. K. om. بفعل. K. — 14. K. او for او. — 15. K. مرقع.
 چه میخواهی H. 20. — و ما نیز او را سخت گرفته ایم H. 18. — نتواند K.
 for اگر K. 22. — جای for چنان K. 21. — خداوندی نیز بتو دهم for
 صاحب K. om. تا کمی.

— آند for آیند K. 3. — بیند K. 2. — و گفت هر که H. 1. 239.
 کردن چه for گردن چه افزای H. 6. — و آن نیستی بود K. om. 4.
 او نیک مرد نباشد H. 13. — بدانی که آنچه for بدانج K. 10. — افزایی
 اگر خواهی که صفت آسمان و زمین و اهل آن بشناسی بعد از آن خدا را H.
 بایست for باتست K. 15. — بنور K. om. 14. — بدانی راه بر تو الخ
 بر همه چیزی کفایت بود آنکه بر چشمه H. در مقام هیبت بایست H.
 آب گذر می کنی گذر بر دریا کن و از آب بر خون خویش کفایت میکن
 بکله K. 20. — سبب for سبب H. 19. — تا آنکس که از پی تو در آید الخ
 بدلدار H. and Bombay ed. بکار. — 22. H. — و بیگانه for
 بدیدار K. 24. — بی نمازی and بی نماز K. — بدیدار for

جای همه فرو H. 4. — فرو for بیرون H. 3. — بی نمازی K. 1. 240.
 12. H. om. from. سایه for ساز K. 7. — درو for در K. 6. — بگرفت
 — 14. H. — و بنا و بنایی for بینائی H. 14. — حاضر است to همه
 H. gives the عرش for رش K. 17. — لگی او for همه بینائی او H. 15.
 چون حرف تعالی بند را بخود خواند اگر: و گفت الخ as follows: و کشاید
 شنوایی K. 21. — با او نشینید K. om. 20. — خواهد راه و گشاید
 بامداد و شبانگاه عبادت مشغول باشند و گویند او را H. 23. — بیش نبود
 زبان for دهان H. 24. — مجویم

— جوارح H. has instead of which H. 2. 241.
 4. K. — چهار یک من H. نیم من H. من تو for من و تو K. 3.
 اگر بکلی از هستی H. has: تا نباشید همه شما باشید Instead of تا نباشد
 و یک معنی الخ H. om. 5. — خود فانی شوی و نباشی آنکه همه تو باشی
 صوفی دلی دارد از وی ربوده تنی دارد از وی H. has: و گفت الخ 6. —
 — بهترست از همه عمل خلافت آسمان و زمین H. 7. — برده جانی دارد سوخته
 14. — تا باشد که زندگانی یابی که هرگز نمیری H. 13. — عمل K. om. 9.
 17. H. om. — از اندیشه to باید H. om. from نیستی H. —
 خداوند خویش را از هر چه و از هر که هست دوست H. 18. — و من الخ
 22. — (l. 21.) گرفته است to استاز H. om. from 19. — تر دارد
 23. H. — آنست که ترا بر تو آشکارا کند شهادت الخ H. proceeds آید
 چون از همه مخلوقات خویشتر را الخ

242. 1. K. — داری for دان K. 2. — او را چون H. 2. —
 که غریبی که بشهر رسد چون او را H. 4. — آشنائی بود تا قوی دل باشد
 و گفت H. — بی بار for سبک بار H. —

و خواهد برد لیکن بستانیش تن ندهد H. proceeds: روا بود 18. — 19. K. for اخون. — 20. K. حَقّ for راه. — 22. IH. om. from پیرانرا خدمت کردم H. — 24. H. دانید که to عجب.

234, 4. K. با for تا. — 5. K. در یابند. — 6. H. بگویند. II. شنوند. — 7. K. فِطْمَ کنند. K. و سخن فِطْمَ کنند. — 13. K. سر for ناز. — 16. H. و ببری is a conjectural emendation. K. has بستی. — 17. K. om. با. H. و اجار راه. — 18. H. طریقت. — 20. H. نمائند. — 21. After آخرت H. proceeds: اگر التفات: بود و بهشت بود و لطف بود و گفت و نیز. — 24. H. has علمرا. K. کنند. یابینها باز مانند الخ. ظاهر یست و او آنست که علمای ظاهر میگویند.

235, 8. K. om. الخ. — 11. K. om. حال. — 14. After بخشد H. continues: یا بحق for با حق بدوستی گرفت و بر اسپ نشاند تا داد رعیت میدهد و قومیرا بدوستی بیابایی بالا گیرند. — 16. K. om. گرفت و ایشانرا از خلق جدا گردانید. — 22. H. غش for عیش. — 23. K. غر for غر.

236, 2. After مصطفی است H. adds سنت است و در میان کتاب و پیوند نکرد. — 3. H. جان ابو الحسن با هیج. — 4. H. چون پدیدار آید آنجا نه. — 5. After خواهند H. proceeds: دعوی ماند و نه هیج پس هرکه بدین دعوی بیرون آید اورا گرفته که کسی کشتی را از غرق باز. — 8. H. Cf., however, 238, 15. — 9. H. ساحل. — 10. H. خشکی. — 11. H. هرکه برکت من در بهشت شود از درهای بهشت اندرون رود. — 12. H. بوده بمنزلی فرود آید اورا بهیج الخ. — 13. H. has همت. — 14. After رسانیدند H. has رسانیدند. — 15. H. نیامد. — 16. H. نیافت. — 17. H. باز در عالم غیب. — 18. H. غیب. — 19. H. جدائی. — 20. H. اعلی. — 21. H. و گفت الخ. — 22. IH. om. ماند است.

237, 2. After دشوارست H. has: با خلق. — 3. H. ناکفتن با وجود صحبت خلق و زبان الخ. — 4. Read نتواند. — 5. IH. om. و صوفی را الخ. — 6. H. از معرفت. — 7. Read هزار. — 8. K. om. ده. — 9. H. بجای زهر باید خورد. — 10. H. بیشترست.

238, 1. KIH. om. from محالست to مشاهده که مشاهده. — 2. H. has: می کنند. — 3. H. کتی بنویسند. — 4. H. بنویسند. — 5. H. بنویسند. — 6. H. بنویسند. — 7. H. بنویسند. — 8. H. بنویسند. — 9. H. بنویسند. — 10. After

18. K. om. — اگر الهی اندامم. 16. K. — جان من فدای ذکر تو باد
 هم خدمت ترا نشایستی. 21. H. — دوست for دست. 19. K. — و گفت
 — 23. IH. om. و یا هستند الخ.

دری. 8. K. — و گفت الخ. 4. IH. om. — از آن گریبان. 1. H. 229
 H. proceeds: پس طلب. 10. After — و در در الخ. III. om. که دارم
 12. — و نامردان پای آبله کردند و مردان سرین پی و پی آبله کردند
 14. After — مردانرا گفت. K. (l. 19.) هیچ نبوذ to و گفت IH. om.
 15. — بیش بیش کنم که هیچ حالش یاد نیارم N. proceeds: خواهد
 چنان بینی که. 24. Read with H. — خواهم. K. جانرا for ترا. N.
 for چنانک.

230, 2. H. بدانی. 10. N. زخم for زدن. IH. om. from مگر to
 18. — ظاهر و حاصل. II. 15. — آنچه for آنوقت نیز در. N. مشاهده بوذ
 K. seems to have (برجمشکی for (برجمشکی ?) — آید میگوید الله
 فرو is perhaps a more likely reading than فرون آری. 19. — پیر مرغی
 این زمان نتوانستی که بدان. N. دانشمندی گفت الخ. IH. om. داری
 اینچ for این. K. 21. — مقام برسی.

6. After — اخمص for ناخن. 5. N. — و گفت الخ. 4. IH. om. 231
 دستش و پایش و نشستن و شنیدن و دیدن و تا آن باد N. adds دهذ
 IH. omit the greater part of the — که از بینی او فرو می آید میگوید الله
 10. H. — خدا ام خدام. K. 7. — الست برتکمرا الخ saying
 17. H. — دوستی را for کریستن را. K. 14. — موجود نبیند
 19. K. — بر غیب for برغبت. K. 18. — بسخن خاموش گردانید
 و حق تعالی باری بر دل H. proceeds: جشید اند. After — نجشند
 21. H. — جوانمردان نهاده است که اگر ذره از آن بار الخ
 — و گفت الخ. IH. om. 22. — میدارد.

3. After — بول بیفکنند for از هیبت آن فرو مانند. 1. H. 232
 و گاه باشد که زمین بجنبد تا خلف پندارند که زلزله: H. proceeds: بباشند
 — و گفت الخ. IH. om. 6. — است و گاه باشد که از عرش تا ثری جنبد
 18. After — و گفت الخ. IH. om. 13. — درو for در. K. 12.
 IH. om. — باز نیابد. Read هیچ بنده آن باز نیابد که پای مردی کند
 24. IH. om. — بدانستم. K. 22. — خویش. 20. Read — مردی را الخ
 — و گفت الخ.

233, 2. K. om. که before شما. K. باری for رضا, which is the
 نیکی H. concludes the saying with گویند. 5. After — کردند و بدی نکردند
 که دوست H. concludes with مکنید. 8. After — داشتی خداوندست
 15. KH. — ناز. K. 9. — نبود نماید N. بنمایذ.

16. — بذلش for دلش H. — 14. H. بعزش for مغزش H. — 13. — خلقرا K. om. ندا.

هر که اینجا H. 5. — مکنید K. om. و گفت الخ IH. 2. 223. — آمی ید باید که چنان داند که در قیامت من بایستم تا او را رها پیش با خدای و H. 10. — بیا K. و در بهشت K. 6. — نکم در بهشت نرم بگفتمی After 14. — و با نفس الخ IH. 11. — خلف صلحی کردم و گفت الخ IH. 15. — از آنکه هر چه بایزید باندیشه الخ H. proceeds: — در یکناتمی H. 19. — و گفت الخ IH. 17. — نهادم K. 16. — (l. 23). سخن او گویم down to و گفت IH. om. کنم after او

— (l. 9). نپذیرفت down to چه امید و بیم IH. 2. 224. — بون for بماند H. 12. — غیرت for عزت K. 11. — نفس K. 5. — نه آدمی H. 22. — (l. 16). ترا دوست دارم down to و گفت IH. om. خواب دیدم H. 24. — ام و نه آدم جوامدی الخ

نشد H. 5. — زند با ما دید K. 2. — يك K. om. 1. 225. — نشان نشد for نشانند or نشاند Probably we should read — 7. H. om. — جز آن K. 9. — ندا آمد K. 12. — در IH. 14. — (l. 16). و گفت to مصطفی را H. 18. — مردانرا for پیروانرا H. 16. — (l. 16). و گفت to مصطفی را H. 18. — صفت for ضعیف H. 19. — نه K. 20. — صفت for ضعیف H. 19. — غیر الحقیقه K. 23.

7. IH. (l. 6). ولكن الله رمی to معنی دیگر IH. 2. 226. — و گفت الخ IH. 9. — معنی آنست الخ IH. 12. — (l. 15). بسیارست to که گداء IH. 13. — زاهد کردیم K. 14. — در من بزور نهذ is a correction of دامن بزیر نهذ H. 17. — نور for بر K. 21. — شریعت After H. 22. — کروی H. 23. — دعوی دوستی من کرده باشد for من کرده باشم has

6. K. om. (l. 5). درد نوم کنی to چون بجان IH. 4. 227. — (l. 11). حاضر نبودی to و گفتم IH. 7. — و نعت من باقی — 16. K. دارن. — 18. NH. نپذیرند after تا آیند و بینند N. 8. — و تو K. 22. — یا K. 20. — مدار for بدار K. 20. — بباکی حق IH. 24. — کردیم K. 24. — کردیم K. 23. — و گفت for که صدق IH. om. from (228, 2). در حذر بون to

هشتاد H. و گفت K. 6. — (l. 14). از بهر تو to و اگر IH. 9. — و گفت K. 8. — بر دید طاعت H. 7. — و چهار و این با کسی N. proceeds: کرد (l. 14). — 12. N. گویم که میان او و خدای حجابی نبود و دل و جانش شنود adds — 14. H. ازین for برین N. 13. — رسولان after و شریعت

11. K. نهند for نهند. — 12. H. با او for با. IH. omit from کسی گفت (l. 17). — 13. K. om. لئه. — 18. و از آفرید» ببرد تا بعد از آن از خود با خود H. proceeds: گردانید. — می‌گفت و میکرد و اگر نه آن بودی که او را حکم چنین است و الا آنچه. — 20. IH. omit this saying. — 23. H. بلاغت for بلوغ. IH. omit گفت الخ.

12. After خواند. — 7. K. دیدم. — 12. H. بوشید for برسد. 217, 4. H. و آنچه خوردم و پوشیدم و آنچه دیدم و شنیدم و هر چه H. proceeds: و گفت. — 14. The sayings from گفت و آنچه down to گردانید (l. 25) do not occur in KI. The text is that of H.

و گفت همه عبادات و کرامات را حدّ و H. has: «مانند» بود. 218, 5. After ثواب پدید است و ذکر اولیای برای حق تعالی حدّ و ثواب پدید نیست. — 13. (l. 13). -- 6. IH. om. from گفت و down to بجز خدّاء هیچ نبود. — 13. After چون بهتر بدیدم خداوندی خویش بر H. proceeds: نهاده است. — 15. H. om. الخ. و شکری الخ. — 19. N. ترقی for برخی. IH. om. from گفت و down to همیشه با من است (219, 3). — 20. N. چون. — 21. N. چیزی (خبری) or از مصطفی صلی الله علیه و سلم بمن رسید. — 22. N. با از for و باز. — 22. N. معاینه است بچیزی که حاجت شود.

از 11. K. om. گفت. This saying is not in IH. — 11. K. از. — 13. K. om. from. باد. — 13. K. om. from. باد. — 16. H. رفتنست to ببر. — 17. II. om. from. — 19. The words مرکهارا الخ, which occur in K. only, are corrupt. I cannot suggest any probable emendation. — 24. K. مرا for ترا.

1. IH. om. from گفت و to از آن من. — 6. H. از آن. — 7. Read بهتریت شود. Possibly or similar words should be inserted after شوند. — 8. KH. دهند. — 9. K. om. بمن نمود. — 10. K. text H. and Bombay ed. — 12. K. در روش این راه. — 13. H. فرغ. — 14. K. om. و با for و. — 15. K. om. نه. — 16. H. om. نیافریده. — 17. K. om. آنجا. — 18. K. — 21. K. بدیدار for بدار. — 23. H. and Bombay ed. — 24. H. دیدم. — 24. H. به نسبت آنچه من دیدم.

3. K. om. گفت. H. و گفت. K. om. من از یکی آن تو. 221, 3. K. om. وجه. — 18. K. وجه. — 10. H. ایستاده بودم. — 10. H. با.

1. IH. om. الخ. و گفت از خویشتن الخ. K. om. گفت. — 9. H. دوام. — 2. K. دام for دایم. — 2. K. هر کس را.

for گاه; خوابید; I. خائید; text N. — 10. K. در پنج نماز; درین گاه — 18. K. بسومناات for بشیمان. — 21. K. اوّل for آن.

210, 4. I. می زدند. — 12. H. بخم for کار; Bombay ed. تخم.

211, 5. IH. om. from مصطفیٰ و بگفتند (l. 10). — 16. K. غیب پیش که رود — 24. H. and Bombay ed. have — 25. K. نماز for باز ننشیند.

212, 5. IH. om. from سر بنیستی خود (l. 7). — 7. K. om. آمد که ایمان آور گفتم خداوند ایمان آوردیم; N. has: جیست. — 9. IH. omit this saying. N. om. گفت. — 10. N. از خود خواسته ام. — 13. After شدیم و از ثری H. proceeds: نایدید. — 14. I. adds معصومیانیم. — 15. H. ما الهیانییم. — 16. I. adds روحانیانیم. — 17. IH. omit. — 18. After که آنکس H. proceeds: ندا کرد. — 19. (l. 21). — 20. بعرض باز آمدم الخ. — 21. IH. omit. — 22. After که آنکس H. proceeds: سیر او این بود کجا تواند رسید پس من گفتم درازا سفر الخ. — 23. Instead of چند همی کردم الخ H. has: چند همی گفتم. — 24. Instead of خویشتنیم.

213, 2. K. و گفتند. — 3. H. و گفت. — 4. H. و گفت. — 5. H. و گفت. — 6. N. بربر for جند. — 7. H. و گفت. — 8. H. و گفت. — 9. H. و گفت. — 10. K. بشده for بسند. — 11. H. و گفت. — 12. H. و گفت. — 13. H. و گفت. — 14. H. و گفت. — 15. H. و گفت. — 16. H. و گفت. — 17. H. و گفت. — 18. H. و گفت. — 19. H. و گفت. — 20. H. و گفت. — 21. H. و گفت. — 22. H. و گفت. — 23. H. و گفت. — 24. K. باشید for باستید. — 25. K. مردی for مردی.

214, 6. H. خداوند از آن قوت از آن. — 7. K. om. کویم. — 8. H. و گفت. — 9. H. و گفت. — 10. H. و گفت. — 11. H. و گفت. — 12. H. و گفت. — 13. H. و گفت. — 14. K. بندد. — 15. H. و گفت. — 16. H. و گفت. — 17. H. و گفت. — 18. H. و گفت. — 19. H. و گفت. — 20. H. و گفت. — 21. H. و گفت. — 22. H. و گفت. — 23. H. و گفت. — 24. H. و گفت. — 25. H. و گفت.

215, 2. H. و چندی و چندی. — 3. K. آن for. — 4. H. و گفت. — 5. H. و گفت. — 6. H. و گفت. — 7. H. و گفت. — 8. H. و گفت. — 9. H. و گفت. — 10. H. و گفت. — 11. H. و گفت. — 12. H. و گفت. — 13. H. و گفت. — 14. H. و گفت. — 15. H. و گفت. — 16. H. و گفت. — 17. H. و گفت. — 18. H. و گفت. — 19. H. و گفت. — 20. H. و گفت. — 21. H. و گفت. — 22. H. و گفت. — 23. H. و گفت. — 24. H. و گفت. — 25. H. و گفت.

216, 3. H. کنند for نکنند. — 4. IH. omit from گفت.

اگرچه در نهایت حال باشد زیرا که استادی باید که در طریقت و مجاهد
 9. K. om. — [باشد] تا نشستی با حق تعالی دست دهد از راه مشاهده
 11. — بساط مشاهده 10. K. has سه for مجاهد and و در نهایت
 Bombay ed. بیعت هیبت. K. استدلاء. — 12. H. صفات خود. —
 13. H. اورا در ظهور ایشان K. اورا for اورا. — 16.
 K. om. است. — 19. K. حمیت for جهد and صنعت for صنت.
 H. در طینت.

جیزی برای خود. H. 10. — دوزخ کرد. K. 7. — مگر. K. 5. 195
 to غربت. H. 12. — کنند بپرند. K. 11. — سر خویش for
 او K. app. has بدخت آن بود که آخرت را الخ and begins: and بغروختند
 16. K. om. — آن نیست for هست but the words are blurred. —
 از سخن حق گفتن خاموش. H. 23. — مفروش. K. 17. — شریعت.

تواضع. K. om. پناه خواستن است. H. 3. — شیران. K. 1. 196
 عین. H. 6. — طلب علمرا. K. 5. — دیانتست for دریافتنست. K. 4. —
 7. The text of this saying is faulty, but I am
 unable to emend it. Instead of the clause و مردان الخ H. has و هیچ
 و هیچ. H. 12. — مراد و هواء نفس تطلبد. —
 (p. 198, l. 20) the text consists of sayings which occur
 in I. but are omitted by KH. — 17. I. از دهان. — 18. The reading
 ساختنیست is conjectural. I. has something like.

198, 15. الخ. و گفت غریب الخ. Cf. 195, 12 sqq. — 22. H. and the
 Bombay ed. have کلو for گله; N. کلو برقه باز برد. Possibly there is an
 allusion here to the proverb أشام من رغیف اللولاء (see Freytag, *Arabum
 Proverbia*, vol. I, p. 694). — 24. K. المفتوح.

4. K. om. — 2. H. ازین جنس ساختنها. — 1. K. گذاشتی. 199
 8. K. — بیر هری for عبد الله انصاری. H. 6. — چنان بلند شد. H. شد.
 11. The — الهی مرا. I. 10. — از. I. om. — کس را الا این حدیث
 13. K. — رکوة for رکوبی. K. 12. — جنین for خلق. Bombay ed.
 20. H. — خداوند. K. om. در کار کرده سبید. K. 19. — رکو
 کند after Dele. The reading of K. is different but illegible. بداند.
 21. H. expands this saying considerably without
 adding anything to the sense. — 22. I. has: چون شیخ. —
 23. I restore وفات کرد شیخ ابو القاسم [فشیری. H.] خوابش دید الخ
 بداشت, which is illegible in K., from the Bombay ed. The latter
 omits بیای, which may be a mistake for باز.

بلی امانه از بهر صلاح خود. H. 5. — مگر مراجعت باز بدنیا. H. 4. 200

و او از معروف و او از داود و او از تابعین — سری: we should read after

— 20. Read ابو علی شبّی. There is an article on him in Jāmī's *Nafahāt*, p. 331 sqq., where this anecdote is told more fully. I. has ابو علی شیرازی. — 21. I. مقام نیست. — 21. I. ما را آن مقام نیست.

از خدای پرسید I. 20. — وقتی بمرو بیمار I. 12. — مقابله I. 5. 189. — چه کنم for چدویم I. بگویم K. 23. —

که او بر من و I. ; که او با کسی عرضه کند و بر من بزند K. 1. 190. — 12. I. روایند K. 9. — خوردی K. 4. — H. om. ; بزید عرضه کند for وسواس H. 15. — یافت این حدیث H. 13. — غمز for غنیمت — 17. After تا انسان دیودرون K. درخت تعلق دنیا H. 16. — دست — 22. K. طلی. — 21. K. om. نماز. — I. adds بود شیعہ I. نام

ازین is supplied after این I. The Bombay ed. has ازین. — 7. K. گفت. — 5. KIH. 191. — کس for درویش I. 12. — ابو الحسن پربودی K. 7. — نگفت — 15. I. گفتن K. 17. — میشل for مشغول مردان I. 15.

6. After بشکنند I. adds بگو گفت گفت I. بگویم 5. 192. — This anecdote is not in III. — 9. يك روز الخ. — 20. I. adds باید کرد. — 9. توبه باید کرد. — 20. I. omits this saying. H. has آلات و اوقات. — 21. K. سنل for سنلر, which is a conjectural emendation. After علم H. proceeds: اگر برای ربای خلف و فروختن و جاء آموزی ترا علم بسیار می باید و اگر از برای عمل و زاد آخرت می آموزی ترا اندک علمی بسیار است چندانکه شرائط عبودیت بدانی و بدان عمل کنی که مقصود از علم عمل است و تواضع.

5. I. (I.) seems to be a mistake for زنه (KH.) 3. 193. — آخر مرا روزی روز بازاری بود است میان مومنان I. 7. — شدستندی — 11. — بدانستمی H. 10. — سنت after کوبت K. app. has بازار H. 8. — 15. I. سخن K. 14. — با او K. 12. om. — 12. K. om. — 17. I. adds بمصلی after بیرون آمد. — 16. K. om. — 17. I. — 18. After بناشد I. has بناشد آن. — 20. در آنست Bombay ed. — 22. K. om. — 23. I. نمیتواند کرد. — 22. K. om. — 23. I. نمیتواند کرد.

7. I. — درختی for موجی KH. 5. — تعلق او با شیخ H. 2. 194. — 8. — گفت و خود را زود بکشتن سپارد but see Qushayrī, p. 151, l. 2. — 8. — هرگز در بدأت پیروی و استادی نبود در ارادت حق تعالی و سلوک — 8. — طریقت او با حق تعالی در نهایت نتواند نشستن تا اقتدا بشیخی نکند

182, 1. **حَصِيرَى** I. only. **نقلست الخ**. This anecdote occurs in I. only. I. **كَبَرَى** K. 15. — **شوق الآخر** K. 9. — **كه** K. om. — **برهان** K. 5. — **بدلا** K. om. **شرح و before** K. 20. — **زندۀ امشاج** K. 16. — **بغداد رسيد** I. 23. — **سرى سقطى و چهل ولى مشايخ كبرار** I. 22. — **خدمت درويشان ميكرد و در تراويج شيخ** I. has: **دادند** 24. — **ختم قران كرد**.

183, 11. I. 15. — **و گفت از ابن ساهر الخ** I. 12. — **مشتغل** K. 11. — **اهل before** I. om. **حفظ ادب** K. omits from **اهل خصوص to كه ادب** K. 21. — **وقت و حضور**.

184, 7. **ابو سعيد** is Abú Sa'íd b. Abi 'l-Khayr. I. adds **توحيد** after **با خداى** I. **خواهيد** I. 11. — **گرداند** K. 10. — **نصيب تست** after **و بدانى كه** H. 15. — **علمرا** K. **باشيد** I. 12. — **خويش مى بايد گرديد** for **بند** I. 20. — **After تواند** H. proceeds: **حرمت** H. 23. — **از ايشان چندان توانى ديد كه نور ارادت تو است دوست** for.

185, 1. I. 4. — **منى و رياست** H. **مرا خواست و پايه نيايستى** H. 1. — **omits from** **ياز كرد to و وقتى** K. 5. — **جوهر تست** K. 6. — **از پرده** I. 8. — **گفت** for **آن** I. 7. — **توحيد رود** which appears to be correct. — **با او for وا** II. 13. — **و گفت** K. om. **نه ظلمت فنا از هستى** K. 15. — **نزديك كرده اند** H. 16. — **om. from** **بند** to **كند** H. 17. — **om.** **هرچند بند** H. 20. — **ببيك كس پردازد** H. has **آدم** After **حقت تعالى از** **چون من و تو** I. 24. — **نزديك** K. om. 21. — **بخالف**.

186, 4. K. om. 6. — **و اگر ترا محفوظ ندارد** I. **دستى** K. **امن** K. 4. — **بعرض** K. om. 8. — **خواند** I. **يايد for بايد** K. 7. — **دو** before **خداى** K. — **در نخواهند** K. 11. — **نشايستى for بشناسى** K. **بشرى for توبى** K. — **وليكن نكند و لنگى نكنم** I. **مقام for مقدم** I. 14. — **نكند in marg.** — **twice** K. **نميند** K. 15. — **براند for آيد** I. 16. — **ام** K. om. 17.

187, 1. I. 2. — **در صورت** I. **پس مهار** I. has **بدوزخ** After **آورد** Read — **و گفت آنجا الخ** 3. — **بهشت و دوزخ بدست من بود** — **بر** I. **باز** H. **باز** if correct, stands for **واز** 15. — **نامهات از** I. 13. — **طسوى** I. 18.

188, 4. I. 8. — **حقايق مقام و حال معين** I. 4. — **After** **باز** for **بديوار** I. 8. — **در ابتدا** I. **و شب سر ببالين ننهاده** I. adds **ننهاده** بود **محب و** H. 13. — **در بر for در سر** K. 11. — **بيكى** (K.) instead of **يكي** (IH.) — **مرد** for **مريد** Read 15. — **درخت خوردهست** K. 14. — **هنام** for **معتقد** with IH. and Qushayrî, p. 157, l. 14. — **According to Qushayrî**

محبوب H. 9. — بغیر محبت و محبوب H. 8. — دوست داری برای محبوب
for خذاء تعالى — 11. K. om. and H. بندد نه بندد but Qushayrī (p. 160,
l. 12) has من تصور عند التوحيد — 13. K. om. گفت فی — 14. گفت
معرفت سه است یکی معرفت حق H. gives this saying as follows :
تعالى و محتاج اوست او دیگر معرفت نفس است و محتاج است بگزاردن
فرائض دیگر معرفت وطن است و محتاج است برضا دادن بقضای او و احکام
آنگاه با ما بودیم اکنون ما نیستیم اوست H. 21. — بنوک مژه H. 20. — او
— 22. علامه is a translation of the Arabic نشان but Qushayrī (p. 165,
l. 22) reads علاقه K. کلمه for گله, which translates شکوی in Qushayrī.

و گفت الخ H. 10. — بر داری گردن K. 9. — بسر می نازد H. 8. 177
— علم یکیست و آن آنست که بذات خود نفس خودرا بدانی H. —
بر زبان بیغبران for بر زبان التمهیل K. 12. — زبان K. om. 11. —
15. H. طلب K. om. که درین عالم بدان — 14. H. — علیهم السلام
18. K. صاحب همت بیبید فرود نیاید اما صاحب ارادت زود فرود آید
حقیقت جمعیت کلی است و یکی H. — و گفت الخ H. 19. — و آن for و
ساختنست for ساختن است H. 23. — بصفت فردانیت

— و گفت علامت الخ K. omits هرچه for آنچه وقت H. 9. 178
ظاهریست در باطن و باطنی است در این H. — این K. om. بنهانی شون K. 15.
ارادتست K. 23. — مکر K. 21. — تا آنگاه و گفت K. om. from ظاهر
قضای H. 24. — اختیار and ارادت او K. om. ارادت تست
for رضاء.

179, 3. H. صلاح خلق را H. 4. — Instead of خدمت الخ H. has کلام
گفت after غیرت K. om. حیاست for جنانست K. — کلام دلست
— 8. K. عبرت for غیرت K. 10. — عباد روزگاران آدم K. 11. —
— در عالم ارواح H. مغرور یک دانه اشباح نکنند H. 12. — بکوش for دار
18. H. نبود K. om. 17. — از خلف و to جنانده K. om. from
21. — هرکه الخ H. om. بعبودیت H. — بحق to بسبب K. om. from
و گفت بر تو باد که دائم H. — بلا H. — After بلاد K. app.
ملازم الله باشی الخ

8. — طفل شیرخوار H. — هم دنیا H. — چنانکه پنهان H. 3. 180
رَبّ after گفت K. om. 12. — جنید Read H. 9. — بون K. om.

دارم K. om. 8. — گفت دردم بر دل K. 7. — نیزه فروشی I. 1. 181
— 10. After دان H. proceeds: شب که وفات میکرد —
که امید داشته H. — تو H. 15. — با K. om. 14. — هم شب الخ
17. — روزیکه مردان بختنها می آیند H. — بون H. — شده است
K. om. نفی K. 18. — رشورت H. ; رشوت text Bombay ed. — 19. K.
و آدمرا K. 23. — آمدند و گفتند H. 22. — یکی om.

K. om. 8. — و دعوی کنی. I. om. وصول دنیا. K. 5. — او. K. om.
 وداع for داغ. K. 19. — بر آید for باید. I. 12. — صدق و.

160, 10. After علیهِ H. adds در بغداد بود. —
 و گویند اصل وی از اشروسته [اشروسته] و H. adds تصوف. 12. —
 گویند از شروسته [sic] بود. K. om. 17. — از اول. I. 18. —
 هجیع. After هفتاد و هفت سال بود و وفات او در ذی الحجه H. adds
 نگرفت. 22. — خوانده بود to چهل. IH. om. سنه اربع و ثلاثین و ثلاثائه بود. —
 بدزد for به پدر. I. نکردیم. K. 23. — که هم در لیل مظلّم بودند. —
 تا کرد. K. om. 24.

161, 3. H. نپاوند. — 4. K. بامیری ری. — 15. After آمد H. proceeds
 و سبب آنکه خویش شیخ جنید بود احترام او را پیش شیخ جنید فرستاد. —
 18. II. من مردان. — 19. After جنم I. has the following *rubá't*:

غواصی کن گرت گهر می باید
 غواصانرا چار هنر می باید
 سر رشته بدست یار و جان بر کف دست
 دم نازدن و قدم ز سر می باید

— 21. Read شهری و تجاری.

162, 1. K. و یک یک در خانه تا هم الخ. — 19. K. مرد طلبی. —
 23. K. جاء.

163, 1. I. یکی هزار. KH. یقتله. — 2. K. II. مقتول. — 5. K.
 om. from بیغزاید to بسبب. — 13. K. om. نقلست. — 17. K. om.
 نقلست که کودکان یکبار الخ. I. نقلست. — 21. K. om. نقلست and خدا. —
 24. I. لیف for کتب. K. کتب ما یافته. — 25. After
 K. proceeds این گفتند که من فرج زانرا الخ.

164, 1. K. دکلانرا. I. بصوفیان. — 2. I. om. را. — 4. K. از. —
 گفت از. K. 4. — طالع شد. H. اختلاع کرد. — 10. K. فرو for نور. — 7. I.
 خلق و از خدا. — 11. K. om. خسبند. — 13. K. om. میگیریم. I. میگیریم. —
 17. K. om. از. — 22. IH. گفتند. See note on 37, 13. — 24. K. ستونند. I. بنیغ قهر.

165, 1. I. دستۀ چوب. — 3. K. om. نقلست. — 7. K. I. و گفت الخ.
 omit this saying. — 9. H. has بتر از خواری. — 10. و گفت الخ. —
 13. K. om. after از. — 14. K. om. که. Read گفت after گفتند. —
 18. IH. omit this saying. — 17. H. بر سر منبر. — 19. K. om. گفت. —
 21. IH. بدین پیرهن. — 24. H. یشتی.

166, 2. K. om. گفت. — 11. IH. بدین پیرهن. — 14. H. یشتی. —
 17. H. بر سر منبر. — 19. K. om. گفت. — 21. IH. بدین پیرهن.

167, 3. I. بایکاه. — 9. I. بایکاه. — 11. IH. بدین پیرهن.

گفت خانه بمن نمود و من طلب دارم I. adds خواص گفت. — 7. After IH. omit the following anecdote. — 11. After H. proceeds: تا بعدودیت وی مشغول باشم. — 12. After H. proceeds: تا چون مردم به بهشت فرود آیند و بنعمت وی مشغول شوند حق تعالی را. — 13. K. om. قیام. IH. omit الخ. — 17. H. بسیاری. — 19. H. تکلیف for اندیشه. — 20. H. تکلیف. — 21. K. om. و before و در ادای آن تقصیر نکنی H. adds نگردانی. — 156.

1. H. می کند طمع از خلف. — 2. I. om. from to the end of the saying. H. has هر که. — 3. H. اصل آخرت. — 4. H. has چنان بود که در دنیا بر وی بگیرند در آخرت خندان باشد. — 5. The words from آن to ترك are in K. only. K. عرض, but Qushayrî (p. 84, l. 6 from foot) has فلم يجد عوضها في قلبه. — 6. H. هر که را توکل در نفس. — 7. H. om. جیست. H. صبر ثباتست در عبودیت بموجب. — 8. Qushayrî, p. 99, last line, agrees with K. — 9. Qushayrî, p. 103, l. 17, has اخلاص for خلوص. — 10. H. نکه for تدبیر. — 11. Qushayrî, p. 28, l. 4. — 12. H. جوئید and the following verbs also in the 2nd person plural. — 13. H. خاطرها. K. زبان for بزبان. — 14. IH. om. باز بقضا بیامدی. In K. بقضا is written below.

157, 6. Read برفتم for برفتم. — 7. After I. adds که آن عظیمست. — 8. H. adds: و صحبت. — 9. الله يحب التوابين و يحب المنتهزين. — 10. After H. adds: و بسیار مشایخ یافته و مقبول و پسندیده و وفات او در تاریخ سنه تسع و تسعین و مائتین بود و گویند سنه تسع و سبعین. — 11. K. om. شد. Read وقتی آنی عظیم آمد.

158, 2. K. مرا آیم; I. مرا این for فرا آیم. These variants point to فرا آیم as the true reading; possibly the phrase is proverbial. — 3. I. از دلی تراز غیر مستغنی. — 4. H. حقیقی. — 5. I. omits from خویشتن بود که وقتی. — 6. H. حرمت برای سندن. — 7. H. حرمت برای سندن. It is not unlikely that فَرّاز is a corruption of بیزارى. — 8. KH. سببها for شبهتها. — 9. I read خدمت with Qushayrî, p. 29, l. 14. KH. سببها for شبهتها. — 10. I. omits this and the next saying. — 11. H. برکات و کلمات وی بودمی تا از وی. — 12. H. چه فوائد روی نمودی. — 13. Instead of کرامات الخ H. has فوائد. — 14. Qushayrî, p. 29, l. 17. — 15. K. om. کلام آن پیر, which agrees closely with Qushayrî.

159, 1. I. omits this saying. H. has اسباب علائق سه. — 2. K. om. افتنا. — 3. است موانع و نظر بمسبوق و قضا کردن فراغت.

چنانکه حال این است که می بینی C. concludes with
the following words :

چنانکه حال این است که می بینی
انانیت بذات خود فنا بود * انانیت نبود آنجا خدا بود
رحمة الله عليه رحمة واسعة

— 22. نیکوست. Here LB. end. M. has a short article on Muhammad Bāqir (see p. ۳۳۹ of this volume).

SUPPLEMENT.

148, 3. I. محرم. I. بر توکل. 5. H. در حقیقت بکمال بود. — 6. K. و در شهر ری وقت کرد در سنه H. کردی. K. om. که. — 9. After 12. I. خطر و مقداری. so II. I. احدی و تسعین و مائتین رحمة الله عليه. — 14. K. گرفتار. K. om. بار فرا گرفتاری. — 19. I. خمار. but in marg. H. زاری و نهار دورم میداری. — 20. I. دورم. — 21. I. من آن زن نیم که مرد خوانم آن مردم که فرد جویم. — 22. I. این را جواب.

149, 3. K. om. روز. — 5. K. ساخت for ساختن. — 9. K. om. I. کرد for کرده. — 21. K. و گفت. — 22. Read خرقه for چیزی. — 24. K. خواست.

150, 2. I. توقیع خواص. — 6. I. حامد بن اسود. Qushayrī, p. 120, 1. 14, has حامد الاسود. — 8. I. گفت. — 9. I. کردم. — 10. I. و طای. H. و طای. — 12. K. کردی. — 17. K. om. تو. — 21. K. om. و گفت. This story does not occur in I. — 24. K. خرم.

151, 2. K. om. جز. K. om. گفت. — 8. I. گستاخی. — 18. I. و مریدی الخ. — 21. I. دین محمد. — 19. I. که اگر او را wanting in III. — 23. K. گفت.

152, 5. I. omits from راست کنم و گفت. — 7. H. انار. — 25. H. بجا for میان. — 23. K. بی برای پیرزی. — 9. H. هفت هزار.

153, 15. K. om. که. K. om. گفت. — 18. IK. نشسته. H. has من برو to — 22. K. om. که تو بنداشته. — 20. K. om. راعب نیستم. — 24. K. نقلست الخ. This story is not in III. — 25. K. خواست.

154, 2. K. om. بود. — 16. K. گفت الخ. This story is not in IH. — 17. K. برسند.

155, 1. جو for چه occurs more than once in K. — 6. K. om.

و از آنجا که حق است حقیقت است و گفت هوا حیات نفس است و حق حیات دلمست و حقیقت حیات جانست و گفت ترانها که محبوب کرد ایشانرا اگر آگاه کند از علوم قدرت جمله در طرب آیند و اگر کشف کند چیزی از حقیقت بر ایشان جمله بپیرند و گفت هرکه اعمال ببند محبوب گردد از معول و هرکه معول ببند از رویت اعمال محبوب گردد و گفت انبیا علیهم السلام غالبند بر احوال و مالک احوال اند پیش میگردانند احوالرا نه احوال ایشانرا و غیر انبیا چنانند که سلطنت احوالراست بر ایشان تا H. adds کردند 17. — احوال ایشانرا میگردانند نه ایشان احوالرا شده است. 23. L. om. — کردیم 19. L. — را. 18. L. om. — و آهی نکرد

141, 3. C. معتصم for معتصد. Both readings are, of course, incorrect, but no text has مقتدر. Considering 'Attār's gross carelessness in historical matters, we may probably attribute the mistake to him. — 9. L. om. خون. — 10. C. منصور نه ایم. — 15. C. پیدا نبودم. — 21. H. شریعت for سلامت.

142, 1. I. عنانی for عنایتی. — 2. CH. ساخت for خاست. — 3. LI. C. و هه; II. مدار for هزار. — 16. I. — اقبیاست. 15. CH. — جوی for جند دیدار. 20. L. gives a Persian interlinear translation of the Arabic verses.

143, 5. After مناجات کرد M. has خواست بگفت; so B; H. 6. I. مقرران for یافت. — کس نداند. L. om. و گفت آنچه خواست یافت نگرسنه 10. After. — و صلابت. CH. و بصلابت. 9. IM. — و مریدان و گفت آه آن چه بود که بر من رفت که بعد از سالها دراز H. has: بود 12. L. — مکافات آن میکنند پس از نردبان فرو نگریست و خادمرا الخ. — 14. CH. point گلی. — 16. LBM. ساختم for ساختن.

144, 1. H. بعضی می گریستند الخ. 5. — گلگونه روی مردان. The remainder of L. is supplied by a later hand. — 9. H. جمال. — 10. B. C. حلاجك for جلاجل. H. بازی میکنم. I. — میکنند راضیم افراد 13. BM. حسب for حُتْ; and so app. I. L. — دغارا. L. جلاجلزن دوستی یکنانه, viz., H. in marg. gives a Persian translation, which implies the reading افراد. — 15. L. om. from 22. BMH. خادمرا گفته بود. so I. — و نماز.

145, 3. B. عباس. — 5. After میگردم B. adds: گفتم خداوندا این. — آن شب که اورا دشمن کردند 8. M. — دوست بود چرا با وی چنین کردی حق با تو چه کرد گفت مرا در مقعد H. proceeds: گفتم 13. — M. جگرود. After. صدق فرود آورد و اکرام کرد گفتم با این خلق چکود الخ. has و شبلی گفت. 18. H. — در تن. 17. L. — که ترا کشتند for

و گفت صوفی وحدانی H. has بالله 20. — مردی را دیدم از متصوفه الذات است نه او يك كس را داند و نه يك كس او را و گفت صوفی آنست که اشارت از خدای کند و خلف اشارت خدای کنند یعنی او در میان محو بود یعنی چون همه دیدی چنان دانی که I. adds in marg. معنی 21. — H. خاطر حق 22. — همه هلاک شدند و روی در خالف اشیا کنی و گفت هر که التماس حق کند بنور ایمان چنان بود که کسی افتاب has جوید بنور کواکب و گفت حکمت تیرهاست و دل مومنان هدفهاست و تیراندا از خدای و خطا محال و گفت صاحب فراست به نخست نظر مقصود را در یابد و ویرا هیچ گمان و شک نباشد و گفت از اخلاق مردان مومن 24. MH. — آنست که قصد توانگریش میانه بود اگر بود قانع بود در فاقه از خوردن بخود L. که تا

before و LBM. om. خالی for حیاتی BM. در شرک پیوسته 140, 3. C. — اما بدانند که H. داند BIM. حدوث for وحدت H. 6. — مستغنی و گفت اندوه او اگر مصور شود H. adds بیابانی 9. — در علم L. om. 7. 10. — انبیا و اولیا جمله روی بدو آرند و یکی را نیز از بهشت یاد نیاید و گفت هر که بهمه مقامات بندگی فرا رسد و جای آورد H. adds باشد After 13. Read مکشوفات L. om. وقت. — H. in marg. تا چه چیز از صدف I. adds in marg. زنند After مرادست H. سفینه 14. — H. proceeds: زهد جان After زهد جان L. om. 16. — بیرون آید و گفت تا زهد داغ انبیارا باز داد است هنوز داغی بر هیچ دل نهد است گفتند دست دعا درازتر است یا دست عبادت گفت این دو دست را هیچ جای وصول نیست دست دعا بدامن وصول پیش نرسد و آن شرک راه مردانست و دست عبادت بدامن تکلیف شرعی و شرعی پیش نرسد اما دستی که از آفرینش برتر رسد اگر خواهد دست دست سعادت است و گفت آن حال که بیک موی کوبین را از جای بر داری تو بر داشته عنایت باشی و نخست تا محمول نباشی حامل نتوانی بود و آن يك لحظه که يك مؤمنی از خوبستن حمل نتوانی کرد از دست عنایت در افتاده باشی و گفت نه منفصل است بشریت از و نه متصل است بدو و گفت او آنست که متجلی شود از سر سوزنی آثار که خواهد و محتجب گردد در آسمان و زمین از آنکه خواهد پس بر تو باد که مغرور نکردهی خدای تعالی و نومید نشوی از و و رغبت بکنی در محبت او و راضی نباشی که نه محبت باشی و اثبات او ممکن و نفی او ممکن و بر تو باد که از توحید پرهیز کنی و گفت روا نبود کسی را که یکی بیند یا یکی را یاد کند یا گوید که یکی را بشناختم آن یکی را که جمله آحاد از و ظاهرست و گفت اسمای خدای تعالی از آنجا که ادراک است رسم است

l. 8 sqq. — 20. L. om. ملایکه. LI. om. from گرفتند اند to کفایت. — 22. I. om. ابو. — 25. L. منزه for تبره; C. سیره; B. مرده.

131, 3. CH. سه قسم; the other MSS. دو قسم. After ازو most texts add درو رضا درو. — 4. L. om. در before آنچه. — 19. C. گدایش for کذاب. C. نقلست for و گفت. — 20. L. گفت صبر کنید و خاموش باشید.

132, 1. BM. حریری. L. points the *nisba* حریری and 'Attār seems to have pronounced it in this way (for he rhymes it with بصیری), but according to the commentator on Qushayrī, p. 27, it should be pointed جُرَیْرِي and referred to جریر بن عبید من بنی بکر بن وائل. — 2. H. in marg. گفتیم بنو ارادت می ماند. — 11. L. جه. — 20. B. ماخذ. — قبله ولایت.

133, 6. L. om. تو. — 19. BIMH. دیگر for چهارم. — 21. I read برهبت with C. and Qushayrī, p. 115, l. 4 from foot; the other texts have بر عیبت. — 22. LI. امیر.

134, 2. BMH. معاینه. — 4. L. om. و گفت after شک. — 6. Read رحمت نکنند. Apparently all the texts have رحمت but BIMH. have نکنند. According to Qushayrī (p. 59, l. 5 from foot and foll. Jurayrī was asked about عزلة and replied: لا یَدْخُلُ بَیْنَ الزَّحَامِ وَتَمْنَعُ سَرَّكَ أَنْ لَا. Attār's translation, therefore, is inaccurate, since he must have read أن instead of لا, which the context requires. و گفت. — 8. LBM. om. محاربة مریدان. — 9. C. باز. — 10. داشت دین. — 11. C. omit this saying. — 12. L. نفس. — 13. CIH. شنیدن; H. شنیدن; I. ستودن; L. شنودن for ستودن. — 14. L. احتمال. — 15. BCM. وصول. — 16. باسعمال الفروع. — 17. C. عظیم کرده است. — 18. H. چون بنده را بپیراند. — 19. C. عظیم کرده است.

135, 3. LBM. امواج. — 4. BIM. غریب. — 5. H. غریب. — 6. C. غرائب و شبوه داشت که. — 7. L. دقت و نظری. — 8. C. After خاص الدخ. — 9. Read دقت. — 10. H. adds خبر تا آخر نبوذ. — 11. H. نصراবাদی. — 12. C. قشیری for گرگانی. — 13. B. مگر ابن عطا و عبد الله الدخ. — 14. C. سیری عظیم seems to be used in the sense of 'expatiate'. — 15. IM. سیری; H. سری. — 16. LBIM. بالحاک. — 17. LBIM. الحاد. — 18. LIM. الحاد. — 19. C. is wanting in all the texts save C. and the Bombay ed.

136, 4. BMH. om. the Arabic. — 5. LI. حلول. — 6. C. از یک مشربیم; I. یک جزویم; so H. — 7. M. عقل او را. — 8. C. (a correction). — 9. C. بیان for میان. — 10. C. After و اگر ازو یک سخن بظهور آمد که گوینده آن حقیقت بود H. adds سنت بود که گوینده چون C. has بیدا شد. — 11. C. چرا آن سخن بدعت بود اقاما الدخ.

و ناخن او دراز نشدی و بست [sic] یاران با او میرفتندی یکی از راه marg. اعرابی. — 9. C. in marg. so H. بیفتندی گفتی باز گرد تا ههرا بر راه میداشتی. — 18. After C. adds آرامی آرند کنند but the two last words are corrected in marg. to دارند. — 25. H. آنکه خلق را.

118, 6. I. بندگی. BMH. آنچه or آنچه. C. رنج یافته. — 8. M. alone has preserved the correct *nisba*; all the other texts have جرجانی. See *Nafahāt*, N^o. 136 and Sha'rānī's *Lawāqih*, p. 118. — 9. L. بامانت. — 16. M. بسیاری for ترك. — 17. C. مصالح. — 19. L. محبت for محبت. L. مراعات کردن. — 24. L. در راه حق. — 23. IH. محبت. — 22. LM. و ذکر.

119, 5. L. بمولا. — 6. LIMH. om. بحق. — 7. After مولی L. has نبودن. — 9. C. so BI. Text from C., with which H. agrees. جتر وصول بحق. — 22. L. بامامت. — 16. L. تغویض for تقوی. — 10. M. صاحب for طالب. — 23. L. om. شب. — 23. L. om. چراغ جمعه. C.

120, 2. C. بزیر for برابر. — 11. All the texts except C. have الحسنین. — 14. After گشتم the Bombay ed., which I follow here and H. have the following anecdote in marg.: نقلست که کتانی گفت وقتی ضعیفی عظیم یافتم در تن خود فتوری دیدم گفتم در طواف شوم و دعائی گویم پس در طواف شدم و از غرابیت و عاجزی گفتن گرفتم تا چنان افتاد که قرب خدای مرا از دعا یاز داشت و از سوال منقطع گردانید پس هاتقی آواز داد که بعد از الا علی. — 16. After علی I. adds ولا سیف الا ذو الفقار.

121, 5. After گشت L. has کسی گفت مرا الخ. Text C.; so MH. In I. the passage has been altered and corrected so as to read: و گفت و برنائی بود در مکه با ما نیامیختی و با اهل دنیا التفات نکردی کینه پوشیدی رد. — 15. C. با دلی فارغ دوستی او در دل ما افتاد پس مرا دویست درم الخ از عبد الرحمن و از معمر. — 19. CM. از عبد الله و از معمر. — 19. CM. در بر.

122, 19. Dele the line over و گفت. — 24. L. om. معصیت. After و گفت چیزیکه ترا در آن اختلاف the Bombay ed. has in marg. و گفت چیزیکه ترا در آن اختلاف. — 15. C. با دلی فارغ دوستی او در دل ما افتاد پس مرا دویست درم الخ از عبد الرحمن و از معمر. — 19. CM. از عبد الله و از معمر. — 19. CM. در بر.

123, 3. After بیشتر H. has in marg. و گفت صوفیان بندگان. — 4. L. بظاهرنده و آزادان بباطن خدای است. — 9. L. یقین for نفس. — 11. I. جندآنکه. — 16. L. آهسته. — 19. After نکند the Bombay ed. has in marg. و گفت هرکه حرص بقناعت بفروشد ظفر یابد بعز و مروت. — 16. L. آهسته. — 19. After نکند the Bombay ed. has in marg. و گفت هرکه حرص بقناعت بفروشد ظفر یابد بعز و مروت. — 16. L. آهسته. — 19. After نکند the Bombay ed. has in

L علمی. — 20. C. بسماء for بسماء, and so I. in marg., but the reading in the text is right. — 23. C. روزی چند کش.

112, 4. L. با for تا. — 11. H. بولاهگی for بولاهگی. — 24. After و سخن اوست که گفت که نسبتی [نهیستی MS.] شریف تر C. adds شده بود از آن آدم نبود که خداوند او را بنده خویش گفت ویرا از گناه توانستی نجات داشت بنسبت مفاخرت مکنید و هیچ علم مرفوع تر از علم او نبود که نامهای همه چیز در آموخت و آن او را منفعت نکرد در وقت حرمان قدرت بعلم سرفرازی مکنید و هیچ عبادت از آن ابلیس تمامتر و بیشتر نبود بدان عبادت خلاص نیافت پس کار سابق دارد و یک روز در مجلس می گفت متقی را سینه بنور یقین منشرح است و موقر را کشف بصایر بنور حقایق ایمان حاصل است معنی آن است که بنور الیقین علم الیقین خواسته و بکشف بصایر عین الیقین لاجرم متقی بیش بنور علم الیقین نرسد موقر را عین الیقین بنور حقایق ایمان بود بی تقوی صورت ایمان است که الایمان عریان و لباسه التقوی بمثابت مغرست و علم الیقین درو بمثابت روغن و عین بارنامه. — 25. C. for بارنامه. — 25. C. الیقین بمثابت ذوق روغن و این حقایق ایمان بود بی بد خوئی. L. سوط الله. but Qushayrī (p. 29, l. 23) has سوط الله. ادبی خو.

113, 8. Read نماز. — 13. H. جمله for اجله, and so I. (a correction). — 15. BMH om. کشیده. — 16. After بی شمار C. proceeds سفرهای. — 21. After سیم C. proceeds نیکو دارد و خلوتیهای شایسته از سلفاء پارسا بود ناکه چنان سرواز بود در آنجا. — 22. C. بوعده نکه تواند داشت proceeds افتاد و خللی بدو نرسید زیرا که یقینش درست بود.

114, 11. After برفت M. adds وانشد and five Arabic verses which are cited by Qushayrī, p. 93, l. 5 from foot and foll. — 13. L. om. نه. In this and the next line C. has سر تربه for شونیزیه. — 18. C. که او را دلننگی بدید آید.

115, 7. C. باشیدی for نهشتی, but in marg. بودی. — 10. BCMH. om. و مشایخ مکن را. — 16. BMH. حریری. After نیامد M. adds گفت. — 24. BMH. که تو گفته. — B. بجای دار. H. (a correction). I. موافقت; مراقبت. — 25. C. بجای آر. H. دارد. — 26. C. از فوت. — 27. C. قرب حق. — 28. C. زاهد. — 29. C. پای در درجه. — 30. C. جز رضای خدای.

116, 1. LIM. محسن. — 2. L. باعراض. — 3. بدل نیز میل نکنی. — 4. C. دهمید. — 5. C. از فوت. — 6. C. قرب حق. — 7. C. زاهد. — 8. C. پای در درجه. — 9. C. جز رضای خدای. — 10. C. دهمید. — 11. C. از فوت. — 12. C. قرب حق. — 13. C. زاهد. — 14. C. پای در درجه. — 15. C. جز رضای خدای. — 16. C. دهمید. — 17. C. از فوت. — 18. C. قرب حق. — 19. C. زاهد. — 20. C. پای در درجه. — 21. C. جز رضای خدای. — 22. C. دهمید. — 23. C. از فوت. — 24. C. قرب حق. — 25. C. زاهد. — 26. C. پای در درجه. — 27. C. جز رضای خدای. — 28. C. دهمید. — 29. C. از فوت. — 30. C. قرب حق. — 31. C. زاهد. — 32. C. پای در درجه. — 33. C. جز رضای خدای. — 34. C. دهمید. — 35. C. از فوت. — 36. C. قرب حق. — 37. C. زاهد. — 38. C. پای در درجه. — 39. C. جز رضای خدای. — 40. C. دهمید. — 41. C. از فوت. — 42. C. قرب حق. — 43. C. زاهد. — 44. C. پای در درجه. — 45. C. جز رضای خدای. — 46. C. دهمید. — 47. C. از فوت. — 48. C. قرب حق. — 49. C. زاهد. — 50. C. پای در درجه. — 51. C. جز رضای خدای. — 52. C. دهمید. — 53. C. از فوت. — 54. C. قرب حق. — 55. C. زاهد. — 56. C. پای در درجه. — 57. C. جز رضای خدای. — 58. C. دهمید. — 59. C. از فوت. — 60. C. قرب حق. — 61. C. زاهد. — 62. C. پای در درجه. — 63. C. جز رضای خدای. — 64. C. دهمید. — 65. C. از فوت. — 66. C. قرب حق. — 67. C. زاهد. — 68. C. پای در درجه. — 69. C. جز رضای خدای. — 70. C. دهمید. — 71. C. از فوت. — 72. C. قرب حق. — 73. C. زاهد. — 74. C. پای در درجه. — 75. C. جز رضای خدای. — 76. C. دهمید. — 77. C. از فوت. — 78. C. قرب حق. — 79. C. زاهد. — 80. C. پای در درجه. — 81. C. جز رضای خدای. — 82. C. دهمید. — 83. C. از فوت. — 84. C. قرب حق. — 85. C. زاهد. — 86. C. پای در درجه. — 87. C. جز رضای خدای. — 88. C. دهمید. — 89. C. از فوت. — 90. C. قرب حق. — 91. C. زاهد. — 92. C. پای در درجه. — 93. C. جز رضای خدای. — 94. C. دهمید. — 95. C. از فوت. — 96. C. قرب حق. — 97. C. زاهد. — 98. C. پای در درجه. — 99. C. جز رضای خدای. — 100. C. دهمید.

117, 1. CMH. شبانی. — 8. After نبالیدی the Bombay ed. has in

هم چنان خرامان بپامد و انفثات نکرد و در کنار آب بنشست و کچکولی داشت پر آب کرد و دوسه پاره نان خشک در آن نهاد و وضو تازه کرد و نمازی از سر حضور گزارد چون از نماز فارغ شد آن نانرا خورد و از عقب آن آبی خورد و با ذوق تمام خدا را شکر کرد و کچکول در زیر سر نهاد روی سوی قبله کرد و بغراغتی تمام خفت و علی سهل از آن منظر نذا میگرد و تا درویش در آن خواب خوش بود مردمان چند گونه زحمت بر علی برد بودند یکی چیزی خواستی و یکی از ظالمی نالیدی چنانکه از دست خلق یکساعت آسایش نیافت چون حال خود چنین دید و حال آن درویش چنان غیرتی در دل او بدید آمد چون درویش بیدار شد و خواست که بروی علی سهل آواز داد که یکدم توقف کن و پیش درویش آمد که ای درویش من بادشام تو چرا پیش من نیامدی درویش گفت ما هر روز چند نوبت با پناه خدای میرویم که نباید که ما را اخلف مشغول گرداند و از قرب حضرت او باز مانیم علی چون این سخن شنید دردی بدل او در آمد گفت اے این ملایفه چنان مستغرق حضرت عزت اند که از بادشاهی شان ننگ می آید گفت ای درویش یکساعت توقف کن تا در صحبت تو بیاسایم گفت نعوذ بالله من حجة الاشرار گفت اکنون از بهر خدا مرا خدا را ده گفت موتوا قبل ان تموتوا بهمیر تا برسی گفت چون بمیرم گفت ازین بادشاهی بمیر تا خدا زند شوی که هر که با خدا زند شد در هر دو عالم زند باشد و هر که با نعت دنیا زند باشد در هر دو عالم مرده باشد علی سهل چون آن حال مشاهده کرد اندوختن با حرم خود شد و مردم خود را گفت ای مردمان اگر چنان باشد که اجل من در رسد شما چه کنید گفتند جان ما چه فدای تو باد این چه سخنست گفت مثالیست که میگویم یعنی البته يك روز مرگ باشد شما آئروز چه کنید گفتند آن کنیم که هم خلق میکنند گفت امروز خود آئروز بپريد که من مردم و پای از خانه بیرون نهاد و در خرابه ببندگی حق تعالی مشغول شد و گویند که جنید از آن حال خبر یافت نامها بوی فرستاد و او را نیز آروزی صحبت جنید شد بیرون آمد تا به بغداد رود از بس که ریاضت کشیده بود روی زرد شده و کهنه پوشیده در اندوخی تمام باهستگی میرفت خربنده چند آمدند که در زمان سلطنت از آن او بودند او را نشناختند سبوی شراب بر سر او نهادند قضا را پای او بر سنگ آمد و بیفتاد و آن سبوی زمین زد و شکست خربندگان او را چندان زدند که بیهوش شد در حال واقعه مردان بر او فروید آمد چون بیهوش آمد حیران و مستغرق روی خرابه نهاد و خدا را شکر میکرد که الحمد لله که کار من از خربندگان گشود شد و مقصود عاقلان، which 18. CIH. — در دل متوطن بود 16. C. — حاصل شد و بحسن 21. L.

وصییت for وصف 2. C. — تا قیام ساعت for الی یومنا هذا 111, 1. M. — آن معطی حاجاج for آن پیر محتاج 14. C. — خجلنا 10. L.

و گفت توکل بر C. حرمت 20. — و عین او را از وی بداندند
خدای آن است که با خدای ایستاده باشند و بتوکل درست شود ایشان را
و گفت جواهری آن C. adds نشود 23. — احکام خدای عز و جل
بود که او را خصمی نباشد بر کسی.

زیرا که او را مقابله نتوانست کردن بدانچه او کرد بوعلی 18. C. 107
واجب بودی بر بوعلی 19. C. — مفرد for مجرد H. C. ; علایف الدخ
وقتی L. om. ثقفی که سخن که گفتی برای نفس خود گفتی نه برای خلف
بدان نرسید C. برکات for وقتی 20. LI. — گفتی and
The text of this saying appears to be correctly given only in C. — 21. L. در معنی L.
و حکایت کنند 24. MH. — ما for تو L. — سخن for شخص
نقلست for و گفت.

10. — چندانکه ازو گزیر نیست و بدو احتیاجست C. 7. 108
12. After. بر خویش و عاشق شد اید بر کسی الدخ C. اید
H. بعداومت 13. L. — و بمقدار محبت خشیت ندهند C. دارند
C. 15. — ما باندکی خدمت و ادب C. 14. — بر ادب for بر خدمت
و او for او L. 17. — واجب بود که چنان کند C. 16. — علم for عمل
عیب دینی بر کسی ظاهر نکرد C. در دنیا and و گفت L. om. 18. —
بیش Read 24. — و گفت L. om. 19.

دپیشید C. 4. — در حال و مقام در وقت خون L. نتواند C. 1. 109
13. L. — را L. om. 6. — یون L. om. 5. C. — بحز for بحد so BMH.
انبار for دانیال L. 19. — بی شک MH. 16. — حدیث for خدمت
تا سال دیگر مرا طاقت انتظار نباشد يك B. 22. — احمد بن اسود BCMH.
روز می رفت ناگاه گفت لبیک و سر بنهاد و جان بدان

ریاضات I. ; حسن رعایت C. باز ایستادن C. 9. — علامت L. 8. 110
11. L. — عاقبت بسلامت نیاید C. ; عاقبت و for عارف L. —
در یسلم فی منتهی عواقبه (p. 27, l. 13) has since Qushayrī
نقلست که ابتدای حال او چنان بود I. adds in marg. 15. After
که او حاکم اصفهان بود و عادل بودی فقرا دوست داشتی و با درویش
مرافقت بیشتر کردی و در دیوان حکم درویشانرا برتر از توانگران نشانیدی و
همه وقت احوال اهل تصوف پرسیدی و با ایشان تقرب نمودی و چون
خدمت ایشان پیوستی در صف نعال نشست و چون درویشی بدرگاه او
شدی هیچ دربان را زهره آن نبود که او را منع کردی و ایشان را پیش خود
خواندی و بتواضع سخن پرسیدی و اگر در حرم بودی بر منظر نشست و
نظاره میکردی اگر از دور درویشی دیدی پیش خود خواندی نقلست که
روزی بر منظر نشسته بود و در زیر آن گذر بود و سبزه و آب روان درویشی را
دید که از دور می آید و گویند که آن درویش ابوعثمان مکی بود درویش

LI. om. و در بلخ مقیم بود. — 5. L. تصنیف. — 7. Probably *بود* should be supplied after *عمری*; so C. BIMH. om. تا. — 8. C. سی پاره for جزوی. — 12. C. بود. — 14. C. سی پاره. — 19. L. om. آیت. — 22. L. مجلس. — 25. L. گفت.

104, 3. C. با انس بخداوند. — 11. LBIM. om. from *علماء* و چون to the end of the saying; text from I. in marg. — 13. C. om. from *تبائی* to the end. — 14. L. om. گفت. — 15. LBIM. om. نفس. و سینه تنگ. — 17. After *گیرند* H. inserts in marg. مقاربت شهوات. شود و چون سینه تنگ شود خوی ناخوش شود و چون خوی ناخوش شود. — دلش بمیرد concludes with *کند* and *او* for *و چون* C. has این بنشتر حاصل آید و نشتر بزبان ظاهر C. proceeds *کتر بود* — 23. After *نشتر* for *نشستن* so H. in marg. with the absurd reading *نشستن* in both cases. — 24. LI. زیان. — 25. L. مگر کلمه احکام. L. inserts *است* after *شرع*.

عاشق شد. — 8. L. بذو. After *نشانی* حرمیت حکمت. — 105, 1. C. و گفت هرکه راضی است از اندامهای خویش بشهوات در دلش C. adds *پسندۀ کار*. — 16. H. *بذین*. — 10. L. om. درخت نومیادی روید but perhaps the words in the text should be written *بسنده کار* being regarded as a suffix. — 18. H. مخلوقات; M. خلف. — 21. L. حسن و گفت پیغامبر بمعجزه پیغامبر نکشت C. adds *جمیل* — 22. After *مدار* و لیکن بفرستادن *خداینه* عالی پیغامبر گشت و بوحی آمدن بوی [MS. بود] و چون خدای او را بخلق فرستاد و بوی وحی کرد و پیغامبر گشت هرچند او را معجزه باشد یا نباشد واجب گشت بر آنکسان که پیغامبر ایشان را دعوت کند اجابت کردن هرچند ایشانرا معجزه ننماید و گفت کس بود که درین طریف عمری بسر [H. سر] گردان بود که در عالم میکرد و مردی را مجبوس از مردان و هرگز نباید چنانکه او را باید و چگونه باید [H. باید] MS. — 23. L. om. کند. — 24. L. بلطف.

که لذت. — 7. L. om. from *طعوم* LBIH. — 3. 106, 5. L. om. در آخرت to در دنیا و گفت هرکه از خورد است C. adds *نه* with C. — 12. After *عبودیت* بیرون آید با او آن کنند که با بنده گریزی و گفت بنده مستحق یقین نشود تا از بیخ نفس است C. adds *بر نکند* که ذکر میروند (sic) ترک نکند سببی که میان او و میان خداست *تا تری* و تا وقتی که مراد او از همه چیزها خدای نبود so H. in marg. — 17. After *دنیا* C. adds *از خدای بود* و گفت یقین بعقل ندانند آنچه از خدای بود

و گفت نفسی است که ترا تصرّح کند و خضوع نماید اما بدرستی adds: [Here H. شدت [بدرستی و سیرت MS. و عنف و این لئیم است و نفسی است که تصرّح کند به نیکوئی و عطیت adds in marg. و گفت خاشع آن بود که آتش شهوت .] و رفق و این نفسی کریم است خویش فرو کشد و دود دل خویش بنشانند و انوار تعظیم در دل خویش بر آورد تا شهوت او مرده شود و دل وی زنده گردد و اندامهای وی خاشع گردد و گفت هرکه موافق را شناسد C. adds بنماید 19. — 21. After گریز C. adds خوف اهل معرفت گردش دل است و گفت خوف بود چون رهبت بود و چون خشیت صاحب همت چون بترسد هوای خویش رود چون رهبانان که متابع هوای خویش باشند چون لکام شریعت ایشان را باز کشد بحف شریعت قیام کند آن خشیت بود.

و گفت راه خدایتعالی چهارست یا C. adds با وی 99, 10. شمشیر و سر کافران یا محبزه و درگاه عالمان یا سفره و شکم گرسنگان یا محراب 17. L. om. انس. — 23. C. omits this article, as also BM.

100, 1. L. طایفه فقر را; I. طوایف فقر را; text H. — 2. L. om. from بسطامی آمد LI. کوه لبنان IH. — 5. IH. گرفته بودند to و از مغرب 19. LI. کله for کله; H. خوره. Possibly کله should be retained, although I can find no authority for it as a synonym of خوره.

101, 5. I. om. دعوی. LI. دعوی for رعونتی; I. in marg. رویت. — 9. — 10. H. و با نیکان صحبت داشتن. I. بموافقت حق سبحانه و تعالی. BCM. omit this article. Concerning the *nisba* see note on Part I, p. 9, l. 8. L. روعدی; I. روغدی; H. تروغندی. — 10. The rhymed proem is entirely different in H. — 14. L. خیری. H. omits from 23. — 19. L. om. بار. — 17. I. نبود. — 11. (102) چیست to و ابتداء L. om. خویش. L. او بدید.

102, 8. I. با کسی. — 13. L. om. گفت after صوفی. — 14. H. بقدر کاری که در پیش دارند بخشیده است و یاری ایشان را [Bombay ed. adds در بلا برگ ایشان] نهاده است بمقدار معرفت که او را بخشیده است تا 15. L. آلا and IH. apparently have the same reading; Bombay ed. آله. After مستور H. adds هرکه فرمان حق و گفت تعالی در جوانی ضائع کند حق سبحانه و تعالی او را در پیری خوار دارد. — 17. L. om. باو. — 18. LI. om. گفت. — 20. LI. om. گفت. — 4.

103, 2. BCMH. معامله و ادب. — 3. L. om. بون after نفس.

و دیگر پرسیدند از معرفت گفت زیادتییست که بدید آید در دل تا لاجرم بخل نکند بدر باختن چیزی که آنرا قیمت نیست در راه آنکه همه قیمت نیست After 21. — (تجاست یعنی بخل نوروز [نوررا MS] بدینا با مؤمنان و اورا صفات است و گفت توبه آن بود که چون ذکر گناه کنی و C. adds so C. بتواند نوشت LBIM. 22. — از آن ذکر هیچ حلاوت نیایی توبه بود — 23. C. om. and writes above the line.

91, 1. L. om. دل. — 3. L. گفت و نقلست for گفت. — 6. C. گیدی. — 8. L. گردان خواه, but the ا has been stroked out; M. گردان و خواه. Read گردان و خواه. — 9. BMH. ذکر حکیم الترمذی; so CI. — 10. C. Read ذکر حکیم الترمذی. — 14. M. حلمی for حکمتی. — 20. LC. om. در. — 21. LC. om. متحیی.

92, 18. L. سیدی; I. سعیدی.

93, 22. C. تسکین for تسلی. — 24. M. دُنیا for دُنیا.

24. — دانیم گفت. L. عیالان. C. 6. — همی در آن شب. C. 2. 94.
 که محمد حکیم جمالی داشت C. adds خواند After

و مدد ما از دنیا دورتر کشید. 95, 12. C.

96. 1. شیری occurs only in H. and (as a correction) in I. The other texts have سری except C., which reads بسری. — 2. C. مجاهد. — 3. C. نیافته. BC. غوطه. — 4. BMH. نتوان. — 6. Read ضیف.

97, 7. L. om. را. — 12. L. هرکرا for هرک. — 14. L. باشد. — 15. L. om. و. — 19. L. بانابت for با نایب. L. om. و گفت. C. مجذوب را. — 25. L. om. from هدای صالحه to اقتصاد و هدای صالحه. H. رویای صالحه.

و گفت خواب جزو بیست از C. proceeds تواند بود 98, 2. پیغامبری و جای دیگر گفت خواب راست یک جزو است از چهل شش عهد و C. 6. — seems to be in C. only. گفت 4. — جزو پیغامبری که آنکس را از ولایت C. has کرد 8. — از I. بر L. om. 7. — میثاق so H. مگر آنکس که او را از ولایت حظی بود Bombay ed. حظی بود 9. — LIM. سو for سو B. سر; text CH. — 10. L. دور for روزی CM. بگرداند After. نگرداند L. عیش خود را BH. L. روا I. روز و گفت این بودن اول ضلالت قومست زود بود که بنزدقہ انجامد C. adds 13. After. نتوان MH. نتوانند B. 12. — باید بود H. in marg. so H. گفت آنک ایشان را بآیات الهی اهل گردانید و علم C. continues: قوم اند این طریف روزی گردانید پس ایشان از آن بیرون آمدند و منابع هوا شد مثل ایشان مثل سگ بود پرسیدند از خلق گفت خلق ضعیفی C. نگیری 15. After. ظاهرست و دعوی عربض بزرگ so H. in marg. —

برفت و اسامی از [آن H.] حقایق باز و باقی ماند پس اسامی موجودست و حقایق مفقود و دعای بر [در H.] سرها پوشیده و گفت هرکرا وجدی بود و در آن وجد هیچ نه بیند زیادتی در دین خویش آن اولیتر که شرمی بدارد و توبه کند از آن وجد و گفت وجد دو گونه است یکی وجد ملک چنانکه حق تعالی گفته است فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام معناه فمن لم یملک و دیگر [ذکر MS.] وجد لقا [و لقا MS.] چنانکه حق تعالی گفته است و وجدوا ما عملوا حاضرًا یعنی ولقوا و گفت هرکه حقرا مشاهده کند در اصول. so H. in marg. C. و سر خویش جمله کاینات از چشم دل او بیفتد و گفت مراقبت مراعات سرتست برای C. adds: بنشانند 8. — 11. سلوت for خلوت M. — 10. ملاحظت غیب در هر لحظه و لفظه جدا گرد از فقر LCI. — 15. هججد و هرل L. — 14. فکر for تقرّب C.

SS, 5. M. خدمت for داشت 6. سمسار, which Qushayrī (p. 24, l. 21) shows to be the true reading, does not occur in any of the texts. L. has سوم; M. سیّم; C. از سیم سار 7. BH. داشتنی B. از بعد آنکه از سفر باز آمد و زبان طعن C. adds کشید 8. رفتنی هرگز کس از ایشان نیز صدیف C. adds گیر 9. درو دراز کردند 12. حیونق for عیان C. بر حق C. — 10. so H. in marg. — 11. خواست آن علم طق C. — 15. صدر او منشرح گردد یعنی C. یاید After 18. C. افتاد for زاده C. حق الیقین C. — 17. و تهیمت و قیاس بود: و گفت الخ 23. تا چنان شود که C. — 19. بر آن دید ثبات الراحة فی الساجن من امان النفوس Qushayrī (p. 24, l. 22 seq.) has مرتب B. مدبر for مرید LCIMH. 25. فذلک من علامات ادبار: deduced from Qushayrī (p. 24, l. 6 from foot): شد for نیست H.

نجوید for نیاموزد C. 2. آنچ نداند دوم L. om. 1. SS, 8. C. گوید I. لا يتعلمون: 8 from foot p. 24, l. 8 Qushayrī, and so 16. C. بنواری BCMH. — 14. چهارم آنک L. هر L. om. اشتغال ابو الحسن and so Qushayrī and Jāmī; the other texts have ابو الحسن حریری BM. — 20. مخنشم بر اهل L. — 18. so H. in marg. بوشنگی C. ابو عمرو C. has دمشق را و ابو عمرو, but probably we should read تا بزرگی خود در شهر خود C. adds کردندش After 21. دمشق را 23. L. om. گفتند.

CH. 5. After روز BM. have رفت بنقش می رفت بنقشیع 5. CH. text C. بی اسم to برسیدند L. om. 16. LM. چنانکه صوفیان باشند و گفت C. باطن تو After 20. مراقبت C. بر نیکو C. — 19. ازین طایفه در فتوت و توحید طریق کسی نیکوترست که معتمد فقر است

پس گفت C. 10. — بعلم L. 8. — موافقت است با حق در سر و علانیه
 L. 13. points سَمَنون, but according to Zakariyyá al-Anṣarí in his commentary on Qushayrî's *Risâla* the
 usual pronunciation is سَمَنون. C. محبّ for مجنون. — 14. I. جلال.
 BM. شیفنة; so H. in marg. — 15. After محبّ C. has موزون. — 18. C. محبّت. سَمَنون مجنون
 24. LI. باری; C. and H. in marg. نازل; text H. C. باشد بر آن. BCH. بر آن.

5. LI. شد. — 3. L. قبله. I. قید. M. از حجاز می آمد. H. 3. —
 om. شبانه را. C. 21. — 8. L. om. را. — بس بر دست او نشست. —
 24. C. صفت جان او بصورت آمده. H. جان for حال. در حال.

3. LH. om. فی ما. BIM. om. ما. Qushayrî, p. 25, l. 14 has ولبیس لی فی سواك. — 5. L. om. کن. — 6. Qushayrî, p. 25, l. 22 has ابو احمد المغازلی. — 8. L. روم. — 10. After خليل C. adds
 و تبرك for نکا. — 12. I. مردی مرثی بود و دعوی پارسائی کردی و
 یکی C. یعنی خوره در وی افتاد. H. گشت. — 23. After التفتات
 سَمَنون for از اکابر. so MH.

3. C. انکار for کار. — 5. و نکنند in L. only. — 8. All the
 texts except C. have بودند for بودند, which is the correct reading,
 as appears from Qushayrî, p. 170, l. 15. BMH. احبّه. — 10. The
 words مگر بجیزی occur in C. only. — 11. C. بود; the other texts نبود.
 The clause نباشد و هیچ occurs only in CH. — 14. L. فقر آنست.
 LIH. بفقر. — 16. IH. فقر. — 19. C. و جد آن مربّی پرورش. — 22. L. C. خیره; BM. شهر. — 23. L. om. ابو before عثمان.
 C. ابو عثمان حیرى.

21. L. پرو. The former may perhaps stand, as Qushayrî (p. 30, l. 16) has المشى فى الهواء. Here the Bombay ed. adds in
 marg. نقلست که تری بر آورده بود و او بر غسل مولع بودی گفتند این
 موافق علت تو نیست گفت من این ترک نکنم گفتند چون جان پرو باز
 بزرگی C. 23. — 23. C. نیاید کوش خود دار گفت هر دو باز میا
 طاعت ایشان در چشم ایشان.

2. After فلیقرحوا C. adds: تن است از: مرادهای وی و اقبال کردن بر مرادهای حق تعالی و رضا دادن بدانچه بر
 وی میروند از حکم قضا و گفت ساکن شدن دل بچیزی جز حق شتاب
 آرام گرفتن. C. H. in marg. so: کردن است بعقوبت خدای تعالی در دنیا
 و سوسه خیرت [بزیادت]. Here C. adds: نفس اماره. — 5. C. باسباب دل را
 ادا کند و الهام بزیادت فایده و بیان آن [ادا] کند و گفت حقایق اشیا

جاهلان Read 21. — برسیدم LBI. سوزمندست L. 13. — کننده است منکرات C. منکران for متکبران IH. ترک گرفتن بطالات C. جهالات C.

اعتراض از سر C. 7. — so C. علامات BH. قلب با رواج C. 1. 78. — و تعلق ساختن بمناجات L. has مباحثات After مناجات C. 8. — استغاث فرع Read for ورع which, however, is the reading of all texts except C. — 9. L. سنن. — 12. L. آنج. — 13. C. با مضمون یعنی با C. 18. — افزونی از جهة خدای و تقصیر از جهة خود بود for بیرون آید C. 22. — از کاف و نون BCMH. 21. — آنچه before توکل.

8. C. — خوص کردن for کردن خویش L. 7. — بروزگار C. 5. 79. — for وصیلت L. 18. — دلست for انسانست C. 14. — ترک انس بحرمت C. 20. — معظم LI. رجال BM. جمال for حال CH. فضیلت. — 23. L. om. بن.

بدانکه تو C. has یعقوب in C. only. After یعقوب C. 2. 80. — ملتزم for بمسجد H. 6. — بندہ after را L. om. راحت یافتی so I. (a correction). — 8. L. می یایم. — 10. IM. جو ندهی. — 11. C. گفتند for گفتیم. — 14. BM. نگرستنی را; so C. and H. in marg. After طماجة C. adds بلحظة لطفة. — 15. BM. خوری for خود بینی. — دیگر آوازی شنیدم که نظرت بعین العبرة [بعین عبرت MS. رمیناک بمسهم العبرة ولو نظرت بعین [رمیت بمسهم MS. الشهوة لرمیناک و گفت بیابانهای دنیا از پس نتوان خوری C. adds بسلم القطیعة. — so H. in marg. کرد مگر بقدم و بیابانهای آخرت قطع نتوان کرد الا بدل. — 17. L. هرکه for هرکرا. — 19. CH. پایداری; other texts بایدار. — 21. LBIM. یقین for نفس CH. and Qushayrī, p. 98, l. 2 from foot. Read رجا for رخاء according to Qushayrī, loc. cit. All the texts و گفت حجت بندگی C. 22. — سیاست for شایست C. رجا. — 23. BMH. om. from کردن در بقا و فناست یعنی چون بندہ الخ باقی گشت to جنانک.

11. After خدایرا باشد L. om. 8. — با او صحبت C. 2. 81. — و گفت ابو یعقوب موسی را گفتتم رضی الله عنه عارف بر C. باشد و گفت C. has قلب After 14. — هیچ چیز تناسف خورد بجز خدای گفت الخ so I. in marg. This appears to be the correct reading. — 15. H. صفت خلق.

— تیرها بذیشان to بروند L. om. 4. — را L. om. 3. 82. — و گفت جزع بر اهل C. adds: بروند After حرکتی for جراحی M. 7. — توکل که بهره بریشان جزع کنی زندگی ایشان در آن بود و گفت صدق

BM. نبوت. BCMH om. محبت. C. قرب for نبوت and so H. in marg. — 9. LBH. دور نماید. Qushayrī, p. 115, l. 18 has خیر. After آنها که اول قدم در فنا نهند تا بدارند C. inserts C. نمائند. پاك از خویش جمله چیزها مگر التزام عبودیت دلیل آنکه فنا و بقای او — 11. All texts save C. and the Bombay ed. have درست بود است آنست که عبودیت درست بود و گفت استطاعت. Here C. inserts برپویت. دو قسم است حال است و مال هرکرا حالی نباشد که بر داردش مالی باید که برای نصیب دیگر to از برای LI. om. from برساندش so H. in marg. LI. om. نصیب for ذیت. H. in marg. text C., and so BMH. — 12. H. باز نگریدی. C. که بهیچ. L. دیگر. C. om. نسیتی. BM. سببی. امن. C. and Qushayrī (p. 167, l. 5 seq.) have انس, the other texts. — 19. L. om. from آنج در وقت. 21. After نیکوتر C. adds و گفت یقین آنست که در جمله اوقات از معارضه‌ای او دور شده باشد. 22. The words از هرکه بود are in C. only, but Qushayrī, p. 81, l. 25 has ممتن کان. Here C. adds و گفت. so H. in marg. بر قدر قرب یافتن بتقوی و مفارقت کردن از نفس وصولست بیقین و گفت تصوّف آن است که با C. adds اخلاص. 24. After اخلاص so H. in marg. حق مترسل باشد و معنی آن بود که هرکجا که کشد آنجا رود H. in marg.

74, 1. H. ادب; C. آداب; other texts omit. — 2. BCMH. om. بر و گفت حق محتجب شد از خلق C. adds خیزد. 8. After خیزد و گفت که چون حق محتجب شد از خلق. H. in marg. جمله اشیا. 11. LI. بر شما. 17. BCMH. om. نه بینی الخ. جمله اشیا.

75, 4. C. مواخذہ میگردند بر این عطا. H. این عطارا باز دادند. 12. After باقی C. adds نه بد که کار او باخرت نیفکنده باشد. 15. C. بمقی. 16. C. طریقت. Bombay ed. طریقت.

76, 4. L. om. from غایت to یافت. 9. Instead of کردن ادب سوء ادب الفقراء مع الله Qushayrī (p. 147, l. 7 from foot) has. BCMH. آن وقت بود. 17. L. محاط. 19. I. جلاله. — 23. Qushayrī, p. 146, l. 25 has ما ملک قمیصین. After نبوت C. adds خرقة داشته است پیرهن در زیر نه. so H. C. نه ملک و نه عاریت.

77, 1. L. سه. — 2. After تو صلاحیت I. has in marg. و تو صلاحیت خود بدان بفروختی و خبر نداری اکنون بنبه غفلت از گوش بیرون کن. 4. C. هرکه ذکر فضایل او. 3. C. و هشیار باش تا بی دل (P) نشوی و ذوق نیابد گزاینده و استهزا. C. has خواند. 5. After از ذکر گناه

عزت for غیرت. C. om. ساختن را بر مردمان. گردانید. BMH. om. عمل. The reading علم (which gives a more natural sense) does not occur in any of my MSS. — 19. L. om. from خواستیم to بدانند. BH. مستعمل عام; so I. — 20. After کردیم I. adds. in marg. — 24. که تا این مشتی هواپرستان و تردامنان دعوی بی معنی نکنند و گفت روش اولیا بدلهای ایشان بود و روش اعدا C. adds کن. After دعوی کند در خدای. so H. in marg. — 25. C.

70, 5. BMH. بآداب. — 7. C. فرمانها و فعلها. — 8. L. om. او. — 9. و گفت آرام گرفتن با چیزی H. adds در آید. — 18. و او درین. C. — 19. BIM. که طبائع را با آن الفت بود مردم را از درجات حقائق بیفکند. غلبه for علیه. C. سرائی. — 24. L. آخرت در خدای. — 23. C. و بریدن.

71, 1. H. محفل for مختلف; so I. in marg. — 2. H. بحد. — 4. C. — 6. BMH. بر آنچه. — 7. C. باز; the other texts در بهشت جمع کند. Qushayrî, p. 83, l. 14 has بردها. Apparently all the texts have بر for بد, but see Qushayrî, loc. cit. — 9. C. و ازین بقوت تر غرض. — 10. L. writes مومن. قوت بود. C. inserts جهد بود. و گفت هر که را در دل از امر آخرت چیزی نبود که او را مشغول گرداند از شهود دنیا خواستن. — 12. C. om. سه. — 11. L. om. هرگز بر ترک دنیا دست نیابد. — 14. L. om. دانش. — 16. All the texts save C. and H. in marg. omit from حیواناتش corr. in marg. to بسلط مشاهده. — 18. I. گذارن. — 19. L. نگینند. Here C. inserts: و گفت شما بقرب نتوانید رسید و جمله آویخته نصیبهای نفس خویشید [خویشند MS.] و گفت من که می ترسم بیشتر از آن می ترسم که مرا اگر در آتش اندازد روی از من بگرداند و در من نظر نکند. so H. in marg.

72, 3. C. درست for دایم. L. om. تا آید. — 8. I. for مناجات. — 9. C. و فاضلتر از زندگی غیر او. — 10. L. om. بعد از بعد. — 11. C. بعایت همّت. — 12. L. حاصل همّت. — 13. L. محبت بدل. — 14. C. بشارت. — 15. C. محبت به بندگیست. — 16. C. محبت بیدل. — 17. Read جنباند. — 18. C. هیبت. — 19. C. هیبت. — 20. لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل I. adds وقت. — 21. C. هیبت. — 22. I. نه نبی مرسل. BCH. نه من گنجم. — 23. M. نه من در گنجم که نبی مرسل. — 24. I. نه من گنجم. The text as it stands is probably correct, but the meaning would be clearer if در گنجد were added after جبرئیل. — 25. C. عبارت. — 26. LI. om. from هر و هر حقیقتی را حق.

73, 4. L. عتاب for از عنایت حق. See Qushayrî, p. 170, l. 5. — 5. LBM. محبت for ملکیت. C. دعوی ملکیت. — 6. H. تا نشان ارادت. — 7. H. نبوت is illegible in L. H. has نبوت; و هم اندوه گردد.

و گفت so H. in marg. L. خدای دلهای شما نیز تصدیق زبان کند و بو عثمان C. adds: وفات کرد 23. — 22. C. سنن وانی. — نقلست بعد از پوحفص بسی و اند سال بزیست.

3. LI. om. — قال النبی صلی الله علیه وسلم H. نفاق باطن C. 1, 63. — 9. L. از جمله علمای مشایخ بود و از اکابر قدمای شام بود C. 5. — ابو. — بخشیده has been inadvertently omitted after باشم 12. — که. om. — 21. در هر ذرة عالم C. 17. — بازباجه BCM. 15. — بمن for من L. 13. — ویا CI. تا for یا B.

گفتند این چگونه C. adds: مانند 5. After. مهمان BCH. 2, 64. — 6. C. بود گفت آنگاه که او نه اورا بود و چون نه اورا بود بود C. در درویشی 11. — با حق باشد C. 9. — بیست سال H. 13. — تصوف فقریست 12. — و در درونش قرار نگیرد L. and most of the texts end this saying with بروی که بروی H. 12. — حکم فقیر آنست که بروی C. has بروی for which I read خرامیدن and آنستی C. بروی میلنجیدی The word لنجیدن is synonymous with خرامیدن and is used in this sense by Attār himself in one of his poems (see Vullers *sub voc.*). That it is the true reading here no one will doubt who compares the Arabic original (Qushayrī, p. 146, l. 24): لولا شرف لمعصیت 14. LIM. — التواضع لكان حكم الفقير اذا مشى ان يتبختر زون for رون L. 16. — رسد L. om. غمها for همتها C. 15. — مصیبت 20. C. — نه قسم باطل C. تواند بود و گفت C. om. — طبیب گفت نه مرده است زنده است چون بنفس نگریمست زنده بود بدن I. بدل; BCM. باذل L. alone has وتند C. زبده IH. 23. — صادق H.

تفسیر و فزاعت C. صاحب for اصحاب L. 3. — بامامت BH. 2, 65. — و در سماع کتابی کرده است C. طریقت 7. — کشید L. 6. — نام او غلط الواجدین so H., which gives the title of the book as غلط الواجدین 8. After Nafahāt, p. 107, l. 18, has مدر 11. H. — بکوئی for بگوشه H. 9. — بعد از آن که حاضر شده است 12. — چگونه الخ the Arabic version of this saying occurs in Nafahāt, p. 107, l. 5 sqq. — 15. After C. ليعبدون adds مکر خویش در جیزها LBCIMH. have 16. — ای ليعرفونست and omit from رضای خویش to کرامات خویش Text IH. in marg. — 20. C. طلب L. — رغبت for غیبت LMH. هیبت for رهبت 21. — طرب this passage in much mutilated by the copyists. I adopt the text of C., which agrees with Qushayrī, p. 24, l. 13 sqq.

و یحیی باد [MS. آن C. و کسی را یاری آن نبود H. has: کند After
شکم خار. — 21. LCI. دیگر. — 19. L. om. بودن است

58, 10. M. بو عمرو و جنيدي گفت. C. بو عمرو و خواجه بود در نشاپور گفت.
21. After پوشيد C. has همت درو بست و گفت.

کار ازل دارد نه عمل کار کشش C. proceeds: بدانی که 59. 11. C. — دارد نه کوئش کار سابقه دارد نه عاقبت کار حق داند نه خلق ایترایی از بای B. عبر and so H. in marg.; the other texts read 15. C. هیبت و مراقبت و مراهیت M. ویر کش

و گفت هیچکس عیب H. has in marg. از خود 60, 1. از او. stands for خود. تا هیچ چیز از وی C. و نفسها خود نه بیند تا هیچ چیز از او نیکو نه بیند و در خوف از O. غیر خدای 9. — L. om. ذلیل. — 8. LIM. که از اندوه ترسد. — 15. H. اورا. که او را. is apparently from the rare verb بُرسیدن, which occurs several times in this work. Perhaps, however, بُرسد is a mistake for برهد; this emendation would remove all difficulties. — 16. M. بهمه چیز. CH. بسبب, and so Qushayrî, p. 77, l. 7; the other texts have سبب. — 20. CH. صیبار. Here H. has in marg. در خوف خویش آنست که با. و گفت عیب خائفی در خوف خویش آرام گرفته است و آرام گرفتن امنست و امن در خوف آرام گرفته است. — 21. L. has در after خاص instead of به. — 24. I. از آنکه از.

و بقدر اشنیاف. — 6. H. om. بیدار. — 7. C. om. باز آن که اعتماد. — 8. B. om. نزدیک شود. — 9. LBI. om. که بنده از دور ماندن یابد از دوری او ترسد و گفت آنچه. — 10. CH. other texts نجشیده. — 11. H. points رضا در آواز خداست but translates in marg. نجشیده. — 12. C. فضیلت for وسیلت; H. ستنت. — 13. LI. om. می نرسی. — 14. C. om. کردن for کن. — 15. C. om. بودن. — 16. C. طاعت شود. — 17. L. طاعت بود. — 18. C. شریفتر. — 19. After 21. دار. — 20. L. om. طاعت بود. — 21. C adds: و گفت بعزت خدای عزیز شوید تا هرگز خوار نگردید; so H. in marg. — 22. MH. موافق; B. منافع. — 23. B. بنسذ. — 24. B. دار.

هواء کرده to L. om. from 4. — بر گزینند for برابر کنند B. 1. 62. — 5. L. H. جمله خداوند اخلاقی کریم و خداوندان الخ. — 6. H. میبندد for و آخر آن C. از دنیا L. om. افتد از ما میدردا L. 8. — 7. H. LIMH. خواص 12. — و در هیچ L. 11. — و گفت L. om. از دنیا آن بود که بر ایشان طاعتها می آید C. آن بود که آنج B. آن بود که L. om. 13. — 14. CMH. پندار for دیدار 16. — 15. H. و گفت آن است که آنچه بپایان می گوئید از C. adds: خالق After

هر که ادب وقت نگاه نداشت وقت برو مقت شد و گفت فاضلترین اعمال حفظ انفس است بنعظیم و گفت خنک آنکه او را در عمر خود خطر بود است و گفت اگر مکر نبودی عیش اولیا خوش نبودی و گفت آنکه ترسد خدای در گریزد و گفت معصیت خالی نیست از خذلان و طاعت خالی نیست از مکر و گفت کسی که او را از محبت بیرون آوردند او را مقام عبرت دهند حال او در ریا و معصیت خوشتر از آن بود که از ذکر و گفت حق تعالی حرام گردانیده است انس بر اهل همت و حرام گردانیده است زیادت بر اهل ارادت یعنی هر که چیزی خواست زیادتش ندهد و گفت معصیت صاحب همت طاعت است و طاعت صاحب شهوت معصیت است و گفت غره مشوید بصفای سراپر که در زندان نسبیان اولیت است یعنی کار آن است که در ازل رفته است و گفت بهره‌بیزد از عزلت که آن مقارنت شیطان است و بر شما باد بصاحبیت که اندر صحبت خشنودی رحمان است و گفت چون مرید از استعمال ادب بیرون آید از آنجا که آمد باز همانجا شود و گفت هیچ کس بیقین نتواند رسیدن و بنوکل مگر مداومت ذکر دل و بسیاری مناجات و قطع کردن آنچه در دل او را از ذکر خدای باز دارد و گفت هر چیزی را عقوبت است و عقوبت عارف آن است که از ذکر حق باز ماند و گفت شهوت خفی آن بود که مرد را شهوت بود بچیزی که حق کاره آن بود و او آن باطل را ترک نکند و گفت مرقع عطائی بود از حق تعالی و نقل است که مردی نیستانی After 7. — گفت مرا وصیتی کن گفت کم گردان معرفت مردمان که بنهارا برید بودند و بیخهای آن نیز مانند بود نوری چرخ میرد: I. has 13. LB. write — نه آخر 10. C. — بو. و 9. L. — و آن فی الدخ — بود. 19. L. om. — حاضر for خاطر 14. M. — ابوعلی جرجانی throughout. — 20. L. om. — را. 23. All the texts except M. have جرجانی and so H. and the Bombay edition in marg. See *Nafahāt*, N^o. 136.

— بذآن with BMH. for بر آن 7. — نیافتند 4. LC. 56. — یحیی معاذ 17. I. — بر درازگوش بوشیذ for پشماگند خر ساخت 15. C. — بدیدن شاه کرمانی 20. L. om. — یحیی بن معاذ MH. رازی 21. L. — تصدع روی نمود 24. L. — و خدمت شاه او را.

افسده و عطف C. ; آن و عطف یحیی معاذ 9. L. — 6. L. برگ 57. — نخست آنشی for ترا دردی 10. B. — یحیی آن و عطف یحیی او را الخ

22. — و ازو شوق. 15. B. — (از صدق و so I. (correction of صدق). — 24. L. om. from یعنی است. مالک بوند.

55, 5. C. موی for سماع. Here C. inserts the following *dicta* which do not occur in any other text: و گفت مشاهده درست نیاید تا بر تن
 همه از وی یک رنگ بود ایستاده و گفت چون در تابید نار تعظیم با نور هیبت
 در ستر از هر دو اندیخته گردد و نور محبت از حاجب عطف بر نار و نور پس
 از آن اشتیاق در جوش آید تا حجب را [حجت را MS.] بسوزد و عبودیت را
 متلاشی کند پس مشاهده حاصل آید و گفت محبت کشف اسرارست
 و هنک استار و گفت الماحبة الماخاطرة و گفت توحید شهود کل است کل
 کتی له اورا جز او نیست و آن الله است و گفت خبر کفرست و علم مشاهده
 کفرست و توحید کفر نبود یعنی خبر و علم و مشاهده غیرا بود و تا غیر
 می بود و شرک کفرست پوشش و توحید ازین همه پاک است و گفت در
 طریقت معرفت هزار علم است و هر علمی جهل است و هزار معرفت و هر
 معرفتی انکار است یعنی هزار گونه معرفت نباید و در هر معرفتی هزار گونه
 علم نباید و در هر علمی هزار گونه جهل نباید تا بدانی که نمی دانی و هزار
 گونه انکار نباید که بشناسی که آنچه بشناختی نه آن است و گفت
 عالیتین مقامات اهل حقایق انقطاع است از علایق و گفت نعت فقیر
 آنست که ساکن بود اگر هیچ چیزش نبود و اینار کند اگر چیز بود
 و گفت هیچ دلیل نیست بر خدای جز او اما علم که طلب کنند برای
 آداب خدمت طلب کنند و گفت عزیزترین چیزها در زمان ما دو چیزست
 علمی بعلم که بعلم [بعل MS.] خویش کار کند و عارفی که سخن از حقیقت
 گوید و گفت هرکه اورا دعوی او از حد علم شرعی بیرون آرد گرد او
 مگردید و گفت همه در قبض عبودیت اند و خاصه در قبض ربوبیت و گفت
 اهل معرفت نشناخته اند از اندک اندکی از جهت آنکه نشناخته اند
 دلیلرا از دلیل و حق و رای آنست و گفت هرکه چیزها را بخدای داند
 رجوع او در همه چیزها با خدای بود و گفت حاضری که اشارت کند خدای
 و درو تشبیه را نه ندهد هنوز آن توحیدست و گفت توکل آنست که
 فانی شود تدبیر تو در تدبیر او و راضی گردی خدای بدانکه وکیل کارساز
 تو باشد بی تو و گفت انس انس است با خدای که از صفای دل بود با
 خدای تا فردا اورا باشی و گفت رضا بر گرفتن جزع است در هر حکم که
 برود و گفت قرار گرفتن بصفتی از حرمان مریدست و گفت مرید از بستگان
 است و مراد از رستگان و گفت ارادت بر گرفتن عادت است و گفت

for and so; ابو احمد مغازی C. 20. — درخشیدی BH. 19. — با درویشان Qushayrī. After C. adds: نه جنید را گفت نه جنید را نیز: C. نوری. — 21. M. جنان for خنّاز.

— 47, 7. H. خانه for چه. — 9. IMH. جهل سال. — 13. LI. خلف را. — 14. L. om. آفت. — 15. H. هرچه بدل آید. — 22. L. کام من کام بی کامی است. CI. کار من کار بی کامی است. L. کام بی کامی ام. — 23. LI. کام for در کان. — 24. L. شصت.

48, 1. After افتاد M. has: و کرامت تو بودی و کرامت تو بودی. اگر مائی نبود بهتر بودی. Qushayrī 11. IH. رقم; CM. رقم, and so in the following lines. Qushayrī (p. 131, last line) has الرقم. C. خلیل.

49, 1. After شبلی گفت I. inserts in marg. از آن تو نیم دینار و از. — 9. B. نگاه داشتی I. نگاه داشتم. B. غرامت آن را که. C. 4. — آن من می کرد. — 17. After تو. L. om. بدو خسبند و بدو خیزند. C. has عن لحيه الحف. — 21. IH. او. — 22. H. بنده از آن او. — 21. IH. نصح یدک عن لحيه الحف. — میان نفس.

50, 4. I. for طاف آمده. C. حیرت corrected to حرب. — 5. C. ما انا وما انت والا فلا تجتمع ابداً من. C. proceeds: می گوید. — 7. After در پرده. C. 9. — باشم یا تو و اگر نه هرگز هر دو بهم جمع نخواهند شد. بر سر H. بر یک خشت. B. 11. — بتو تو نباشی. C. بتو و تو نباشی. L. تا اورا: C. proceeds: گفتن. — 23. After. L. om. نوری. — 21. L. om. یک خشت در علم نیابد یعنی باید چنان بود که میگوید که تو در علم جایگاه نگاه دار الخ.

از آنجا مرو تو این گرفت و این طلب با آن. C. 14. — فضولی. B. 7. — 51. الخ. — 23. L. om. from عذاب کنی to دوزخ را. — 21. LMH. جعفر خدای I. جعفر خدای.

17. H. لا تغییر. LBIM. 5. — بحاجر الاسود for بملقزم. C. 4. — 52. II. نحاسان. C. نحاس I. نحاس. L. 25. — نحاسان for خرمابن. M. so. — 25. L. نحاس. — 25. L. نحاسان. — 25. L. نحاسان.

گفتم این اولیای خدا که بی هنجار. C. 10. — نه دنیا را. C. 8. — 53. 19. C. — نهی خبر بر خاست. C. 17. — رزمه for زیر. H. 11. — باشند. گفت تحمّلوا عنه یعنی هر کس الخ.

آنکه لقمه کردی معرفت خلق او. H. 3. — بود for پندار. H. 1. — 54. آنکه لقمه کردی در حلق حوق که اولین و آخرین را بیک. C. چنانکه الخ. — 8. After ابو حمزه بغدادی. M. According to. — 4. لقمه فرو برد. — 10. و اورا صلاحیت آن بود که خلق را تفهّم کند. C. فهم کند. — 11. CMH. بصدق. — وجدان اشارت. C. یافتن از اشارت. L. از عبارة.

خویش پس افتاده باشند در نشان نصیبۀ خویش از خدای و در نشان حاجت خویش خدای و آنکس که چنین بود گوید عیدانم تا چه میکنم و عیدانم تا چه میگویم و نمی دانم من کیم یا کجایم یا کدامم یا چیم نامم محو شد مرا نام نیست و جاهل شدم مرا علم نیست و عالم گشتم مرا جهل نیست و اشفاء بکسی که نداند که چه میگویم پس مراد ازین سخن مشاهده کند پس چون یکی را ازین قوم گویند که تو چه میخواهی گوید الله و تو چه میکنی گوید الله و اگر چنان بود البتہ

اینجا C. 7. — بر نیامده C. 6. — بر او P. و بر B. 3. 41. هم با C. از آنکه for ازیشان L. 9. — نسید و حیرت در حیرت هماند مخیر کردند L. om. from همرا for مرا C. ایشان بودم با خویشتن بودم هم نقلست for و گفت LIM. 25. — لقمان گفت مرا to

20. — و مقتر for او مقتر C. 15. — so H. و جز يك بیرهن I. 5. 42. پس یاد کردم که من سکونت یافتنم بغیر C. شاذ شدم After هر روز يك بار MH. 24. — او توکل کردم سوگند البتہ

طالب for ظالم C. 6. — عیان است for باولیا می ماند M. 4. 43. 13. Read — آلت حجام L. 10. — خبری for جیز BC. 8. — علمان بناء این C. 15. — عباس المهدی M. و عباس بن المهدی C. 14. — کردم text LIH. Qushayrī (p. 64, l. 3) بنا خلیفه B. و بنا دولت M. و دانایق C. 19. — مر for جز C. 18. — تحت سقف ای الدوانیق from foot) has C. continues: C. 20. — حق بود از. C. om. نسپارد خواست for از انس M. 20. — حق هست یا یکدیگر آرام می توانند گرفت بود. L. om. 23. — چون L. om. اعمال را for عمال C. 21. — نتواند LI.

44. 1. C. قرب C. alone has هر که for هرگاه که C. 1. 7. After H. proceeds: تعالى فتوت الله عنه صد بار و هر کسی را در خور آنکس چنانکه پیش ازین گفتیم از مرید گمان برو L. 9. — او L. om. شد for شود LH. 8. — ابوتراب و بابزید مایده I. 15. — بین CH. عن for من LBI. 14. — و CMH. 12. — برز از روی بندگی I. 21. —

45. 7. L. جنس BM. حبس LI. 8. — اجتناس M. احتباس L. 7. 12. — دل صافی C. 10. — آری و آرد ترا در کار C. has: عمل After نتوانی C. خدای After 16. — گشایش یابی L. — در درد نایافت C. 18. — و گفت توکل اعتماد دلست بر خدای adds: 19. I. — تحکم for تحمل I. 22. — Qushayrī (p. 144, l. 20) has for رفق C. 13.

46. 2. L. منسوب عزت, but no doubt the copyist had before him ملسوب, which gives a better sense than ملسوب L. om. 3. — ابو. 7. L. مذهب After 9. — احمد خزاری C. 8. — قمر for قلم M. بود L. 7. — درویشانرا C. 13. — حاجج MH. 10. — و نوربان بدو توّل کرد اند adds:

36, 15. BMH. حریبی. — 20. The MSS. mangle this verse, LBIM. having in the first misrā': *انّی لاسکبینه فی التراب بیننا*.

37, 5 L. om. در. *صکو bef.* — 11. After *C. proceeds:* و در زیر سجاد نهاده بوضوگاه رفت تا باز آمدن حسین منصور آن کاغذ برده بردند و رفتند = بردند و رفت. — 13. بود و رفته و اورا در وضوگاه خبر بود. Examples of this use occur in poetry (see Salemann and Shukovski's *Persische Grammatik*, p. 57 seq.), but not elsewhere in prose (cf., however, p. 164, 22 and 181, 22). Although the MSS., except L., omit *و رفت*, I think the archaism is admissible. It might be removed by reading *بدزدید* for *بردند*. — 16. L. *دزد* for *پزد*. — 21. L. *از* for *آن*. — 23. BCIM. *کسی* for *سز ابلیس*. — 24. L. *اما سر نبوذ* for *اما سرش ببرند*; BIM. *اما سر نبرد*.

38, 2. After *C. proceeds:* کاری کنیم اگر خلف جنیت را قربان و لیکن نیستی نکنیم و لیکن ملکیت را قربان مسخی کنیم ملکیت بجنیت بدل کنیم تا باری اگر معدومی نگردی که از گنج خبر نداری منتهی گردی که — مکتب باشی کسیست راستگوئی ندارد تا گویند کان من الحق الخ بداشت. — 7. After *I. proceeds:* و جانها بیش از سرها بیافزید و در مقام قرب بداشت و هر — 8. L. *دلها* for *جان*. — 11. BMH. *کرامی* for *تر*. — 12. L. *فحوی* for *فخری*. — 15. B. *زمره* for *مر*. — 18. L. *نوشتند*. BMH. *حریبی*. — 21. C. has *و هرکرا حضرات جلت (sic) و وصلت* and *proceeds:* *الارواح* for *القلوب* *حق باید با او بگوئید* *که تکنونوا بالغیه الا بشف الاسرار* و *هرکرا لقاء و رؤیت باید و مشاهده و معاینه با وی بگوئید* *که تکنونوا بالغیه الا بشف الارواح*.

39, 2. L. om. from *ازین* که ازین گفتند to. — 5. BMH. *حریبی*. — 6. L. om. *بیش*. — 13. All the texts save P. have *عندکم* for *عندکم*. — 16. L. om. *و*. — 21. C. *وجد* for *وجود*. LI. *بیفتد*. — 22. C. *is derived* و *رضا نیز در محبت* from C. Apparently all the other texts have *رضا بیرون* داخل است در *رضا بیرون* *محبت*.

40, 2. L. om. *آنچ*. — 7. M. *معظم* for *معلم*. — 8. I. in marg. *اشارتی* for *مجتهد*. — 15. After *H. علم*; *اقت* for *لغت*; B. *شانی* for *م*; *اشارتی* — *و خرازبان جماعتی اند ازین قوم که اقتدا بدو کرده اند* C. adds: *بود*. — 17. L. om. from *اورا* to *و* *فهم نکردند* *و* *اورا*. — 24. L. om. *جواب*. After *C. proceeds:* *و در صفت این قوم هم او میگوید که بعضی را از ایشان چنان باشد که در گذشته باشند از حد نشان نصیبهای نفس*

8. The MSS. — نتوانستی L. — 6. L. اعتراض; text CIM. — شده. — LBIM. — 9. L. است. — مصرت for حضرت LBIM. — 10. L. اعتراض. — 11. L. که for آنچه. — 12. LCIM. — 13. I read بگرد with C. instead of بگذرد: Qushayrī, p. 95, l. 8. — 23. I read بگذرد with C. instead of بگذرد: Qushayrī, p. 113, l. 24 has یتقلب.

31, 1. L. نشود. — 2 L. om. زبان. L. om. بدیز. — 3. L. بدیز. — 4. L. om. — 5. L. ان لا تنافر. — 6. L. انقار. Qushayrī, p. 121, l. 20 has یتقلب. — 7. B. بعلى. — 8. L. انقار. Qushayrī, p. 121, l. 20 has یتقلب. — 9. L. انقار. Qushayrī, p. 121, l. 20 has یتقلب. — 10. L. انقار. Qushayrī, p. 121, l. 20 has یتقلب. — 11. L. انقار. Qushayrī, p. 121, l. 20 has یتقلب. — 12. L. انقار. Qushayrī, p. 121, l. 20 has یتقلب. — 13. L. انقار. Qushayrī, p. 121, l. 20 has یتقلب. — 14. L. انقار. Qushayrī, p. 121, l. 20 has یتقلب. — 15. After کنی C. adds: و گفت تواضع از اهل. — 16. After بحق C. adds: و رنج دست باز داری. — 17. H. بیرون شوی. L. and the other MSS. have. — 18. C. حرام از خوف. I read جوف for خوف. The second part of this saying (وترك الخ) is attributed by Qushayrī, p. 70, l. 13 to Abū ‘Alī al-Daqqāq.

32, 1. C. نصفی از طریف توبه است. — 2. LBCIM. همۀ for همۀ. — 3. LBCIM. — 4. After کفر. — 5. تصحیح می کند. LBCIM. تصدیق می کند. — 6. C. adds: و گفت زین از جمله و طلمات است و عین از جمله خطرات است. — 7. Qushayrī (p. 180, l. 2) has استغفر عن عدوئہ سماع اللام الارواح, but استغفر عن should be استغفر عن. — 8. M. خلف. — 9. After شریعت C. adds: و باز پرسیدند از تصوف گفت استعمال جمله اخلاق سنتی (سنی read) و ترک جمله اخلاق دنی و باز پرسیدند که تصوف چیست گفت اهل یبانی است که در میان. — 10. All the texts have غیرتی for غیرتی. That the latter is the true reading appears from Qushayrī, p. 149, l. 5: گفتند. — 11. After رویمرا پرسیدند. LB. — 12. C. adds: توحید چیست گفت تمیز الربوبیة عن العبودیة گفتند این سخن: — 13. مجمل است این را بیانی باید گفت صفت بندگی الخ.

33, 6. I read اغراض with C. and the Bombay ed. instead of اعتراض. — 7. C. وجه. — 8. L. پنچ. — 9. C. وجه. — 10. BMH. — 11. C. مراقبت را انتظار. — 12. Perhaps we should read مراقب. — 13. LCM. — 14. CH. om. و before چون.

34, 7. MPH. — 8. C. و نفس اول خلقی است. — 9. M. نشود. — 10. L. om. — 11. بعدی after یون. — 12. Read بر, i. e. بر, according to Qushayrī, p. 81, l. 14 seq.: خفض الجناح. C. has داشتن ناله. — 13. L. om. — 14. L. om. حجاب before عام.

35, 5. After بماند C. adds: سائلی گفت دل مومن کی خوش بود گفت: آن وقت که او در دل بود گفتند فلان کس خمر میخورد گفت مستی. — 6. L. om. نه. — 7. M. — 8. M. — 9. M. — 10. M. — 11. M. — 12. M. — 13. M. — 14. M. — 15. M. — 16. M. — 17. M. — 18. M. — 19. M. — 20. M. — 21. M. — 22. M. — 23. M. — 24. M. — 25. M. — 26. M. — 27. M. — 28. M. — 29. M. — 30. M. — 31. M. — 32. M. — 33. M. — 34. M. — 35. M. — 36. M. — 37. M. — 38. M. — 39. M. — 40. M. — 41. M. — 42. M. — 43. M. — 44. M. — 45. M. — 46. M. — 47. M. — 48. M. — 49. M. — 50. M. — 51. M. — 52. M. — 53. M. — 54. M. — 55. M. — 56. M. — 57. M. — 58. M. — 59. M. — 60. M. — 61. M. — 62. M. — 63. M. — 64. M. — 65. M. — 66. M. — 67. M. — 68. M. — 69. M. — 70. M. — 71. M. — 72. M. — 73. M. — 74. M. — 75. M. — 76. M. — 77. M. — 78. M. — 79. M. — 80. M. — 81. M. — 82. M. — 83. M. — 84. M. — 85. M. — 86. M. — 87. M. — 88. M. — 89. M. — 90. M. — 91. M. — 92. M. — 93. M. — 94. M. — 95. M. — 96. M. — 97. M. — 98. M. — 99. M. — 100. M.

11. L.C. — که نزدیک 10. L. — معامله کند با بندگان. L. علم العلماء
 و اگر از تو تحقیق بدانند M. ترا for از تو. C. قریب the other texts; قرب
 and so H; P. اگر تو خودرا بدانى بتحقیق. text LB. — 14. L. طاعت
 افتاد L. اندکى for بلا. 23. B. — نیست یا. 21. CM. om. طلب
 24. L. om. چون. CMH. میریدى, which is the correct reading: see
 Qushayrî, p. 109, l. 14. C. از قریات.

26, 6. وگفت الخ. This saying is omitted in LBI. Text from P. —
 7. H. has مشعبدان in marg. as a variant of مرقعیان; C. مرقعات. —
 10. PMH. om. آموختن. — 12. LBI. om. from بانبناه. M.
 has بپناه for بانبناه; P. بطاعت. Text CH. — 15. MH. جراج for خراج. —
 17. C. وزینت تن for منیت. H. وصیت, and so MP. — 23. L. om. هزار.

27, 1. C. بدیدار چیزى. — 2. LBI. اسیر for امیر. 6. LBI. om.
 10. نیکوئى for باکى. M. — 8. M. خالص for اخلاص. L. — 7. L. اهل احوال
 BMH. از اصطفاست. — 17. For رسمش, the reading of C., all the other
 texts have رحمتش. — 20. M. بماند.

28, 8. After خاموش C. adds زیرا که: وگفت پاکست عارف از هر دنسى زیرا که
 عارف حقرا مى بیند در هر نفسى و گفت عارف آنست که از سر تو سخن
 — آنست for اوست. C. 19. — او را for وراء. L. 9. — گوید و تو خاموش
 21. L. بلک for با آنک. — 22. After علم است C. inserts بس معرفت است
 24. LBIM. عرف. بعلم.

29, 1. MP. اثبات for اشارت. 2. M. باشارت مکر. After غدر است
 C. adds بحركات غدرست. — 3. Though all the texts have خذای
 or خدا, the obvious reading is جدا, which is confirmed by Qushayrî,
 p. 159, l. 8 from foot: علم التوحید مباین لوجود. L. om. و وجود او. —
 4. C. سیر. H. حدود. C. 6. — علم توحیدرا بساط فرا نوشته اند. C. 4.
 9. Qushayrî, p. 171, l. 23 has لغرض for بعوض. C. شیر. —
 13. L. and the other MSS. read بی میل; H. بی مثل. The
 correct reading is given by C. and Qushayrî, p. 170, penult. line. C.
 — شجاعت. C. 15. — سخاوت for شجاعت. C. 14. — خذای for تنها
 19. C. adds فاضلترست after و این میرانند همه. — 20. BM. هیچ نیستى.
 — 21. L. درون عین بیرون روی نماید. C. 23. — یا نقد. C. — با نیافت. L. 21.
 corrects عین to غیب in marg. Text C. — 24. After نماید C. adds:
 وگفت وجد مصادقه است هرگاه که دل را ناگاه دولتى روی نماید آن وجدست
 و گفت زبان ندارد نقصان وجد با زیادتى علم و زبان دارد زیادتى وجد با
 L. om. نقصان الخ. text from I. علم

30, 1. I give this saying as it stands in C., which agrees with
 Qushayrî, p. 103, l. 3 seq. L. and the other MSS. have simply بر فرت

have على المحسنين: the reading in the text is that of C, and the Bombay ed. — 12. LM. om. شيخ. — 21. LI. حكايت. — 23. L. تا for تم.

19, 1. LM. om. کار. — 3. L. om. اگر. — 5. After C. adds: همت ایشان 7. H. — 10. After همت ایشان 7. H. — 10. After C. inserts the following anecdote: و نقل است که جهودی بر دست جنید مسلمان شد روزی پای از زیر احباب نهاد جنید یکسال با وی سخن نگفت گفت چه کردم گفت بی حرمتی کردی که پای زیر 19. C. احباب بنهادی و هنوز يك قدم از جهودی برون نهاد نبودی om. in all the texts. 23. بدنيا آن حضرت را

20. 1. L. تنها بودم. — 5. L. om. خون. — 11. Read جملگی L. خون for خورا. — 13. L. بنصیحت شیخ. I. زهر for کفر. — 15. H. با سر. — 18. C. بمجلس for یا مسجد; so Bombay ed. — 21. L. and the other MSS. بمقام دیگر; C. بمقام ذکر الله.

۲۱, ۲. C. در آینه

22, 3. L. جَوْن for جَوْن. — 4. C. اورا اندیشه بودی ایشان. — 16. H. جنبنندگان. — 21. Before
 أَنْ أَبَاكَ يَضْرِبُ بِالسَّيْفَيْنِ أَحْيَاءًا مَعَ الْكُفَّارِ فِي الْمَعْرَكَةِ C. has: وذرئو النج
 غلبت. — 24. IH. وتارة مع الشيطان وهو من النفس فالسيد يأتيهما يضرب

23. 4. LB. مریخی — 6. C. عرش for عرش. — 12. M. جهت for سیاحت. — 16. L. om. from حقا بندگان to حقا. — 18. L. سیاحت. — 19. L. سیاحت. After C. adds: و گفت حقایق لازم و قصدهای قوی و محکم بر اهل آن باقی نگذارند چیزی مگر که آنرا از آن بریده گردانند و هیچ اعتراض کننده پیش آن نیاید مگر که آنرا منع کند و هیچ تاویل موافق روی بدو نیارد مگر که نصیحت مراد and نشستنها for نسبتها. — 20. All the texts have نشستنی. I restore these readings from Qushayrī, p. 7, l. 3 from foot: اشرف المجالس واعلاها الجلوس مع الفكرة في میدان التوحيد: L. میدان for میان.

24. 3. L. وسواس. — 4 L. om. تا وقتی. — 5. L. om. from بخلافی to
 کذب دشمنان. Text C. — 13. C. کفر آنست که قیام کنی. — 20. MP.
 شناخت. C. شناخت. This is probably the correct reading. — 23. L.
 پسیند.

25, 4. After *دار* C. adds: *وگفت غریب که بیغداد بیش از پناجروز* — *مقام کند نشان فصول است* — *و نفرماید* — *نکند* C. adds •after — *5.* — *هیچکس را که شکایت کند* — *8.* L. and the other texts read *عالیان* for *عالمان*, which is preserved by C. Qushayrī, p. 109, l. 5 from foot, has

و نقل است که در نسیم الارواح که در طور سیناست جنید **dote** در وجد بود و اصحاب بر گرد او رقص می کردند در آن حالت راهبی بانگ زد که از برای خدا بر شما باد که سؤال مرا جواب دهید از غایت استغراق و ذوق اورا التفات نکردند چون سماع ساکن شد بشیخ گفتند که راهبی بانگ میزد و بدین اسلام سوگند می داد که مرا جواب دهید و از سماع بدو نپرداختیم شیخ با اصحاب بسوی راهب شدند راهب از صومعه فرود آمد پرسید که بزرگ شما کیست اشارت بشیخ کردند پس رهبان گفت این چه مذهب است و چه طریف است که شما می کنید از رقص و وجد و سماع این طریف مخصوص است بعام شیخ فرمود که این شیوه مخصوص است بقومی که طریف زهد سپرند در دار دنیا پس راهب گفت یا ابا القاسم دست من ده تا بلقا رسم دست شیخ گرفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله که در انجیل چنین مکتوب است که خواص ائمت محمد علیه السلام حرکت کنند در سماع بشرط انقطاع و اعراض از دنیا و در دنیا خرقه و ثوبه و راتبه بسنده کنند و بیش بدو التفات نکنند این جماعت خواص ائمت محمد باشند

میگوئیم **13, 3.** All the MSS. except CM. omit from **دربیش** در بیش. Text C. — 9. I restore نصیر for نصر on the authority of Qushayrī, p. 84, l. 5 from foot. — 10 C. alone has the correct reading وزیرى, all the other texts having زيت. See Qushayrī, *loc. cit.* — 19. M. تا کی.

20. M. — بودئی. **19. M.** — گفت تو این شیوه ندانی **14, 10. C.** نیامدئی.

15, 3. I adopt قوه, the reading of C., instead of قوت. Cf. Arabic باز این همه **C.** 7. — شبلی ازو سؤال کرد **C.** 6. — قهر for مهر **B.** 4. — قوه. — جندان بندگی می باید تا بلای ما بتو آید **I.** نیست که **LM.** 8. — گفتند بوقت نزع **L.** and the other MSS. except C. have آرن **L.** 9. — and apparently جد ترا جد **12.** Most of the MSS. have صورتی **IM.** ; صولتی for صوق **L.** 22. — مقام بود **C.** 13. — علم و معرفت را **13.**

گوشت **L.** 17. — در **I.** is supplied above. در دل **CMH.** 7. **16.** — گوشت آدمی **BMH.** مرده.

و از جنید روایت میکنند که او **C.** کجا شد **17, 19.** — پس از آن چندان بگریست الخ دوتا شد **C.** باز for بیای **20.** — و چندان دوتا نماز بگزارد که بر جای ماند **C.** adds: **CH.** 22. — بن سهل.

18, 2. C. — معاملت ماست **L.** and apparently the other MSS.

دل را شکسته. H. زنده دل for زنده. 12. BCIMH. — زندگانی for زندان
C. بود After. 19. — جبر. L. 16. — بسته for بر سر. I. دار و طمع مدار
adds که ترا از معصیت باز دارد و.

5, 3. M. هیچ. — 4. All the MSS. except C. omit در آنج and read
 9. C. مرجع for مرجع. — 10. L. om. سلطان طریق. —
 17. B. سید طوایف. — 20. C. adds ثوری داشت after
 24. L. اشارت.

6, 8. L. سبافات; IM. سابق. — 9. ندانسته is apparently the reading of most MSS., but C. has ندانسته, and so the Bombay ed. Read آرن عدل کرده است to کم یستانی. — 21. L. om. from مملک صفت.

7, 1. L. om. زکوة before بستند. — 8. I supply گفت سري from C. — 9. For نگرستم مي which occurs in nearly all the texts I read with C. (cf. Qushayrî, p. 95, l. 21) مي گريستم. The words بس سري گفت are supplied from C. — 12. C. سري پايه زير نردبان. — 13. L. بياكي for بياساني. — 18. L. om. تو.

9, 2. C. و حربها از پرداختن بما پیردختی. I. و مرتضی را. so MH. — 3. L. حربها for جرمها. The text as it stands is unsatisfactory. — 5. After کردندى and که لو کشف العطاء ما از ددت یقیناً M. adds گفتی. — 6. و نیز گویند که از مرتضی رضی الله عنه رسیدند که خدا را بجه شناختی. — 7. C. حبسی. MH. جنسی. Read قبایس. — 8. C. بلای. — 9. C. بعث معرفت. — 10. C. در معرفت. — 11. L. om. د. — 12. C. و همرا باب فرو بردند و همرا در پای ما کشیدند. — 13. L. om. د. — 14. C. بعثت. — 15. C. و بر عیب ایشان. — 16. C. بر حیرت من گریستند. — 17. C. ایشان.

9, 2. C. و حربها از پرداختن بما پیردختی. I. و مرتضی را. so MH. — 3. L. حربها for جرمها. The text as it stands is unsatisfactory. — 5. After کردندى and که لو کشف العطاء ما از ددت یقیناً M. adds گفتی. — 6. و نیز گویند که از مرتضی رضی الله عنه رسیدند که خدا را بجه شناختی. — 7. C. حبسی. MH. جنسی. Read قبایس. — 8. C. بلای. — 9. C. بعث معرفت. — 10. C. در معرفت. — 11. L. om. د. — 12. C. و همرا باب فرو بردند و همرا در پای ما کشیدند. — 13. L. om. د. — 14. C. بعثت. — 15. C. و بر عیب ایشان. — 16. C. بر حیرت من گریستند. — 17. C. ایشان.

10. After ألفواد C. — بر زبان جنید با خلف سخن گفت C. 10. — 11. C. adds: و آنما جعل اللسان على الفواد دليلاً; so I. in marg. — 13. C. — 16. BC. أبو بكر كتانی. See *Nafahāt*, p. 142, l. 7 sqq. — 23. I. بالحجرة for بالبحرقة, with سوز و درد written beneath; B. بالحجرة and so H. in marg.

مرا سخن گفتن خوش می آید C. 18. — بگفتار مریدان L. om. 5. 11.
پست C. 25. — فراموش در می آید M. — مرا خاموش می باید شد B.
دش for

7. I. — از خداوند خود متحجوب است C. با خداوند I. 6. 12. — محبت نباشد H. و محنت باشد C. — 19. نشان BCMH. om. 18. — بشود L. — 21. After خواهی C. inserts the following anecdote — 21. — نباشد for باشد L.

اعضا چهار است. L. اول بار که. 4. B. معاملات for ملامت. 3, 4. — 5. LBI. کین for کبر. 6. Qushayrī, p. 20, l. 27 has چهار بیش نیست. — 7. The MSS. read از شرّ for در سرّ, but cf. Qushayrī, *loc. cit.* — 8. The words باک ندارند appear to be corrupt. C. has و پیاک نگراند شهوت را از دل مگر خوفی الدّ. — 9. B. و پیاک نگراند شهوت را از دل مگر خوفی الدّ; so the Bombay ed. — 10. C.

T. A.		R. Q.
II 317, 7.	و گفت الخ	170, 13.
II 317, 14.	و گفت الخ	58, 13.
II 317, 17.	و گفت به خلقرا الخ	174, 9.
II 317, 19.	و گفت الخ	104, 5 from foot.
II 317, 22.	و گفت الخ	121, 20.
II 318, 1.	و گفت الخ	103, 9.
II 318, 2.	و گفت الخ	66, last line.
II 319, 8.	نقلست الخ	208, 23.

T. A.		R. Q.
II 288, 11.	و جوں وقت وفانش الخ	162, 10.
II 290, 10.	و گفت الخ	35, 7.
II 290, 14.	و گفت الخ	158, 3 from foot.
II 290, 24.	و گفت الخ	35, 8.
II 291, 1.	و گفت الخ	153, 19
II 291, 6.	و گفت الخ	181, 4.
II 291, 7.	و گفت الخ	181, 2.
II 291, 11.	و گفت الخ	150, 2.
II 304, 14.	کسی اورا مغیری الخ	5, 14.
II 305, 14.	و گفت الخ	33, 6.
II 305, 16.	و ازو برسیدند الخ	33, 4.
II 305, 18.	و گفت الخ	5, 12.
II 305, 20.	و گفت الخ	117, 23.
II 308, 14.	نقلست الخ	5, 8 from foot.
II 308, 17.	نقلست الخ	5, 22.
II 308, 20.	نقلست الخ	184, 9.
II 308, 23.	گفت الخ	180, 8 from foot.
II 309, 19.	و گفت الخ	59, 20.
II 309, 24.	و گفت الخ	34, 6 from foot.
II 310, 5—6.	برسیدند الخ	5, 6 from foot.
	down to بر ایشان میروند	
II 310, 19.	و گفت الخ	103, 17.
II 311, 5.	و گفت الخ	135, last line.
II 311, 6.	و گفت الخ	167, 8 from foot.
II 311, 7.	و گفت الخ	78, 15.
II 311, 12.	و گفت الخ	138, 23.
II 313, 24.	نقلست الخ	154, 17.
II 314, 21.	نقلست الخ	123, 15.
II 315, 19.	و گفت الخ	34, 3 from foot.
II 315, 23.	و گفت الخ	107, 3 from foot.
II 316, 5.	و گفت الخ	121, 16.
II 316, 6.	و گفت الخ	136, 16.
II 316, 14.	اورا گفتند الخ	34, last line.
II 316, 18.	و گفت الخ	35, 3.
II 317, 2.	گفتند الخ	61, 7.
II 317, 5.	و سؤال کردند الخ	170, 8 from foot.

T. A.

- II 265, 5.
 II 265, 11.
 II 276, 10.
 II 276, 21.
 II 278, 3.

- II 278, 4.
 II 278, 6.
 II 278, 12.
 II 278, 16.
 II 278, 16.
 II 278, 24.
 II 279, 2.
 II 280, 5.
 II 280, 8.
 II 280, 9.
 II 280, 10.
 II 280, 12.
 II 280, 15.
 II 280, 16.
 II 282, 13.
 II 283, 4.
 II 283, 9.
 II 285, 10.
 II 286, 11.

- II 286, 12.
 II 286, 13.
 II 286, 15.
 II 286, 18.
 II 286, 19.
 II 287, 4.
 II 287, 16.
 II 287, 17.
 II 287, 21.
 II 288, 5.

R. Q.

- و ازو برسیدند الخ 29, 6.
 و گفت الخ 29, 8.
 و گفت الخ 71, 19.
 و گفت الخ 103, 24.
 و گفت الخ 28, 10 from foot,
 and 71, 18.
 و گفت الخ 55, 16.
 و گفت الخ 61, 20.
 و گفت الخ 166, 2.
 و گفت عوض الخ 28, 9 from foot.
 و گفت قسمتها الخ 6, 3.
 و گفت الخ 105, 2.
 و گفت الخ 105, 5.
 و گفت الخ 129, 6.
 و گفت الخ 116, 4 from foot.
 و گفت الخ 140, 6.
 و گفت الخ 111, 5.
 و گفت الخ 123, penult.
 و گفت الخ 149, 22.
 و گفت الخ 28, 7 from foot.
 و سخن اوست الخ 30, last line.
 و گفت آفت الخ 31, 5.
 و گفت الخ 31, 4.
 نقلست الخ 191, 9.
 و گفت الخ 57, 14; 79, 8; and
 92, 11.
 و گفت الخ 149, 12.
 و گفت الخ 149, 11.
 ر گفت الخ 73, 20.
 و گفت الخ 170, 3.
 و برسیدند از توحید الخ 6, 14.
 و گفت الخ 184, 18.
 و برسیدند الخ 180, 9 from foot.
 گفتند جگویی الخ 30, 19.
 و گفت الخ 58, 9.
 و برسیدند الخ 181, penult.

T. A.		R. Q.
II 183, 15.	و ساخن اوست الخ	151, 20.
II 188, 13.	و استاذ بو علی الخ	157, 13.
II 188, 16.	بس گفت الخ	157, 15.
II 188, 18.	و گفت الخ	157, 18.
II 189, 23.	نقلست الخ	144, 6.
II 190, 12.	نقلست الخ	153, 8.
II 191, 23.	و گفت الخ	106, 4.
II 192, 6.	نقلست الخ	142, 3.
II 194, 1.	و گفت الخ	176, 14.
II 194, 5—8.	هرکه بی ادبی الخ	151, 2.
	سبارن زون down to	
II 194, 8.	و گفت الخ	56, 5 from foot.
II 195, 23.	و گفت الخ	67, 16.
II 197, 14.	صاحب توکل الخ	90, 8 from foot.
II 197, 15.	و توکل بدايت الخ	90, 7 from foot.
II 197, 18.	و گفت الخ	107, 6 from foot.
II 256, 3.	و گفت الخ	84, 8.
II 257, 1.	و از کلمات اوست الخ	32, 13.
II 257, 8.	و گفت الخ	32, 12.
II 257, 9.	و گفت الخ	32, 15.
II 257, 12.	و گفت الخ	71, 14.
II 258, 4.	و گفت الخ	157, 3 from foot.
II 258, 24.	و گفت الخ	34, 8 and 83, 6 from foot.
II 259, 6.	جون شبيخ وفات کرد الخ	138, 19.
II 261, 20.	و گفت الخ	28, 20.
II 261, 23.	و گفت الخ	28, 21.
II 262, 1.	و گفت الخ	148, 23.
II 263, 1.	نقل کرده اند الخ	185, 3.
II 263, 24.	ازو می آید الخ	107, 1.
II 264, 1.	و گفت الخ	33, 17.
II 264, 2.	و گفت الخ	33, 19.
II 264, 3.	و گفت الخ	33, 21.
II 264, 15.	و گفت الخ	33, 20.
II 264, 20.	و بو عثمان مغربی الخ	29, 4.
II 264, 23.	ابو الحسن را پرسیدند الخ	29, 5.

T. A.

- II 159, 23. و جوں و فانش النخ
 II 162, 2. يك مظلمه النخ
 II 163, 9. روزی جمعی بیش رفتند النخ
 II 164, 7—10. نقلست النخ
 down to محجوب بود
 II 164, 25. نقلست النخ
 II 165, 9. و گفت النخ
 II 167, 18. و یکبار النخ
 II 169, 9. نقلست النخ
 II 170, 13. نقلست النخ
 II 171, 4. يك روز انخ
 II 173, 16. روزی شبلی النخ
 II 175, 11. گفتند النخ
 II 175, 22. و گفت النخ
 II 175, 24. و گفت النخ
 II 176, 1. و گفت النخ
 II 176, 2. و گفت النخ
 II 176, 2. و تصوف نشستن است النخ
 II 176, 6. محبت رشك بردنست النخ
 II 176, 11. و گفت النخ
 II 176, 21. و گفت النخ
 II 176, 23. و از معرفت النخ
 II 177, 4. و گفت النخ
 II 177, 16. و گفت النخ
 II 177, 17. و برسیزند النخ
 II 178, 8. گفتند النخ
 II 178, 24. و گفت النخ
 II 179, 1. و گفت النخ
 down to افلاست
 II 179, 5. و گفت النخ
 II 179, 8. و گفت النخ
 II 179, 23. گفتند النخ
 II 181, 10. ابو محمد هروی النخ
 II 181, 17—19. گفتند النخ
 down to نپذیرم
 II 182, 4. بار دیگر النخ

R. Q.

- 161, last line.
 163, 8.
 101, 1.
 206, 7 from foot.
 118, 7 from foot.
 Cf. 82, 3.
 60, 4.
 213, 16.
 203, 6 from foot.
 Cf. 161, 3 fr. foot.
 182, 24.
 159, 3 from foot.
 149, 14.
 149, 16.
 149, 16.
 149, 16.
 149, 13.
 170, 10.
 160, 12.
 165, 21.
 165, 23.
 167, 8.
 146, 7.
 145, 6.
 111, 6.
 151, 6 from foot.
 60, 4.
 136, 2.
 95, 21.
 135, 8 from foot.
 161, 3.
 162, 5.
 208, 6 from foot.

T. A.		R. Q.
II 134, 2.	و گفت الخ	100, 11.
II 134, 5.	و برسیزند الخ	59, 5 from foot.
II 134, 14.	و گفت الخ	27, 21.
II 139, 10.	نقلست الخ	89, penult.
II 139, 21.	و گفت الخ	166, 19.
II 139, 24.	و گفت الخ	90, 20.
II 148, 9—12.	اورا گفتند الخ	90, 21.
II 148, 12.	مقدار باشد down to در توکل الخ	91, 3.
II 149, 12.	و گفت الخ	201, 18.
II 149, 17.	و گفت الخ	202, 20.
II 149, 23.	نقلست الخ	197, 17.
II 150, 6.	حامد اسود گفت الخ	120, 14.
II 150, 11.	و یکی گفت الخ	154, 9.
II 150, 21.	و گفت الخ	91, 4 from foot.
II 151, 2.	نقلست الخ	194, 15.
II 151, 21.	و مریخی نقل کرد الخ	201, 4.
II 152, 5.	و گفت الخ	203, 10 from foot.
II 152, 8.	و گفت الخ	90, last line.
II 152, 11.	و درویشی گفت الخ	154, 3.
II 152, 24.	و گفت الخ	83, last line.
II 155, 7.	و گفت الخ	99, 5.
II 155, 17.	و گفت الخ	28, 1.
II 156, 4.	و هرك ترك شهوت كند الخ	84, 6 from foot.
II 156, 5.	و گفت الخ	89, 16.
II 156, 7.	و گفت الخ	99, last line.
II 156, 8.	و گفت الخ	103, 16.
II 156, 10.	و گفت الخ	28, 3.
II 156, 19.	و گفته اند الخ	27, last line and 162, 8 from foot.
II 158, 4.	نقلست الخ	108, 18.
II 158, 8.	نقلست الخ	92, 11 from foot.
II 158, 18.	و گفت الخ	29, 14.
II 158, 20.	و گفت الخ	29, 15.
II 158, 22.	و گفت الخ	29, 16.
II 159, 14.	و گفت حکما الخ	68, 13.

T. A.		R. Q.
II 91, 3.	نقلست الخ	33, 24.
II 93, 20.	ساخن اوست الخ	26, 14.
II 99, 15.	و گفت الخ	121, 21.
II 101, 6.	و گفت الخ	31, 8.
II 103, 5.	و مريدان را الخ	26, 21.
II 105, 1.	و گفت الخ	167, 16.
II 105, 8.	و گفت الخ	26, 18.
II 106, 6.	و گفت الخ	147, 3 from foot.
II 106, 17.	و گفت الخ	98, 23.
II 106, 18.	و گفت الخ	98, last line.
II 108, 2.	و گفت الخ	30, 7 from foot.
II 108, 4.	و گفت الخ	30, 4 from foot.
II 108, 10.	و گفت الخ	115, 22.
II 109, 5.	و گفت الخ	107, 3.
II 110, 6.	عمرو بن عثمان مكي الخ	27, 9.
II 110, 8.	و ساخن اوست الخ	27, 10.
II 110, 15.	و گفت الخ	98, 19.
II 111, 4.	از يقين بحف down to	
II 111, 20.	نقلست الخ	164, 9.
II 112, 18.	و سبب آنک اورا الخ	29, 19.
II 112, 21.	و گفت الخ	128, 8.
II 112, 24.	و گفت الخ	147, 6 from foot.
II 113, 2.	و گفت الخ	29, 23.
II 113, 17.	نقل است الخ	29, 10 from foot.
II 114, 17.	نقل است الخ	93, 20.
II 114, 21.	نقلست الخ	29, penult.
II 115, 1—2.	و گفت الخ	29, 4 from foot.
II 115, 12.	يكي وصيت خواست الخ	29, penult.
II 115, 23.	در بيش داری down to	
II 116, 3.	و گفت الخ	128, 17.
II 116, 10.	و هرك در خواطر دل الخ	27, 3.
II 116, 12.	و گفت الخ	27, 4.
II 117, 2—4.	و گفت الخ	27, 5.
	و گفت الخ	27, 7.
	و كارهاء او الخ	26, 3 from foot.
	عادت کرده بود down to	

T. A.

- II 74, 18.
 II 75, 21.
 II 75, 22.
 II 75, 23.
 II 75, 24.
 II 76, 9.
 II 76, 22.
 II 77, 8—9.

- II 78, 10.
 II 80, 10.
 II 80, 15.
 II 80, 20.
 II 81, 8.
 II 81, 11.
 II 81, 24.
 II 82, 20.

- II 82, 24.
 II 83, 3.
 II 84, 2.
 II 84, 6.
 II 85, 7.
 II 85, 16.
 II 85, 24.
 II 86, 3.
 II 86, 18.
 II 88, 1.
 II 88, 5.
 II 88, 23.
 II 88, 24.
 II 88, 25.
 II 90, 9.
 II 90, 15.
 II 90, 20.
 II 90, 24.

- نقل است الخ
 و گفت الخ
 و گفت الخ
 و گفت الخ
 و گفت الخ
 و گفت الخ
 و گفت جهل سال الخ
 و گفت الخ
 down to شمشیر زنم
 و گفت الخ
 و گفت الخ
 و گفت الخ
 و گفت الخ
 و گفت الخ
 یکی ازو برسیذ الخ
 و گفت الخ
 و او تقدیم الخ
 down to تقدیم داشته اند
 نقلست الخ
 نقلست الخ
 نقلست الخ
 ابو محمد مغازی الخ
 و گفت الخ
 و گفت الخ
 نقلست الخ
 درویشی گفت الخ
 نقلست الخ
 و بو عثمان حیری را الخ
 و بو عثمان حیری الخ
 و گفت الخ
 و گفت الخ
 و گفت الخ
 و گفت الخ
 نقلست الخ
 برسیذند الخ
 و گفت الخ
 و گفت الخ

R. Q.

- 151, 3 from foot.
 29, 10.
 29, 11.
 29, 12.
 29, 11.
 147, 8 from foot.
 146, 10 from foot.
 114, 25.
 84, 7 from foot.
 31, 16.
 31, 15.
 98, 3 from foot.
 31, 19.
 166, 5 from foot.
 90, 4.
 172, 7 from foot.
 171, 20.
 171, 20.
 25, 13.
 25, 21.
 170, 14.
 148, 6 from foot.
 57, 3 from foot.
 128, 11.
 30, 15.
 24, 18.
 24, 21.
 24, 21.
 24, 6 from foot.
 24, 23.
 132, 15.
 33, 23.
 4, 9 from foot.
 33, 24.

T. A.		R. Q.
II 64, 14.	و گفت الخ	70, 16.
II 64, 19.	و نقلست الخ	23, 3 from foot.
II 65, 8.	و گفت الخ	24, 11.
II 65, 14.	و پرسیدند الخ	4, 13.
II 65, 21.	و گفت الخ	24, 13.
II 65, 24—66, 4.	و گفت الخ	24, 8.
	down to باز گیرد	
II 66, 4.	و حکم حکیم الخ	24, 4.
II 66, 7.	گفتند الخ	153, 7 from foot.
II 66, 10.	و گفت الخ	148, 3 from foot.
II 66, 14.	و گفت الخ	160, 8.
II 66, 15.	و گفت الخ	166, 14.
II 66, 24	و گفت الخ	100, 3.
II 67, 1.	و شکر الخ	95, 13.
II 67, 1.	و گفت الخ	55, 11.
II 67, 7.	و گفت رضا الخ	104, last line.
II 67, 8.	و گفت الخ	105, 24.
II 67, 9.	و گفت الخ	112, 7 from foot.
II 67, 10.	نقل است الخ	24, 5.
II 69, 22.	و گفت الخ	29, 5 from foot.
II 70, 5.	و گفت الخ	27, 9 from foot.
II 70, 6.	و گفت الخ	27, 8 from foot.
II 70, 7.	و گفت الخ	27, 7 from foot.
II 70, 11.	و گفت الخ	103, 15.
II 71, 5.	و گفت الخ	83, 12.
II 73, 2.	و گفت الخ	160, 14.
II 73, 4.	و گفت محبت الخ	170, 5.
II 73, 8.	و گفت الخ	115, 16.
II 73, 14.	و گفت الخ	89, 23.
II 73, 16.	و گفت الخ	167, 4.
II 73, 17.	و گفت الخ	105, 23.
II 73, 22.	و گفت تواضع الخ	81, 25.
II 73, 22.	و گفت تقوی را الخ	61, 12.
II 74, 2.	و گفت الخ	150, 5 from foot.
II 74, 6.	پرسیدند الخ	174, 21.
II 74, 7.	گفتند الخ	174, 22.

T. A.	R. Q.
II 57, 17—20.	22, last line, and 106, 3.
II 57, 20.	130, 8 from foot.
II 58, 7.	130, penult.
II 59, 2.	119, 4.
II 59, 14.	23, 3.
II 59, 18.	109, 19.
II 59, 22.	109, 18.
II 59, 23.	23, 8.
II 59, 24.	58, 22.
II 60, 2.	22, 9 from foot.
II 60, 3.	Cf. 23, 14.
II 60, 6.	23, 2 and 164, 4.
II 60, 14.	65, 23.
II 60, 16.	77, 5.
II 60, 17.	70, last line.
II 60, 20.	99, 5 from foot.
II 60, 21.	95, 22.
II 60, 24.	90, 19.
II 61, 1.	115, 21.
II 61, 2.	97, 14.
II 61, 7.	152, 6.
II 61, 9.	120, 19.
II 62, 15.	112, 19.
II 62, 16.	128, 3.
II 62, 23.	23, 2 and 164, 4.
II 63, 9.	23, 9 from foot.
II 63, 13.	23, last line.
II 63, 22.	145, 9.
II 63, 24.	209, 1.
II 64, 4.	145, 12.
II 64, 6.	23, 5 from foot.
II 64, 9.	65, 10 from foot.
II 64, 11.	63, 14.
II 64, 12.	149, 7 from foot.
II 64, 12.	146, 23.

و ساخن اوست الخ
down to ساخط بونده ام

منكرى يون الخ

نقلست الخ

نقلست الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

در حال مرض موت الخ
ابو عمرو دمشقى الخ

و گفت الخ

نقلست الخ

و گفت الخ

برسيزند الخ

و گفت الخ

و گفت زاهد الخ

و گفت الخ

و گفت صوفى الخ

و گفت اكرنه الخ

T. A.

- II 33, 6.
 II 34, 22.
 II 36, 15.
 II 37, 7.
 II 39, 21.
 II 40, 2.
 II 40, 3.
 II 41, 7.
 II 41, 12.
 II 41, 14.
 II 41, 17.
 II 41, 25.
 II 42, 19.
 II 42, 24.
 II 43, 3.
 II 43, 13.
 II 43, 23.
 II 44, 9.
 II 44, 15.
 II 44, 22.
 II 44, 23.
 II 45, 4.
 II 45, 8.
 II 45, 11.
 II 45, 16.
 II 45, 22.
 II 46, 20.
 II 46, 21.
 II 47, 23.
 II 48, 4.
 II 52, 19.
 II 53, 8.
 II 55, 3.
 II 55, 11.
 II 55, 20.

R. Q.

- سوال کردند الخ 169, last line.
 گفتند الخ 81, 13.
 جریبی گفت الخ 208, 3 from foot.
 نقلست الخ 177, 11.
 و گفت الخ 25, 11.
 و گفت الخ 148, 8 from foot.
 و گفت الخ 99, penult.
 و گفت الخ 26, 5 from foot.
 و گفت الخ 210, 4 from foot.
 و گفت الخ 173, 8.
 و گفت الخ 26, 9 from foot.
 نقلست الخ 211, 13.
 و گفت الخ 93, 15.
 و گفت الخ 193, 12.
 و گفت الخ 196, 23.
 نقلست الخ 64, 4 from foot.
 و گفت الخ 139, 8.
 و گفت الخ 5, last line.
 و گفت الخ 123, 4 from foot.
 و گفت الخ 7, 15.
 و گفت الخ 26, 10 from foot.
 و گفت الخ 160, 12.
 و گفت الخ 99, 3.
 و هم از تصوف الخ 149, 3.
 و گفت توکل الخ 90, 16.
 گفتند الخ 144, 20.
 و ابو محمد مغازی الخ 23, 18.
 و در ابتدا الخ 23, 20.
 و آنکه بدجله رفتم الخ Cf. 191, 6 fr. foot.
 نقلست الخ 131, 3 from foot.
 نقلست الخ 203, 8 from foot.
 نقلست الخ 201, 9.
 و گفت تصوف ترك الخ 23, 13.
 جنید گفت الخ 23, 17.
 اهل طریقت الخ 22, penult.

T. A.

- II 24, 20.
 II 24, 24.
 II 25, 4.
 II 25, 7.
 II 25, 23.
 II 26, 8.
 II 27, 7.
 II 27, 9.
 II 27, 17.
 II 27, 18.
 II 28, 6.
 II 28, 7.
 II 29, 3.
 II 29, 4.
 II 29, 5.
 II 29, 8.
 II 29, 10.
 II 29, 12.
 II 30, 1.
 II 30, 5.
 II 30, 13.
 II 30, 16.
 II 30, 17.
 II 30, 18.
 II 30, 19.
 II 30, 22.
 II 31, 10.
 II 31, 13.
 II 31, 18.
 II 31, 21.
 II 31, 23.
 II 32, 1.
 II 32, 7.
 II 32, 15.
 II 32, 20.
 II 33, 1.

R. Q.

- و گفت الخ 60, 8.
 و گفت الخ 98, 10 from foot.
 و گفت الخ 22, 6.
 و گفت الخ 109, 7 from foot.
 و گفت الخ 109, 12.
 و گفت الخ 144, 11.
 و گفت الخ 149, 6.
 و گفت الخ 149, 5.
 و گفت الخ 148, 18.
 و گفت الخ 148, 4 from foot.
 و گفت الخ 168, 2.
 و گفت الخ 167, 13.
 و گفت الخ 159, 5 from foot.
 و گفت الخ 159, 8 from foot.
 و گفت الخ 4, 2 and 159, 22.
 و گفت هر محبت الخ 171, 23.
 و گفت الخ 152, 6.
 و گفت الخ 170, 3 from foot.
 و گفت الخ 103, 3.
 و گفت الخ 22, 8.
 و گفت الخ 107, last line.
 و گفت الخ 95, 12.
 و گفت الخ 95, 8.
 و گفت الخ Cf. 65, 4 from foot.
 و گفت الخ 114, 14.
 و گفت الخ 113, 22.
 و گفت الخ 98, 3.
 و گفت الخ 121, 20.
 و گفت الخ 116, 6 from foot.
 و گفت الخ 105, 23.
 و گفت الخ Cf. 70, 13.
 و گفت الخ 54, 3 from foot.
 برسیدند الخ 179, penult.
 و باز برسیدند الخ 149, 4.
 از توحید سوال کردند الخ 158, 4 from foot.
 باز برسیدند الخ 6, 6.

T. A.		R. Q.
II 2, 3.	و گفت الخ	97, 8.
II 2, 6.	و نفت الخ	21, 14 in marg., and 125, 18.
II 2, 10.	و گفت الخ	73, 23.
II 2, 12.	و نفت الخ	166, 8.
II 2, 13.	و گفت الخ	21, 1.
II 3, 15.	و گفت الخ	21, 2.
II 4, 3.	فتح موصلی گوید الخ	20, 23.
II 4, 13.	و گفت الخ	20, 6 from foot.
II 4, 14.	و گفت الخ	20, 5 from foot.
II 4, 16.	و گفت الخ	20, 4 from foot.
II 4, 17.	و گفت الخ	20, 2 from foot.
II 4, 18.	و گفت الخ	20, 2 from foot.
II 4, 19.	و گفت الخ	20, 3 from foot.
II 4, 21.	و گفت الخ	73, 16.
II 7, 2.	و جنید هفت ساله بود الخ	95, 17. Cf. 96, 2.
II 8, 20.	و گفت الخ	21, 4 from foot.
II 10, 23—11, 16. down to در حال مسلمان شد	چون سخن جنید الخ	128, 24.
II 11, 24.	و یکی ازو پرسید الخ	22, 17.
II 12, 10.	نقلست الخ	111, 12.
II 13, 9.	جعفر بن نصیر الخ	84, 5 from foot.
II 15, 9.	گفتند الخ	161, 23.
II 16, 7.	و یکی بانصد دینار الخ	88, 18.
II 16, 12.	نقلست الخ	86, 10 from foot.
II 16, 24.	نقلست الخ	191, 3 from foot.
II 17, 10.	و گفت الخ	83, 21.
II 18, 15.	نقلست الخ	139, 5 from foot.
II 20, 13.	نقلست الخ	182, 3 from foot.
II 21, 20.	نقلست الخ	103, 4.
II 23, 1.	گفت فتوت الخ	121, 9.
II 23, 19.	و گفت الخ	7, 4 from foot.
II 23, 21.	و گفت الخ	22, 7.
II 23, 22.	هرکه حافظ قران الخ	22, 10.
II 24, 6.	و گفت الخ	83, 15.
II 24, 14.	و گفت الخ	117, 6 from foot.

T. A.		R. Q.
I 326, 4.	و گفت الخ	72, 12.
I 326, 15—16.	فتوت الخ	19, last line.
I 326, 20—23.	down to ناطليذن است	
	و بو حفص الخ	151, 17.
	down to أموخته	
I 327, 9.	نقلست الخ	157, 8.
I 327, 15—20.	بس ابو حفص الخ	97, 12.
	down to بزرگ شون	
I 329, 2.	بو علی ثقفی الخ	19, last line.
I 329, 4.	برسیذند الخ	69, 11.
I 329, 22.	و گفت الخ	145, 20.
I 329, 24.	و گفت الخ	83, 17.
I 330, 2.	و نفت الخ	70, 11.
I 330, 3.	و گفت الخ	146, 21.
I 330, 4.	و گفت الخ	125, 9 from foot.
I 330, 23.	و گفت الخ	19, 3 from foot.
I 331, 5.	و گفت الخ	61, 18.
I 331, 17.	ازو برسیذند الخ	144, 3 from foot.
I 332, 24—25.	روا نبون الخ	21, 16.
	down to ساخن گفتن	
I 333, 10.	و گفت الخ	21, 24.
I 333, 14.	و گفت الخ	149, 2.
I 333, 16.	و گفت الخ	21, 23.
I 333, 19.	و گفت الخ	95, 7.
I 333, 21.	و گفت الخ	21, 18.
I 333, 22.	و گفت الخ	21, 20.
I 334, 7.	و گفت الخ	82, 20.
I 334, 15.	و عبد الله منازل الخ	21, 20.
I 334, 19.	برسیذند الخ	90, 10.
I 334, 20.	و گفت الخ	89, 8.
I 334, 23.	و گفت الخ	144, 8.
I 335, 12.	سبب توبه او الخ	21, 7.
I 335, 16.	نقلست الخ	75, 9.
I 337, 20.	و گفت الخ	21, 5.
I 337, 23.	و گفت الخ	21, 5.
I 338, 5.	جون منصور وفات کرد الخ	21, 9.

T. A.		R. Q.
I 307, 5—6.	و گفت الخ down to نكاه دری	174, 15.
I 307, 6—7.	و علامت الخ down to با راحت بلم	174, 15. ¹
I 307, 12.	و گفت الخ	63, 4.
I 307, 13.	و گفت الخ	63, 10.
I 307, 20.	و گفت الخ	19, 1.
I 308, 9.	و گفت الخ	66, 18.
I 308, 14.	و گفت الخ	89, 18.
I 308, 15.	گفتند الخ	167, 5 from foot.
I 308, 17.	يك روز الخ	146, 5 from foot.
I 308, 21.	گفتند الخ	170, 16.
I 310, 11.	و گفت الخ	141, 17.
I 310, 13.	و گفت الخ	116, 19.
I 310, 19.	و گفت الخ	74, 3.
I 311, 15—19.	پس چون در نشابور الخ down to و مال ببردند	19, 4.
I 312, 19.	نقلست الخ	207, 7.
I 314, 9.	نقلست الخ	68, 8 from foot.
I 315, 3.	و گفت الخ	26, 2.
I 315, 6.	و گفت علامت رجا الخ	73, 15.
I 315, 7.	و گفت الخ	26, 3 and 125, 4.
I 315, 10.	نقلست الخ	26, 3.
I 318, 25—319, 5.	در مسجد شدم down to جنین حالتی ظاهر شد	183, 5.
I 321, 6.	نقلست الخ	26, 10.
I 321, 10.	و گفت الخ	26, 11.
I 322, 3.	و گفت الخ	159, 9 from foot.
I 322, 4.	و گفت الخ	113, 5.
I 322, 6.	و گفت الخ	26, 8.
I 322, 14.	و بعد از وفات الخ	209, 20.
I 324, 2—5.	و گفت ما جندیس گاه الخ down to فایده نبوذ	Cf. 54, 5.
I 325, 16—18.	چون مجلس گوئی الخ down to باطن ترا	103, 19.

¹ Qushayrī attributes this saying to Abū 'Uthmān (probably Abū 'Uthmān al-Iḥrī).

T. A.		R. Q.
I 293, 18.	و گفت النخ	19, 21.
I 294, 4.	جون اورا وفات النخ	19, 18.
I 295, 1.	ابن جلا گوید النخ down to ایندجا	20, 21, and 78, 8.
I 295, 3.	و ابن جلا گوید النخ	20, 4.
I 295, 4.	نقلست النخ	20, 7.
I 295, 7.	و اصحاب را گفتی النخ	20, 10.
I 295, 8.	يك روز النخ	20, 13, and 92, 12.
I 295, 11.	و گفت النخ	20, 12.
I 295, 12.	و گفت النخ	20, 15 and 79, 21.
I 296, 7	ابو العباس النخ	198, last line.
I 296, 20.	و گفت النخ	99, 1.
I 297, 6.	و گفت النخ	105, 7 from foot.
I 297, 7.	و گفت النخ	20, 6.
I 297, 15.	و گفت النخ	89, 9 from foot.
I 297, 17.	و گفت النخ	167, 9 from foot.
I 298, 4.	و گفت النخ	20, 5.
I 298, 5.	نقلست النخ	162, 20.
I 302, 10.	و گفت النخ	77, 3 from foot.
I 302, 12.	و گفت النخ	118, 5.
I 302, 17.	و گفت النخ	19, 6.
I 302, 20.	و گفت النخ	151, 4.
I 303, 2.	و گفت النخ	116, 20.
I 303, 4	و گفت ولی النخ	138, 8 from foot.
I 303, 8.	و گفت النخ	86, 19.
I 303, 12.	و گفت النخ	56, 12.
I 304, 1.	و گفت النخ	66, 6 from foot.
I 304, 23.	و گفت النخ	90, 5 from foot.
I 305, 2.	و گفت النخ	82, 2
I 305, 16.	و گفت النخ	78, 2.
I 306, 5.	و گفت النخ	59, 24.
I 306, 8.	و گفت تنهائی النخ	60, 4.
I 306, 13.	و گفت النخ	172, 13.
I 307, 2.	و گفت النخ	71, 3.

T. A.		R. Q.
I 273, 13—16.	نقلست الخ down to رغبت کردم	11, 10 from foot.
I 273, 18—24.	محمّد بن الحسين الخ down to اين ترا كفايت است	11, 12.
I 273, 24.	سرى گفت الخ	11, 7.
I 275, 5.	تا روز ديگر الخ	11, 7 from foot.
I 275, 8.	و كس در رياضت الخ	11, 2 from foot.
I 275, 11.	و گفت الخ	84, 14.
I 275, 12.	و گفت الخ	12, 11 and 72, 10.
I 275, 13.	و گفت الخ	77, 5.
I 275, 18.	جنيد گفت الخ	12, 21.
I 276, 17.	نقلست الخ	197, 2.
I 276, 25.	نقلست الخ	134, 9.
I 277, 20.	نقلست الخ	12, 4.
I 280, 17.	و سخن اوست الخ	57, 3.
I 280, 20.	و گفت الخ	12, 8.
I 280, 24.	و گفت الخ	58, 9 from foot.
I 282, 5.	و گفت الخ	115 8, from foot.
I 282, 15.	و گفت الخ	120, 19.
I 282, 20.	و گفت الخ	12, 1.
I 283, 4.	و گفت الخ	66, 4 from foot.
I 283, 5.	و گفت الخ	112, 21.
I 283, 13.	نقلست الخ	101, 19.
I 283, 18—20.	جنيد گفت الخ	12, 16.
I 284, 11.	رسوا شوم down to از بزرگى سوال کردند الخ	199, 9.
I 284, 20.	نقلست الخ	114, 24.
I 285, 14.	و گفت الخ	216, 20.
I 286, 17.	نقلست الخ	108, penult.
I 286, 23.	نقلست الخ	210, 8 from foot.
I 287, 13.	و گفت الخ	19, 7 from foot.
I 287, 14.	و گفت الخ	19, 10 from foot.
I 287, 19.	و گفت الخ	19, 6 from foot.
I 288, 12—13.	بو حفص را پرسيدند الخ down to احمد خضرويه	19, 13.
I 289, 10.	و جون يحيى معاذ رازى الخ	121, penult.

T. A.		R. Q.
I 259, 18.	و گفت الخ	17, 20.
I 259, 20.	و گفت الخ	107, 5.
I 260, 2.	و گفت الخ	112, 16.
I 260, 5.	و گفت الخ	97, 5 from foot.
I 261, 11—12.	و دست ندهد الخ تا خلوت نگیرد down to	68, 10.
I 261, 18.	و گفت الخ	80, 7.
I 261, 19.	و گفت الخ	145, 2.
I 262, 2.	و گفت الخ	113, 7 from foot.
I 262, 8.	و گفت الخ	90, 3 from foot.
I 262, 17.	و گفت الخ	120, 7 from foot.
I 263, 2.	و گفت الخ	120, 9.
I 263, 6.	و گفت الخ	139, 9 from foot.
I 263, 12.	و گفت الخ	83, 4, from foot.
I 264, 4.	و گفت الخ	Cf. 90, 15.
I 264, 9.	و گفت الخ	89, 2.
I 264, 14.	و گفت الخ	90, 9 from foot.
I 266, 4.	برسیذند الخ	112, 6 from foot.
I 266, 24.	برسیذند الخ	55, 8.
I 267, 6.	و گفت الخ حسبت مدار down to	157, 5.
I 267, 7.	گفتند الخ	146, 6 from foot.
I 268, 9—14.	نقلست الخ مسلمان شد down to	164, 23.
I 269, 8—16.	و مادر و بذرش الخ مسلمان شدند down to	11, 2.
I 269, 18.	محمد بن منصور الطوسی الخ	197, 6.
I 269, 23.	نقلست الخ	130, 2.
I 270, 5.	نقلست الخ	76, 6.
I 272, 4.	و گفتند الخ	149, 1.
I 272, 8.	و گفت الخ	63, 16.
I 272, 23.	سری گفت الخ	11, 1.
I 273, 3—5.	سری سقطی گفت الخ برهنه آمده ام down to	11, 11 from foot.
I 273, 6.	بعد از وفات الخ می گویند down to	10, last line.

T. A.		R. Q.
I 234, 14.	هر که ترا الخ	17, last line.
I 234, 21.	و گفت الخ	167, 12.
I 235, 14.	و گفت الخ	81, last line.
I 235, 15—16.	و گفت الخ	80, 23.
	down to خوار گردانیدم نتوانند	
I 235, 19.	و گفت الخ	17, 6 from foot.
I 235, 24.	و گفت الخ	116, 2.
I 236, 5.	و شیخ جنید الخ	17, 6 from foot.
I 236, 15.	دیگری بعد از وفات الخ	210, last line.
I 237, 7.	احمد حواری گفت الخ	202, 9 from foot.
I 245, 6.	و کرم اورا الخ	18, 14.
I 247, 15.	و م اورا مردی گفت الخ	89, 9.
I 248, 1.	نقلست الخ	18, 17.
I 248, 9.	نقلست الخ	18, 22.
I 248, 18.	گفتند الخ	18, 20.
I 249, 22.	و گفت الخ	72, 13.
I 250, 4.	و گفت الخ	18, 10 from foot.
I 251, 4.	و گفت الخ	129, 3 from foot.
I 251, 6.	و گفت الخ	71, 3.
I 251, 12.	نقلست الخ	84, 17.
I 252, 12.	و گفت الخ	16, last line.
I 253, 16.	و گفت جنیدین سال الخ	Cf. 193, 20.
I 255, 4.	نقلست الخ	141, 22.
I 255, 20.	نقلست الخ	201, 6 from foot.
I 255, 25.	نقلست الخ	125, last line.
I 256, 2.	نقلست الخ	112, 4 from foot.
I 256, 9—11.	نقلست الخ	190, 4 from foot.
	down to بیت السباع گویند	
I 257, 3.	نقلست الخ	177, 3.
I 257, 9—14.	نقلست الخ	91, 23.
	down to من از غیب می گیرم	
I 259, 1.	و گفت الخ	59, 3 from foot.
I 259, 4.	و گفت الخ	106, 9 from foot.
I 259, 9.	و گفت سر هه آفتها الخ	77, last line.
I 259, 12.	و گفت الخ	63, 6 from foot.
I 259, 17.	و گفت الخ	61, 7.

T. A.		R. Q.
I 223, 5.	جنید گفت الخ	14, 4 from foot.
I 223, 7.	نقلست الخ	15, 6.
I 224, 22.	بعد از آن الخ	15, 1.
I 225, 10—14.	و عبد الله خفيف گفت الخ علم و حقیقت down to	14, 6.
I 225, 18—21.	نقلست الخ از مغ down to	13, last line.
I 225, 22—226, 1.	و عنایت حق الخ down to بوجه نیست	14, 4 and 63, 9 from foot.
I 226, 1.	جنید گفت الخ	14, 11.
I 227, 11.	و گفت الخ	105, 9 from foot.
I 227, 15.	و گفت الخ	171, 7.
I 227, 23.	و گفت الخ	114, 7 from foot.
I 228, 7.	و گفت الخ	14, 8. [4.
I 228, 12.	و گفت الخ	129, 14 and 180,
I 229, 3.	ابن مسروق گفت الخ	14, 2.
I 229, 18.	و ابوسلیمان گفت الخ	18, 1.
I 229, 24.	و گفت الخ	18, 4.
I 230, 14.	و گفت الخ	91, 7 from foot.
I 231, 7—8.	و گفت الخ فساد یابذ down to	Cf. 71, 16.
I 231, 10—11.	و گفت الخ خراب گردن down to	70, 3 from foot.
I 231, 17.	و گفت الخ	17, 3 from foot.
I 232, 4.	و گفت الخ	78, 16.
I 232, 9—10.	و گفت الخ نماز کنم down to	78, 7 from foot.
I 232, 13.	و گفت الخ	99, 9 from foot.
I 232, 17.	و گفت الخ	113, 9.
I 232, 18.	و گفت اگر صادق الخ	113, 24.
I 232, 23.	و گفت الخ	87, 17.
I 233, 3.	و گفت الخ	105, 9.
I 234, 5.	و گفت الخ	120, 11.
I 234, 8.	و گفت الخ	17, 10 from foot, and 84, 21.

T. A.		R. Q.
I 186, 21.	و گفت زهد الخ	66, 1.
I 187, 3.	و گفت الخ	81, 17.
I 187, 9.	و گفت الخ	71, 11.
I 187, 10.	نقلست الخ	86, 18.
I 188, 5.	در وقت مرگ الخ	161, 14.
I 188, 6.	سفیان ثوری را الخ	208, 4.
I 195, 17.	دیگری بخواب دید الخ	210, 9 from foot.
I 195, 19.	دیگری بخواب دید الخ	64, 21.
I 196, 13—18	و سبب توبه او الخ	15, 11.
I 196, 22.	بس ببلخ آمد الخ	15, 19.
I 197, 7.	نقلست الخ	15, 15.
I 197, 15.	نقلست الخ	15, 6 from foot.
I 201, 12.	و گفت الخ	15, 2 from foot.
I 201, 13—14.	و گفت الخ	15, last line.
	down to سخن گفتن	
I 205, 3.	نقلست الخ	61, 24.
I 212, 2.	نقلست الخ	134, 7.
I 213, 22.	نقلست الخ	134, 5.
I 217, 15.	امام وقتی الخ	64, 11.
I 218, 1.	و گفت الخ	72, 5 from foot.
I 218, 7.	گفتند الخ	66, 9 from foot.
I 219, 5.	و محمد بن خزیه الخ	142, 6.
I 219, 17.	و سبب توبه او الخ	14, 11 from foot.
I 220, 11—12.	نقلست الخ	14, 20.
	down to می خورد	
I 220, 14—16.	تا حدی الخ	14, penult.
	down to بر می توان خواند	
I 220, 19.	یکی دیگر گفت الخ	15, 4.
I 221, 25.	نقلست الخ	14, 3 from foot, and 77, 2.
	down to خواب از من برد	
I 222, 1—2.	و گفتی الخ	77, 3.
	down to متواتر گردد	
I 222, 7—10.	ابو ربیع واسطی الخ	15, 7.
	down to گیرند	
I 222, 17.	دیگری وصیت خواست الخ	15, 3.

T. A.		R. Q.
I 134, 2—4.	نقلست الخ بدانم down to	161, 8 from foot.
I 134, 10—11.	ذو النون را گفتند الخ نيكوييهاء او down to	164, 3 from foot.
I 136, 15.	نقلست الخ	16, 9.
I 138, 25.	نقلست الخ	61, 22.
I 139, 5.	و شيخ گفت الخ	56, 3 from foot.
I 140, 1.	نقلست الخ	16, 6 from foot.
I 143, 4.	نقلست الخ	171, 5 from foot.
I 149, 22—150, 2.	نقلست الخ عجب داشت down to	202, penult.
I 152, 16.	احمد خسرويه گفت الخ	207, 5 from foot.
I 152, 18.	نقلست الخ	176, 4 from foot.
I 152, 24.	نقلست الخ	61, 6 from foot.
I 153, 7.	نقلست الخ	16, 14.
I 156, 20.	نقلست الخ	16, 23.
I 161, 18.	و گفت الخ	175, 2.
I 165, 7.	و گفت الخ	166, 3 from foot.
I 165, 16.	و گفت الخ	138, 5 from foot.
I 167, 1.	و گفت الخ	169, 2 from foot.
I 167, 3.	و گفت الخ	16, 7.
I 167, 18.	برسيذند الخ	16, 17.
I 168, 13.	گفتند الخ	157, 12.
I 168, 20.	و گفت الخ	167, 18.
I 169, 11.	گفتند بجه يافتى الخ	88, 16.
I 169, 23.	گفتند الخ	192, 10 from foot.
I 170, 24.	و گفت الخ	16, 24.
I 171, 14.	و گفت الخ	207, 6 from foot.
I 180, 19.	نقلست الخ	64, 14.
I 185, 4.	نقلست الخ	74, 4 from foot.
I 186, 10.	و گفت الخ	151, 10.
I 186, 11.	و گفت الخ	151, 11.
I 186, 12.	و گفت الخ	151, 7 from foot.
I 186, 13.	و گفت الخ	134, 23.
I 186, 15.	هرکه بشيزى الخ	93, 14.

T. A.		R. Q.
I 119, 10.	بو جعفر اعور الخ	196, 9.
I 120, 24—121, 2.	بس در راه الخ	122, 11.
	down to جیزی سندن	
I 121, 14.	نقلست الخ	193, 9.
I 124, 19.	و گفت الخ	10, 14.
I 124, 20.	و گفت الخ	55, 20.
I 125, 3.	و گفت الخ	145, 6.
I 125, 4.	و گفت الخ	58, 8 from foot.
I 125, 18.	و گفت الخ	10, 3.
I 125, 24.	و گفت الخ	58, 4.
I 127, 2.	و گفت الخ	151, 5 from foot.
I 127, 16—17.	و گفت الخ	166, 21.
	down to ساخت تر است	
I 128, 9.	و گفت الخ	106, 5 from foot.
I 128, 12.	و گفت الخ	55, 12.
I 128, 22.	و گفت الخ	147, 9.
I 129, 1.	و گفت الخ	115, 18.
I 129, 2.	و گفت الخ	115, 20.
I 129, 3.	و گفت الخ	61, 10.
I 129, 5.	و گفت الخ	114, 22.
I 129, 13.	و گفت سماح الخ	180, 8.
I 129, 15.	و گفت الخ	90, 7.
I 129, 18.	و گفت الخ	89, 7 from foot.
I 130, 3.	و گفت الخ	83, 11.
I 130, 6.	و گفت رضا ترك الخ	105, 10.
I 130, 9.	و گفت الخ	112, 7.
I 130, 11.	و گفت الخ	112, 18.
I 130, 16.	و گفت الخ	98, 2.
I 130, 18.	و گفت الخ	97, 4 from foot.
I 131, 23.	و ازو برسیدند الخ	167, 7.
	down to شناختم	
I 132, 9.	گفتند الخ	70, 21.
I 132, 19.	برسیدند الخ	60, 20.
I 132, 22.	گفتند الخ	10, 6.
I 133, 10.	برسیدند الخ	149, 20.

T. A.		R. Q.
I 107, 1—6.	و ابتداء توبه او الخ down to والآخرة	12, 6 from foot.
I 108, 21.	نقلست الخ	13, 19.
I 109, 6.	گفت الخ down to بذیر	13, 6 from foot.
I 109, 6.	یکی ازو برسیذ الخ	13, 26.
I 109, 7—8.	نقلست الخ down to نیامد» بوز	13, 23.
I 109, 8.	و گویند الخ	13, 21.
I 109, 10.	یکی از بزرگان الخ	134, 23.
I 109, 17.	احمد بن ابرهیم الخ	198, 17.
I 110, 6.	گفت الخ	93, 7.
I 110, 19.	نقلست الخ	93, 1.
I 110, 25.	نقلست الخ	203, 22.
I 111, 15.	نقلست الخ	13, 2.
I 111, 20.	نقلست الخ	207, 3 from foot.
I 112, 2.	و گفت الخ	13, 4 from foot.
I 112, 7.	و گفت الخ	63, 17.
I 112, 10.	و گفت زهد الخ	66, 21.
I 112, 10.	و گفت اندوه الخ	76, 5 from foot.
I 112, 12.	و گفت الخ	Cf. 145, 5.
I 112, 15.	و گفت الخ	117, 4 from foot.
I 112, 17.	و گفت الخ	82, 5.
I 112, 18.	و گفت نگرستن الخ	132, penult.
I 112, 23.	یکی در بیش او گفت الخ	89, 17.
I 113, 1.	و گفت الخ	68, 7.
I 113, 4.	چون وقت مرگش در آمد الخ	161, 9.
I 113, 14.	بعد از مرگ الخ	210, 3 from foot.
I 113, 17.	دیگری خواب دید الخ	13, 21.
I 113, 19.	دیگری خوابش دید الخ	13, 5 from foot.
I 113, 23.	دیگری خوابش دید الخ	211, 24.
I 113, 25—114, 5.	نقلست الخ	63, 18.
I 115, 21—116, 1.	گوش دار down to بس در راه الخ	10, 7 and 203, 5.
	down to محقق شد	

T. A.		R. Q.
[82, 2.	و گفت الخ	10, 8 from foot.
[82, 3.	و گفت الخ	67, 2.
[82, 15.	و گفت الخ	81, 11.
[82, 18.	و گفت الخ	81, 11.
[82, 19.	و گفت الخ	81, 10.
[83, 2.	و گفت الخ	112, 10 from foot.
[83, 4.	و گفت الخ	10, 6 from foot.
[84, 11—13.	و یکبار الخ	123, 2.
	شفا بدیذ آمد» بون down to	
[84, 17—20.	نقلست الخ	10, 5 from foot.
	تبسمی بکردم down to	
I 85, 16.	عبد الله مبارك الخ	10, 8 from foot.
I 92, 4—10.	نقلست الخ	75, 2.
	کجا شون down to	
I 92, 15—16.	و دیگر مناجات الخ	9, 18.
	بعز طاعت آور down to	
I 93, 15—16.	و گفت الخ	144, 8 from foot.
	درویشی بیش آمد down to	
I 93, 17.	مردی ده هزار درم الخ	143, 5 from foot.
I 94, 15—17.	نقلست الخ	138, 12.
	فارغ گردان down to	
I 94, 17.	طعام حلال الخ	9, 16.
I 96, 14.	نقلست الخ	9, 6 from foot.
I 96, 21.	نقلست الخ	Cf. 63, 25.
I 98, 9.	وبرا گفتند الخ	82, 22.
I 100, 16.	و احمد خسرویه گفت الخ	9, 21 and 57, 8.
I 102, 5.	نقلست الخ	9, 18.
I 102, 6—8.	نقلست الخ	86, 8.
	تیزرو بون down to	
I 102, 9.	بس گفت الخ	69, 7.
I 103, 10.	نقلست الخ	61, last line.
I 103, 23.	نقلست الخ	130, 23.
I 104, 17.	نقلست الخ	194, 23.
I 105, 13.	نقلست الخ	198, 12.
I 106, 3.	نقلست الخ	200, 5 from foot.

T. A.		R. Q.
I 49, 3-5.	يك روز الخ down to از كجاست	82, 18.
I 52, 15-17.	وقتی الخ down to وامها بداد	198, 10.
I 53, 9-16.	وقتی الخ down to خواست بود	208, 11.
I 54, 22.	نقلست الخ	212, 11.
I 55, 12-13.	و دست الخ down to ثقة است	93, 9.
I 57, 5-8.	بقصای الخ down to دھ	87, 7 from foot.
I 58, 5-8.	نقلست الخ down to خواسته ام	61, 3 from foot.
I 58, 14-15.	تقلست الخ down to دوست دارم	105, last line.
I 58, 16.	و عتبه گفت الخ	209, 4.
I 67, 18.	کسی گناه بسیار دارن الخ	56, 4.
I 68, 3.	صالح مری بسی گفتی الخ	141, 6 from foot.
I 68, 6.	يك روز رابعه مردی را دیدن الخ	76, last line.
I 70, 10-11.	نقلست الخ down to ربي	136, 21.
I 70, 22-23.	بروشنی چراغ سلطان الخ down to در گشاده شد	64, 20.
I 73, 6-8.	و در مناجات الخ down to طبق السوء	173, 10.
I 75, 15-76, 1.	و در ابتدا down to توبه کرد	10, 21,
I 79, 25-80, 2.	گفتند چونست الخ down to تواند دید	70, 17,
I 80, 11.	بشر حافی گفت الخ	105, 17.
I 81, 9.	و گفت الخ	69, 20.
I 81, 10.	و گفت چون حق تعالی الخ	10, 25.
I 81, 13-14.	و گفت هر چیزی را الخ down to طویل است	77, 12.
I 81, 17.	و گفت الخ	116, 20.

TABLE OF PARALLEL PASSAGES

IN THE

TADHKIRATU 'L-AWLIYÁ OF FARÍDU 'DDÍN 'ATTÁR

AND THE

RISÁLATU 'L-QUSHAYRIYYA (Cairo, 1287 A.H.)

OF ABU 'L-QÁSİM AL-QUSHAYRÍ.

T. A.		R. Q.
I 12, 24.	نقلست الخ	123, 1.
I 13, 25.	و گفت الخ	7, 10.
I 24, 2—4.	و بهر محلتی الخ down to باز نمانم	129, 6 from foot.
I 27, 22—23.	ازو سؤال الخ down to الطمع	63, penult.
I 37, 23.	و گفت الخ	63, last line.
I 39, 12.	و گفتند الخ	80, 11.
I 40, 19.	بزرگی الخ	208, 15.
I 44, 24—45, 2.	نقلست الخ down to نشذه است	63, 23.
I 46, 11—13.	نقلست الخ down to از شببخون قهر می ترسم	207, 15.
I 46, 18.	وقتی الخ	130, 16.
I 47, 4.	و گفت الخ	153, 6 from foot.
I 47, 9.	و گفت الخ	175, 2 from foot.
I 47, 19.	و گفت الخ	79, 5.
I 47, 21—24.	جون وفات یافت الخ down to همه محو کرد	74, 23.
I 47, 24.	و بزرگی الخ	146, 25.

fessor Browne, whose generosity has enabled me to add a critical edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* to those of Dawlatsháh's *Tadhkiratu 'sh-Shu'arâ* and 'Awfí's *Lubábu 'l-Alháb* contributed by himself.

REYNOLD A. NICHOLSON.

CAMBRIDGE, May 14, 1907.

The above list illustrates the Persian character of the diction of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá*, which in this respect may be compared with the *Pilgrim's Progress*. The style, though often poetical, is almost entirely free from the conventional metaphors of Persian poetry and prose. Such phrases as صبح آشنائی دمیدن گرفت (I 34, 5), 'the dawn of friendship began to rise', انگشت تعجب در دندان گرفت (I 257, 12), 'she bit the finger of astonishment', and بالای سروش دوتا گشته (I 279, 15), 'his cypress-stature had become bent', are rare and conspicuous violations of the admirable simplicity which lends a peculiar charm to the legends related in this work. Nevertheless it would be a grave error to suppose that the *Tadhkira* is always easy to read. A large portion consists of highly abstruse speculations, and is as difficult and obscure as any Persian literature with which I am acquainted.

Attention may be called to the dialectical Persian on p. 302, 5 sqq. Other points of interest, *e. g.*, discussion of the sources from which 'Attár derived his materials, I must leave over at present, only noting that 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábi, the author of the *Kashfu 'l-Mahjúb*, is cited by name at II 68, 21, and possibly also at I 208, 6. The Table of references to the *Risálatu 'l-Qushayriyya*, which precedes the List of Variants, will furnish students with a means of verifying the Persian text.

It is, of course, uncertain to what extent 'Attár used Qushayrî's work as a basis for his own. His rendering of the Anecdotes introduces many fresh details and occasionally departs in essential facts from the Arabic original; but we may assume in cases of serious discrepancy that he followed another version of the story. He generally translates the Sayings with sufficient accuracy, though now and then he seems to have misunderstood the Arabic or to have had a corrupt text before him. I think the Table is fairly complete. Qushayrî's system of arrangement is quite different from 'Attár's, so that parallel passages are not readily identified.

I cannot conclude this final volume of the 'Persian Historical Texts' without once more expressing my deep gratitude to Pro-

- همراز (I 237, 4), 'familiar friend'.
 همسری (II 94, 23), 'intimacy'.
 همفرینی (II 100, 4), 'companionship'.
 هم کجاوه (P. at I 238, 9), 'riding in the same camel-litter'.
 همواره (I 47, 6), 'continually'.
 همی for همین, 'just', 'exactly' (I 76, 6; 138, 24). This form occurs frequently in C. Cf. notes at I 178, 6; 194, 12; 254, 20; II 8, 8; 21, 2; 53, 17; 94, 2, etc.
 همیشگی (I 175, 3), 'everlastingness'.
 هنجار in بی هنجار (II 53, 10), 'unmannerly'.
 هول (I 115, 4), like 'awful' and 'fearful' in English slang = سخت.
 هویدا (I 293, 23), 'manifest'.
- و for با (I 67, 12; 132, 15).
 و for باز is prefixed to the following verbs: بریدن (I 64, 4); رفتن (I 50, 3); شدن (II 234, 11); شنودن (II 206, 23); کردن (II 235, 15); گفتن (I 191, 2, note); ماندن (II 242, 9); نمودن (II 220, 19); هشتن (II 223, 16).
- واپس (II 179, 14; 222, 1; 233, 2), 'back', 'behind'.
 واپسین (I 69, 9), 'last'.
 وایچار (II 234, 17), 'market'.
 وادید = پدید (I 70, 10; 142, 11; II 212, 6; 221, 12).
 واز for باز (II 187, 15). Cf. سرواز.
 وام for بام, 'roof'. (II 213, 6).
 ورزش (I 298, 24; 299, 3), 'practice' of devotion.
- یادداشت (I 231, 22; 256, 21, etc.), 'keeping in mind', 'remembrance'.
 یادکرد (I 170, 9; 309, 24) = Arabic نَکَر.
 یار کردن (I 145, 3), 'to join'.
 یارا (I 114, 10), 'courage', 'endurance'.
 یاری ده (I 262, 14), 'a helper'.
 یافت noun (I 234, 17; 304, 10; II 229, 10; 238, 1).
 یکی (II 221, 3; 223, 18 and 20), 'unity'.

- ناشنیده کردن (I 87, 2), 'to make as though one had not heard'.
 Cf. خوزرا نادیده آورد (II 314, 25).
- نافرمان برداری (I 272, 3), 'disobedience'.
- نانوا (I 90, 17; 257, 6), 'a baker'.
- ناوجوه (I 111, 8), 'improper ways'.
- نایافت noun (II 28, 6; 45, 18; 316, 22); adjective (II 14, 25).
- نخجیر (I 64, 19), 'mountain-goat'.
- نزار (I 279, 14), 'emaciated'.
- نستی in verse for نیستی (C. at I 16, 3).
- نسخ پذیر (II 269, 1), 'capable of being annulled'.
- نسیه (I 52, 15; II 226, 14), 'credit'.
- نشان پذیر (II 272, 22 and 23), 'capable of being signified'.
- نشستگاه (II 229, 12), 'séant'.
- نشسته (B. at I 80, 17), 'sitting', 'session'.
- نظارگی (I 6, 24), 'spectator', 'one who holds in regard'.
- نغیر (I 211, 5), 'a cry of distress'.
- نکوهش (I 303, 11), 'blame'.
- نگاهدار (II 303, 1), 'guardian'.
- نگاهداشت (I 233, 18; II 30, 11; 106, 20), 'restraint', 'observance'.
- نگرش (I 172, 15), 'regard'.
- نگوسار = نگونسار (I 105, 22, and often).
- نمذین (I 238, 11), 'made of felt'.
- نمود (I 95, 11; II 273, 2) and نموده (II 273, 3), 'apparition', 'phantasm'.
- نهار (C. at I 159, 4), 'emaciation'.
- نهای (I 76, 9, 11, 16), 'pillow', 'mattress'.
- نهایین (C. *ibid.*).
- نواخت noun (I 94, 13, 14; 237, 24; II 64, 23).
- نوپیشه (I 292, 3), 'apprentice', 'tiro'.
- نیرو کردن (II 213, 23), 'to put forth strength'.
- نیکوگمان (II 281, 12), 'well-thinking'.
- هراس (I 88, 12), 'fear'.
- هبر I 135, 16), 'conjoined'.
- هدم (I 269, 2), 'intimate'.

لنگیذن (I 219, 5) has the same meaning as لندجیذن. Both words translate the Arabic تَبَخَّرَ.
لُون بلون (I 305, 18), 'various'.

مادرزاد (I 135, 20), 'inborn'.

ماندگی (I 63, 13; 98, 19), 'fatigue'.

ماندن *transitive verb* (I 92, 21; 97. 24; 98, 3; 105, 21, etc.), 'to leave'.

مردآسا (II 213, 24), 'manly'.

مردان مرد (II 230, 8), 'a man among men', 'a true man'.

مردان مرد *plural* (I 162, 2; 267, 15).

مرفعی (II 26, 7), 'one who wears a patched frock', 'a dervish'.

مزیدن (I 159, 3), 'to suck'.

مشربگاه (I 164, 23; II 275, 2), 'drinking-place'.

مکیدن (I 24, 19), 'to suck'.

مهمان. Note the phrases به مهمان رفتن, 'to go as a guest' (I 246, 5) and بمهمان آمدن, 'to come as a guest' (I 289, 14; 292, 11).

مولودگاه (II 111, 20), 'birth-place'.

میان تهی (I 297, 5), 'hollow', 'unsubstantial'.

میراث خور (II 253, 4), 'heir'.

میزبانی (I 90, 13; 328, 14; II 271, 19), 'hospitality'.

میزوانی *in the same sense* (C. at I 90, 13).

میویر for مویز (I 325, 1 and 2; II 125, 23 *sqq.*), 'raisin'.

ناباک (II 244, 4; 247, 9), 'fearless'. So نلباکی, 'fearlessness' (II 244, 6).

نابکار (I 43, 8), 'good-for-nothing'.

نابود (I 163, 11), 'non-existent'; (II 273, 24), 'non-existence'.

ناپروا (I 169, 7), 'heedless'.

ناپوشیدگی (I 36, 6), 'unveiledness'.

ناخورانی (I 267, 4), 'abstention from food'.

ناخورانی (C. *ibid.*).

- کلانه (C. at I 155, 12), 'hamlet'.
 کلاه‌دوزی (II 320, 4), 'the trade of a maker of caps'.
 کل کن (II 326, 19; 327, 1), *name of a herb*; but the reading appears doubtful.
 کله (LI. at II 100, 19), = خوره, 'gangrene'. See Vullers under کُلی and کُنِ.
 کلیددان (I 323, 15), 'key-hole'.
 کماخورد (II 253, 3), = کافر ناسزا or کافر.
 کمی (I 291, 18), = استنصغار, 'contempt'.
 کو for که 'that' (II 193, 20; 213, 5).
 کوندک used collectively (I 45, 16).

[The MSS. do not distinguish ك and گ].

- گاونفس (I 328, 8), 'callous', 'unfeeling'.
 گبرگی (C. at I 242, 25 and 243, 5; II 268, 6; 281, 2 and 7), 'Magianism'.
 گرسنه used as a noun (I 102, 2; 215, 24; 249, 19; 305, 10), 'hunger'.
 گرفت used as a noun (I 271, 16).
 گرمگاه (II 65, 9), 'noon'.
 گریزه‌پای (II 131, 21), 'runaway', 'fugitive' of a slave.
 گزر (I 275, 11) = Arabic جَزَر, 'carrots'.
 گزیت (C. at I 212, 5 and 6), = Arabic جَزِيَّة, 'poll-tax'.
 گشاده روئی (C. at I 36, 6), 'the state of having the face unveiled'.
 گشایش (I 220, 9), 'revelation', 'initiation' into *Sūfism*.
 گلزار (I 155, 10), 'a muddy place'; but گلزار is perhaps the more likely reading.
 گنج (I 152, 3), = گنجایش, 'room', 'space'.
 گورجایی (I 7, 5), 'cemetery'.
 گوره‌خر (I 106, 10), 'wild ass'.
 گیرا (I 298, 17), 'potent'.
 لاف‌زنی (II 314, 6), 'boasting'.
 لخت (II 339, 21), 'portion'.
 لنجیدن (II 64, 13), 'to strut' or 'walk proudly'.

- فتنه شدن (I 179, 16; 316, 11), 'to become enamoured'.
 فرا preposition (I 63, 24; 138, 8; II 220, 20 and 21; 224, 18, etc.).
 فرا پیش (I 144, 19; II 208, 22).
 فرا تر 'nearer' (II 150, 23); 'farther' (II 190, 14).
 فرا کردن (I 138, 23; 141, 17), 'to shut'.
 فرا گرفتن (I 59, 13), 'to receive'.
 فراخ شکم (II 154, 14), 'glutton'.
 فراخنایی (II 265, 7), 'amplitude'.
 فراموش (II 290, 16), 'forgetfulness'.
 فرسودن (II 90, 14; 133, 17), 'to decay'.
 فرشته for فرشته (I 149, 4—8; 163, 17; 338, 10, 11, etc.).
 فـسـرـه (II 254, 5), 'tremor'; but see note *ad loc.*
 فسوس (I 246, 25), 'mockery'.
 فشاردن (I 271, 12), 'to squeeze'. So فشردن (II 294, 16).
 قبا for قبا (II 164, 5), 'a long coat'.
 قرارگاه (II 118, 13), 'resting-place'.
 قریوس (I 87, 10), 'saddle-bow'.
 قوه (C. at II 15, 3), 'the sound of a dog's bark'.
 کاشکی for کاشکی (I 30, 2; 325, 8).
 کار و بار (I 62, 9; 93, 19; 183, 18), 'confusion', 'pomp'.
 کارساز (I 47, 21), 'worker' used of God. The abstract noun کارسازی occurs *ibid.*
 کارکن (I 98, 1), 'workman'.
 کارگر (I 140, 20, 21), 'effectual'.
 کافرستان (I 198, 11), 'the country of the infidels'.
 کالبد (II 36, 6; 269, 11), 'body'.
 کلیو and کالیوه (I 75, 23; II 312, 9), 'senseless'.
 کویذن (I 115, 23), 'to excavate'.
 کاوین for کابین (I 85, 14; 187, 20), 'dowry'.
 کجابه for کجاوه (I 238, 9), 'camel-litter'.
 کرامین for کرامی (II 38, 11), 'precious'.
 کرده used as a noun (II 249, 21).
 کلابه (I 66, 10), 'ball or skein of thread'.

- شست و شوی (II 335, 20), 'washing'.
 شفایاب (C. at I 117, 10), 'healed'.
 شگرف (I 69, 19; 74, 12; II 46, 5, etc.), 'great', 'marvel-
 lous'.
 شگفته (II 312, 14), 'cheerful'.
 شناخت (I 283, 16; II 64, 23, etc.), 'knowledge'.
 شناختن thus pointed (K. at II 153, 9).
 شناسا (I 111, 11, *et passim*), 'intelligent', 'knowing'.
 شنوا (I 135, 21), 'hearing' *adjective*.
 شنواییدن (II 38, 9; 68, 19; 261, 7), 'to make to hear'.
 شنوایی (II 240, 21; 247, 11, 12), 'hearing' *noun*.
 شنود (II 270, 5), *verbal noun*. So شنید (I 86, 22).
 شوخ (I 84, 9), 'dirt' or 'rust'.
 شوخکن (II 117, 7; 254, 12), 'dirty'.
 شوریدن (II 324, 17), apparently 'to squeeze or roll together'.
 شیار کردن (II 202, 15), 'to plough'.
 شیرمرد (I 6, 17), 'a mystical adept of the highest grade'.
 صابری (I 174, 10), 'patience'.
 طاق و طُرنَب (I 77, 11), 'pomp'.
 طال بقائی (I 77, 15) in the sense of 'empty flattery'.
 طرائق (I 189, 22; 190, 16), 'crash', 'crack'.
 طرَفیدن (I 61, 24), 'to crack', 'to split'.
 طغاری (I 44, 7), 'vessel', 'tub'.
 طیار (II 318, 7), apparently = طیارَة, 'canopy', 'portico'.
 عاشق آسا (I 123, 25), 'lover-like'.
 عماری (I 85, 14), 'litter'.
 عورت پوش (I 282, 24), 'a covering for one's nakedness'.
 عیارپیشه (I 294, 14), 'brigand' in a mystical sense.
 غاشیه داری (I 209, 12), 'service', 'obeisance'.
 غریب نوازی (II 333, 2), 'kindness to strangers'.
 غنودن (II 340, 2), 'to slumber'.

سر اسیمه (I 75, 23; 87, 1), 'dazed', 'stupefied'.

سرشت (II 71, 5), 'constitution'.

سر معلوم (I 287, 17), 'dunghill'.

سرواز for سرباز, 'with the top open' (C. at II 113, 22).

سزیدن (II 107, 7), 'to be fitting'.

سطل (I 217, 15), 'a kind of vessel'.

سکبا (I 120, 1), 'a dish composed of meat, flour, etc.'. P. at *loc. cit.* has سکوا.

سکره (I 88, 12; 115, 23), 'bowl'.

سندان (I 139, 6), 'anvil'.

سنگسار کردن (II 212, 1), 'to stone'.

سه, 'three', thus pointed occurs frequently in K.

سه پایه (I 246, 12 sqq.), 'tripod'.

سهمناک (I 151, 4), 'frightful'.

سوراخ کردن (I 118, 17), 'to pierce'.

سوزش (I 161, 14), 'burning'.

سیراب (I 175, 5; 322, 3), 'satisfied as regards thirst'.

سیر خوردگی (I 305, 12), 'the state of having eaten one's fill'.

سیم, 'third', thus pointed (K. at II 248, 11).

سیم دار (I 71, 18), 'rich'.

سیه for سه, 'three' (P. at I 96, 8).

سیه for سی, 'thirty' (P. at I 68, 10).

شایستگی (I 63, 11), 'fitness'.

شایستن *used personally* (I 67, 3, 16; 145, 22, 25, etc.).

شبانه *used adverbially* = 'at night' or 'during the night' (I 33, 7; II 84, 20; 190, 5; 204, 20). So شبانهرا (C. at II 83, 21).

شباغنام (C. at I 155, 5), 'night-time'.

شبنگاه for شبانگاه (K. at II 233, 3; 240, 23).

شبهت آلود (I 258, 18), 'suspected' of food supposed to be unlawful.

شیبختون (II 33, 21), 'a nocturnal attack'.

شتاب زدگی (I 251, 1; II 48, 15), 'haste'.

شتروار (I 16, 20), 'camel-herd'.

- رَسَنخیز (I 91, 14), 'tumult'.
 رَغَت و رَوِی (II 335, 20), 'sweeping'.
 رَغَوِ (I 60, 1; 189, 11), 'a cloth', 'a rag'.
 رَنجِ کَش (II 81, 21), 'suffering vexation'.
 رَهَبان (II 12, 21, note; 127, 15; 167, 15), 'monk', 'ascetic'.
 رَهوار (I 36, 14), 'going smoothly' of a horse.
 رَهی (I 173, 6), 'slave'.
 رَوِا (II 238, 8), 'going', 'stirring' of a market.
 رَوائِی (I 221, 21 sqq.), apparently = 'power of walking'.
 روزی ده (I 248, 8), 'giver of daily bread'.
 زبانه زَن (I 303, 1), 'darting tongues of flame', *epithet of Hell*.
 زِدوَن (I 139, 8), 'to polish'.
 زَبان (I 45, 19, 20; 48, 23; 50, 12, *et passim*).
 زَمینِ شَکَل (I 282, 17), 'earth-like'.
 زَبَرِ دَبا (I 326, 25; 327, 5), 'a dish composed of cumin-seed and other ingredients'.
 مَرَقِ پُوش = زَنده جامه (II 225, 13).
 ساختَکی (I 33, 19; 100, 21; II 22, 6; 77, 11), 'preparation', 'readiness'.
 ساز (I 101, 22), 'preparation'.
 سالوس (II 114, 2), 'deceit'.
 سامان (II 13, 20), 'power'.
 سَوَن = سَاییدن (C. at I 253, 11).
 سَپَری (I 284, 1), 'complete', 'finished'; but the reading in doubtful.
 سَپندان دانه (I 306, 13), 'mustard-seed'.
 سَتان (I 247, 6), '*supinus*'. Cf. استنان.
 سَتره (I 146, 17), 'razor'.
 سَترِوانی (C. at II 62, 22), 'the office of groom'.
 سَستِیزه. The phrase بَستِیزه ایشان (I 29, 9) appears to signify 'in spite of them'.
 ساختِ انداز (I 150, 25), 'shooting the bow with force'.

- دان و سندن (II 226, 12), 'give-and-take'.
 دانست *used as noun* (II 270, 3).
 دانستن = توانستن (I 152, 4; C. at I 164, 6; II 219, 1).
 درانیدن (I 302, 17), 'to tear'.
 در بایست *noun* (I 51, 5).
 درخشیدن (II 26, 7), 'to shine'.
 در خواست *noun* (I 71, 4; II 94, 13).
 در دگینی (II 6, 10), 'mournfulness'.
 درفش زدن (I 153, 20), 'to stitch'.
 درخشیدن (I 256, 24; II 46, 19), 'to shine'.
 درو دگری (I 90, 7), 'carpentry'.
 در یافت *noun* (II 277, 12).
 دست آموز (II 336, 12), 'docile', 'submissive'.
 دست داشتن, 'to abstain', 'to desist', is frequently construed with the *idāfat*: e.g. دست بداشتن عمل, 'to abstain from action' (I 83, 2); زهد دست داشتن دنیا است, 'asceticism consists in abstaining from the world' (II 60, 14).
 دستمال (II 161, 8, 10), 'handkerchief'.
 دشخوار = دشوار (II 138, 7).
 دشمن کلم (II 58, 16), 'miserable'.
 دمه (II 326, 20), 'a blast of wind and snow'.
 دنیادوست (I 41, 12), 'a world-lover'.
 دنیادوستی (I 82, 4), 'love of the world'.
 دواج (I 11, 13), 'mantle'.
 دوالکباز (II 339, 6), 'one who plays at dice', 'swindler'.
 دوتار (II 305, 24), 'two-curved'.
 دید *noun* (I 86, 22; 337, 7; II 35, 1, etc.).
 دیدگان, 'eyes' for دید, 'eye' (CM. at I 172, 10). دیدگان occurs at I 285, 9.
 دیگینه (M. at I 249, 8 and 10), 'hesternus'.
 دینه (I 249, 8 and 10), 'hesternus'.
 دیوانه ستان (II 172, 3), 'mad-house'.
 راه آورد (I 328, 1), 'gift brought from a journey'.
 راه گذر (I 246, 13; 335, 4), 'passage', 'route'.

- خبردار (II 251, 15), 'possessed of knowledge'.
 خجل زنه (I 51, 19), 'overcome with shame'.
 خداوندگار (I 51, 18), 'the Lord'.
 خر *used collectively* (II 242, 17).
 خراس (I 254, 11), 'a large mill'.
 خرده شناسی (I 26, 9), 'acuteness'.
 خرواستان (II 154, 24), 'a plantation of palm-trees'.
 خرمن جاہ (I 291, 17), 'granary'.
 خشم گن (I 326, 5), 'angry'.
 خفتن. The stem خفت is used in the Imperative, Aorist, and Present (I 20, 18; 46, 12; 48, 18; 146, 11).
 خلیذن (I 12, 15), 'to prick'.
 خلیطه for خریطه (P. at I 257, 5). Cf. Vullers under خلیتنه.
 خوابانیدن (II 117, 11), 'to make a camel kneel down' = Arabic أُنَاخ.
 خوار and خواره. The following compounds may be noted:
 ذات خوار (I. at I 250, 10); پیروار (I 21, 19); بسیار خوار (II 273, 11); صفات خوار, and صورت خوار, 'usurer' (I 50, 14); روزی خواره (I 248, 8); and مردم خوار (I 296, 2).
 خواست *noun* (I 71, 4; 99, 14, and elsewhere).
 خواستن. A peculiar use of this verb occurs at I 120, 21: خواستم تا اندک تغییری در من بدید آید, 'I was on the point of showing a little discomposure'; where خواستم تا is perhaps a translation of the Arabic كِدْتُ أَنْ.
 خورد *verbal noun*, 'eating' (I 259, 3; II 124, 2).
 خوره (I 150, 23; II 149, 20), 'leprosy', 'gangrene'.
 خوش آمد (I 4, 1; 221, 21), 'pleasure'.
 خویشاوند (I 226, 9), 'kinsman'. خویش in the same sense (II 293, 17, 19).
 خویشن سناستی (I 318, 6), 'self-praise',
 خیره (I 87, 23), 'amazed'.
 خیو (I 136, 19), 'saliva'.
 دان و دم *used as noun* (II 224, 10). So دان و دم (II 238, 20).

تن. At I 120, 23, if the reading is sound, *یا تن* seems to be used in the sense of *یا فلان*.

تنگنای (I 145, 8), 'narrow place'.

تنها. *تنها*, 'alone', 'by one's self', occurs at I 215, 22.

تهی. *نان تهی*, 'dry bread' (I 100, 6).

توبره (I 140, 18), 'bag'.

توبه‌گار (II 303, 20), 'penitent'.

جاءگیر (II 305, 16). I am uncertain as to the meaning of the word in this passage, but the sense may be: 'Whatever you give to a beggar, it is (like) an estate conferred on him'.

جذاکانه (I 3, 14; 9, 23; 136, 24), 'separately'.

جلالزلز (C. at II 144, 12), 'a cymbalist'.

جنبنده (I 99, 1), 'insect'.

[چ is not distinguished from ج in most MSS.]

چشم‌زخم (I 202, 19; II 71, 20; 230, 9; 233, 11), 'moment'.

چگونگی (I 175, 3), 'quality'.

چو for چه (II 155, 1 and 5; 163, 15).

چوب‌پاره (II 136, 24 seq.), apparently meaning 'scaffold'.

چیره = قادر, 'able' (I 211, 14, note; II 105, 12).

حرمت داشت (I 153, 10; 215, 22, etc.), 'respect'.

حرونی (I 156, 22), 'disobedience'.

حمائی (C. at I 95, 18), 'fever-stricken'.

حویج (I 51, 15), 'herbs' used for seasoning.

خار for خوار in compounds. شکم‌خار (LCI. at II 57, 20), 'glutton'.

خاکدان (I 100, 5), 'dunghill'.

خاک روبه (II 327, 15), 'rubbish', 'sweepings'.

خاویذن (II 209, 10), 'to chew'. *خائیدن* occurs in the same sense (II 90, 24).

مبرز = خبث خانه (I 58, 4).

پُرآبر (II 41, 3), 'brimful'.
 پرستار (I 302, 12), 'servant'.
 پرواز (I 156, 12), 'flight'.

پُستان 'breast' of a woman, thus pointed in **K.** at II 252, 10.
 پسند = پسندید (I 80, 19; 177, 20).
 پسندگار, 'satisfied' (II 105, 16). This reading seems preferable to پسند کار.

پشماگند (C. at II 56, 15), 'a cushion for the back of a beast of burden'.

پشولیدن (II 168, 7; 191, 15), 'to trouble', 'to disorder'.
 پشیز (I 207, 18), 'counterfeit' of coin.
 پف کردن (I 65, 19; 77, 25; 97, 6), 'to puff'.
 پلاس دار (II 242, 16), 'one who wears a woollen garment', 'a Şúff'.

پله (I 185, 2), 'the scale of a balance'.
 پلیذ (I 145, 20; 189, 11), 'unclean'.
 پنداشت (II 267, 9 sqq., and elsewhere), 'fancy', 'conceit'.
 پهن (I 273, 25), 'wide'.
 پهنا (I 178, 22), 'width'.
 پوشش (II 271, 15), 'veil'.
 پیچ (C. at I 114, 2) = پارۀ دوك, 'a piece of spun thread'.
 پیروزی (II 29, 24), 'victory'.
 پیشوا (I 56, 3), 'a spiritual guide'.

تاب for تابه (II 190, 19).
 تباہ (II 293, 19, 22), 'a dish composed of eggs, etc.'
 ترسگار (I 125, 1; 192, 24), 'God-fearing'.
 ترسگاری (I 315, 1), 'fear of God'.
 تره (I 323, 17), 'green herbs'.
 ترینهوا (II 338, 21), 'a mess of bread, vinegar, herbs, etc.'
 تشنه used as a noun (I 249, 19; 296, 8).
 تعبیه (I 30, 25), apparently = آمیختنه. So تعبیه کردن, 'to encase', 'to deposit and arrange one thing in another'. (I 229, 24).
 تغاری (CP. at I 44, 7), 'vessel', 'tub'.
 تفسیذہ (I 323, 22), 'red-hot'. **Bl.** have تغبذہ.

- بسندہ (I 170, 20; II 76, 13; 170, 11), 'sufficient'. Cf. بسندہ.
 بسندہ کردن followed by ب or بر, 'to be satisfied with' (I 116, 7; 220, 7; II 60, 6 and 24; 99, 1 and 2).
 بسیار thus pointed occurs frequently in K.
 بسیار خواب (I 21, 19), 'sleeping much'.
 بلارک (I 179, 9), 'sword'.
 بو الحسنو for ابو الحسن (II 211, 25).
 بوته (I 174, 7; II 34, 10), 'crucible'.
 بون (II 273, 23, and elsewhere), 'being'.
 بوریاپاره synonymous with حبیر, 'a vein in the eye' (I. at I 63, 13).
 بوك for بون كه, 'maybe', 'perhaps' (I 63, 22).
 بی برگی (I 313, 20), 'indigence'.
 بیزار followed by از, 'quit of', 'clear of' (I 5, 19; 43, 23; 207, 7, and often).
 بیمارپرسی (I 70, 25), 'visiting a sick person to inquire how he is'.
 بیمناک (I 49, 13), 'afraid', 'timorous'.
 بی نهایتی (I 175, 9), 'infinity'.
 بی نوائی (I 313, 21), 'poverty'.

[ب is not distinguished from پ in most MSS.]

- پاره دوختن 'to stitch', followed by an accusative (I 105, 17).
 پاره دوزی (I 182, 12, 15), 'clothes-mending'.
 پاکباز (I 288, 5; II 135, 6), 'one who loves God disinterestedly'.
 پالون (II 34, 10), 'to purify'.
 پالیزبانی (P. at I 90, 7), 'the trade of a gardener'.
 پالیزعمائی (C. at I 90, 7) = پالیزبانی.
 پاچده for پانزده (I 245, 10; II 86, 7).
 پای افزار (II 169, 12; 187, 19), 'shoes'.
 پای مزد (I 49, 21; 50, 3), 'remuneration for making a journey'.
 پایندان (I 55, 13), 'surety'. See note *ad loc.*
 پتک (I 139, 7; 323, 22), 'hammer'.
 پدرود (I 107, 13), 'farewell'.

- بارنامه 'pomp', 'pageantry' (I 39, 3); 'boasting' (I 147, 12).
 باز *preposition* (I 11, 14; 13, 20; 25, 8; 54, 20, 21; 88, 6; 144, 20; 151, 6; 323, 10; C. at II 15, 7; C. at II 61, 1).
 باز خواست (I 89, 14), 'quest'.
 باز داشتن *intransitive verb* (I 110, 9; 150, 16).
 باز دید for پدید (II 333, 10).
 باز دینار for پدید (P. at I 19, 18 and 90, 6).
 باز گشت (I 272, 18), 'refuge'.
 با ساخت for با سنگ (L. at I 170, 22), but this form is very doubtful.
 باشیدن for بودن (I 94, 22; C. at II 115, 7 and 127, 8, 11).
 بافندگی (II 112, 11), 'the trade of a weaver'.
 باقی The phrase کردن باقی, 'to give over', 'to put aside', occurs at I 121, 19 and 267, 20; so در باقی شدن (II 17, 2).
 بالیدن (I 310, 23; II 117, 8), 'to grow'.
 باورداشت (I 218, 5), 'belief'.
 بایستن *used personally* (I 61, 22; 62, 1).
 برخ (II 252, 3), 'a small piece', 'an atom'.
 برخوردار (I 250, 10), 'sensual'.
 برخورداری (I 37, 18), 'felicity'.
 بردآید (II 251, 11) 'begone'. This, not بُردآید, seems to be the correct reading. See Vullers under بُرد.
 برزیدن for ورزیدن (II 227, 24).
 برسیدن (I 173, 22; 239, 12; II 191, 23; 207, 6; 329, 2), 'to come to an end', 'to cease'. No other examples of this verb are known to me. In the passages cited above it is impossible, I think, to regard برسیدن as belonging to رسیدن.
 برومند (I 89, 10), 'prosperous', 'fortunate'.
 بزرگ *used adverbially* = 'very' (II 90, 7).
 بزرگ داشت (I 191, 25), 'holding in respect'.
 بس کردن (I 234, 7), 'to make an end', 'to cease'.

- آمیختگی (C. at I 81, 18), 'impurity'.
 آمیزش (II 329, 15), 'intercourse'.
 انباز (I 91, 24), 'copartner' = Arabic شريك.
 انباشتن (I 140, 19), 'to fill'.
 انبر (I 323, 21), 'pincers used by a blacksmith'.
 انبوه (II 193, 15; 212, 19), 'crowd' of people; 'full blast' of wind.
 انبوه (I 27, 19), 'multitude'.
 اندکی (I 256, 9; 296, 13), 'a few'.
 اندودن (I 217, 13), 'to plaster'.
 انگاشتن (I 177, 16, 20; 246, 16; 249, 3), 'to think'.
 انگشتین (I 119, 24), 'a ring'.
 انگشت نملی (I 193, 2; 236, 18), 'famous' = the Arabic مُشَارٌ اَلْبَیْه.
 انگیزانیدن (I 209, 23; II 78, 11), 'to raise', 'to rouse'.
 آواره (I 290, 5), 'dismayed'. [The true reading, however, is probably آواز].
 اوام for وام, 'debt' (I 255, 13).
 اوام دار (I 50, 18), 'debtor'.
 آوردن (II 248, 19), 'agitation'.
 اوفتادن for افتادن (I 46, 5; 88, 10; 116, 11, and often).
 اولیا used as a singular noun = 'saint' (II 311, 12). Cf. the Turkish *evliyâ*.
 اومید for امید (I 103, 9; 281, 6, 7; II 215, 13).
 آویزیدن (I 92, 1), 'to attach'.
 آویزش (I 189, 19), 'attachment'.
 ایزار for ازار (I 63, 23; II 129, 15; 205, 7 sqq.).
 ایزارلی (I 217, 6; II 59, 11), 'trousers'.
 ایستادگی (I 155, 11), apparently meaning 'stiffness'. The word has its literal sense 'standing' at II 194, 8 and 9.
 بابزن (I 315, 13), 'spit'.
 بادبیزن (I 288, 21), 'fan'.
 بادبجان (II 252, 9, 11, 14), 'tomato'.
 بادید for پدید (II 168, 12; 229, 14).
 بار خدای (I 53, 12; 59, 3, et passim), 'God Almighty'.
 بارکشی (I 266, 17), 'endurance of burdens'.

- اُترشی for تُرشی (P. at I 44, 10).
 آتش رنگ (I 282, 19), 'of fiery complexion'.
 آذینه for Arabic جُمَّة (I 31, 23; II 169, 9; 200, 18; 253, 1, *et passim*).
 آراستگی (I 30, 7), 'being well equipped', 'preparedness'.
 آرزو کردن, 'to excite desire' (I 109, 8; 134, 3; 149, 22; 248, 19; II 156, 22; 256, 11).
 آس کردن (I 253, 11), 'to grind'.
 استنا for استناز (II 319, 2); a doubtful reading.
 استناز used adjectivally (I 190, 1).
 استنان (I 247, 7), 'supinus'. Cf. ستان.
 آستر (I 217, 5), 'lining'.
 آسته (I 23, 21, 24), 'a date-stone'.
 آسنوار داشتن (I 32, 5; 106, 2), 'to have faith in'.
 آسپهسالار for سپاهسالار (P. at I 6, 22; II 215, 25).
 آسوز for آسوده (II 179, 23).
 آشتاب for شتاب (I 221, 14).
 آشتروار (I 196, 10), 'camel-load'.
 آشتروانی (I 16, 13), 'the herding of camels'.
 آشتی (I 50, 23; 107, 17), 'peace'.
 آشکاری for آشکارا (II 241, 22).
 اشکال for شڪال (I 290, 15, note).
 اشکیل for شڪال (L. at I 290, 15), 'hobble', 'shackle'.
 آشنان (II 192, 20 and 21), 'alkali' used for washing clothes.
 آشوب (II 294, 18), 'disturbance'.
 آغشتن (I 87, 14; II 330, 8), 'to moisten', 'to wet'.
 آفسوس (I 98, 12), 'mockery'.
 آگاهانیدن (I 147, 17), 'to inform'.
 آگندن (I 172, 19), 'to stop up'.
 آماذن (I 101, 13; 299, 13), 'to make ready'.
 آماس (I 290, 11), 'tumour'.
 آمرزش (I 79, 22), 'forgiveness'.
 امروزین (I 249, 10), 'hodiernus'.
 آموختن with accusative and در (I 29, 17, 18; 88, 22; 213, 2).
 آموزانیدن (I 209, 24), 'to teach' with accusative and در.

(e) Three instances occur of an archaic construction, which has hitherto been considered peculiar to poetry of an early epoch (Firdawsī, Anwarī, and Sa'dī). Salemann and Shukovski (*Persische Grammatik*, p. 58) give among other examples:

القصه باز گشتم و آمد خانه زود
'In short, I turned back and came quickly home'.

گل دیدم و مست شد ببوئی
'I saw the Rose and was intoxicated by the scent'.

Similarly we find in the *Tadhkiratu 'l-Awliyā'*:

بردند و رفت (II 37, 13), 'they carried (it) off and departed'.
در بیستند و گفت (II 164, 22), 'the disciples shut the door and said'.

در آمدند و گفت (II 181, 22), 'they came in and said'.

Taking into account the age and authority of the MSS. (L. and K.) in which these readings are found, I am not disposed to admit that emendation is necessary.

(f) Prepositions are occasionally placed after their nouns, e.g. بن تو درست (II 246, 10); بلوچ درست (II 249, 2). They are now and then omitted, e.g. در آنجا بود (I 107, 9); چون باز خانه شد (II 18, 20).

(g) *lāshki* followed by *ke* occurs at I 164, 6 and 244, 5. I have noted several examples of *ākr* or *ākr* in the sense of 'although': e.g., I 31, 14; 134, 4; 272, 8; II 165, 4; 255, 9.

The following list of archaic and rare words or phrases includes many which scarcely deserve either of these epithets, but in drawing it up I have been influenced by the consideration that it may some day be of service to the author of a scientific Persian lexicon in which the usage of every word will be illustrated by examples cited from trustworthy texts.

آب نهان (I 282, 19), 'of aqueous nature'.

اباحتی (I 123, 1), 'one who permits every kind of licence',
'antinomian'.

(III). *Archaic, rare, and peculiar constructions.*

(a) The use of the particle *ر* in the Nominative case is mentioned by Shukovski in his Preface to the *Asraru 'l-Tawhîd*, p. 7, where several examples are quoted. Traces of the same usage exist in the Leyden MS. of the *Tadhkiratu 'l-Awliyâ* but do not appear in my text, since I formerly regarded them as errors of the copyist. A single exception occurs at I 217, 17: نقلست که مدتی احمد را آرزوی عبد الله مبارك می کرد. Although these readings are not supported by any other MS., it is probable that they are genuine. The following instances are the only ones that I can recall at present:

ویرا یا من کار ندارن (L. at I 67, 5).
 ویرا کشت سلطانیان خورده است (L. at I 180, 21).
 ابلیس را با آن همه طاعت دید آنج دید (L. at I 250, 1).

(b) The oblique case in *ر* is sometimes used after prepositions, e.g., از جهت تبرک را (II 203, 22), برای اللہ را (I 69, 17), از بهر چرا (I 56, 6).

(c) The pronouns *ما* and *شما* are followed by verbs in the Singular number (I 79, 25; 80, 1; 191, 4; II 246, 16), and *آنک* by a verb in the Plural (I 20, 21, 22). Double pronouns occur, e.g. و نیزش از آن بس خبر وی نیافتیم (I 21, 12). An unusual inversion is seen in the sentence از برای آنکس که بر منبر آمذیم (I 299, 8) for حاضر نیست ای آنکس که از برای او بر منبر الخ Cf. I 51, 22). The contraction *چه ات* for *چه ات* has already been mentioned: it occurs in the phrase بخواه جت آرزو است (I 58, 20), 'Ask what you please'. The plurals of *این* and *آن* are always, I think, *اینها* and *آنها*, not *اینان* and *آنان*.

(d) The Comparative termination *تر* is added to nouns, e.g. فریصه‌تر (II 196, 6). There is a striking illustration of this usage in a ghazal by Jalâlu'd-dîn Rûmî, beginning:

عشق جانست و عشق توجانتر * لطف درمان و از تو درمانتر
 کافریهای زلف کافر تو * گشته ز ایمان جمله ایمانتر

ما — are so numerous¹ that I need only mention a very few: I 26, 5 (cf. the variants on p. 26), 229, 22, 269, 13, 324, 16. All these forms are generally confined to Conditional or Optative sentences. It is seldom that we meet with cases like ما اورا از بهر زمین که ما در شدمانی (BC. at I 23, 18) and گفتند بشومی این درین زمین گیاه نروید (II 327, 11), where the Imperfect Indicative might be substituted without prejudice to the sense.

Other Conditional forms deserving of notice are those for which کنندى کننى کنى stand as types: the 1st and 2nd Persons Plural, کنی and کنی, do not occur in this work. I may give a few references: I 93, 2; 113, 3; 164, 6; 303, 18; II 10, 13, 21, 22; 88, 7; 193, 10, 11; 245, 3; 254, 19.

استی (3^d Pers. Singular) is not uncommon (e. g. I 61, 6; 275, 14; 283, 16; II 64, 13; 307, 16); so امی (I 79, 25). Pluperfects with the Conditional suffix appear at I 29, 23; 213, 19; II 166, 5, 6; 174, 22.

The 2nd Person Plural frequently in the Leyden MS. (L.) takes the ending یت — instead of ید —; see, e. g., I 18, 22, 23; 19, 1; 39, 3, 4; 64, 8; 91, 2; 94, 21; 101, 14—102, 1. Cf. Preface to Part I, p. 7.

می (می) is prefixed to the Perfect (II 193, 6; 203, 3; 261, 11); to the Pluperfect (I 29, 7; II 201, 20); and to the Future Perfect (II 193, 14). Several words may intervene between می and the verb (II 201, 24; 229, 18).

ب is often prefixed to the Infinitive and occasionally to the Perfect (II 223, 13) and Future Perfect (II 249, 18). We meet with many such forms as بنماند, بندام, بنه خوانم, بنه خواستنم.

ا is sometimes suffixed to the 2nd Person Singular of the Past and Aorist Tenses, e. g. نترسیا (C. at I 120, 23); گفتیا (II 220, 13); نگوییا (II 229, 24).

The Pluperfect of بودند, which is not used in classical and modern Persian, occurs at I 200, 6.

¹ Numerous, that is to say, in the MSS. which I have collated. L. has comparatively few examples, but in C. the 1st Person Plural of the Past Conditional *always*, I think, takes this irregular form.

اینک, آنج and آنک, *e.g.*, and که often lose their final *ه*, *e.g.*, جکرد, جکنم, کاجون, کبا, هرج and هرك, اینج and او, which is not a contraction of او, since it is used as a conjunction in the two instances which I have noted (II 193, 20; 213, 15). The analogous form جو for جه also occurs (II 155, 1 and 5; 163, 15). Examples of جی will be found at I 3, 23; 5, 9, 10; 31, 18; 51, 12.

باز (for با and ب) is used as a preposition in nearly a dozen places, not only before the pronouns ایی, آن, and او, but also before nouns. See the alphabetical list *infra*.

(II) *Archaic verbal forms.*

Of these undoubtedly the most remarkable are three forms of the Past Conditional (see Preface to Part I, p. 6) which are unknown to the grammarians and have not, I think, been discovered in any other Persian work, *viz.* کردی for کردی, کردمانی for کردیمی, and کردتانی for کردیدی. There is no example of کردشانی, which might be expected to occur instead of کردندی. The 2nd Person Plural, کردتانی, is found only in a single passage of one MS., namely C., which at I 80, 1 reads بودنی for بودتانی. The forms in تى — are apparently wanting in C., but occur in nearly all the other MSS. which I have used¹; most frequently in L. My text supplies the following examples: I, 42, 18, 19; 53, 14; 59, 5; 68, 8; 72, 14; 113, 22; 116, 15; 191, 4; 247, 1; 284, 1; II, 14, 19, 20; 84, 1; 126, 3 and 17. One would naturally suppose that کردتى was pronounced *kardati* (not *kardtī*), inasmuch as ت represents the pronominal suffix; but in one place (I 113, 22) L. writes کردتى with *sukūn* of the *dāl*. Reference to some of the passages cited above will show that another form of the 2nd Person singular occasionally appears side by side with کردتى — I mean کردتی or کردیمی. These two variations are not uncommon in certain MSS. of ancient date (see, for instance, Prof. Browne's *Description of an old Persian Commentary on the Kur'ān*, J.R.A.S. for 1894, p. 435, and my *Selected Poems from the Dīvāni Shamsi Tabriz*, p. 100, last line). Examples of the form in

¹ K., however, has none of these forms.

ب is uniformly written for پ in the older MSS. It stands for و in بریزدن and کجابه and نبشتن frequently occurs instead of نوشتن.

ت is often interchanged with ط, e.g., غلطیدن and غلتیدن, طغاری and تغاری, طسو and تسو. It is commonly omitted in the comparative and superlative after ت or د, e.g., دوستر, زشتترین. We also find هفتصد for هفتصد and هشتد for هشتد.

ج and چ are not distinguished in the older MSS., which write چ throughout. چ takes the place of ز in پانصد for پانزد and کاجکی (wáchár) for بازار; and of ش in هجد for هشتد and کاشکی (káchki) for کاشکی.

د is written ذ in Persian words when it is preceded by a vowel and not followed by another consonant in the same syllable.

ژ replaces چ in کژوه and هژده (for هشتد) in ش.

ف is substituted for ب in زفان and for پ in اسفہسالار.

گ and ک are not distinguished. گ is used for Arabic چ in گزّر (for جَزَر, 'carrots') and گزیت (for جَزِيّة, 'poll-tax').

ل takes the place of ر in خلیطه.

و for ب occurs in اشترواری, خروار, ستوروار, سرواز, سکوا, واز, (بازار) for واجار, (باز) for وا, (با) for وا, نانوا, میزوانی, گرمواه, کلوبین (for بام), (باز) for بام.

ی is frequently written for hamza: thus جایی, جویی, گویید, نمای, گدائی, گدائه, بجائی, بجاء. and hamza sometimes takes the place of ی, e.g., وادیی.

(b) Other peculiar spellings not included in the above list are آئی for آبی, ای for آبی (2nd Person Singular of the Substantive Verb), مانددی, کد for کدی, توئی for توی, بنمای for بنمایی, جت, که ات for کت, رسوایم for رسوام, تو ام for توم, ماندد for نیمن, هیج چیز for هیجیز, آمده است for آمدست, چه ات دوست for دست, نیم من.

This second and final instalment of 'Aṭṭār's work is full of interest to students of Ṣūfism. Particular mention may be made of the excellent articles on Junayd (pp. ٥—٣٣), Ḥusayn b. Maṣṣūr al-Ḥallāj (pp. ١٣٥—١٤٥), Shiblī (pp. ١٩٠—١٨٩), and Abū 'Alī Daqqāq (pp. ١٨٧—٢٠١), but in my opinion the most remarkable of all is that on Abū 'l-Ḥasan Khurqānī pp. ٢٠١—٢٥٥),¹ which draws a complete picture of the Oriental pantheist, blasphemous and arrogant, but inspired by his visions of the Truth and often uttering them in language that is splendidly poetical and sublime. I regret that many sayings and anecdotes of the last-named Ṣūfī are extant in **K.** alone and require considerable emendation which it was not in my power to bestow². The memoir of Abū Sa'īd b. Abi 'l-Khayr is mainly an excerpt from the *Asrāru 'l-Tawḥīd fī Maqāmātī 'l-Shaykh Abī Sa'īd* composed by his descendant Muḥammad b. al-Munawwar b. Abī Sa'īd b. Abī Ṭāhir b. Abī Sa'īd b. Abi 'l-Khayr, between 553 and 599 A.H., and published by Shukovski in 1899. This notice is wanting in **K.** as well as in the Lahore and Bombay lithographs, but occurs in **I.**, whence my text has been transcribed. **N.** offers a far more copious version, covering forty folios (263a to 303b). I have compared the text of **I.** with the corresponding passages in the *Asrāru 'l-Tawḥīd*, and have given references, together with notes of the principal variants, in the list printed below.

In the Preface to Part I. I called attention to the archaic language of the *Tadhkiratu 'l-Awliyā*, and I shall now set forth some of these peculiarities in greater detail.

(I) *Archaisms of spelling.*

(a) The Letters.

ا is used as a prosthetic vowel in سٲان, اسٲاره, ٲرشى for انٲرشى, اشكىل and اشكال, شٲاب for اشٲاب, سٲياهسالار for اسٲهسالار, سٲان for سٲان, شكال for اشكال.

¹ The correct form of the *nisba* is Khurqānī, not Kharaqānī.

² The British Museum MS. Or. 249 (Rieu's *Persian Catalogue*, p. 342), a biography, dated 698 A.H., of the same Abū 'l-Ḥasan, is so defectively written as to be useless for purposes of collation.

Pertsch supposes that this Maḥmūd b. Abi 'l-Qásim may possibly be the author of the Supplement, but the words *على يد الخ* show clearly enough that he is only the copyist. Moreover, there is at least one case in which the author of the Supplement refers to an explanation already given by himself in the *Tadhkiratu 'l-Awliyá*: *د شرح این در بیش دانه ایم* (p. 186, 21; cf. Part I, p. 176, 5 sqq.)¹. On pp. 260, 19—261, 18 we find a long and very characteristic elucidation of Abú Ḥamza Baghdádí's saying, *رب العزرا* *ديدم جهرا*. The Supplement was written by a Sunnī (cf. Part II, p. 173, 10 sqq.); and 'Aṭṭār was certainly a Sunnī when he composed the *Tadhkiratu 'l-Awliyá*: he exhorts the reader to be a pure Sunnī (*سنى باک*)². Both works, so far as I can judge, are identical in method and style. The fact that the Supplement was unknown to Hājji Khalīfa affords no adequate ground for suspecting its genuineness; nor would it be reasonable to dispute 'Aṭṭār's authorship because a definition of Sūfism, which the *Tadhkira* (Part II, p. 130, 24) assigns to Abú 'Abdallāh b. Khafīf, appears in the Supplement (*ibid.*, p. 286, 9) under the name of Abú 'Alī Rūdbārī. It is not unlikely, however, that the Supplement as 'Aṭṭār left it has undergone many changes in the course of time. New biographies may have been added and part of the original stock replaced or amplified by fresh materials. The extremely diverse arrangement and size of the articles in our MSS. and the varying disposition of their contents point in this direction. Fortunately we possess in **K.** a text of unique authority, which was written within a century of 'Aṭṭār's death and may probably be regarded as a faithful transcript of his work. Although in this ancient MS. the Supplement is entitled *ذکر متاخران از مشایخ کبار*, 'Biographies of the great Shaykhs of latter days', it contains the lives of several persons who died before 300 A. H., the earliest being Abú Ḥamza of Baghdād († 289 A. H.), while the most recent are Abū 'l-Ḥasan Khurqānī († 425 A. H.), Abū Ishāq Shahryār Kāzarūnī († 426 A. H.), and Abū Sa'īd b. Abi 'l-Khayr († 440 A. H.).

¹ Cf. also Part II, p. 211, 14 sqq.: *و معنى همان است که در انا الحَقّ*.
 حسین منصور شرح دانم.

² See Part I, 10, 24.

'l-Khayr, Abu 'l-Faḍl Ḥasan, and Muḥammad Bāqir (pp. ۳۳۳ to ۳۴۴. *infra*), which **K.** omits ¹.

The arrangement of the articles in **K.** and **I.** is entirely dissimilar. **I.** gives them in the following order:

(1) Abu 'l-Ḥasan Khurqānī (2) Mīmshād Dīnawarī (3) Ibrāhīm Khawāṣṣ (4) Abū Bakr Shiblī (5) Abū Sa'īd b. Abi 'l-Khayr (6) Abu 'l-Abbās Qaṣṣāb (7) Abū 'Alī Daqqāq (8) Abū Naṣr Sarrāj (9) Abu 'l-Faḍl Ḥasan (10) Abu 'l-Qāsim Naṣrābādī (11) Abū Ḥamza Baghdādī (12) Abū Bakr Ṭamastānī (13) Ibrāhīm Shaybānī (14) Abū 'Amr Nujayd (15) Abu 'l-Ḥasan 'Alī al-Ṣā'igh (16) Abū Bakr Wāsiṭī (17) Abū Ja'far Khuldī (18) Abū 'Alī Rūdbārī (19) Abu 'l-Ḥasan Ḥuṣrī (20) Abū Ishāq Shahryār Kāzarūnī (21) Abu 'l-Abbās Sayyūrī (22) Abu 'l-Abbās Nahāwandī (23) Abū 'Alī Thaqafī (24) Abū Bakr Ṣaydalānī (25) Muḥammad Bāqir.

Of these 25 articles **K.** leaves out Nos 5, 9, 12, and 25; but it should be remarked that N° 12 is virtually a replica of N° 24, which is the 9th article in **K.** On the other hand **K.** has one article, that on Abū 'Uthmān Maghribī, which is wanting in **I.**, though it is included in the Lahore and Bombay editions ². These contain an article on Abū 'Amr Zajjājī, omitted by **KI.**, together with the same biographies of Abu 'l-Khayr Aqṭa' and 'Abdullāh Rau'adī (Turūghbadhī) which appear in the Leyden MS. of the *Tadhkiratu 'l-Awliyā* and are printed on pp. ۹۹-۱۰۲ of the present volume.

As regards the question whether the Supplement was composed by Farīdu'ddīn 'Aṭṭār himself or by some one else, we have scarcely any direct evidence. The title in **K.** (f. 259b) runs thus:

ذکر متاخران از مشایخ کبار رحمة الله عليهم اجمعين على يد اضعف الخلائف واحقرهم الراجی الى عفو الله تعالى وغفرانه محمود بن ابی القسم بن عيسى (?) بن حسین بن ابی القسم الکمریانی العتقی.

¹ Both **K.** and **I.** have the article in Abū Ishāq Shahryār Kāzarūnī, but I have followed the text of the latter MS., which is very much fuller in this instance.

² The table of contents in **K.** (f. 259b) includes two articles (on Abū Ḥātim Madanī and Abū Ḥamza-i Zayd) which are not to be found in the MS.; while another, purporting to give an account of Aḥmad Ḥawārī, is really devoted to Abu 'l-Abbās Sayyūrī.

(4) The Bombay edition (1321 A.H.), which agrees with **H.** almost word for word.

I have also consulted occasionally another Berlin MS. (numbered 582 in Pertsch's *Verzeichniss*), which contains an Appendix of 28 biographies and is dated 4th Ramaḍān, 1099 A.H. = 3rd July, 1688. This MS. I shall call **N.** The Bodleian MS. of 'Attār's *Kulliyāt* (N^o 622 in Sachau and Ethé's Catalogue) was not readily available and I have made no use of it. It includes 23 additional biographies — one more than **K.**

The text of the Supplement as now printed is very different from that which I originally intended to publish. Before seeing the Berlin MS. (**K.**), I had transcribed the Supplement from the India Office MS. (**I.**), collated it with the Lahore edition (**H.**), and prepared a composite text which was considerably fuller than either of the two. This text, however, seemed to me unsatisfactory on several grounds and especially because it offered a modernised version wholly out of keeping with the archaic language and style of the ancient manuscripts from which my edition of the *Tadhkira* is derived. Accordingly, I asked the authorities of the Berlin Royal Library to lend the manuscript **K.** for a period of three months to the Cambridge University Library, so that I might have an opportunity of copying the Supplement, if necessary, and of forming an authentic and harmonious text. My expectations were not disappointed. I found in **K.** a text of the same period and character as the Leyden MS. (**L.**) and comprising, moreover, a large amount of matter that was wanting in **I.H.** The Supplement, as published in this volume, exhibits the text of **K.** with the corrections and emendations which have been indicated in the list of Variants ¹. I have incorporated all passages occurring in **I.** but not in **K.** ², and have also taken from **I.** the articles on Abū Sa'īd b. Abi

¹ The copyist of **K.** wrote **ج** for **س** in certain cases (according to the rule observed in early Persian MSS), but the dots over this letter have been removed in almost every instance by a later hand. I have restored the original spelling.

² These passages are noted in the list of Variants, as well as those which occur in **K.** only. When a passage occurs in **KI.** (but not in **H.**) or in **KH.** (but not in **I.**), the omission has usually been left unnoticed.

P R E F A C E.

Forty of the seventy-two biographies comprised in the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* appeared in Part I of this edition, which was published two years ago. The present volume includes the remainder of the work, together with a Supplement or Appendix containing twenty-five additional biographies. Information as to the MSS. on which my edition of the *Tadhkira* is based will be found in the Preface to Part I (pp. 8—10) and need not be repeated here. What I have now to say regarding the constitution of the text applies exclusively to the Supplement, which is appended to some (but comparatively few) MSS. of the original work.

I have had the following texts at my disposal:

(1) A MS. belonging to the Berlin Royal Library, numbered 581 in Pertsch's *Verzeichniss der Persischen Handschriften*, where it is described at p. 549. I shall denote it by the abbreviation **K**.

This fine old MS. is dated Dhu 'l-Qa'da, 710 A.H. (April, 1311 A.D.). The copyist calls himself Maḥmúd b. Abi 'l-Qásim b. 'Isá(?) b. Ḥusayn b. Abi 'l-Qásim الكرماني al-'Atfíqí.

(2) A MS. belonging to the India Office Library, numbered 1051 in Ethé's Catalogue, where it is described at p. 622. In referring to it I use the abbreviation **I**.

This is one of the six MSS. which have been collated for the present edition of the *Tadhkira* (see Preface to Part I, p. 9). It is dated 1091 A.H. = 1680 A.D. The Supplement, written in a small but fairly legible hand approximating to *Shikasta*, has been added by other copyists.

(3) The Lahore lithograph (1889), denoted by the abbreviation **H**.

"scholars, under such conditions and guarantees as may from time to time appear desirable. Should this condition not be accepted by the University Library, or should the rules of that Library be at any time so modified as to prevent or hinder the lending of its manuscripts to scholars outside the Library, these manuscripts shall revert to the Library of the University of Leyden in the Kingdom of Holland".

Only by some such alternative bequest can the testator make his will effective, by appointing a reversionary legatee guardian of the virtue of that institution or individual which primarily benefits under his will. The method is not new: I learned it from the Library of Corpus Christi College, Cambridge, where, unhappily, it was employed in a diametrically opposite sense, and results in the manuscripts being placed under double locks, the keys of which are in different hands; though it is only fair to add that, in recent times at any rate, all that is possible has been done by the librarians to mitigate the severity of these regulations.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, August 3, 1907.

In closing the Series, I desire to express my sincere thanks to all who have aided me in my enterprise, and especially to my collaborators, Mr. R. A. Nicholson and Mīrzā Muḥammad; to other scholars such as Professor de Goeje, the late M. Platon Melioransky and the late Shaykh Ḥasan Tawfīq, who have helped me with individual obscure passages in the texts published; to the Libraries which have, with degrees of liberality varying from the unbounded complaisance of the India Office, the Royal Asiatic Society and the University of Leyden, and the wisely-conditioned generosity of Berlin, to the unaccommodating rigidity of the British Museum and the John Rylands Library at Manchester, contributed to the success of my project; and, last but not least, to Messrs. Brill of Leyden, to whose careful and artistic work the volumes owe so much in respect to form.

One word more as to Libraries. Those Libraries which refuse to lend their treasures, under proper safeguards, to responsible and accredited scholars, deprive those treasures of half their value. No effort should be spared by those who desire the diffusion of learning to bring all valuable manuscripts over which they have any control into the ultimate possession of such Libraries as those of the India Office, the Royal Asiatic Society and the Cambridge University Library which are willing to lend them under proper conditions. To guard against possible illiberal and obscurantist tendencies in the future, I would suggest that other possessors of rare manuscripts should bequeath them to the Library of their choice under some such terms as the following, which form part of my own testamentary dispositions: —

“I bequeath my collection of Oriental manuscripts to the “University Library of Cambridge on condition that the said “Library do consent and promise to render them freely “accessible in the Library to students of Oriental languages, “and to lend them outside the Library to properly accredited

PREFACE

BY THE EDITOR OF THE SERIES.

As I stated in the Preface to the last volume of my *Persian Historical Texts* (Part I of 'Awfi's *Lubābu l-Albāb*, 1906, p. 10), I intend to close this Series (at any rate for the present) with this fifth volume, containing the second half of Shaykh Farīdu'd-Dīn 'Aṭṭār's *Tadhkiratu 'l-Awliyā*, edited by my friend and colleague Mr. R. A. Nicholson. My chief reason for so doing is, as I remarked in the passage to which I have just referred, that the *Gibb Memorial Trust*, founded by the piety and endowed by the liberality of the late Mrs. Jane Gibb, is catholic enough to include in its scope, and wealthy enough to clothe in print, any work which could appropriately be included in this Series, of much more limited and modest scope, which I inaugurated six years ago by the publication of Dawlatshāh's *Memoirs of the Poets*. Financially the experiment cannot be regarded as a success: I suppose that the five volumes have cost about £ 750 to produce, out of which I doubt if one-tenth has been recovered. This is a matter of comparatively small importance, if they have served a useful purpose and furthered the studies which they were designed to promote; but it shews that at present Oriental letters cannot flourish in Europe without external support, such as, by the liberality of the late Mrs. Jane Gibb, is now assured to them, in so far as Arabic, Persian and Turkish are concerned.

ERRATA AND ADDENDA.

PART I.

- P. 7, note 1. Delete the words, "which is the second work", etc. The work in question is the *Hálát u Sukhanán-i Shaykh Abú Sa'id*. It was published by Zhukovski in 1899.

PART II.

- P. 3, l. 6. For "Khawáṣṣ" read "Khawwáṣ".
- P. 3, note 1. Instead of "the text of the latter MS." read "the text of the Lahore lithograph".
- P. 13. An example of the rare verb پرسیدن occurs in Jámí's *Nafahát*, ed. by Nassau Lees, p. 219, l. 2.

PART II OF
THE
TADHKIRATU 'L-AWLIYA
("MEMOIRS OF THE SAINTS")

OF
MUḤAMMAD IBN IBRĀHĪM
FARĪDU'D-DĪN 'ATTĀR

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH PREFACE, INDICES
AND VARIANTS, AND A COMPARATIVE TABLE
SHOWING THE PARALLEL PASSAGES WHICH OCCUR
IN THE RISĀLATU 'L-QUSHAYRIYYA OF
ABU 'L-QĀSIM AL-QUSHAYRĪ,

BY
REYNOLD A. NICHOLSON, M. A.

*Lecturer in Persian in the University of Cambridge, and
some time Fellow of Trinity College, Cambridge.*

LONDON:
46, Great Russell Street,
LUZAC & Co.

LEIDE:
LIBRAIRIE ET IMPRIMERIE
ci-devant
E. J. BRILL.

1907.

PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol. V.

FARĪDU'D-DĪN 'AṬṬĀR'S
TĀDHKIRATU 'L-AWLIYĀ
(PART II)

EDITED BY

REYNOLD A. NICHOLSON, M. A.

